گفتار ادبی

کتاب اوّل

نگارش

دکتر محمود افشار

تهران
۱۳۵۳ هـ . ش. = ۱۹۷۴ م.

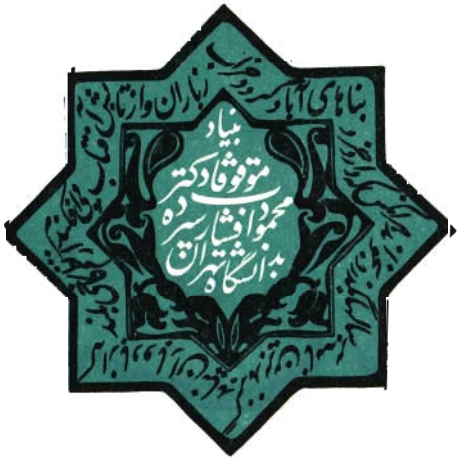

مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

سپرده شده به دانشگاه تهران

شمارهٔ ۶

تقدیم به پیشگاه

علیاحضرت شهبانوی ایران

فرح پهلوی

حامی و مروج هنر و ادب ، دوستار آزادی فکر و قلم

شمارهٔ ثبت در کتابخانهٔ ملی ۴۸۴ به تاریخ ۵۳/۴/۳۱

۲۰۰۰ نسخه از این کتاب به سرمایهٔ موقوفات دکتر افشار در تیرماه ۱۳۵۳ به چاپ رسید.

آدرس: ادارهٔ موقوفات دکتر افشار ـ تجریش خیابان پهلوی چهارراه زعفرانیه و فروشگاههای سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.

بها: درایران ۲۵۰ ریال و در کشورهای دیگر ۳۵۰ ریال (۵ دلار)

چاپ و صحافی: شرکت افست (سهامی خاص)

یادداشت واقف

۱) چون طبق نص مادهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اول نویسندهٔ این سطور مورخ یازدهم دیماه ۱۳۳۷ (درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد، همچنین تکمیل به مجلهٔ آینده در صورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان) بشود و هدف این بنیاد ملی طبق مادهٔ ۲۵ (تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران) میباشد بنابرین (کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات ترجمه و تألیف و چاپ میشود باید مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران و تجدید نظر عاقلانه در شعر و ادبیات فارسی ... باشد)

۲) طبق مادهٔ ۲۶ وقفنامه (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه ها و قرائتخانه های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

۳) طبق مادهٔ ۲۷ وقفنامه (هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...)

٤) براساس موافقت نامه هائی که با دانشگاه تهران بامضاء رسیده قسمتهای مهمی از رقبات و عوائد آنها به آن مؤسسه سپرده شده که طبق وقفنامه و هدف واقف به مصرف انتشارات

این موقوفات برسد، طبق مواد ۲ و ۳ موافقتنامهٔ دوم مورخ ۱۲ تیر ۱۳۵۲ (برای اجرای مفاد و قضامه که در جملهٔ عبارت از دادن جوائز ادبی و نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران [به استثنای کتب درسی] میباشد در اختیار دانشگاه تهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطاء و نشر گردد.)

۵) کتاب (سیاست اروپا در ایران) به زبان فرانسه و سه کتاب ادبی و تاریخی (گفتار ادبی، دفتر اشعار و افغان نامه در تاریخ روابط ایران و افغانستان) تألیف واقف و همچنین چهار دوره از مجلهٔ آینده که قبل از عقد موافقتنامه با دانشگاه به چاپ رسیده یا ترتیب کار آنها داده شده فعلاً بچاپ خواهد رسید.

۶) این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یک از نشریات این موقوفات نوشته شد.

دکتر محمود افشار

فهرست مندرجات گفتارهای کتاب اول

شماره گفتار	عنوان گفتار	صفحه
غلطنامه	تبصرهٔ اصلاحی ــ و ــ انتقاد نگارنده از خود	دهم
دیباچه	اندك گزارش زندگانی نگارنده و ماجراها ــ ماجرای نام خانوادگی ــ ماجرای روز و ماه و سال تولد وغیره ــ ماجرای معاونت وزارت ــ ماجرای وقف.	۱
پیش گفتار	. . . . .	۱۷
گفتار نخست	نثر ــ نظم (شعر) ــ نثر شاعرانه	۱۹
گفتار دوم	در بدگوئی بعضی از شعر و شاعری	۲۵
گفتار سوم	شعر و زن	۳۰
گفتار چهارم	مسابقه زیبائی زن و شعر	۳۲
گفتار پنجم	در سود و زیان و اثرشعر	۳۹
گفتار ششم	در لفظ و معنی	۴۸
	هنر و صنعت شاعری و مقایسه آنها با صورتگری و نوازندگی	۵۳
	شعر ــ موسیقی ــ نقاشی	۵۶
گفتار هفتم	تشبیه ـ استعاره	۶۰
گفتار هشتم	درشعرشناسی	۶۷
	شعر چیست و شاعر کیست ؟	۶۷
	مرور زمان درشعر	۷۲
	قضاوت بیگانگان نسبت بشعر فارسی	۷۴
گفتار نهم	طبع شعر و ذوق شعر	۷۶
گفتار دهم	زبان شعر	۸۳
گفتار یازدهم	تأثیر زبان و شعرعرب در نظم فارسی	۸۹
گفتار دوازدهم	در قالب شعر	۱۰۷
گفتار سیزدهم	سبك شعر	۱۱۲
	سبکهای خراسانی و عراقی	۱۱۴
گفتار چهاردهم	سبك هندی	۱۱۸
گفتار پانزدهم	در وزن و قافیه	۱۲۸

شماره گفتار	عنوان گفتار	صفحه
گفتار شانزدهم	تکرار قافیه	۱۳۷
گفتار هفدهم	حروف همصدا و «ساکت»	۱۴۷
	الف ــ ی	۱۵۰
	واو معدوله «واو بی‌صدا»	۱۵۴
گفتار هجدهم	صدای د ــ ذ	۱۵۷
	نتیجهٔ گفتار (قافیه) و گفتار (حروف همصدا)	۱۶۲
گفتار نوزدهم	اغراق و مبالغهٔ شاعرانه	۱۶۴
گفتار بیستم	قصائد و مدایح	۱۷۲
گفتار بیست و یکم	قصائد و مدایح صائب	۱۹۷
گفتار بیست و دوم	قصائد ناصرخسرو بلخی	۲۰۴
	دنبالهٔ گفتار بیست و دوم: سیف فرغانی	۲۱۲
گفتار بیست و سوم	قصائد و مدایح حافظ	۲۱۵
گفتار بیست و چهارم	قصائد و مدایح سعدی و شجاعت ادبی او	۲۲۵
گفتار بیست و پنجم	در ستایش پروردگار	۲۵۳
گفتار بیست و ششم	«دبستان» یا بوستان سعدی (کلاس شاهزادگان)	۲۶۵
گفتار بیست و هفتم	غزل	۲۷۲
	غزلهای مرتب و نامرتب	۲۷۶
	پاسخ به ایراداتی که بغزل گرفته‌اند	۲۸۲
گفتار بیست و هشتم	مکتب سعدی و مشرب حافظ و مقایسهٔ آنها در غزل	۲۹۱
گفتار بیست و نهم	حملهٔ حافظ به زاهدان ریائی در غزل	۳۰۷
گفتار سی‌ام	مدایح سعدی و حافظ در غزل و سنجش قناعت و مناعت آنان	۳۱۳
گفتار سی و یکم	مقایسهٔ غزلهای مشابه سعدی و حافظ	۳۲۲
گفتار سی و دوم	انتقاد ادبی... نه بی‌ادبی	۳۳۷
گفتار سی و سوم	انتقاد از ترجیع بند سعدی	۳۴۸
گفتار سی و چهارم	بدگویان و حسودان	۳۵۴
	سعدی و حسودان او	۳۵۹
	حسودان حافظ	۳۶۲
گفتار سی و پنجم	توارد و «سرقت ادبی» ــ استقبال و اقتفا ــ اقتباس و تضمین	۳۶۶
	نسخه بدلها	۳۷۶
گفتار سی و ششم	در تحول و تجدد شعر	۳۸۱

شماره گفتار	عنوان گفتار	صفحه
	برگزیدهٔ یك چکامه زیرعنوان (بی‌تو!....) تراوش طبع دوشیزه بهار سعیدی افغانستانی	۳۹۲
گفتار سی‌وهفتم	انقلاب یا تکامل ؟	۳۹۵
گفتار سی‌وهشتم	طبیعت و حقیقت ــ اوهام و تعصبات درشعر . . .	۳۹۹
گفتار سی‌و نهم	رسالت شاعر	۴۰۶
	ایده‌آل و هدف ملی	۴۱۴
گفتار چهلم	درلزوم آزادی فکروقلم و انتشار ــ وآرامش روح شاعر	۴۱۹
گفتار چهل‌ویکم	تعصبات و تعبدات ادبی	۴۳۰
گفتار چهل‌ودوم	کهنه و نو	۴۳۲
گفتار چهل‌وسوم	پایان گفتار یا گفتار پایان	۴۴۲
	سبك نوین	۴۵۰

غلطنامه

از خوانندگان خواهش دارد قبل از خواندن کتاب اغلاط آنرا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۰	۱	دو مصراع یك قطعه	دو مصرع **ابیات** یك قطعه
۳۳	۱	در فرانسه گرفت	در فرانسه **صورت** گرفت
۳۶	۸	نقل میشود	نقل **میکنم**
۳۷	۴	آن شعر	**آن** شعر
۳۷	۱۲	نمیکند	نمیکنند
۴۳	۶	دز	در
۶۱	۱۰	با لعل	**یا** لعل
۸۲	سه سطر به‌آخر	باید **مطلب به** طرز	باید طرز
۸۵	۴	را **بیت** بجای	را بجای
۸۵	۸	در این مرادف	درین **بیت** مرادف
۹۳	۵	قطبی	قبطی
۹۶	۴ سطر به‌آخر	یا دیوان	با دیوان
۹۷	۲	ضمیران بجای بنفشه	صیمران به‌جای ریحان مصطلح یـ شاسپرم (شاه اسپرغم)
۹۷	۴	بطود	بطور
۱۱۴	یك سطر به‌آخر	با انداختن	با **جلو** انداختن
۱۱۶	۱۵	این دو نظر	این دو **به** نظر
۱۲۰	۵ سطر به‌آخر	خال هم **درنظر** داشته	خال هم نظر داشته
۱۳۷	۷	طبیعت	طبیعیتر
۱۴۶	۵	حافظ	حافظه
۱۴۶	۹	احتیاجی	احتجاجی
۱۴۶	۵	احتمالاً	اجمالاً
۱۴۶	۴ سطربه‌آخر	ضرروت	ضرورت
۱۵۱	۳	امانی	مانی
۱۵۶	۴	آنرا با (بن)	**نباید** آنرا با (بن)
۱۵۸	سطرآخر	با **صورت** دال	با صوت دال
۱۶۰	۱۲	هر بود	هر **چه** بود
۱۸۴	سطرآخر	دهند	رهند
۱۸۹	سطرآخر	نای صراحی	نای **و** صراحی

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۰۲	۴ سطر به‌آخر	نشود سر	نشود سبز
۲۱۲	۶ سطر به‌آخر	خوشمر	خرشمر
۲۱۶	۷ سطر به‌آخر	نبینند	نبینند
۲۲۷	۲ سطر به‌آخر	قریحه دانی	قریحه ذاتی
۲۲۸	۱۰	مداح	مدایح
۲۳۵	۷ سطر به‌آخر	جود	جور
۲۴۰	۱	شوخی	شوخی‌ئی
۲۴۱	۶	آخر و عهد روال	آخرعهد و زوال
۲۵۲	۱	برمی‌آمد	برمی‌آید
۲۵۴	۳ سطر به‌آخر	نیاید	نیابد
۳۰۰	۶ سطر به‌آخر	ازخویش درشعر ازخود کرده‌اند	از خویش کرده‌اند
۳۴۰	۹ سطر به‌آخر	صلیب و عیسویان	صلیب عیسویان
۳۴۲	۵	ولی شاعری هم	اگر شاعری هم
۳۴۶	۶ سطر به‌آخر	(بیغرضی) را	بیغرضی
۳۵۰	۹ سطر به‌آخر	که ترجیعات	که در ترجیعات
۳۷۸	۶ سطر به‌آخر	قرار دارد	قرار داد
۳۹۲	۵ سطر به‌آخر	زانکه	زانچه
۳۹۴	۵ سطر به‌آخر	باشد نیست	نیست
۴۰۷	سطرآخر	با استادی	به استادی
۴۱۸	۶ سطر به‌آخر	ویره	ویژه
۴۳۶	۱ سطر به‌آخر	«موج نو» هر اسم	«موج نو» و هر اسم

***

اصلاح و انتقاد از خود

درجائی از همین کتاب اشاره به یك بیت سعدی از لحاظ امکان تبدیل یك کلمهٔ عربی به کلمهٔ فارسی شده است. نگارنده معتقد است که هراندازه بتوان لفظ عربی کمتر و لفظ فارسی بیشتر آورد شعر فصیحتر میشود. اما در مورد بیت سعدی که (قیمت) را به جای (ارزش)، که هردو یك وزن هجائی دارند، بکار برده است، ایرادی وارد نیست، زیرا از فرط استعمال کلمهٔ قیمت بکلی «فارسی» شده است. نگارنده خود بارها دانسته یا ناخواسته، به حکم عادت زبان و قلم در نظم و نثر چنین کرده‌ام. اما هر زمان متوجه شده‌ام و امکان داشته تبدیل نموده‌ام. ایراد به‌کسانی وارداست‌که در غیر ضرورت اصرار دارندکلمات عربی نا مأموس را به جی فارسی فصیح بکار برند.

انتشارات موقوفات دکتر افشار

در سالهای ۱۳۵۲ ـ ۱۳۵۳ ـ ۱۳۵۴

قیمت

۱ـ سیاست اروپا در ایران (بزبان فرانسه) چاپ دوم ۳۰۲ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۱۵۰ ریال (خارجه ۳ دولار)

۲ـ مجلهٔ آینده ـ جلد اول ـ چاپ دوم ۸۰۹ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۳۵۰ ریال (خارجه ۶ دولار)

۳ـ مجلهٔ آینده ـ جلد دوم ـ چاپ دوم ۹۶۶ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۳۵۰ ریال (خارجه ۷ دولار)

۴ـ مجلهٔ آینده ـ جلد سوم ـ چاپ دوم ۸۰۹ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۳۰۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۵ـ مجلهٔ آینده ـ جلد چهارم ـ چاپ دوم ۴۱۶ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۶ـ گفتار ادبی ـ کتاب اول ـ ۴۸۰ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۷ـ گفتار ادبی ـ کتاب دوم ـ (اشعار وسفرنامه)
تألیف دکتر محمود افشار ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۸ـ (افغان‌نامه) در تاریخ مشترك سیاسی و ادبی ایران وافغانستان (نظم ونثر)
تألیف دکتر محمود افشار

در سال ۱۳۵۴ انتشار خواهد یافت.

محل فروش و توزیع

۱) فروشگاههای سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
۲) دفتر موقوفات دکتر افشار ـ تجریش خیابان پهلوی چهارراه زعفرانیه
۳) کتابفروشیهای معتبر تهران

دیباچهٔ کتاب نخستین

اندك گزارش زندگانی و ماجراهای انتقادی

چو عمرم به‌نزدیك هشتاد شد
امیدم بـه‌یکباره بـرباد شد
(فردوسی)

از دیرزمان رسم ایرانیان است که نویسنده دردیباچهٔ کتاب، خود را کمابیش به‌خواننده معرفی مینماید و سبب‌نگارش کتاب را مینویسد. نگارندهٔ این سطورهم بدان روش دیرین، اما بسبك خود، رفتار میکنم وضمن آن نکات انتقادی راگوشزد می‌نمایم ـ انتقاداتی را که درمتن کتاب جای مناسبی نداشت.

چون سراپای این کتاب بر راستی و انتقاداست این‌مقدمهٔ انتقادی نیز باباقی آن بی‌تناسب نیست. باشد که سودی هم داشته باشد.

بعضی از مطالب این دیباچه که جنبهٔ «شخصی» وخانوادگی، طایفگی وایلی دارد نه«عمومی»ممکن‌است تنهاکسانی را خوش‌آیدکه به‌آنها بستگی‌دارند،همچنان که من اکنون به‌سوابق خانوادگی و ایلی خود دلبستگی نشان میدهم نه به‌طایفه و ایل‌دیگر.

از آغاز بگویم که سبب تألیف کتاب بیان بعضی نکات و انتقادات ادبی و اجتماعی میباشد که بدانها برخورده‌ایم.

***

ماجـرای نام‌خانوادگی و شناسنامـه

نامم محمود، اسم پدرم حـاج‌محمد صادق افشار یـزدی، نام شناسنامه‌ام (دکتر افشار) و زادگاهم یزد است.

چرا (دکتر افشار) بجای (افشار) نام فامیلی من شده است؟

در اوایل زندگانی نگـارنده داشتن نام خانوادگی در ایـران نه اجباری بود ونه رسم. بسیاری کسان برای مشخص نمودن خود لقب داشتند. شـاید که یك علت فراوانی لقب درایران همین بوده باشد.

چون پدرم دریزد تجارتخانـه داشت و بـازرگانان نیاز به‌نام و نشان پستی و عنوان تلگرافی داشتند او به‌نام طایفگی خود (افشار) مشهور بود. عنوان تلگرافی اوهم همین کلمه میبود.

چون درآن موقع یزد مدرسهٔ منظمی نداشت پدرم مرا از کودکی نزد عمویم به‌بمبئی که‌آنجا تجارت میکرد فرستاد. درمدرسهٔ انگلیسی آن شهر با همین‌کلمهٔ (افشار) ثبت نام کردم و گواهی‌نامه‌ای هم باهمین اسم دریافت نمودم.

چون از هند به‌طهران آمدم وبه‌مدرسهٔ علوم سیاسی، که بهترین مدرسه آن زمان ایران بود، رفتم، آنجا نیز همین نام را داشتم.

چون بـرای تحصیلات عالیه به‌اروپا رفتم درآنجا هم‌با همین نام اسم نویسی کردم. گواهی‌نامهٔ کلژ علمی لوزان، دیپلمهای (لیسانس) و (دکترا) از دانشگاه آنجا را نیز به‌نام (افشار) دریافت نمودم. رسالهٔ (دکترا) را هم که بزبان فرانسه نوشته وچاپ کرده بودم باهمین کلمه است.

چون از اروپا بـه‌ایران بازگشتم با همین امضاء در جرایـد مقالـه مینوشتم. بعد که داشتن (سجل احوال) به‌اصطلاح آنروز و (شناسنامه) بـه‌گفتهٔ امروز رسم شد وقتی خواستم از (ادارهٔ آمار) به‌نـام (افشار) کـه حق طبیعی خـود میدانستم شناسنامه بگیرم‌ندادند وگفتندحق«قانونی» شما نیست زیرا دیگری‌به‌این‌اسم گرفته است، و بمن گفتند باید نام خود را عوض کنم! این تغییر نام کـه بنظر آن اداره کار بسیار آسانـی مینمود درنظر خودم‌خیلی مشکل بود: میبایست با تغییر اسم گذشتهٔ خانوادگی وعلمی خودرا کنار گذارم وشخص «تازه‌ای» بشوم! نمیتوانستم

دیپلمها را تغییر بدهم ونه نامم را در (تز) یعنی رسالهٔ دکترایم عوض کنم! راهی که خود اداره برای بیرون آمدن ازین بن‌بست ارائه نمود این بود که کلمهٔ (دکتر) بر (افشار) بیفزایم تا بتوانم نام خود را بطور غیر مستقیم نگاه دارم. بدین‌گونه نام خانوادگی من (دکتر افشار) که نزدیکترین کلمهٔ مرکب به اسم من بود ثبت گردید. با این «تدبیر اداری» و«کلاه قانونی» توانستم نام خود را حفظ کنم.

این اسم مرکب برای خودم که عنوان (دکتر) دارم عیب و اشکال چندانی ندارد، اما نسبت به‌فرزندانم که مجبور بودم برای آنها نیز مانند خودم شناسنامه بگیرم خالی از اشکال نبود. بعدها درعمل بدان متوجه شدم و به‌خود آنها گفتم که سعی کنند در اولین فرصت (دکتر افشار) را به (افشار) تبدیل نمایند. چنین «فرصتی» هم پیش‌آمد، اما ادارهٔ دولتی، مانند همیشه، به‌اشکال‌تراشی متوسل شد. فرصتی‌که پیش‌آمداین بودکه دستور داده‌شده بود فقط‌دکترهای‌طب میتوانندعنوان دکتر داشته باشند نه‌دکترهای حقوق وغیره. اینرا یکی از فرزندان من در اداره عنوان نمود وتقاضای حذف (دکتر) ازاسم خود کرد. به‌اوجواب رد دادند درحالی که میتوانستند تقاضا را قبول نمایند، همچنان که وقتی القاب ملغا شد اگر کسی میخواست (اسم کوچك) یا نام خانوادگی خود را یك لقب‌قرار دهد نمیتوانست.....

***

بهر تقدیر، نتیجه این شده است‌که در مورد نام خانوادگی میباید هم(دکتر) درسر نام ما باشد و هم نباشد! نامه‌های رسمی که اکنون برای ما میرسد بدون‌کلمهٔ (دکتر) است ولی وقتی ما باید برگ رسمی را بنویسیم ناچاریم آنرا طبق نام خانوادگی خود که در دفتر آمار ثبت است (دکتر افشار) بنویسیم.

***

وجود اسم مکرر در اروپا هم زیاد است. برای تأیید این‌گفته سطری از یك مقاله مجلهٔ سلکسیون چاپ پاریس‌که زیرعنوان (اسم شما یك تاریخ است)

مینویسد، نقل‌میکنم: (امروز در پنجاه میلیون فرانسوی سیصدهزار نفر اسم (مارتن) دارند.)اکنون انتقاد اینست‌که متأسفانه در ایران وقتی قانونی و مقرراتی وضع میشود تمام جوانب آن مورد توجه قرار نمیگیرد، شور حقیقی هم در آنها نمیشود و مجریان امرهم احترامی‌که باید برای آنها قائل نیستند. گاه باشد که با گرفتن «رشوه» و «تعارف» یا برای اعمال غرض شخصی مطابق میل خودشان مقرراتی را اجرا میکنند. در نتیجه اخلاق فردی واجتماعی فاسد ومشکلاتی درکار دولت و ملت پیدا میشود. گاهی هم بواسطهٔ پیچیدگی قانون یا تعارض قوانین مأمور اجرا خود گیج است.

***

ماجرای روز وماه وسال تولد و غیره

تاریخ تولد نگارنده طبق گواهی‌نامه‌ای که از مدرسهٔ‌بمبئی[1] دارم ۲۴ جون ۱۸۹۴میلادی میباشد. معلوم نیست‌که این تاریخ را از روی چه مدرکی بمدرسه آنجا داده‌ام، زیرا تولد من دریزد بوده وتاریخ ماه وسال عیسوی درآنجا معمول‌نبوده است. اگر این تاریخ بکلی «فرضی» نباشد که برای رفع «احتیاج» بمدرسه داده شده، محتملاً از روی تاریخ قمری تحقیق شده از پدرم در یزد، به روز وماه و سال میلادی تطبیق و تبدیل شده است. این‌کار برای عمویم دربمبئی که تقویم و دفاتر تجارتی مرتبی داشت وبا هردو تاریخ اسلامی و مسیحی مربوط بود بی‌اشکال بوده است. اما این احتمال نیز هست که ازروی سن‌تقریبی آنروز من که سیزده چهارده سال قمری بوده سال‌تولدم را جستجو کرده وماه و روزی هم فرضی برآن اضافه نموده وبوسیلهٔ خودم بمدرسه داده است.دو«مدرك» دیگرهم ازآن زمان باقی‌مانده است یکی«سفرنامهٔ»کودکانه‌ای که هنگام سفر اول‌بهندوستان (۱۳۲۵هـ.ق.) نوشته‌ام ودیگر غزلیست که سروده

1) St. Xavier's High School

وپیوست نامه‌ای درشعبان ۱۳۲۷ ازبمبئی برای پدرم به‌یزد فرستاده‌ام و در دفتر «چاپ چرخی» آن زمان خود چاپ کرده‌ام. سن خود را درآنها ۱۳و۱۴و۱۵ (که البته منظورم سال قمری رایج آن زمان بوده) ذکر کرده‌ام. درد‌یباچهٔ جلد دوم همین کتاب خواهد آمد.

چون تقریباً هرسی سال قمری یك سال بیش از شمسی میباشد اگر درآن تاریخ‌ها، بحکایت سفرنامه و غزل، ۱۳و۱۴ یا۱۵ سال قمری داشته‌ام بحساب شمسی هجری ومیلادی ازهرکدام شش‌ماه کم میشود. باتاریخی که بمدرسه داده شده نباید تفاوت چندانی داشته‌باشد.

سال هجری شمسی امسال (۱۳۵۳)که مطابق است با سال ۱۳۹۴هجری‌قمری چهل ویك سال بیش ازسال شمسی میباشد.

درسفر اولی که به سال ۱۳۲۵ قمری به‌هندوستان رفتم وضع کنونی در ایران نبود. شاید ازبوشهر که باکشتی عازم بمبئی شدم گذرنامه مانندی همراه من‌کرده باشند که اکنون از آن اطلاعی ندارم. سفری هم که درفوریه ۱۹۱۴میلادی‌برای تحصیلات عالی از طهران به‌سوئیس ازراه روسیه واطریش هنگری نمودم گذرنامه داشتم ولی باقی نمانده است تا بدانم چه تاریخی درآن نوشته‌اند. احتمال میدهم که‌سنهٔ۱۸۹۵را تاریخ تولد من درآن نوشته باشند زیرا در دیپلمهای سه‌گانهٔ کلژ علمی ولیسانس ودکترای دانشگاه لوزان این سال‌قید شده است که بایدمنعکس‌از آن باشد. در گذرنامه‌های سفرهای بعد هم سال۱۸۹۵قید شده است.

چون در سالهای اخیر درادارههای شهربانی سوئیس روز وماه تولدخارجیها را هم میخواهند که دربرگ پلیس محلی ثبت شود، به‌یاد نداشتم که در گواهی‌نامهٔ مدرسهٔ بمبئی که درایران مانده بود ۲۴ژوئن ۱۸۹۴قید شده تا همین روز و ماه را بدهم، ازپیش خود روز و ماهی که به یاد سپردن آن‌آسان باشد و موجب اختلاف گوئی و اشتباه نشود و رفع«حاجت» هم بکند، «وضع» کردم، یا بعبارت صحیح‌تر و

صریحتر آنرا ساختم. این سال و ماه و روز «قراردادی دقیق» غرهٔ ماه اول سال ۱۸۹۵م. (اول ژانویه) میباشد و با زادروز دقیق دیگر در گواهی‌نامهٔ مدرسهٔ بمبئی (۲۴جون ۱۸۹۴) تقریباً بیش ازشش ماه تفاوت ندارد.

بااین ترتیب در برگهای رسمی سوئیس اشتباه و اختلاف نمیشد، هرچند تاریخ مذکور نادرست یعنی تقریبی بود ولی چون یك نواخت و به‌خاطر سپردنش آسان بود ایجاد دردسری نمی‌نمود.

درزندگانی پیش‌آمد میکند که انسان خطاهای کوچکی که ضرر بدیگری نمیزند مرتکب میشود، همچنان که دروغهای کوچك بی‌زیان به‌دیگران گاهی گفته میشود، از قبیل اینکه درخانه استراحت میکنید ونمیتوانید یا نمیخواهید ازکسی پذیرائی نمائید گماشتهٔ شمابه‌کوبندهٔ درمیگوید: آقا نیستند. این‌سخن «دروغ» است (نمیخواهم اسم آنرا دروغ بگذارم)، اما تقریباً با اوضاع واحوال اجتماعی کشور ما رسمی ناگزیر است. مگر همهٔ مردم منصف هستند که عذر انسان را بپذیرند ونرنجند.

***

چون از اروپا به‌طهران بازگشتم، چنان که نوشتم، در ایران هم رسم شده بود که بمردم شناسنامه (یا به‌اصطلاح آنروز ورقه سجل‌احوال) بدهند. در سال ۱۳۰۳ شناسنامه گرفتم. در آن، سنهٔ ۱۲۷۲ (هـ ـ ش.) سال تولدم ذکر شده است. این سنه را ازروی سن تقریبی‌آن سال برای من در ادارهٔ آمار حساب کردند و نوشتند.

در بعضی تذکره‌ها که شرح حالی از نگارنده نگاشته‌اند تاریخ تولد مرا سال ۱۳۱۳ هـ.ق. نوشته‌اندکه‌باتاریخهای‌دیگرکه ذکرکردم اختلاف دارد. معتبرترین سندی که وجود دارد ودردسترس من نیست قرآن خطی پدرم میباشد که در آن تاریخ تولد فرزندان خود را مینوشت. اینهم ماجرائی دارد که از ذکرآن خود-

داری میکنم. تازه اگر به‌آن قرآن هم دسترسی بود وکسی بدان استناد مینمود ، شاید دیگری بشوخی میگفت، چنان که ادیب‌الممالك در این شعر گفته است : قرآن نخورده تمر ونخواهد شدن سند!

در هرحال اکنون که سال هجری شمسی ۱۳۵۳شروع شده واز سال هجری قمری۱۳۹۴وسال میلادی۱۹۷۴ دوسه ماه میگذرد درحدود اضافی با نقصانی هشتاد سال دارم وتوانستم شعر فردوسی را درصدر دیباچه بنویسم.

***

این‌بحث بیهوده را دربارهٔ تاریخ تولد خود ازآن جهت کردم که خواستم بیهوده وبی‌نتیجه بودن این‌گونه بحثها را بنمایم ، زیرا دیده‌ام که‌گاهی دانشمندان ما در تاریخ تولد یا وفات فلان شاعر یا نویسنده مباحثه و حتی مجادله میکنند. من که خود زنده‌ام و موفق نمیشوم روز وماه وسال تولدخود را بدرستی معلوم کنم چگونه میتوانم سالروز تولد و وفات کسی را که در هزار سال پیش وقوع‌یافته به‌تحقیق معین نمایم. آیا بهتر نیست که نقادان سخن بجای این‌گونه تحقیقات و تتبعاب و مباحثه‌های تند به‌بحث وفحص ونقد آثار واشعار شاعران بسبك‌اروپائیان بپردازند؟ چون میبایست درگوشه‌ای ازاین کتاب انتقادی سخنی هم دراین‌باره گفته شود جای آنرا دراین دیباچه یافتم.

***

یك کاردیگر «تاریخی وادبی» که ادامهٔ‌آن «بیهوده» یا اقلا کم فایده است حساب تاریخ به (حروف ابجد) میباشد. در گذشته این کار را شاید برای این میکردند که تنظیم اعداد هندسه را به‌درستی نمی‌شناختند و گاهی دیده شده که یك‌صفر کم یا زیاد گذاشته‌اند. برای رفع این نقص واستحکام کار، ماده تاریخ را بزحمت زیاد از روی شمارهٔ حروف ابجد ترکیب و بکلماتی تبدیل میکرده‌اند. کم‌کم این خودصنعتی وهنری شده بود.

این کار صنعت وهنر شاعران بود. نویسندگان هم درآغاز یا پایان کتب خود که به‌فارسی نوشته‌بودند تاریخ آنرا بزبان عربی مینوشتند! گوئی به‌درستی زبان دری خود ایمان واعتماد نداشتند ویا برای «تبرك وتیمن» این کارلغو را میکردند. عجب‌تر آنکه هنوز هم این دوکار گاهی ادامه دارد. کاراولی که با مشقت انجا می‌یابد غیر لازم است وکاردوم هم اگر اکنون اززیر یوغ عرب بدر آمده‌ایم دیگر مطلقاً مورد ندارد.

***

دو نمونه، یکی متکلفانه و یکی نسبتاً ساده، از حافظ می‌آورم تا خود میان آنها قضاوت فرمائید:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
که دراین مزرعه جزدانهٔ خیرات نکشت
ناف هفته بُد و از ماه صفر کاف و الف
که به‌گلشن شد واین گلخن پر دودبهشت
آنکه میلش سوی‌حق‌بینی وحق‌گوئی‌بود
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب‌صاحبقران‌خواجه قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیمروز
روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد وپنجاه وچار از هجرت خیرالبشر
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

درجائی از این کتاب نوشته‌ام که روزی شادروان علامه محمد قزوینی، ضمن صحبتی، گویا غزلیات حافظ را برتر از غزلهای سعدی میدانست. چون مذاکرهٔ

آنروز بواسطهٔ طول زمان درست بخاطرم نمانده بود با تردید نقل نمودم. دیروز که بمناسبتی دیوان حافظ تصحیح اورا ورق میزدم دیدم درآغاز وپایان مقدمه‌ای که بردیوان خواجه نوشته جملهٔ (بزرگترین شاعر غـزل سرای ایـران) را دربارهٔ او نوشته است. ملاحظه میفرمائید که نمی‌نویسد (یکی از دوغزلسرای بزرگ) تا تصور شود که دست کم او را در تـرازوی سنجش بـا سعدی همسنگ دانسته است. نگـارنده بـراین عقیـده نیستم. ضمن مطالعهٔ این مقدمـه دیـدم که صفحـات (مجموعهٔ فهرست ومقدمه وقصائد) را بجای عدد هندسی (۱ـ۲ـ۳ـ۴) یاحروف‌مرتب الفبائی (ا ب ت ث ج) با حروف (ابجد هوز حطی...) صفحه‌گذاری‌کرده است‌وطبعاً به‌روش قدیم چـون به (ی) (حطی) رسیده حـروف (ابجد) را از سرگرفته ولـی به اول‌آنها حرف (ی) آخر (حطی) را چسبانیده است به این نحو: یا یب یج ید یه یو یز یح یط. پس از این، (ك) تنها گذاشته و بعد با حـروف اول کلمهٔ (کلمن) بـاز حروف ابجد را ازسرگرفته و به‌این طریق ادامه داده است:

کا ـ کب ـ کج ـ کد ـ که ـ کو ـ کز ـ کح ـ کط. سپس با حرف دوم (کلمن) یعنی (ل) باین نحو: ل ـ لا ـ لب لج ـ لد ـ له ـ لو ـ لز ـ لح ـ لط... وهمین طور تاآخر رسیده است به... قکج ـ قکز ـ قکح ـ قکط... الـی آخر! ملاحظه بفرمائید مقدار ۶۶ صفحهٔ اول‌کتاب را تاآغاز غزلیات به‌این نحو صفحه‌گذاری فرموده است!

با همه دقتی کـه در نقل حـروف «ابجد مرکب» نمودم، چـون سخت است، میترسم اشتباهاتی‌کرده باشم، یا مطبعه بنوبهٔ خود غلط چاپ‌کند.

نگارنده به‌آن مرحوم بسیار ارادت داشتم و او هـم به بنده کمال عنایت را داشت، و بهمین جهت کتاب را با عکس او مزین میکنم، امـا در مـواردی کـه پـای وطـن و زبان ملی در میـان است نمیتوانـم رعایت دوستی را مقـدم برمصـالح وطنی و ملی بشمارم. بنابراین مقصـودم ایراد بـه شخص شخیص علامهٔ فقید نیست بلکه انتقادکلی به «سنت‌پرستی» بی‌اندازه‌ایست کـه بعضی ادبا و

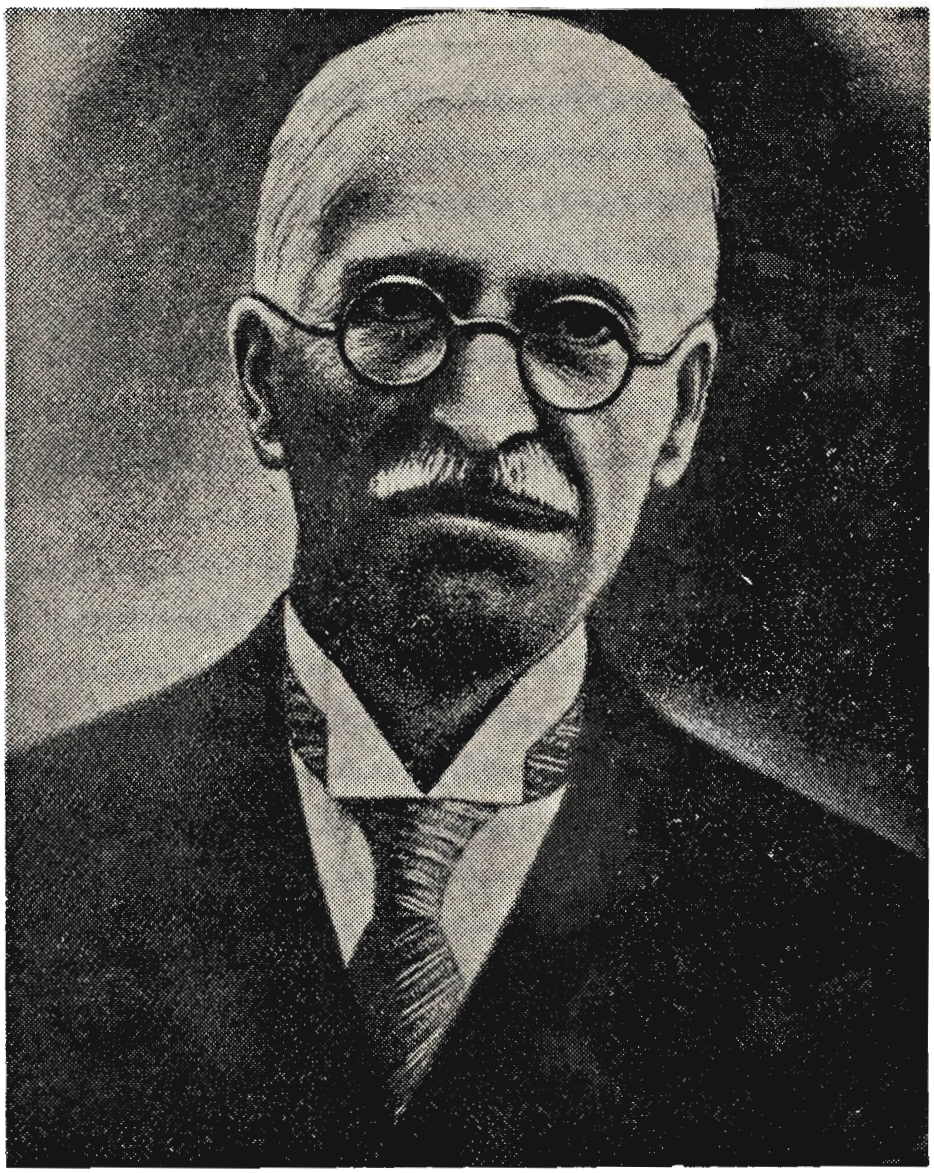

علامه محمد قزوینی

علما و ملیون ما دارند. البته ممکن است که حق با آنها باشد و من بخطا باشم. نگارنده نظرخود را نوشتم نه عقیدهٔ دیگران را. هنگام نگارش این سطور چون کتاب‌حافظ من اوراق شده بودو بادهم میوزید درهم شد وبزحمت توانستم آنها را با این صفحه‌گذاریهای (...کج ولج و قکه و قکو...) مرتب‌کنم. بیچاره صحافی‌که با حروف (ابجد) آشنا نباشد یا حوصله‌اش نرسد وبخواهد چنین‌کتاب اوراقی را صحافی کند!میخواهم بدانم آیا همه با سوادهای ایران‌می‌باید حتماً عربی بدانند و حروف رمزدار ابجد را بشناسند؟ اگر این‌کتابهای فارسی‌که تاریخ تألیف‌آنها بزبان عربی نوشته شده برای مطالعهٔ عربهاست، عربها که فارسی نمیدانند. اگر برای خودمان است چرا تاریخ تألیف را هم بفارسی ننوشته‌اند!

راست است‌که اروپائیها هم هنوزگاهی در کتابها وکتیبه‌ها سال را با اعداد رومی می‌نویسند، اما آن مطلب دیگر است و غیر ازنوشتن بزبان لاتین یا عربی میباشد. به‌اعداد لاتین نوشتن‌آنها چنان است‌که ما هم‌اکنون‌گاهی بمناسبتی غیراز عدد فارسی یا هندسی به عدد سیاق‌یافرنگی مینویسیم واین‌کاردر مواقع لزوم و نادر برای پرهیز از اشتباه است. مگر فرنگیها که حساب حروف ابجد ندارند سال اشخاص‌یا ساختمانهای خود را ثبت و ضبط نکرده‌اند.

***

تجاراز این حروف‌ابجد یك استفادهٔ عملی‌تجارتی‌میکردندکه خوب‌بودوذکر آن هم مفید است. برای سهولت امورمکاتباتی ومحاسباتی‌تجاری و «دانگ»گذاری روی بسته‌ها وبارهاکه از شهری به شهری بوسیلهٔ‌کاروانهاوکشتیها حمل‌و نقل میشد، و همچنین صورت حسابها،«علامت» خود را که حکم (ای‌نیسیال initial) فرنگیها را داشت و هم‌اکنون معمول‌آنهاست مانند (بی ـ بی ـ سی) و (ار ـ سی ـ‌آ) بجای تمام اسم مینوشتند. بطور مثال می‌نویسم: علامت تجارتی‌پدرم ف ۱۹۵ وعلامت خود من ف۹۸ بود. (ف) مخفف (افشار) بود و شماره‌های ۱۹۵ (صادق) و ۹۸ (محمود)

بحروف ابجد می بود. اما چرا (ف) بجای (الف)؟ بـرای اینکه رسم بود عدد را در شکم حرف اول اسم خانوادگی یا تجارتی میگذاشتند وچون (الف) حالت عمودی داشت و با عدد (۱) اشتباه میشد بجای حرف اول حرف دوم کلمهٔ افشار را که (ف) بود و شکل افقی داشت انتخاب کرده بودند. اگر این توضیح را نمیدادم دفترچاپ و اوراقی که از زمان «تجارت کردن من» در بمبئی در ایام کودکی باقی مانده، ودر این شرح حال بدانها اشاره کردم، برای اخلاف من کـه بدست آنها خواهد افتاد مجهول میماند. ضمناً برای دیگران هم از یك رسم معمول زمان توضیحی داده شد[۱].

***

میخواهم یك مطلب دیگر را که مربوط به سال تولد و وفات و غیرهٔ بزرگان دین است و به سال قمری حساب میشود، و به‌ایـن جهت غیرثابت است، تذکـر دهم. این کار از روی حقیقت و طبیعت درست نیست. آیـا میشود کـه کسی یکبار در تابستان تولد شده باشد و یکبار درزمستان! زیرا یکبار روز تعطیل می‌افتد به زمستان ویکبار به‌تابستان، که ممکن است اختلالی ازلحاظ نظم اداری واجتماعی واقتصادی ایجاد نماید، چنان که فرضاً یك روز تعطیل هفتگی، جمعه و یك روز سه‌شنبه و غیر ثابت باشد. این با صراحت انکارناپذیری درست نیست. حق ایـن بودکـه روز واقعه را با تاریخ شمسی منطبق نموده وآن روز ثابت را برای تعطیل قرارمیدادندکه از لحاظ ثبات امور اداری، تجاری و بانکی بهتر بود. البته درحـال حاضر تبدیل بعضی از این روزها که میان مسلمانان مشترك است مانند عید قربان و بعثت که همه مسلمانان چه سنی وچه شیعه درآن شریکند خالی از اشکال نیست. اما تعطیلهای دیگریست مخصوص شیعیان ازجمله عید غدیر وروز عاشورا، چون دولت بـزرگ شیعه ایران است، تبدیل وتثبیت اینها به ماههـای شمسی اشکالی ندارد. باید دیـد دولت ترکیه که حتی جمعه را به یك شنبه عیسویان و سال هجری را به سال میلادی

۱ـ برای توضیحات بیشتر به دیباچهٔ جلد دوم این کتاب مراجعه فرمائید.

تبدیل کرده نسبت به تعطیل اعیاد مذهبی (بدون اینکه بگویم باید از آنها تقلید محض کرد) چگونه عمل کرده است، زیرا اوهم یك دولت بزرگ اسلامی است. از طرف دیگردو همسایهٔ عزیز ما افغانستان وپاکستان هم مسلمانند ولی اکثریت مردم آنها سنی میباشند. ما با اینها روابط بسیار نزدیك همجواری و برادری داریم که نباید از نظردور داشت. می‌توانیم تعطیلهای مشترك اسلامی را به همان ترتیب قدیم قمری نگاه داریم وتعطیلهای مخصوص شیعیان را به سال شمسی تبدیل نمائیم، تا وقتی‌که دول سنی‌هم برای اعیاد اسلام حاضر به‌تبدیل آنها به شمسی بشوند، و این کار یك روز خواهد شد.

برای تبدیل تعطیلهای قمری به شمسی باید به مبدأ برگشت. هم‌اکنون کتابهائی وجود دارد که از روی آنها سال و ماه و روز قمری با شمسی از اول تاکنون تطبیق شده است، از جمله کتاب فرانسه بنام (فهرست برابری سالهای عیسوی با هجری) تألیف (کاتتنوز)[1].

***

«حکایت اینهمه گفتیم و همچنان باقیست

هنوز باز نکردیم دوری از طومار»

حکایت ناصر خسرو

آورده‌اند که حکیم ناصرخسرو را تکفیر کردند واز وطن خود آواره گردید. چون بشهری دیگر رسید پاپوش خود را برای وصله‌کاری به‌دکان پینه‌دوزی برد. همین هنگام درآخر بازار غوغائی برخاست. کفشگر با درفشی‌که به‌دست داشت بدان سو رفت. چون باز آمد، لخته‌گوشتی بر سر درفش داشت. ناصرپرسید: چه خبر بود و این چیست؟ کفش‌دوزگفت: یکی از مریدان ناصرخسرو را تکه تکه کردند واین از گوشت اوست! شاعر فیلسوف اندیشید که

1- Catteno^{z} - Table de Concordance des Eres Chrétienne et hégirienne.

اگر بدانند اوخود ناصر است، بزرگترین قطعهٔگوشتش همـانا گوشش خواهد بود. دانست جای قرار نیست. کفش بگرفت و پا به‌فرارگذاشت.

***

داستان من

مانند این حکایت مرا داستانی روی داده است. هنگامـی‌کـه به‌سال ۱۳۲۴هـ ـ ش معـاون وزارت فرهنگ بودم، حزب زنـان ایـران از من خواست کـه در مجمـع آنان سخنرانی کنم. کـردم. موضوع سخنم (زن در شعـر و اجتمـاع) بود. راجـع به آزادی زنـان نکاتی گفته شـد که در رادیو و روزنامه‌ها پخش گـردید. «سیاستمدارانی» درمجلس شورای ملی وخـارج ازآن‌که ضد من بودند بهانه بدست آورده احساسات‌کاذب مذهبی‌وخرافات اجتماعی‌را دربازاریان نادان تحریك‌کردند، علیه من طومارها به‌مهـر رسانیدند، به‌مجلس و دولت دادند، و بر سر منابـر و در روزنامه‌های ارتجـاعی هم از من بدگوئیها کـردند. حزب زنـان به طـرفداری برخاست و مردانه پای فشرد، اما کاری ازپیش نبرد. درین هنگامه کـه شادروان صدرالاشراف نخست‌وزیر بود و زیرفشار خارج وداخل قرارداشت،کاری نمیتوانست نمـود. ناگـزیر کناره‌گیری مـرا خواست. استعفاء دادم. چـون صدر مـرد مردمداری بود، میخواست «نه سیخ بسوزد نه‌کباب.» اگر رشته‌ای می‌گسست با سر انگشت تدبیر بهم می‌پیوست.

چندی بعد با آقای سیدمحمد باخدا، رئیس پیشین کل اوقاف و رئیس ادارهٔ کل تبلیغات زمان اوکه دوست مشترك ما ومردی پاك وراد و رفیقی وفادار است، به منزل من آمدند، بی‌آنکه‌کلمه‌ای از ماجرا به‌زبان آید. این نخستین بار بود که به‌خانهٔ من می‌آمد. من‌هم به‌منزل او نرفته بودم. رفت وآمدی باهم نداشتیم.

میان ما آشتی شد. با زبان گرم مهرانگیزخود دل رمیدهٔ قهرآمیز مرا نرم نمود. چندی بعد به بازدیدش رفتم. ازقضا، چندنفر از بازاریان ـ گویا همانهـا

که ضد من طومار به‌مهر رسانیده بودند ـ حضور داشتند. برای چاپلوسی و اظهار قدردانی از کارهای زمان صدارتش، یکی از آنان به‌برکناری من اشاره کرد.

صدر که مرد بسیار متین و با وقار بود چیزی نگفت اما قیافهٔ خجالت‌زده‌ای داشت. من بیش از او ازاین حالت وی احساس ناراحتی می‌کردم. داستان ناصر خسرو به‌یادم آمد. اندیشیدم که اگر این بازاریان آگاه شوندکسی‌را که نکوهش می‌کنند روبروی آنان نشسته است، حال ناگواری برای همه روی خواهد داد. خوشتر آن دانستم‌که برخیزم واز چنان پیش‌آمدی بپرهیزم. بخودگفتم: جائی‌که صحبت ازاین «ملعون» است بهتر که من نباشم.

گوئی صدر ازاین روی‌داد تازه خیلی متأثر و درپی جبران آن بود. روزی دیگر بی‌خبر به‌منزل من‌آمد. نگارنده نیز برای‌اینکه به‌او نشان بدهم رنجشی در دل ندارم و روش اورا هنگامی‌که نخست‌وزیر بوده و مشکلاتی‌که باآن مقام همراه است درك می‌کنم باز بخانهٔ او رفتم. هنگامی‌هم که اموال خودرا وقف عام کردم او رئیس سنا ویکی ازمتولیان مقامی درشورای تولیت بعد ازمن بود. وقفنامه را برای ملاحظهٔ او فرستادم. باکمال مهربانی دیباچه‌ای برآن نگاشت‌که درطبعهٔ چهارم مجلهٔ آینده چاپ شده است.

***

ماجرای وقف

دلبستگی به‌وطن وجامعهٔ ایران،که‌ازهمان روزگارکودکی در خوداحساس میکردم، مرا واداشت‌که برای‌تکمیل تحصیلات عالی به‌اروپا بروم وتا گرفتن درجهٔ دکترا درعلوم اجتماعی وسیاسی از دانشگاه لوزان‌درسوئیس بمانم. تصورمیکردم‌که ازراه سیاست بتوانم به‌وطنم،که‌میدیدم در چنگال‌استعمار خارجیان وهمکاری مستبدان‌داخلی دست‌وپا میزند، با همکاری امثال خود خدمتی بنمایم. دراین باره مطلب زیادی نمیتوانم بنویسم که به‌اشخاصی بر نخورد ومشکلاتی پیش نیاید. دریك جمله خلاصه‌کنم‌که ازهردری وارد شدم جز

موانع ندیدم. مجلهٔ آینده را مجبور شدم تعطیل کنم. حتی بسمت معاونت وزارت فرهنگ نتوانستم کاری ازپیش ببرم زیرا دولت دربـرابر سیاست خـارجی خیلی ضعیف بود ونمیگذاشتند کار اساسی پیش برود.

بفکر افتادم که شاید از راه وقف دارائی خود درراه وطن وزبان ووحدت ملی که ایده‌آل و هدف زندگانی من بود خدمتی انجام دهم. به‌این‌کار اقـدام کردم و بچنان مشکلات طاقت‌فرسا ازطرف ادارات دارائی وشهرداری و غیره برخوردم کـه شرح آنهارا اگرعمری باقی بود در رساله‌ای خواهم آورد. بعد بفکر ایـن افتادم که ادارهٔ موقوفات‌را به دانشگاه طهران بسپارم، تا فرصتی داشته‌باشم چندکتاب که در دست نگارش دارم بپایـان رسانم. وقتی با نومیدی به نتیجهٔ کار خود در امر وقف مینگرم بازدل خویش را با این شعرخود تسکین میدهم:

گرچه در راه نکـوکاری ندیدم غیر شر باز هـم بهتر ز هر کاری نکوکاری بود

چون دیباچه کمی دراز شد بهمین‌جا کوتاهش میکنم... و می‌افزایم که:

یادداشتهای این‌کتاب چندسال است فراهم‌شده ولی درسال گذشته توفیق تلفیق و چاپ حاصل آمد و امسال (۱۳۵۳هـ ـ ش) منتشر میشود. بـاید از فرزند ارجمند خود ایرج افشار ممنون باشم که دراین سن ناتوانی درچاپ وانتشار این‌کتاب وچند کتاب دیگر که برای طبع به‌چاپخانه داده‌ام مرا یاری مینماید.

دیگر اینکه دراین‌کتاب گاهی از بزرگان شعر وادب انتقاد شده قصدم بی‌ادبی نسبت بمقام‌والای آنان نبوده‌است بلکه خدمت‌به‌حقیقت و وطن‌را به‌اندازه‌ای که‌فهم قاصرم تشخیص‌داده وظیفهٔ خود دانسته‌ام وخواسته‌ام آزادانه دریافتهای‌خودرا بنویسم. بسیار ممکن است که در مواردی بخطا رفته باشم. (دنباله در دیباچهٔ کتاب دوم)

پیش گفتار

اینکه شعر و نظم‌دری و بطورکلی ادبیات فارسی نیاز به تازه‌شدن دارد گویا مورد قبول‌است. ملك‌الشعرا بهار درقصیده‌ای گفته‌است:

ایـران کهن شدست سراپـای　　درمانش جز به‌تازه‌شدن نیست

بعضی پنداشته‌اند که باید همه قواعد عروضی وشعری متداول و تمـام صنایع بدیع را نگاه‌داشت و تخلف ازآنهارا جایـز نمیشمارند. به‌عقیده‌آنان باید مانند زمان سلطان‌محمود غزنوی، سلطان‌سنجر سلجوقی، شاه‌جهان هندی وناصرالدین‌شاه قاجار، یعنی بهمان روش وسبکی‌که عنصری، انوری، صائب، کلیم وقاآنی سروده وبر نظم فارسی سکه زده وآنرا رواج داده‌اند، شعرگفت. درصورتیکه زبان نثرهم با گذشت روزگاران بارها تغییر یافته‌است، وبسیاری ازعلوم ومعرفت‌ها هـم به‌کیفیت دیگری درآمده‌است. شعـرمد لباس زنان نیست‌که هرسال شکل‌آن عوض شود، اما به‌یك حال‌هم نمی‌ماند.

برخی دیگر برآنند کـه باید یك‌سره وزن، قافیه، سبکها، قالبها، مضامین و تشبیهات قدیم‌را کنارگذاشت و «شعرنو» گفت، که بعقیده وطبق عمل بعضی ازآنهـا گفتاری بی‌وزن وبی‌قافیه، وباترکیبهـا وتشبیهات و استعارهای تازه... و متأسفانه گاهی فاقد مطلب ومعنی قابل فهم امثال بنده میباشد.

گمان نرودکه نگارنده اصولامخالف«شعرنو» باشم. کسی‌که طرفدار تحول و تغییراست نمیتواندبانظم‌نویسی‌موافق‌نباشد. درگفتار راجع‌به(تحول‌کهنه‌به‌نو) نظر خودرا بیان خواهم‌نمود. گمان میرودکه‌هیچیك ازدوگروه طریق صواب نمیروند.

شاید بتوان راهی میان آنها پیدا نمود وگشود وپیمود. تا روشی «همه‌کس پسند» پدیدنشده شایسته‌است‌که وزن، قافیه وقالبهای شعری‌کهن‌که طبع گویندگان وذائقه شنوندگان با آنها خوگرفته‌است، بی‌سخت‌گیری زیاد، بجا بماند، اما بایسته‌است‌که مطالب، مضامین‌وبعضی تشبیهات راکه به‌مقتضای محسوسات، کشفیات ومعلومات‌تازه عوض شده است نو شود. راه را هم بر تازه‌جویان نباید بست. باید پذیرفت که کسانی درقالب، قافیه وحتی وزن شعر تتبع و آزمایش‌کنند، به‌شرط آنکه به‌بهانه «انقلاب ادبی» و «آزادی مطلق» قصدشان از تغییردادن «بهترکردن» باشد نه ایجاد هرج ومرج ادبی. از هرتغییری‌که بهبود در آن نبوده‌باشد چه سود! آزادی‌های دیگرهم حدودی دارد. درهر انقلابی باید منظورخوبترشدن وضع‌باشد نه‌بهم‌ریختن آن. خوبتر شدن، هدف است، به‌هم‌ریختن یا انقلاب، وسیله. باید نخست هدف خوبی درکار باشد وآنگاه به‌هم‌ریخت و انقلاب نمود.

اگر اشعار نوی‌گفته شودکه پسند خاطر اکثریت خوانندگان همزبان گوینده باشدچه عیب دارد؟ تشخیص‌اکثریت اهل زبان‌که ذوق‌وسواد ادبی داشته‌باشند شرط خوبی وبدی شعراست نه‌تنها فتوای‌چندشاعر اعم از نوساز یاکهنه‌پرداز. اینان از نظر هنری، فنی وصنعتی درآن مینگرند وآنان ازنگاه طبیعی وذوق‌فطری. البته نظر اهل فن‌هم کمال اهمیت‌را دارد. پس‌باید به‌نظر هردودسته توجه‌داشت.

باید طرفداران سبکهای قدیم ودوستداران طرزهای نوین گفته‌ها وروشهای نظمی‌یکدیگررا مؤدبانه، چنان‌که شایسته ادب وادبیات‌است، انتقادکنند نه‌بی‌ادبانه به‌همدیگر حمله‌نمایند. درادبیات، گوینده‌را نباید دیدکه کیست، گفته اورا باید سنجیدکه چیست. تقریباً برخلاف این‌روش درست اکنون درایران رفتار میشود. چون شاعری درگذشت باشخص اوکار چندانی‌ندارند، بلکه به‌گفته او با نظربهتری مینگرند. غالباًگفتار شاعرمشهور درگذشته‌ای‌را هرچه‌باشد میپذیرند واگرکسی برآن نکته‌گیرد نمی‌پسندند.

گفتار نخست

نثر ـ نظم (شعر) ـ نثر شاعرانه

سخن‌عادی، یعنی نثر، برای‌فهمیدن وفهمانیدن لازم‌است. یکی‌از برتریهای انسان برحیوان همین‌سخن‌گفتن اوست.

سخن منظوم چطور؟ نثر شاعرانه چیست؟

اگر (نظم) را جسم و«شعر» را روح‌آن بدانیم باز جدائی‌آنها ازهم مانند جدائی جان ازبدن است. جسم بی‌روح بی‌اثر است وروح بدون‌قالب‌هم تاآنجا که محسوس‌است وجود نمایانی ندارد. پس‌اعم ازاینکه شعررا روح و نظم را جسم‌آن بدانیم یانه عملا واصطلاحاً در نظرعامه ایرانیان نظم وشعر یکی میباشد. برای اینکه بدانیم تااین‌اواخر قدما (شعر) و(نثر) وغیره‌را چگونه معنی وتفسیر کرده‌اند ازکتاب بدیع شمس‌العلمای قریب نقل میکنم: (بدانکه هرکلامی یا دارای‌وزن عروضی وقافیه‌است ویا دارای یکی‌ازآنها یا هیچ‌یك را دارا نیست. آنکه وزن و قافیه‌هردورا دارد (شعر)گویند وآنکه قافیه‌دارد بدون‌وزن (مسجع یاسجع) گویند، و آنکه وزن دارد بدون قافیه (رجز) خوانند، وآنکه هیچ‌یك ندارد (نثر) نامند. پس(شعر)کلام موزون مقفی‌را گویند بشرط اراده متکلم... و اوزان‌وبحوررا درعلم عروض بایدشناخت با استعانت طبع. پس‌اگر دوجمله بروزنی باشند سوای اوزان عروضی (شعر) نباشند.)

طبق‌این‌تعریف، (شعر) باید هم وزن داشته‌باشد هم قافیه، و وزن آنهم مطابق اوزان عروضی باشد. در اندیشه من، تا این حد شعر را محدودکردن بر خلاف «مصلحت ادبی» میباشد. شخصاً برآنم که اگر جمله‌ای وزن داشت هرچند قافیه

نداشته باشد (نظم) است، مانند دومصراع یك قطعه و غیره.

در هرحال شعر خوب آنست که لفظ ومعنایش زیبا وخیال انگیز و لذت‌بخش باشد، چه‌بهتر که فایده‌ای هم داشته باشد. اینرا هم باید دانست که گاهی منطقهای شعری غیر ازمنطق عادی میباشد، چون در این بیت صائب با نکاتی که در آن خفته است:

کناره‌گیر خطرهای بیکران دارد میانه‌رو ز دوجانب نگاهبان دارد

ناگفته نماند که (نثر بد) بیشتر قابل قبول‌است تا (شعر بد). اما اینکه گفته‌اند هرچه درشعر بیشتر مبالغه شود و(احسنها اکذبها) بهتر است، نباید چنین باشد.

اینهم گفته شودکه درنظر ایرانیان، ازقدیم تاکنون، شعر مقام بالاتر ووالاتری نسبت به‌نثر دارد وخدمتی که شاعران‌ایران ازراه نظم به‌زبان وادبیات وحفظ ماهیت وتمامیت ایران درزمان تسلط وخلافت عرب برایران نمودند قابل توجه‌است. در حالی‌که نثرنویسان‌آن عصرخاموش‌بودند شعرا شعله‌وار آتش‌مقدس وطن‌را که‌زبان ایرانی‌بود روشن نگاه داشتند.

***

چه تفاوتهائی میان نثرعادی ونثر شاعرانه است وچه‌برتری‌هائی نسبت به‌هم دارند؟ سخن‌گفتن ساده، چنان‌که گفتیم، طبیعی انسان است وآسانتر ازگفتار منظوم میباشدکه شاعران توانائی سرودن‌آنرا دارند. اما نثر شاعرانه چیزدیگرست.

درنظم ونثرادبی، الفاظ غیراز ادای‌معنی ومطلب، حسن ترکیبشان‌بایکدیگر وآهنگشان‌هم مؤثراست. بنابراین هرقدرکلمات درشعرزیباتر، خوش‌آهنگتر و ترکیبشان مناسبتر باشد شعر بهتر میشود.

همان سخن نثررا هم وقتی بخواهند بیارایند و از آن (نثر شاعرانه) بسازند نیاز به‌استعداد خاص میباشدکه‌نویسندگان ادیب راست. نثر شاعرانه به‌شعر نزدیکتر است تا به‌نثر عادی، مانند جمله‌بندیهای خواجه عبدالله انصاری و بعضی ازجملات

گلستان سعدی که گاهی هم آنرا به اصطلاح عرب (مقامه) گویند.

وقتی کسی بخواهد نثر را مانند نظم باسجع وقافیه بنویسد باید آنرا در کلمات محدود وجمله‌های فشرده بگنجاند واین خود موجب اختصار کلام میشود. تفاوتش با شعر به‌معنی نظم آنست که وزن عروضی ندارد ولی گاهی وزن سیلابی یاهجائی دارد. زمانی هم نویسنده نثر ادبی به‌نثر ادیبانه‌ای میپردازدکه آنرا (بحرطویل) گویند.

سخن منثور عام است وکلام منظوم خاص. به‌سبب مشکلی که درگفتن شعر است وهرکس را هم میسر نیست نمیتوان همه‌مطالب را به‌آسانی وخوبی به‌نظم آورد. از جانب دیگر، بسی مطالب واحساسات هم هست که به‌شعر بهتر قابل بیان است تا به‌نثر. نتیجه اینکه، نثر همگانی‌تر ورایج‌تر است وشعر محدود وخاص میباشد. آنجا که بتوان مطلبی را به‌شعر آورد وشاعری خوب ازعهده‌برآید، شعر مرغوبتر از نثر می‌نماید. ازطرف دیگر، البته هرخوب عام بطور کلی عامتر از هرخوب خاص است.

شعرخوب را بارها میخوانیم و میشنویم و ازتکرار آن خسته نمیشویم، در صورتی که یك مطلب را که به‌نثرعادی نوشته شده‌باشدکمترمکرر میخوانیم وازتکرار آن لذت نمیبریم.

(نثر شاعرانه) هم مانند شعرجنبه‌خاص‌دارد. نویسندگان آن ادبا هستند ودر مقایسه نمیتوان بطورکلی یکی را بردیگری برتری‌داد. سعدی که درهردو فن استاد بوده گلستان را به‌نثر شاعرانه نوشته وبوستان را به‌نظم آورده‌است. سنجش این‌دو اثر به‌هم‌کار ذوق‌است. باید توجه‌داشت که یك‌قسمت از زیبائی گلستان درآنست که نثرونظم را چون سبزه وگل باهم‌آورده ودرنثرآن نیزگاهی مانند شعرسجع وقافیه به‌کار برده‌است. گاه به‌گاه برای زیباگردانیدن نثر یا استوارکردن استدلال خود اشعاری به‌نامه ومقاله می‌افزایند.

اگر شاعری بتواند مطالبی را که به‌نثر نوشته دریك‌قطعه منظوم زیبا با همان صحت که درنثر بیان‌شده بگنجاند نظمش ازنثرش دلپسندترخواهد بود. هرچند در

نثر شاعرانه بتوان مضامین وتشبیهات شعری، ترکیبات دلنشین وصنایع بدیع ولطیف آورد، اما چون وزن وقافیه که آهنگ گوش‌نواز به‌مصرع‌های شعر میدهد درجمله‌های نثر نیست آن دلارائی نظم‌را ندارد و مانندآوازیست که باموسیقی توأم نیست، که اگر باشد بهتر است.

اگر تبدیل نثر به‌نظم مشکل‌است عکس آن‌هم آسان نمیباشد.

باید دانست همانگونه که شاعر گاهی به لفاظیهای کم‌معنی در نظم میپردازد در نثر شاعرانه نیز چنین توانند نمودچنان که درعصر صفویه وقاجاریه مینموده‌اند. تقلیدهائی که بعضی ازگلستان سعدی کرده‌اند بیشتر صورت (مقامه) دارد نه کیفیت (گلستان) را.

***

گرچه ادبیات اروپا وآمریکا بیشتر باافسانه‌نویسی به‌صورت رمان از راه نثر ترقی نموده است، باوجود این شعرای بزرگی نیز داشته‌اند که قطعات دلپذیر یا نمایشنامه‌های خوب سروده و نوشته‌اند. میان شعر ونثر آنان نیز از نظر تشبیه و استعاره ومبالغه فرقهائی هست، اما مبالغه‌های شاعرانه به‌حدی‌که دراشعار فارسی میشود ندارد. به‌هرحال زبان وبیان نثر وشعر نزدآنان نیز متفاوت است.

آمریکائیان چون به مادیات خیلی آلوده شده‌اند به شعر کمتر توجه دارند؛ باوجود این درساختمان (مجسمه آزادی) نیویورك اشعاری از یك شاعره دیدم‌که به دیوار آویخته بود[1]. در جائی خواندم که برابر هر ده نفر فرانسوی یك نفر آمریکائی شعر میخواند. اشعار فرانسویان به‌شعر فارسی که جنبه‌کلی ومبهم دارد نزدیکتر است. شعرآمریکائی بیشتر جنبه خاص دارد. نسبت به‌صورت شعر هم آمریکائیان بی‌اعتنا هستند. درآمریکا هزارها رمان نوشته میشود اما از شعر و

۱ ـ اصل وترجمه این‌قطعه را به‌قلم آقای علی‌پاشا صالح درشماره دوم مجله آینده دوره چهارم صفحه ۱۲۷ میتوان یافت. دربخش دوم این کتاب هم ضمن(ملحقات) می‌آورم.

شاعر چندان خبری نیست.

بنابر آنچه گذشت در آینده باید توجه داشت که از لحاظ مطلب ومعنی میان نظم ونثر ما آنقدر فاصله نباید باشد که درگذشته بوده است. باید از لفاظی کاست و برمعنویت شعر افزود. هر نظمی که قابل برگردانیدن به‌نثر و درخور ترجمه به‌زبانهای دیگر باشد مرغوبتر خواهد بود. این حالت حاکی از پر بودن، نه‌خالی بودن آن، از معنی میباشد. البته نه‌هر مطلبی را میتوان به‌نظم خوب آورد و نه هرموضوعی را به‌نثر خوب نوشت. یك مبحث علمی را به‌نثر بهتر میتوان پرداخت ویك احساس عاشقانه را به‌نظم خوبتر میتوان ساخت.

آنچه به‌نظر می‌آید این است که درهر مورد بتوان مطلبی را به‌شعر ادا نمود وخوب از عهده آن برآمد نظم برنثر فضیلت دارد. برای شعرای بزرگ چون فردوسی، سعدی ونظامی این کار آسان بوده ولی برای دیگران مشکل است. باین دوبیت فردوسی توجه فرمائید:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست — چه افزود برکوه و از آن چه کاست؟
من آن مرغم و این جهان کوه من — چو مردم جهان را چه اندوه من!

به‌نثر عادی نمیتوان به‌این اختصار و رسائی ودلپسندی همین مطلب را ادا نمود. قلم سعدی بود که توانست درنثر ادبی گلستان موضوعاتی را به اختصار شاعرانه بپروراند، مانند: «مال از بهر آسایش عمر است نه‌عمر از بهر گردکردن مال. دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است....» افسوس که سعدی دیگری پیدا نشد وسبك نوینی نیاورد. کسانی هم‌که خواستند از سعدی وگلستان او تقلید نمایند چون جامی و قاآنی، ازعهده برنیامدند.

برای اینکه تفاوت گوش‌نواز نظم و نثر را محسوس نمائیم کافیست که این بیت سعدی را که هیچ آرایش و پیرایشی ندارد جز همان وزن و قافیه به نثر برگردانیم:

(شخصی همه شب برسر بیمارگریست چون‌صبح شد او بمرد وبیماربزیست)

که به‌نثر ساده چنین میشود: (شخصی همه شب را بربالین بیمار گـریه‌کـرد و چون صبح شد او بمرد وبیمار زنده ماند.) ـ نظیر این تفاوت را شما موقعی کـه کسی یك‌بیت عاشقانه را بطور عادی بخواند یاآنرا باآوازدلنواز وآهنگ موسیقی نغمه‌سرائی کند حس مینمائید.

درمورد نظم ونثر همان وزن وقافیه است که موجب تمایز اصلی میان‌آنهاست و درمورد خواندن شعر بطور عادی ویا ادای آن با آواز وموسیقی آهنگ خـوش اینهاست که شعررا زیباتر ورساتر جلوه میدهد. بهمین جهت امیرخسرو دهلوی که ذوشعر وموسیقی استاد بوده درقطعه شعری گفته است:

نظم را حاصل عروسی‌دان و نغمه زیورش

همچنان‌که در اصطلاح عامـه ایرانیان (نظم) و (شعر) مفهوم یگانـه دارد، همچنین‌کلمه (شعر) را بجای لفظ (بیت) استعمال میکنند. ممکن است‌که‌نگارنده هم در این‌کتاب گاهی همین کار را کرده باشد.

پیش‌از پایان دادن به این گفتار چند بیت دیگـر هم که بخاطرم میگذرد و چکیده مطالبی میباشد که بنظم درآورده‌اند می‌نگارم. نمیتوان بهمین زیبائی و مختصری آنها را به‌نثر نوشت:

دو دوست قدرشناسند حق‌صحبت‌را کـه مدتی ببریدند و باز پیوستند
من رشته محبت تـو پاره میکنـم شاید گره خورد به‌تو نزدیکتر شوم
چـون رشته گسست میتوان بست امـا گـرهـیش درمـیان هست.

هزارها بیت مانند اینها در زبان فارسی هست که بعضی از آنها هم ضرب‌المثل شده است‌که گنجاندن آنها دریك مقاله بسیار مؤثر است.

گفتار دوم

در بدگوئی بعضی از شعر وشاعری

کسانی هستندکه مخالف شعر وشاعری میباشند... حتی میان خود شاعران! بعضی ازآنان هم‌که مخالفت‌کامل‌ندارند میگویند: درعصری‌که ملل دیگردرآسمانها پرواز میکنند تا به‌ماه و مریخ برسند شایسته نیست‌که بازهم مادرکناری بنشینیم و شعر بگوئیم...

مگرشعرگفتن مانع از پرواز در فضا وکشف کرات‌آسمانیست؟ مگرهمان کسی‌که صنعتگر است باید شعرهم بگوید؟ یا مگرجمع هردو منع و مانعی دارد؟ مگرخیام‌که آن رباعیات زیبا را سروده است دست از ریاضیات کشید؟ کسانی‌که استعداد تحصیل ریاضی، نجوم وطبیعیات دارند پی‌آنها بروند وآنانکه ذوق ادبیات واجتماعات دارند دنبال اینها بیایند.

تنها در ایران نیست‌که بعضی از نثرنویسان با شعراظهار مخالفت میکنند، بلکه دردیگرکشورها نیزچنین‌کسانی بوده‌اند. در عصرسلطنت (لوئی چهارده) در فرانسه بعضی ازادیبان ونویسندگان علیه شعرقیام‌نمودند. یکی ازآنها (دولاموت)[1] پس از اینکه مقداری شعرگفت و مداحی کرد ولی پیشرفتی‌ننمود حسادت و عقده حقارتی از شعر و شاعران در دل‌گرفت. از شعرگفتن دست‌کشید و به نویسندگی گرائید. کوشش مینمودکه برتری نثررا برشعرثابت نماید. به‌عقیده یا گفته او، شعروشاعری فکررا تیره میکند وجلوگیری از پیشرفت عقل مینماید. باکژطبعی ودهن‌کجی میخواست عقده حقارت یعنی (گره‌خودکم‌بینی) خودرا بگشاید.

1- de la Motte

منتسکیو[۱] نویسنده وفیلسوف معروف فرانسوی هم درکتاب (نامه‌های ایرانی) گوئی با اشعار عاشقانه وغنائی (لیریك)[۲] مخالف است آنجا کـه از زبان نامه‌نویس ایرانی(که غیرازخود اونیست) در بدگوئی ازشاعران مینویسد: باهنرشان پرپوچهای موزونی میسازند[۳].

دسته دیگری ازنویسندگان وادیبان و دانشمندان هم بوده‌کـه میتوانسته‌اند نیك شعربگویند اما فکر و وقتشان به‌کارهای علمی وفلسفی مصروف بوده است، از جمله ابوعلی‌سینا، خیام وخواجه‌نصیرطوسی‌را میتوان نام بردکـه درفلسفه و طب یا ریاضی‌کارکرده‌اند. رباعیات خیام واشعارکمی‌کـه ابن‌سینا و طوسی ازخود نهاده‌اند گواه آست. این چنین‌کسان وقت زیادی برای شاعری‌نداشته‌اند و شعرزیاد نگفته، امـا ضد شعر هم نبوده‌اند. هر زمـان فراغتی یافته بـا گفتن شعر بند غم از دل میگشوده‌اند.

قدرشعرنزد مردم منصف وباذوق مجهول نبوده است. درفرانسه حتی مخالفان آن هم تاحدی انصاف داده‌اند. یکی ازآنان مینویسد: «شعروسیله‌بی‌آزاری است برای رفع اندوه»[۴]. البته این تعریف کافی و برازنده نیست، اما تکذیب شعر هم نمیباشد. یکی دیگراز مخالفان شعردر اروپا نوشته است: (شعرای بـزرگ می‌توانستند ذوق سرشارخود را به‌کارهای سودمندتری صرف نمایند).

در پاسخ اینان وهمفکران ایرانیشان میتوان گفت: فردوسی، نظامی، سعدی یا حافظ چه‌کاری برتر ازسرودن شاهنامه ومنظومه‌های خمسه وبوستان و غـزلیات شیوا میتوانستند بکنندکه نکردند.

ابوعلی‌سینا و خیام که استعداد علمی داشتند به‌طرف فلسفه و طب و ریاضـی

۱- Montesquieu ۲- Lyrique

۳- qui font de leur art uue harmonieuse extravagance...

۴- une ressource innocente contre· l'ennuie

رفتند، فردوسی واین دیگران‌که طبع وذوق شعردرآنها غلبه داشت به‌سوی شاعری آمدند.

اگرسعدی وحافظ طبع و ذوق لطیف شاعری وشعراندیشی نداشتند شاید این یکی، چون حافظ قرآن بود یعنی قرآن را حفظ داشت، قاری برسرمقابرمیشد وآن دیگرکه قبیله‌اش ازعالمان دین بودند تنها واعظ برمنابر میگردید. آیا بهتر بود که این‌کارها را میکردند یا خوبترآن شدکه‌آن شعرها را گفتند؟

ولتر[1] فرانسوی‌که مانند سعدی درنظم و نثراستاد بوده علیه مخالفان شعر و قافیه برخاسته، ازنظم در برابرنثروازقافیه در برابر «شعرسفید وآزاد» دفاع نموده وچنین نوشته است: «شعرچه ازنظرقافیه وچه ازنظروزن‌که (لاموت) علیه‌آنها طغیان کرده همیشه معمول تمام‌ملتها بوده وخواهد بود. آقای لاموت مدعی است‌که یك صحنه (تراژدی) به شعرکه به نثر برگردانیده‌شود هیچ از زیبائی و اثرآن کاسته نمیشود. برای اثبات ادعـای خود صحنه اول (تراژدی) (میتریدات)[2] را از نظم به‌نثر درآورده وهیچکس نمیتواندآنرا بخواند... اگرنظم را به نثرتبدیل کنند دیگر نه ارزشی دارد و نه لذتی».

همین (لاموت) دو تراژدی نوشته یکی به‌نثر و یکی به‌شعر. قطعه نظمش راچهار بار در تئاتر بازی کردند ولی به نثرش کسی التفات نکرد و بازی نشد.

اینکه بعضی خواسته‌اند شعررا ازمقام زمینی‌که دارد به‌آسمانها ببرند وجائی برتر ازآنچه دارد بدان بدهند،آنهم درست نیست. اشعاری‌که سراپای آن دروغ، مداهنه، تملق وطمع است مانند قصائد قاآنی ودیگران در خورآن نیست‌کـه «جنبه آسمانی» داشته باشد. شاهنامه فردوسی،قصائد ناصرخسرو، دیوان سعدی وبسیاری از غزلیات حافظ را میتوان بدان جاه وجـلال رساند نه مدایح عنصری وغضائری و انوری ومانندآنها را.

۱- Voltaire ۲- tragedie Mithridate

در پایان این گفتار بیفزایم که گاهی کاری را شعر انجام میدهدکه نثر ازعهده آن برنمی آید. همین آمریکائیانی که در ماده‌پرستی معروفند وقتی از سفرماه برگشتند و «سفرحسن‌نیت» به‌دور دنیا میکردند چون به‌لندن رسیدند گفتند (در سفرهای آینده به‌کره‌ماه باید یك شاعردر میان سرنشینان سفینه‌آپولو باشد. آنچه شاعر درماه می‌بیند تشریح و توصیف دقیقتری ازماه را دراختیار ما میگذارد) طبق خبر دیگری فضانوردان شوروی که آنها هم شاید ازمعنویات واحساسات شاعرانه با مسلك «مادی» کـه دارند دورند در سفینه تنگ خود، درآن فضای بـی‌انتها، با ترانه‌ای دلتنگی خود را رفع مینموده‌اند.

مقصود اینکه شعردرجای خود مقام عالی‌خویش را نگه داشته است.

آنچه را شعروصف میکند اگرچه مبالغه‌آمیز است (واین حالت ازخصوصیات شعراست) نثرقادرنیست انجام دهد. نه‌ماه، نه‌هیچ‌گل یا هیچ زن، یا هیچ قهرمان و پادشاهی، بدان زیبائی ودل‌آرائی یا بدان پهلوانی وبزرگی‌نیستندکه شاعرآنان را وصف میکند. ماه را هم‌کـه از دور میشناختیم حال‌که ازنزدیك دیـده شده دلیل دیگری براثبات این حقیقت است.

چنان‌که گذشت دسته‌ای از مخالفان شعرکسانی هستندکه به‌شاعری دست‌زده ولی‌توفیقی‌نیافته و به‌سوی نویسندگی‌گرائیده و (ضد شعر) شده‌اند.

دسته دیگرکسانی هستند که مداح بوده و چون از درگاه ممدوحان رانده شده، یا علتی دیگر موجب گردیده، از شعر و شاعری بدگوئی کرده‌اند. چند نمونه می‌آورم:

انوری گوید:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا زما مشتی‌گدا کس‌را به‌مردی نشمری

ظهیر فارابی:

کمینه پایه مـن شاعریست خود بنگر
که چند گـونه کشیدم ز دست او بیداد

اثیرالدین اومانی:

یارب ایـن قاعده شعر به گیتی که نهاد
که چو جمع شعرا خیر دوگیتیش مباد

گفتار سوم

شعر و زن

زن وشعر ازجهاتی بهم شبیه میباشند. همچنانکه درزن صورت‌خوب جلوه دارد ولی باید جمال زیبا به‌خصال نیکوهم آراسته‌باشد تا زن کمال خوبی را دارا شود درشعرهم چنین‌است.

در زن، نخست چهره زیبا و پیکر رعنا خودنمائی میکند وبعد صفات معنوی جلوه مینماید. درشعرهم اول‌زیبائی‌الفاظ وترکیب‌آنها وسپس معانی به‌نظرمیرسد.

پس، صورت زیبای‌زن والفاظ زیبای‌شعر دروهله اول جلوه‌گر تراست، اما صورت بی‌سیرت ولفظ بی‌معنی هم چون جسم بی‌روح پسندیده نیست.

تاگذشته نزدیك، به‌صورت شعراهمیت زیاد میداده‌اند، تاحدی‌که‌گاهی‌معنی‌را فدای لفظ‌کرده‌اند. نسبت بـه زن‌هم چنین بوده است. اما امروز ، هم در شعر وهم نسبت به‌زن، به‌جهات معنوی‌آنها توجه بیشتر میشود. گرچه در گذشته نیز در یـك ضرب‌المثل عرب آمده است کـه زنان زیبـا برای یـك هفته خوبند و زنان خوب برای یك‌عمر زیباهستند»،خود این‌موضوع‌را ضمن دوقطعه شعر پرسیده و پاسخ ناتمامی داده‌ام:

شعراست همچو زن‌که ازاوصورت‌نکو — در وهـلهٔ نخست بـود انتظـار من
زان پس اگر که سیرت اوهم نکوبود — از من همی برد دل و دین وقرار من
گر درمیان صورت وسیرت‌شد اختلاف — بهتـر کـدام؟ فـرخ والاتبـار من؟[1]

۱ـ مخاطب ایـن بیت و تمام قصیده محمود فرخ شاعر نـامدار خراسان است. قصیده من بشماره (۴۰) و قصیده ایشان بشماره (۴۱) در بخش دوم همین‌کتاب ثبت شده است.

دختری بی‌زیب وزیورچون‌گل‌خودروی بود،
از گل مصنوعی آری لاله خودروست به.
گر بپرسی صورت وسیرت کدامین بهتر است
صورت زیبـا ... ولی با سیرت نیکوست به[1]

الفاظ وترکیبهای زیبا وآهنگهای خوش درشعر بسیار مؤثر است، اما وقتی با معانی لطیف وسودمند توأم باشد بسی‌بهتر میباشد. در باره لفظ ومعنی، صورت و سیرت شعر، درگفتاری دیگر به‌شرح بیشتر می‌پردازم. «زن خوب» و «شعرخوب» باید از حیث صورت وسیرت، به‌عبارت دیگـر، زن ازجهت (روی وخوی) وشعر از لحاظ (لفظ و معنی) بی‌نقص وعیب باشند تا (خوب‌کامل) شناخته شوند. اما نقص و کمال، عیب وحسن‌هم امر نسبی‌است نه‌مطلق. «خوبی ذاتی» زن وشعر کافی نیست‌که مقبول طبع همه‌کس باشد. باید درچشم بیننده‌و گوش شنونده و قوه‌حساسه آنان نیزمؤثر واقع شود.

عاشق و معشوق در امر «زیبائی» مشارکت دارند، بدین معنی که نوع زیبائی معشوق باید موردپسند عاشق‌باشد تا ایجاد عشق‌کند. وحشی بافقی این معنی رادر منظومه‌ای تمثیل کرده است:

به‌مجنون‌گفت روزی عیب‌جوئی — کـه پیداکن به از لیلی نکوئی
که‌گر لیلی‌به‌چشمان توحوریست — به‌هرعضوی زاعضایش‌قصوریست
زحرف عیب‌جومجنون برآشفت — درآن‌آشفتگی‌خندان‌شدوگفت
اگـر در دیـده مجنـون نشینی — به‌غیـر از خـوبی لیلی نبینی

تاچه اندازه این قاعده درشعر هم‌صدق میکند؟ یعنی چگونه شعری مطلوب شخصی قرارمیگیرد؟ یکی طبیعت غمناك دارد، ممکن‌است از اشعار غم‌انگیز لذت ببرد. دیگری طبعش شاد است، ازشعرهای شادی‌آور مسرور میشود. کسانی از

۱ـ این قطعه نیز بشماره (۱۶) دربخش دوم همین‌کتاب آمده است.

مثنوی مولانا، کسائی‌دیگر ازمثنویهای فردوسی، نظامی یاسعدی خوششان می‌آید. وقتی شعرساده بی‌تکلف‌را می‌پسندیده‌اند، زمانی دیگر اشعارمصنوع به‌صنایع بدیع وتشبیهات غریب وعجیب مبالغه‌آمیز پیچیده مانند اشعارمعروف به‌سبك هندی‌را.

یك‌نویسنده فرانسوی گفته‌است: (گوینده شعر و شنونده‌آن باهم شاعرند) مقصودش اینست‌که شعر شاعری‌که پسند مستمع باشد برای اوشعر است. این‌را در جای دیگر می‌آورم.

***

مسابقه زیبائی زن و شعر

نیم قرن‌است که مسابقه زیبائی میان زنان رسم شده و ملکه حسن انتخاب میکنند. اما غالباً دیده شده‌که انتخاب‌شدگان به‌عنوان ملکه‌وجاهت نه‌تنها نسبت به‌زنان بیشمار دیگرکه وجود دارند ودرمسابقه شرکت نکرده‌اند زیبانیستند، بلکه میان مسابقه‌دهندگان ممتازدیگر نیز امتیازی‌چشم‌گیر درنظرعموم بینندگان (غیرازاکثریت کارشناسان انتخاب‌کننده) ندارند. همه ازخود می‌پرسند: چرا؟ ـ برای اینکه انتخاب‌کنندگان(هیئت منصفه) یا «ژوری» باترازو ومتر و«اصول هندسی» زیبایان‌را اندازه میگیرند و وزن میکنند. درازی‌گردن، پهنی وباریکی اندامهای‌دیگربدن، ازدور کمر وسینه تا ساق‌پا، همه را به‌هم می‌سنجند و نمره می‌دهند. نمره‌های زیبائی صورت وبدن‌را جمع وتقسیم می‌کنند، معدل می‌گیرند وکورکورانه مانند ماشین‌های حساب و «مغزماشینی» نتیجه را اعلام می‌کنند بی‌آنکه به جهات معنوی و «آنِ» زیبائی توجه داشته باشند.

بسا اتفاق‌افتاده‌است‌که بینندگان صاحب‌نظر میان‌مسابقه‌دهندگان زیبائی آن‌را که‌گوی افتخاررربوده وتاج سلطنت حسن برسر نهاده ازدیگران زیباتر نمی‌بینندبلکه دیگران‌را برتر وبهتر میشمارند.

وقتی به‌نقشهای زیبایان سابق و به‌عکسهای مسابقه زیبائی که درپنجاه سال

پیش‌درفرانسه‌گرفت نگاه می‌کنیم و آنهارا باعکسهای انتخاب‌شدگان سالهای اخیردر امریکا مقایسه می‌نمائیم. می‌بینیم‌زنانی‌راکه‌آن‌موقع زیبامی‌شمرده‌اند یااین‌هائیرا که اکنون زیبا میدانند دونوع زیبائی دارند. علت‌تفاوت این است‌که زیبائی زن‌در طول زمان وعرض‌مکان تغییرپذیراست: یکی‌را درفلان‌تاریخ می‌پسندیدند ودیگری را در فلان منطقهٔ جغرافیائی. (دماغ قلمی) (غبغب) (خال هندو) (چاه زنخ) (صورت‌گرد) (دهان غنچه) (بدن چاق وچله) درگذشته محاسنی‌بوده‌است‌که درکتاب زیبائی‌امروز محلی ازاعراب ندارد[1].

برای اینکه بدانید بعضی از حسن‌های زنانه‌را که هنوز هم شاعران ما در اشعار خود میاورند درنظر صاحب‌نظران اروپائی قرن گذشته که به‌ایران سفر کرده بودند حسن شمرده میشده سطری چند ازسفرنامهٔ (دروویل) فرانسوی را که در وصف زنان‌ایرانی نوشته نقل میکنم: (زنان ایرانی‌مسلماً زیباترین زنان جهانند... از زنان گرجی وچرکسی‌هم زیباترند... زنی درجمال وکمال بپای‌آنان نمیرسد... بلند وباریك وبسیار خوش‌اندامند. جمال‌آنان موهبت طبیعی است که درآن‌کمتر تصنع وتکلف بکارمیرود. اندام سفید ودندانهای درخشان خیره‌کننده‌ای‌دارند... چانه کوچك و زنخدان قشنگی دارند... بانوان ایرانی بتمام معنی فرشته‌خو و دارای سجایای کم‌نظیری هستند.) (تاورنیه) سیاح دیگر فرانسوی در سفرنامهٔ خود مطالب دیگری مینویسد که اکنون از روی ترجمهٔ نظم‌الدوله چاپ اصفهان (صفحه ۱۲۱) عیناً نقل میکنم:

(چون مکرر از اغلب جاها تعریف وتوصیف صباحت وجمال وزیبائی زنهای

۱ــ حتی نظامی دماغ یعنی بینی را از نازکی تشبیه به‌تیغ نموده وچنین سروده است:

توگوئی بینیش تیغیست ازسیم — که‌کردآن تیغ سیبی را به‌دونیم

شاعر دیگر در وصف دهان گفته:

غنچه‌دهان من‌بیا تنگدلی من ببین — بی‌تو هنوز زنده‌ام‌سنگدلی من‌ببین

امروز شاید دماغ بدان نازکی و دهان بدان تنگی را نپسندند.

یزد را شنیده بودم خیلی میل داشتم صحت آنها را بچشم ببینم و دیدم حقیقتاً از روی عدل و انصاف بود که آنها را بزنهای تمام ایران ترجیح و ازهمهٔ جمیله‌تر تشخیص داده‌اند. خلاصه هیچ مهمانی دریزد نمیشود مگر اینکه از آنها حاضر باشند وحقیقتاً زیبا ودلپذیرند. برای مدح جمال آنها همین کافیست که درایران ضرب‌المثل شده و میگویند:

«برای سعادت زندگانی زن یزدی، نان ایزد خواست، شراب شیرازی» و این شعر را هم اضافه‌کرده است:

(نان گندم ز خاك ایزد خواست زن یزدی، شراب شیرازی)

آیا آنچه درباره زنان ایرانی نوشته راست است؟ درهرحال این عقیده دونفر سیاح فرانسوی درفاصله قریب دوقرن از سده ۱۷ تا سده ۱۹ بوده است و در نظر قدری مبالغه‌آمیز میباشد. چیزی‌که خواندن آن بیشتر موجب تعجب است این می‌باشد که مینویسد در قرن ۱۷ میلادی یعنی درحدود سیصد سال پیش در یزد زنها در مهمانیهای مردان شرکت میجسته‌اند، زیرا درسی چهل سال پیش که هنوز زنها چادر بسر داشتند در یزد چنین وضعی را ندیدم، پس چگونه بوده است که تاورنیه درسیصد سال پیش چنان وضعی را دیده است. احتمال میدهم درمجالسی که زنان عیسوی، یهودی، یازردشتی که حجاب نداشته‌اند شرکت‌کرده باشد، یا زنان صاحب خانه‌را که آنجا مهمان بوده است دیده باشد زیرا زنان مسلمان در زمانی‌که حجاب بود بقدری که از هم‌مذهبان وهموطنان خود میگریختند از فرنگیها وغیرمسلمان روی نمیگرفتند.

چیزی که درزن غیر از حسن‌های بدنی، که به‌مقیاس آمده یا نیامده، باید در خور توجه باشد صفات معنوی اوست، زیرا دردل‌آرائی وی هم مؤثر است. این حالات زنانه را، از شرم، خودداری، عفت‌مآبی ونکات دیگرکه‌گاهی غیرقابل وصف می‌باشد حافظ به «آن» تعبیرکرده است:

از بتان «آن» طلب ارحسن‌شناسی ای دل
کاین کسی گفت کـه در علم نظر بینا بـود
شاهد آن نیست کـه موئی و میانی دارد
بنـدهٔ طلعت آن باش کـه «آنی» دارد

همین شاعر درجای دیگر گفته:

بس نکته غیر حسن بباید کـه تا کسی مقبول طبع مـردم صاحب نظـر شود

جامی گوید:

به‌مقبولی کسی را دستـرس نیست قبول خـاطـر اندر دست کس نیست
بسا نیکـو رخ شیرین شمایـل که دل یك ذره سویش نیست مایل

اخیراً مسابقهٔ «شایسته‌ترین دختر» نیز رواج یافته‌کـه در آن بعضی ازصفات معنوی زن‌هم مورد توجه‌است.

***

درشعرهم مسابقه معمول‌بوده وازمسابقهٔ زیبائی زن به‌رسم‌جدید قدیمتراست. درمسابقه‌های شعری ایران درقرن‌حاضر که ما ناظر آن‌بوده‌ایم بیش ازمعنی ومطلب با لفظ وترکیب آن کار داشته‌اند. دراین‌مسابقات هـم تشخیص‌خوبی وبدی شعر با «کارشناسان‌فنی» بوده‌است. بیشتر به‌صورت ظاهرشعر ازلحاظ قواعدخشك‌عروض، صنایع‌بدیع‌و«غرا بودن»،توجه‌داشته‌اندتا به‌مفیدوتازه‌بودن‌مطلب وجهات معنوی‌آن. غالباً در انجمن‌های ادبی ایران که مجمع شعرا بود غزلی را طرح میکردندکه هر کس به‌همان وزن و قافیه زیباتر میسرود گوی مسابقه را می‌ربود. درمجلهٔ آینده موضوعی‌را اقتراح کردم که به‌صورت قصیده بسازند وآن دربارهٔ (فتح دهلی نادرشاه) بود. منظور این‌بود وقیدهم کرده‌بودم‌که آن مطلب تاریخـی را بدون مبالغه‌های شاعـرانهٔ معمول قـاآنی بسرایند تا روش نوینی ازلحاظ رعـایت مطلب در قصیده حماسه‌ای ابداع شود. شعرائی‌که دراین اقتراح شرکت‌کردند و قصائدآنان چاپ

شد ملك‌الشعرا بهار، محمود فرخ، دکتر لطفعلی صورتگر، مؤید ثابتی، امیرالشعرا نادری وپسیان بودند.

این‌موضوع به‌مسابقه گذاشته نشده‌بود بلکه به‌صورت اقتراح و طبع‌آزمائی بود. قصیدهٔ استادفرخ‌را نگارنده ازدیگرقصائد بهترتشخیص داده‌بودم. درجرائد خراسان بحثها دربارهٔ آنها شده‌بود. برای نمونه این‌چند بیت استوار ومطلب‌دار را از قصیده غرای فرخ‌که به‌پیروی ازقصیده فرخی بدین مطلع:

(فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر)

سروده بود نقل میشود:

شنیده‌ام که زنی نزد شه شکایت برد گرفته در کف یکتای گوشوار گهر
که‌بر درید یکی گوش من سپاهی وبرد (گه امان تو) زین گوشواره تای دگر
به امر شاه منادی به لشکر آوا داد که گوشواره فرازآرد آنکه برد ایدر
یکی سپاهی آورد پیش و شه پرسید که ازچه‌بردی این‌یك‌نبردی‌آن دیگر
جواب دادکه چون خواستم‌ربودآن نیز مجال غارت ویغما به ناگه آمد سر
غریو کوس امان شد بلند از در شاه ز وی بداشتم آزیده چنگ غارتگر

نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین
که بد مقدمة الجیش او همیشه ظفر

باقی این‌قصیده وقصائد دیگررا در شماره ۲۴ سال دوم مجلهٔ آینده ازصفحه ۸۴۷ تا صفحه ۹۰۴ملاحظه نمائید.

همانگونه که محاسن زن تنها درصورت وپیکر اونیست بلکه صفات معنوی‌و روحی او درك کردنی‌است محاسن شعر هم صوری و معنوی‌است. افزوده براین، همانگونه‌که زیبائی زن درطول قرون فرق‌کرده زیبائی شعر هم دستخوش تغییر و تحول بوده است. ای‌کاش مسابقهٔ «شایسته‌ترین شعر» هم مورد توجه ادیبان قرار میگرفت تاگویندگان درجستجوی معانی ومطالب خوب ومفید بودند و درعین‌حال

الفاظ وترکیبات تازه و زیبارا هم میخواستند.

***

«آنی» راکه‌حافظ نسبت به‌زن دریافته وبیان نموده‌است (بوالو) شاعرومنتقد فرانسوی‌هم چندقرن بعدازاودرشعریافته‌است وآن‌را این‌طور تعریف میکند: (اگر ازمن بپرسند نمك و «آن» شعرکدام است، خواهم گفت: این‌یك نمیدانم چه چیز است‌که بهتر میتوان حس‌کرد تا بیان نمود.)

وی در دیباچهٔ تألیفات خود مفاداً وبه‌خلاصه چنین‌نظر میدهد: (یك نگارش خوب‌آنست‌که «عامه»آنرا بپسندند نه‌اینکه «شناسندگان»آن‌را قبول‌داشته باشند... خبرگان‌کسانی‌هستندکه چون معلمان خودپسند مدعی رهبری واصلاح جامعه می‌باشند واثر ادبی‌را به‌نام قواعد هنر تعریف یا تکذیب میکنند.) (بوالو) از «عامه» مقصودش (مردم شریف ومتوسط نسبتاً زیادی‌می‌باشدکه درفضای تئاتر یا دردربار آن زمان یادر شهر احساسات خودرا بروز داده‌اند) مینویسد: (چشم اینان را «قواعد» کورنکرده‌است و«معلمانه» اثری‌را تحسین نمیکند. اما اگرگفته یانوشته‌ای آنان را به‌هیجان‌آورد یا خوشدل کند دلبستگی بدان نشان میدهند. به‌اینان مربوط است‌که بگویند یك نگاشته خوب‌است یا بد.) اوهم مانند (مولیر) معتقد است که «قاعده تمام‌قواعدپسند افتادن‌است» می‌افزاید که (جامعه افکار حقیقی وبیانات‌درست را دوست میدارد. برای‌پسند خاطرعموم‌شدن باید تقلید ازطبیعت نمود.)

باوجود این (بوالو) معتقد به‌رعایت مقررات ادبی‌عاقل پسند وتاحدی پیروی ازگذشتگان می‌باشد.

***

زیبائی زن‌وشعرقواعدی داشته ودارد، اما آن قاعده‌ها مطلق، ثابت، همیشگی وبر یك روال نیست. آنچه مسلم‌است اشعار عاشقانه باید از دل برخیزد تا بر دل نشیند.

«سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم بردل»

آندره شنیه[1] شاعر دیگر فرانسوی‌گوید: (ساختن نظم کار هنراست وسرودن شعر کاردل.) بطوریکه ملاحظه میشود فرقی‌میان (نظم) و (شعر) قائل‌است. چنان که سابق اشاره شد در زبان فارسی اصطلاحاً هرچه‌که (نظم) باشد عامه آنرا شعر گفته‌اند.

۱- André Chenier (۱۷۶۲-۱۷۹۴) شاعر دورهٔ انقلاب‌کبیر فرانسه وطرفدار انقلاب ولی معتدل بود. بالاخره جان خودرا در راه سیاست داد. در شعر، هم طرفدارنظم قدیم یونانی بود وهم دوستار فلسفه و ادبیات جدید. می‌خواست کهنه و نورا به‌هم درآمیزد. خودگفته‌است، با افکار نو اشعار کهن بسازیم.

گفتار چهارم

در سود و زیان و اثر شعر

چون برخی باشعر مخالفت دارند وبعضی بر آن ارزش می‌گذارند وگـروهی دیگر آن‌را بی‌اثرمی‌شمارند بهتراست ببینیم که شعر چه‌اثروسود وزیانی برای فرد یا جامعه دارد. باشعرگاهی میتوان‌کسانی‌را درجامعه‌ای به‌راه‌کج یا راست رهبری کرد، احساساتی‌را به‌هیجان‌آورد یاخاموش نمود. بنابراین میتوان وباید آنرا به خدمت جامعه درآورد.

آثاری‌راکه اشعار شاهنامه درجنگجویان ایرانی‌هنگام رزمهاداشته شنیده‌ایم. اثری‌که‌ترانهٔ (بوی جوی مولیان) رودکی درامیر نصرسامانی‌نموده یاسرود (مارسیز) در انقلابیون فرانسه‌گذاشته‌مشهوراست[1]،حکایتی درچهار مقالهٔ عروضی راجع به‌تأثیر شعرآمده‌که‌کمتر معروف‌است وچنین میباشد: (ازامیری‌که ازمرتبه‌ای پائین به‌جای والا رسیده‌بود پرسیدند چگونه بدان مقـام رسیده‌ای. گفت با شنیدن این اشعار

۱ـ (مارسیز) Marseillaise اول یك‌ترانه جنگی و انقلابی بودکه شخصی درسال ۱۷۹۲ سرود ولی بعدسرود ملی فرانسه شدکه اکنون‌هم می‌باشد.

داستان رودکی وامیرنصر چنین‌است، نصربن احمدامیر سامانی مدتی درهرات توقف‌نمود. سرداران وبزرگان که با او بودند میخواستند به‌بخارا که پایتخت بود برگردند ولی نمیتوانستند اورا به‌اینکار وادارند. رودکی شاعرکه ازهمراهان بود قطعه شعرمؤثری ساخت‌که محرك عزیمت امیر گردید. چهار بیت ازآن چنین میباشد،

بوی جوی مولیان آیـد همی	یاد یـار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای وی	زیر پایم پرنیـسان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

حنظله باد غیسی که درمجلسی میخواندند:

مهتری گر به‌کام شیر در است شوخطرکن به کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یاچومردانت مرگ رویا روی

وگوید ازشنیدن این ابیات داعیه‌ای درمن پدید آمدکه به‌هیچ‌وجه درآن‌حالت‌که اندربودم راضی نتوانستم بود. ازوطن خویش رحلت‌کردم و کار من بالاگرفت... و سبب این‌دو بیت شعر بود.

شاعر بایدکشور وجامعه‌ای‌را که درآن زندگی میکند خوب بشناسد، مصالح واحتیاجات روحی آنهارا بداند ومطالب مفید مربوطرا به‌نحو دلپذیری به‌رشتهٔ نظم آوردٌ. فردوسی وسعدی چنان‌بودند وچنین‌کردند.

در زمان فردوسی‌که هنوزآثار تسلط عرب بر «عجم» پیدا بود وسلطان غزنه ازخلیفهٔ بغداد به‌عنوان خلافت هنوز پیروی می‌نمود، و ورود ترکان نیز در دستگاه حکمرانی با امیرانی چون (الب‌تکین) وسبکتکین شروع شده‌بود (محمود غزنوی را که با گذشتن یکی‌دونسل ایرانی‌شده‌بود اسم نبردم) شاعر بزرگوار ما برآن شد که دربرابرآن سیلها وتهدیدها وبرای جلوگیری اززبونیهای بیشتر، شاهکاربزرگی به‌وجود آورد وسدی اخلاقی‌وروحی، ادبی وتاریخی ازعظمت‌گذشته با افتخار ایران و دلاوری ایرانیان دربرابرآن ببندد. به‌گفتهٔ خودش درشاهنامه:

پی افکندم ازنظم کاخی بلند که از بادو باران نیابد گزند

سعدی‌نیزکه چندقرن بعد ازاو پابه‌عرصهٔ وجودگذاشت هنگامی‌بودکه ایران زیر یوغ ترکان سلجوقی و اتابکان ترك نژادآنان دست‌وپا می‌زد ومغولان‌که دستهٔ دیگری ازهمان‌نژاد زرد هستند درایران ترکتازی می‌نمودند. او ناچاربود برای این‌که بتواند سخنش‌را ادا نمایدگاهی ازآنان مدح‌گوید. اما باکمال استادی مدح ونصیحت‌را باهم درآمیخته‌است. درقصائد وبوستان خود به‌آنان و ملت خود پندها داده‌است‌که درگفتاردیگر این‌کتاب خواهدآمد. شاعرانی هم معاصرسلطان محمود

یا سلجوقیان، اتابکان ومغولان بوده‌اندکه تنها به‌مداحی‌پرداخته وحس خودپسندی، استبداد و زورگوئی را در حکمرانان پرورش داده‌اندکه در گفتار (قصائد ومدایح) و بخش انتقادی همین‌کتاب به‌آن اشاره خواهد شد.

بگفتهٔ کلیم:

ازکرامات سخن این بس که دربستان شعر
یك نهال خار هر باری که آرد نوبر است
آب حیوانی کـه میگویند نبود جز سخن
گاهگاهی نیز از زهـر هلاهل بدتر است

با وجود این، باید انصاف داد که همانان نیز ازلحاظ زبان فارسی خدمت‌کرده‌اند.

***

شعرخوب وسودمند آنست‌که به‌خواننده هم لذت بخشد وهم فایده. اکنون به‌طور خلاصه بعضی از مزایای شعررا بر می‌شمارم:

۱ـ گـاهی شعـری مختصر عصارهٔ نثـری مفصل است، کـه چـون در طب به‌صورت قرصی یـا (آمپولی) درآمده خورده یا تزریق میشود. این آمپول‌که واردخون میگردد یاآن شعرکه به‌دل می‌نشیند چنان اثرهائی‌دارد که غذاهای معمولی یا یك رشته نگارش ممکن‌است نداشته‌باشد.

به‌مدتی نفسی یاد دوستی نکنی که‌یك‌نفس نتواندکه یاد تونکند

سعدی دراین‌بیت‌هم گله کرده‌است هم اظهار وفاداری واشتیاق. نمیتوان در نثربدین موجزی ومؤثری‌مطلب‌را پرورش‌داد. اگرخود اودرگلستان‌یانویسندگانی دیگر درنثر شاعرانه عباراتی پرورانده‌اندکه مؤثراست به‌سبب این می‌باشدکـه نثر گلستان مانندنظم بوستان فشرده‌است وبعضی‌ازعبارات‌آن چون شعرسجع یا قافیه یا هردورا دارد. افزوده براین، حکایات‌گلستان با اشعار زیادی هم تلفیق شده‌است.

سعدی فرماید:

«هفت درویش درگلیمی بخسبند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند» یا. «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است». هر یك از دو قسمت عبارت‌های بالا تقریباً مرکب‌ازده‌یا هشت‌هجا(سیلاب) است ومانندبیتی‌فشرده‌می‌باشد. هرچندوزن عروضی ندارد.

خواجه عبدالله انصاری، درجملاتی‌که هم وزنی دارد وهم قافیه، گوید:

حیله‌ها نمودند	تا نقدها ربودند	عاقبت مردند	و حسرت بردند
۶ هجا	۶ هجا	۵ هجا	۵ هجا

۲ـ درمورد نثرعادی، وقتی‌مطلب مقالتی‌کهنه شد دیگرشاید درخورخواندن نباشد. دربارهٔ شعر،چون شاعر درساختن‌آن هنربه‌کار می‌برد، اگر شعرش‌خوب وهنرمندانه گفته‌شده‌باشد مانند پرده‌های‌خوب‌نقاشی‌ومجسمه‌های‌کارهنرمندان بزرگ، کهن‌نمی‌شود، یعنی‌هرچند موضوع آنها غیرمهم وکهنه شده‌باشدولی‌هنر شاعر وصورتگر و پیکرتراش در آثارشان باقی‌مانده ورنگ‌کهنگی نگرفته و ازاین جهت باز قابل خواندن و دیدن‌است.

۳ـ شعرخوب بیشتروبهتر به‌دلها می‌نشیند و به‌روزگاران درخاطرها می‌ماند تا همان مطلب به‌نثر.

۴ـ چه بسا مطالب‌است که نمی‌شود به‌زبان عادی با زورمندان به‌میان آورد اما با شعرمیتوان.

سعدی، مستقیم یاغیرمستقیم بارها خطاب به‌پادشاهان معاصرمطالبی ازاین‌قبیل بیان کرده‌است:

رعیت چوبیخ است وسلطان درخت — درخت ای‌پسرباشد ازبیخ سخت
که نالد زظالم که در عهد تست — که هر جور کو میکندجورتست
خرابی و بدنامی آمد ز جور — بزرگان رسند این سخن را بغور
بداندیش تست آن وخونخوارخلق — که نفع تو جوید ز آزار خلق

ریاست بدست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر خداست
نهد عامل سفله بر خلق رنج — که‌تدبیر ملك است و توفیرگنج
ستایش سرایان نه یار تو اند — نکوهش کنان دوستار تو اند

به نزدمن آن‌کس نکوخواه تست
که گوید فلان چاه در راه تست

ملاحظه میفرمائید سعدی از الفاظ کم چه معانی دامنه‌داری را پرورانده است که نمیتوان بهمین اختصار ومؤثری مطلب‌را به‌نثرآورد مگر قلم خود او درگلستان وبه‌نثر شاعرانه‌باشد.

درهند شنیده‌ام هنگامیکه نادرشاه دردهلی به‌دنبال‌بلوای عام‌که‌موجب‌کشتار عده‌ای ازسپاهیان اوشده‌بود دستور قتل‌عام داد وکسی‌جرأت نداشت درآن‌حال غضب با اوسخنی بگوید و شفاعتی کند، یکی از بزرگان هند به‌او نزدیك شد و این بیت بخواند.

کسی نمانده که دیگر به‌تیغ نازکشی — مگر که زنده کنی خلق را و بازکشی

سنگدلی که به‌شعر وشاعران توجهی نداشت بااین شعر دل‌آهنینش نرم شد وآرام گرفت و دستور داد دست ازکشتار بردارند. تنها با زبانی شاعرانه وشعر است که میتوان آزادانه و بلکه گستاخانه باسرداران سنگدل سبك‌سر به‌گفتگو برخاست وشاید آنهارا رام ونرم نمود. شاعر است که با زبان شعرمقامهای عالی‌را پائین می‌آورد وبا بیان شیرین ودلنشین با زورمندان صحبت میکند. اما متأسفانه گاهی شاعران باشعر شیوا آنان را گمراه‌ترکرده‌اند.

شعر قادر است که احساساتی را برانگیزد یا خاموش نماید، چه احساسات عاشقانه، عارفانه، خیرخواهانه، چه‌ملی، وطنی، وچه امیال بد مانند غرور بی‌جا و خودخواهی، چنان‌که قصائد بعضی از شاعران در برخی از پادشاهان و سرداران اثر بد داشته است.

شعر به‌الفاظ ومعانی روحی دیگر میدهد که در نثر نیست. گاهی یك مطلب وموضوع پیش‌پا افتاده وخیلی عادی را شاعر باکلمات ومضامین زیبا و دلپسند بالا میبرد. بالباس قشنگی که به‌تن عبارات در نظم خود می‌پوشاند آنها را زیباتر می‌نماید. اما، وقتی شعر به‌حقیقت خوب است که، با صورت و الفاظ زیبا، باطن ومعنویت خوب هم داشته باشد.

خلاصه و نتیجه آن که شعر باید به‌حال جامعه‌ای که گوینده عضو آن است و به‌زبان آن سخن می‌گوید مفید باشد. اگر هم سودمند نیست و فقط از شنیدن آن لذت‌می برند (که‌آن‌لذت خودفایده‌ایست) مانندترانه‌ها وغزلها که برای ساز و آوازمی‌سازند، نباید از جهات دیگر زیان‌آور باشد. شعری که به‌ضرر ملت و وطن باشد نباید گفته شود و اگر گفته شده بایدکنار گذاشت که در دسترس عموم نباشد، مانند دواهای سمی که باید دور از کودکان نگه داشت. اشعاری که شنونده را به‌سستی، بی‌عفتی، ترس، نومیدی، زبونی، تملق‌گوئی وتملق‌جوئی، ستم‌کشی و ستم‌گری، تزویر، لاابالیگری، شکایت دائم از روزگار و دیگر صفات بد رهنمون می‌شود باید کنارگذاشت. اشعاری‌که شخص را به‌وطن‌پرستی، ملت‌دوستی، وفاداری، پرهیزگاری، شجاعت، شهامت، درستکاری، راستگوئی ومانند آنها رهبری میکند باید رواج یابد. مخصوصاً باید مراقبت بشود که درکتب درسی ورادیو ـ تلویزیون ابیات نامناسب گنجانیده نشود و اشعار سودمند اجتماعی جای آنها را بگیرد. دیوان‌های شاعرانی که اشعاری از نوع نامطلوب دارند و برای جامعه چاپ می‌شود باید تصفیه گردد. دیوان کامل هرشاعر را فقط درکتابخانه‌های بزرگ باید نگاه داشت برای مراجعه اهل تحقیق و تتبع. اشعار مأیوس‌کننده، مرعوب‌کننده، تملق‌آمیز که یادگار دورهٔ زبونی ایرانیان است که زیر یوغ کمرشکن حکمرانان یونانی، عرب، ترك‌و تاتار بوده وعقدهٔ حقارت درآنان تولید کرده وبه‌دروغ وریاعادت داده‌اند باید فراموش شود. یك ملت‌که می‌خواهد ترقی‌کند نباید بگوید: (روی

پرگرد درد را نازم! عیش را تازه روئی غم نیست!) چنان کـه (ظهوری) گفتـه است.

وحشی بافقی، همان‌کسی‌که کشتهٔ هجر وتشنهٔ وصل بود در حال نومیدی‌کـه داشته درتعریف هجر گوید :

ندهد دل ما گوشهٔ هجر توبه صد وصل! عادت به‌قفس کـرده به‌گلـزار نیایـد!
با بوی بسازم کـه گـل باغچـه وصل بیـش‌از بغـل و دامـن اغیـار نیاید!

گاهی جنون را برعقل و مجنون را بر افلاطون برتری داده‌اند، مـانند بیدل شاعر فارسی‌گوی هند:

بـر آن ستمـزده بیـدل ز عالـم اوهام چه‌حکم رفت‌که مجنون‌نشدفلاطون شد!

ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، زمانیکه درحبس انگلیسها بود، این بیت را که از نظیری نیشابوریست به یکی از دوستان هندی خود نوشت:

ناله از بهر رهائی نکند مرغ اسیر، خورد افسوس زمانی‌کـه گرفتار نبود!

این تراوش فکر ملتی توسری خورده و استعمار زده است. نظیری هم این بیت را ظاهراً هنگامی‌که درهند بوده گفته است.

چون این تلقینات بدرا باالفاظ زیبا ومضامین خوب دلنشین آراسته‌اند ممکن است مانند تزریق‌درخون و تلقین‌به‌روح درشخص خواننده اثر ناپسند بگذارد. هم عربها وترك ومغولها وهم استعمارگران اروپائی که برایران و هند قرنها حکـومت مستقیم یا غیر مستقیم کردند خوی ستم‌کشی را درملتهای این نواحی پرورش‌دادند. اکنون برای برانداختن آن باید باجدیت مبارزه کرد. انگلیسیها که‌ملت زنده‌ای هستند می‌گویند: (بخند و دنیا باتو می‌خندد، اگـر بگریی باید تنهاگـریه کنی). ولـی شاعر ما گفته است: (گـریه بر هـر درد بـی‌درمان دواست!) که نشانهٔ ذلت و بیچارگی‌است. واعظ بالای منبر میگوید ویاد میدهدکه اگر هم نمیتوانید بگریید حـالت (تباکی) یعنی گـریهٔ مصنوعی بخود بدهیـد تـا دیگـران را بگـریانید. اینها همه درسهای ضد مصلحت یك اجتماع سالم است. حال کـه دانستیم شعر اثر

دارد باید اثر خوب داشته باشد. شاعران نباید گریه و زاری و خفت و خواری را بوسیلهٔ اشعار خود درجامعه رواج دهند، بلکه شادی و امیدواری و سرافرازی را باید. باید آن عادت بد را از او دور کرد نه این‌که تأیید نمود. باید شعرای ما با ظلم واستبداد واستعمار واستثمار از هرنوع و از هرجا باشد خارجی یا داخلی به‌مبارزهٔ ادبی بپردازند، زیرا قلم آنها شمشیر آنهاست وادبیات ما میدان مبارزهٔ آنان است. شعرا نمایندگان جامعه هستند. جامعه نیز باید مانند یك فرد هدف و (ایده‌آل) داشته باشد. یکی از هدفهای ما باید تکمیل وحدت ملی در سایهٔ تعمیم زبان ملی ما باشد که دوگانگیها را از میان ببرد. تصور نشود که میخواهم به‌مقدسات مذهبی توهینی بکنم، ولی بعضی روشها مربوط به اصل مذهب نیست، بلکه عادات و رسومی میباشد که در (دورهٔ صفویه وقاجاریه رایج بوده ولی در عصر پهلوی رسماً ملغا[1] شد، همان زمان که عمامه‌ها را از سر واعظ‌نماها برداشتند و شبیه‌سازی و کارهای دیگر را موقوف کردند. نمیدانم چه‌شد که بار دیگر رسوم دیرین ازجمله چادرسیاه و چادرنماز وچادرشب معمول شده‌است. همچنان‌که باز بساط افیون هم بمیان آمده است. چون گفتاری راجع به‌رسالت شاعر داریم باز به‌این مطلب درآنجا برمیگردیم. خلاصه، تکرار میکنم که باید شعر یأس‌آور وغم‌آمیز را از ادبیات نو بیرون کرد و به‌جای آن شعر شادی‌بخش وغیرت‌انگیز آورد مانند این اشعار گذشتگان:

اندر بلای سخت پدید آرند فرو بزرگواری و سالاری
همت‌بلنددارکه مردان روزگار از همت بلند به‌جائی‌رسیده‌اند

انقلاب ادبی که باید در ادبیات صورت گیرد شاید در این زمینه باشد نه لفظ بازی ومضمون سازی تنها که اینها هم درکنار آن برای تفریح خاطر عیبی ندارد

۱ ـ میدانم (ملغا) را عربها (ملغی) می‌نویسند. اما ما عرب نیستیم ووقتی کلمه عربی را که‌فارسی شده است به‌فارسی می‌نویسیم باید همانطور بنویسیم که آنرا تلفظ میکنیم.

به‌شرط آن‌که از لحاظ فردی واجتماعی زیانی به‌اخلاق عمومی نرساند. بایدکمی از غزل و «غزال» شخصی وفردی به‌هدف وایده‌آل ملی وجمعی پرداخت.

گفتار پنجم

در لفظ و معنی

الفاظ، ترکیب آنها وقالب شعر درحکم بدن است. معنی، مطلب ومضمون به‌جای روح و رگ وریشه آنست. گرچه گفته‌اند روح سالم در بدن سالم است، اما بدن هم بی‌روح سالم سلامت ندارد. چنین است نیز رابطهٔ لفظ ومعنی درشعر. الفاظ، ترکیب آنها، وزن، آهنگ و قافیه، هرقدر هم زیبا باشد بیش‌از یك قالب بی‌روح نیست. ظرف را برای آن میسازندکه در آن مظروف ومطلوب مرغوبی بریزند. لفظ ومعنی هردو در شعر مهم است و نمیتوان گفت کدام برتر میباشد. شعر خوش لفظ و بی‌معنی همان‌قدرکم بهاست‌که شعر معنی‌دار باالفاظ نازیبا. وقتی معانی خوب درجامه الفاظ زیبا درآید شعر بسرحد کمال می‌رسد. هر قدر مطلب ومعانی قطعهٔشعری خوب باشد اگر باالفاظ نازیبا گفته شود برای شنونده دل‌ناپذیر است. به‌قول (ولتر) فرانسوی (قافیه تنها درشعر موجب ارزش شاعر ولذت‌شنونده از شعر اونیست). یعنی شعر باید مایه ومعنی داشته باشد.

الفاظ، ترکیب و آهنگ خوب شعر در وهلهٔ اول جلوه‌گری میکند، ولی بلافاصله‌معنی ومضمون به‌نظر می‌آید. الفاظ زیبا به‌معانی خوب زیبائی و طراوت می‌دهد.

بگفتهٔ کلیم کاشانی:

میوه آب از پوست میگیرد به بستان سخن
لفظ اگر بسیار شاداب است معنی پرور است[1]

۱ــ بعضی اشعار دیگر این قصیده که اهمیت معنی را هم میرساند چنین است، ←

بدین معنی که اگر الفاظ وترکیب شعر گوش‌نواز نباشدهرچندکه شعر دارای معنی‌خوب باشد به‌دل نمی‌نشیند، حتی ممکن است زشتی الفاظ از زیبائی معنی آن هم بکاهد. (بوالو) فرانسوی هم دربیتی گفته است:

Le vers le mieux rempli, la plus noble pensée
Ne peut plaîre à l'esprit, quand l'oreille est blessée

مفاداً بدین معنی که (هرقدر بیتی از حیث فکر کامل باشد وقتی به‌گوش خوش نیاید، طبع آدمی هم آنرا نمی‌پسندد).

ملك‌الشعرابهار گوید:

سخن‌که ازدل دانا نخاست زیبا نیست　　گرش قوافی مطبوع ولفظها زیباست

وحید دستگردی‌گفته است:

مهمل انبازد که بی‌معنی سراید لفظ موزون
یاوه پردازد که بی‌معشوق شعر از عشق گوید

ناصرخسرو درقصیده‌ای لفظ و معنی‌را این طور وصف‌کرده است:

گرتو ندیده‌ای ز سخن مردمی　　من برسخنت صورت انسان‌کنم
او را ز وصف و حکایات خوش　　زلف خمیده و لب خندان کنم
معنیش روی خوب کنم وانگهی　　اندر نقاب لفظ پنهان کنم

پیداست‌که او هم معنی را برلفظ برتری داده، زیرا معنی را (روی خوب) و لفظ را (نقاب) آن دانسته است.

ـ اهل صورت هیچ از سامان توانگر نیستند　　طایر تصویر پر دارد ولیکن بی‌پر است
راست باطن باش در ظاهر مباش آراسته　　کیچ نگردد معنی مصحف اگر بی‌مسطر است
اهل دنیا را مکن عیب ار به زر چسبیده‌اند　　زشت را آرایش ملك وجود از زیور است
از کمال خویش ارباب هنر بی‌بهره‌اند　　دیگری می‌بیند آن گلها که ما را بر سر است
هیچ نگشاید ز طبع شاعر نافهم شعر　　نکته چون سنجد ترازوئی که آنرا یك‌سراست
از کرامات سخن این بس که در بستان شعر　　یك نهال خار هر باری که آرد نوبر است
آب حیوانی که می‌گویند نبود جز سخن　　گاه گاهی نیز از زهر هلال بدتر است
پر خطرناکست بحر شعر نزدیکش مرو　　گرچه بینی تا کجا خضر قلم را پا تر است.

مولوی گفته:

آنچه با معنی است خود پیدا شود وآنچه بی‌معنی است خود رسوا شود

در ایران بیشتر منتقدان انتقادی که میکنند از صورت و ظاهر شعر است نه معنی و باطن آن. هردو باید مورد رسیدگی وانتقاد باشد.

لفظ بازی، قافیه‌پردازی و حتی مضمون سازی تنها، شعر نیست. اینها ابزار کار است.

بکار بردن مضمونهای پیچیدهٔ عجیب و تشبیهات دور از ذهن و غریب به سبك هندی‌تند یك نوع صنعت‌گریست. شعرهم اگر باشد بد است. اگرزمانی دل‌پذیر بوده امروز دل‌پسند نمی‌باشد. هنردرآن است‌که شاعر با زبان فصیح وبلیغ یعنی گویا و رسا و با لطف ونمك شاعرانه مطلبش را بسراید. شعر، بـا داشتن خواص شعری هرقدر روشن‌تر ونزدیك‌تر به فهم باشد بهتر است. بسیاری از اشعار سعدی دارای این صفات خوب فصاحت و بلاغت ومبرا از جهات نامطبوع است. در کلام سعدی هم‌که‌افصح متکلمین ماست ازلحاظ لفظ ومعنی بلندی وپستی‌هست. ازجمله درکتاب (صاحبیه) یا (صاحب‌نامه) از دیوان او که مشحون از معانی‌خوب است اما ازحیث لفظ به زیبائی بعضی قسمتهای دیگر از دیوانش‌نیست و به همین جهت هم در میان عامهٔ مردم شهرتی‌ندارد. با وجود این سعدی‌که خود استاد شعروهنرشاعرانه وسخن‌شناس بوده‌آنرا زیبا و درخور دانسته‌که به شخص بافضل ومقامی مانند صاحب دیوان اهدا کرده است. معلوم میشود که سعدی با ظـرافتی کـه در کـلام داشته به معنی شعر اهمیت زیاد میداده وآنجا که جای نصیحت بوده به صورت شعرچندان توجه ننموده وبیشتر به معنی‌گرائیده است، چنان‌که خود فرموده است:

اگر هوشمندی به معنی‌گـرای که معنی بماند نه صورت بجای

وحافظ‌گفته: چون جمع شد معانی‌گوی بیان توان زد.

وقتی‌شاعردرمقام شعرگفتن است‌گاهی به مدد وراه‌گشائی الفاظ مضامین ومعانی

زیبا می‌یابد و به دنبال آنها می‌رود. گاهی‌هم به‌عکس،ازمعانی به‌الفاظ پیوند میزند، چنان‌که قاآنی در بیتی گفته است:

زشوق مدح وی است اینکه معنی‌ازآغاز زعرش‌آمد وپیوند با کلام گرفت

***

بعضی از شعرای‌گذشته بیش ازحد در پی زیبائیهای صوری رفته‌اند و ذوق خوانندگان را هم بدان عادت داده‌اند. وقت‌آنست‌که برمعنویت شعر افزوده شود. لفظ باید خادم معنی باشد نه معنی تابع لفظ. این‌کار مشکل است، زیرا برای فلان معنی‌نمیتوان همیشه الفاظ وقافیه‌ای‌که متناسب با وزن ودیگرقافیه‌های یك قطعه شعر باشد پیدا کرد. درحالیکه برای فلان لفظ و قافیه‌آسانترمیتوان مطلب مستقلی یافت. به‌این جهت بیشترابیات غزلها از حیث معنی با یکدیگرنامتناسب و گاهی مخالف همدیگرند، و معنی دنباله‌رو لفظ گردیده است، که درگفتارغزل شرح داده خواهد شد. گویا این طرز غزلسرائی پایه نگرفته است مگر برای سهولت کار شاعر.

گاهی هم پیچیدگی شعر به‌واسطه نبودن آزادی‌کلام است. در ادواری که شاعر ونویسنده‌آزادی‌گفتار و قلم‌ندارند و نمیتوانند مطالب خود را آزادانه بیان کنند ناچارندکه سخن را درلفافه بگذارند وهمین‌کار ممکن است از فصاحت وبلاغت کلامشان بکاهد[1].

البته شعرخیلی‌خوب‌آنست‌که هم لفظ و هم معنی‌آن لطیف باشد مانند این دوبیت (مخفی) شاعرهٔ شیرین زبان فارسی‌گوی ایرانی اصل هند[2]:

۱ـ هنگامی‌که لوئی چهارده مستبدانه در فرانسه سلطنت می‌نمود وهمه مجبور بودندآنطور بخواهند که او میخواهد و حتی‌آن قسم تصور کنندکه‌اوتصورمی‌نمود (که این‌غیرممکن است) درانگلستان حکومت‌پارلمانی‌وجودداشت. شاعر و نویسنده وحکیم فرانسوی (ولتر)به قصدانتقاد ازاین‌وضع مستبدانه و غیرآزاد دولت‌فرانسه می‌نویسد، (در انگلستان ازکسی‌نباید اجازه فکرکردن خواست.)

۲ـ مخفی (زیب‌النساء دختر اورنگ زیب) فرزند شاه جهان و ممتاز محل (دختر آصف‌خان و نوهٔ اعتمادالدوله) ایرانی میباشد.

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
کی پرستد بت دگر گـر برهمن بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر کـه دارد میل دیـدن در سخن بیند مرا

از این‌که خوانندگان فارسی زبان از بیشتر اشعارسعدی لذت می‌برند برای اینست که نـزد او هم لفظ عالیست و هم معنی. به قدری کـه درکلیات سعدی تك شعرهای ضرب‌المثل و شاهـد مثال وجـود دارد و مـردم را به خاطراندر است و در محاورات و مکاتبات به‌کار می‌بـرند از هیچ شاعر دیـگری به‌یاد نیست. ایـن دلیل برمعنی‌دار و مغزدار بودن خیلی‌ازاشعار اوست. ازطرف دیـگر اورا افصح‌المتکلمین گفته‌اند زیرا سادگی ورسائی وروشنی دراشعارش جمع است.

گفتار ششم

هنر و صنعت شاعری
و مقایسهٔ آنها با صورتگری و نوازندگی

تصور نشودکه (هنر) و (صنعت) رامرادف آورده‌ام. این دو با هم فرق دارد. طی این گفتار تفاوت آنها بطوری‌که در نظر میباشد معلوم خواهد شد.

در ایران گاهی کلمات هنر وصنعت را بجای هم استعمال کرده‌اند. بطور مثال گویم: زمانی که وزارت فرهنگ و آموزش وپرورش باهم بود آنرا (وزارت معارف وصنایع مستظرفه) مینامیدند ومنظورشان ازصنایع مستظرفه (هنرهای زیبا) بود که اکنون (وزارت فرهنگ وهنرهای زیبا) نامیده میشود. بعدکه (وزارت صنایع و معادن) درست کردند منظورشان از (صنایع) صنعتهای کارخانه‌ای ازقبیل کارخانه ریسمان‌ریسی و پشم‌بافی بود. اکنون این تفاوت را دولت هم رسماً قبول کرده است.

شاعری، در درجه اول، هنروریست نه صنعتگری وباید چنین باشد. حافظ با اشاره وکنایه به یك تن ازشاعران صنعتگرعصرخودگوید:

آن را که خواندی استادگر بنگری به تحقیق
صنعتگریست امـا طبـع روان نـدارد[1]

هنر تا حد زیادی ذاتی و طبیعی میباشد، اما صنعت اکتسابی و مصنوعی است، چنان‌که صورتگری و پیکرتراشی هنراست ولی‌عکاسی صنعت میباشد. اما شعر را که هنر است گاهی به‌صنایع بدیع می‌آرایند. صنایع شعری و بازی‌کلمات ممکن است لفظی یا معنوی باشد. در هرحال وقتی به‌طور طبیعی آمده باشد مقبول است

۱ـ این بیت را به‌شاه معاصرخود خطاب نموده است زیرا در بیت بعد میگوید،
کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ زیرا که چون توشاهی کس درجهان ندارد
و ازین دو بیت بر می‌آید که شاعر صنعتگری در دربار تقرب یافته بوده است.

چنان‌که در این بیت سعدی:

دردا که در دیار شما درد یار نیست آنجا که درد یار نباشد دیار نیست

یا در این بیت حافظ:

منصوروار گر ببرندم به پای‌دار مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

بکار بردن (صنایع بدیع) درشعر مانند به‌زیور آراستن زن است که هردو اگر زیبائی داشته باشند ممکن است زیباترجلوه‌کنند. اما ممکن هم هست که شعری درسهل و سادگی و زنی درزیبائی طبیعی خویش به‌قدری خوب باشند که نیازی به زیب و زیور ساختگی نباشد.

سعدی فرماید:

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را

تو سیمین‌تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

صنایع بدیع هم مانند زیورآلات زنانه خوب وبد و اصل وبدل دارد و گاهی از (مد) می‌افتد. همیشه زیورهای اصلی بهتر از بدلیست. بعضی‌ازصنایع شعری باگذشت زمان وتغییر اوضاع و احوال جهان مانند برخی ازآرایشهای زنان از میان رفته است. درگذشته زنان (خلخال) به‌پا و حلقه در دماغ می‌کردند که اکنون در ایران از(مد) افتاده است. بعضی ازصنایع بدیع هم مانند (شعر بی‌نقطه) یا (ردالعجزعلی‌الصدر) و (الذم بما یشبه‌المدح) که به‌گوینده زحمتی میداده برای ساختن، بی‌آنکه سود و لذتی برای خواننده داشته باشد، مانند همان خلخال و (بینی‌آویز) منسوخ شده است. این زیادیها زینت وصنعت‌بوده نه زیبائی واقعی و هنر. نباید فراموش‌کردکه شاعرهنرور است نه‌صنعتگر.

در هنرتکلف نباید باشد. بعضی از صنایع بدیع مانند مبالغه‌های شاعرانه چنان و چندان شعررا ازحقیقت وطبیعت دورمی‌کندکه بکلی صورت مصنوعی بدان می‌دهد ونامطبوع میشود، درحالیکه بایدآرایشهای زنانه همچنان‌که پیرایشهای

شاعرانه نوعی و به حدی باشدکه باحقیقی وطبیعی بودن اشتباه گردد.

اگر زنی خودرا بهسرخاب و سفیداب می‌آراید باید به‌اندازه‌ای باشدکه‌تصور شود رنگ روی طبیعی اوست. شعرهم همین‌گونه است. خیلی از اشعار سعدی این کیفیت را دارد.

نبایدتصورکرد ازاین‌که شاعری هنراست نه‌صنعتگری کارآسانیست. چون هنراست موهبت میخواهد. حتی‌شاعران‌بزرگ به‌آن آسانی‌که تصور میشود شعر نگفته‌اند بلکه رنج‌برده و وقت صرف‌کرده‌اند. انوری گوید:

چون من به‌ره سخن فراز آیم خواهم که قصیده‌ای بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را تا چند عنا و رنج فرمایم
صد بار به عقده در شوم تا من از عهدهٔ یك سخن برون آیم

سعدی خود دریك غزلی درطیبات فرموده:

همه‌عمر تلخی کشیده‌است‌سعدی که‌نامش برآید به‌شیرین‌زبانی

چیزی‌که ممکن‌است وجودش در شعرهم مایه زیبائی‌باشد هم موجب زشتی (صنایع بدیع)است. مانند خال‌که آنرا درزبان فرانسه «دانهٔ‌حسن» می‌نامند،بودر چهرهٔ زن وقتی زیباست‌که بجا افتاده‌باشد. اما اگر صورتی پر ازخال باشد نه‌تنها آن‌خالها دیگر زیبا نمی‌نماید بلکه رخسار را زشت می‌کند. همین‌حالت کم‌وبیش درشعر است. اگر«صنعتی» ازصنایع خوب ولطیف‌بدیع درشعری بجاآمده باشدبر زیبائی آن می‌افزاید. جامی درضمن قصیده‌ای این‌معنی‌را آورده است:

خوش‌آید درسخن صنعت زشاعر لیك نه‌چندان
که آرد در کمال معنی مقصود نقصانش
خیال خاص باشد خال روی شاهد معنی
چو خال اندك فتد بر رخ دهد حسن فراوانش

بنا به‌مراتب بالا در (علم بدیع) تجدید نظر شودو صنایع ناپسند وخیلی

مصنوعی آن برای آیندگان حذف گردد و بدیعی تازه تدوین شود.

باید افزود که شعر جنبه‌های فنی‌هم دارد که عبارت ازعلم عروض ووزن وقافیه وصنایع بدیع باشد، که قدیمیها نسبت به‌آنها خیلی سختگیر هستند.

***

شعر، موسیقی و نقاشی

چنانکه گفتیم شعر نه‌صنعت‌است و نه‌علم به‌معنی اخص آنها، بلکه هنراست به‌معنی اعم، و ازهنرهای زیبا می‌باشد مانند موسیقی ونقاشی وپیکرتراشی. البته‌دانستن‌قواعد این‌هنرهای زیباعلم‌است ولی به‌خود آنها عنوان هنر داده شده‌است، گرچه امیرخسرو دهلوی درقطعه‌ای‌که بزودی نقل میشود شعروموسیقی را علم نامیده‌است.

شعر جنبه‌های مشترك با موسیقی و نقاشی‌که دوتای دیگر از هنرهای زیبا میباشد دارد. شعر خوب، میتواند مانند موسیقی طرب‌انگیز باشد: اندوه ببرد، شادی بیاورد. اثرموسیقی وشعروقتی باهم شوند بسی بیشتراست. بعضی ازشاعران موسیقی‌دان‌هم بوده‌اند، مانندرودکی بخارائی وامیرخسرو دهلوی. داستان‌رودکی وامیرنصر سامانی و شعری‌که دربارهٔ حرکت‌دادن او ازهرات به‌سوی بخارا دارد معروف است‌که درگفتار چهارم آورده شد.

دربارهٔ برتری شعر برنوازندگی (موسیقی) امیرخسروکه درهر دو هنر استاد بوده چنین‌گفته است:

مطربی میگفت با (خسرو) که ای‌گنج سخن
علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زانکه آن علمی است کز دقت نیایددر قلم
لیك این علمی است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هردو را سنجیده بر وزنی‌که آن درخور بود

نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هردو معقول و درست
تا دهـد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خـود تمـام
کو نـه محتاج اصول و صوت خنیاگـر بود
ورکندمطرب بسی‌هان‌هان وهون‌هون درسرود
چون سخن نبـود همه بی‌معنی و ابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی
لاجـرم در قـول محتاج کسی دیگر بود
پس‌دراین معنی ضرورت صاحب صوت وسماع
از بـرای شعر محتـاج سخن‌پـرور بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیـورش
نیست عیبی گر عـروس خوب بی‌زیـور بود

***

در بارهٔ نقاشی وشعر هم (لئوناردو وینچی)[۲] صورتگر بزرگ ایتالیائی چنین گوید که من ازترجمهٔ فرانسه او نقل میکنم:

La peinture est une poésie qui se voit au lieu de se sentir et la poésie est une peinture qui se sent au lieu de se voir.

بدین‌معنی که (پردهٔ نقاشی شعریست که دیده میشود بجای‌اینکه حس‌شود، و شعر نقشی می‌باشدکه حس می‌گردد به‌جای این‌که دیده شود.)

براین‌گفته می‌افزایم‌که صورتگر زیبائی صورت ورعنائی قامت‌را میکشد اما

۱- Léonard de Vinci

کیفیات معنوی را نمیتواند مجسم کند. شاعر است که قادر میباشد آنرا حتی بنحو مبالغه‌آمیزی برجسته نماید. بگفتهٔ شاعری:

خود گرفتم‌که مصور بکشد صورت تو آنهمه ناز تواند بچه ترتیب کشید

شباهتی‌که‌شاعری وصورتگری باهم دارند یکی‌هم این‌است‌که می‌توانندکسی یاچیزی‌را زیباتر یا زشت‌تر از آنچه هستند جلوه دهند. به‌گفتهٔ پاسکال فرانسوی (پردهٔ نقاشی جلب تحسین ازآن‌جهت می‌کندکه شبیه به‌چیزهائیست‌که اصلشان هیچ درخور تحسین‌نمی‌باشد). شعرهم چه‌بسا باشدکه همین‌طور است.

برای نمونه این دو بیت ازیك قصیدهٔ معروف رودکی‌را که دروصف دندانهای خودگفته می‌آورم‌که مسلماً دندانهای‌وی چنین زیبائی وظرافتی‌که اشعارش ازلحاظ لفاظی ومضمون‌سازی دارد نداشته‌است:

مرابسود وفروریخت هرچه‌دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود ستارهٔ سحری قطره‌های باران بود

درپایان این‌گفتار باید یادآورشوم که سعدی درغزلیاتش برای آوردن صنایع بدیع راه تکلف نرفته است. به‌این جهت غزلهایش سهل و ساده‌است. دریك غزل از (خواتیم) که خودرا ملزم نموده است درتمام مصرعها کلمهٔ (چشم) را بیاورد بنظر میرسدکه خواسته‌است صنعتگری‌کند:

ای چشم تو دلفریب و جادو درچشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی وغایب از چشم زان چشم همی کنم بهر سو
صد چشمه ز چشم من گشاید چون‌چشم بر افکنم برآن‌رو
چشمم بستی بزلف دلبند هوشم بردی بچشم جادو
هرشب چو چراغ چشم دارم تا چشم من و چراغ من کو
این‌چشم‌ودهان‌وگردن‌وگوش چشمت مرساد ودست و بازو

مه‌گرچه بچشم خلق زیباست تو خوبتـری بچشم و ابرو
با اینهمه چشم زنگـی شب چشم سیه تـراست هندو
سعدی بدو چشم تو که دارد
چشمی و هـزار دانه لؤلؤ[1]

۱ــ نویسندهٔ این سطور نیزکه با این «صنایع زورکی» مخالفم درایام جوانی غزلی سروده‌ام که در آن کلمهٔ (بوسه) را التزام نموده‌ام.
بشمارهٔ ۱۵ اشعار درهمین کتاب مراجعه شود.

گفتار هفتم

تشبیه ـ استعاره

یك ایراد دیگر که بعضی به‌اشعار قدیم وپیروی کردن از آنها می‌گیرند اینست که‌تشبیهات، استعاره‌ها ومضامین پیشین نادرست‌ونامتناسب باوضع امروزاست. در «اشعار نو» که برخی می‌نویسند، ازمضمون‌ها و تشبیهات گذشتگان کمتر دیده می‌شود؛ به‌جای آنها تشبیه ومضمون تازه می‌آورند.

راست‌است که‌بسیاری ازمضمونها ومثالها وتشبیهات مطابقت کامل باواقع واصل ومثل‌خودندارد، مانند (قدسرو) (زلف‌جادو)(چشم نرگس)(چاه‌زنخ). اما تشبیهات تازه‌نیز ازآنها نزدیکتر به‌ذهن نیست. درادبیات زبان‌فرانسه نیز تشبیهاتی به‌همین گونه‌ها هست.

موضوع بعضی ازاین‌تشبیهات، ازلحاظ زیبائی، اصلا منتفی شده‌است، مانند (چاه زنخ) (ترنج غبغب) ومانندآنها. بعضی‌دیگر به‌آن معنی‌نیست‌که بخاطرهمه کس میگذرد. وقتی (قد سرو) می‌گویند بلندی سرو درنظر نیست هرچند بعضی از شاعران گویا چنین پنداشته‌اند، بلکه راستی وآراستگی وخرمی وموزونی‌واعتدال آن منظوراست وبنابراین تشبیه مناسبی می‌باشد.

چنان‌که سعدی نظر به‌اعتدال قامت داشته آنجاکه فرموده است:

توان درخت‌گلی کاعتدال قامت تو ببرد قیمت سرو بلند بالا را

قاآنی هم درغزلی گفته:

عجب ز سادگی سرو بوستان دارم که‌پیش‌قامت‌موزونت‌اززمین‌خیزد

چنان‌که گفتیم ازتشبیه‌کردن قامت به‌سرو راستی‌وآراستگی وخرمی‌آن‌منظور بوده

است نه‌بلندبالائی آن، همچنان‌که دراین‌بیت‌حافظ منظورخودرا به‌شمشاد تشبیه‌کرده وآنرا با سرو صنوبر برابر نموده که ازلحاظ خرمی آنهاست:

باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبراست　　شمشاد خانه‌پرور من از که کمتراست

یا دراین بیت دیگر هموگوید:

ساقی‌چمن گل را بی روی تورنگی نیست
شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

ملاحظه می‌کنیدکه کلمهٔ (شمشاد) را که صفتی برای قامت دانسته‌بی ذکر موصوف وبجای‌آن‌آورده‌است چنانکه لعل وسنبل وبادام وپسته‌را بجای‌لب وزلف و چشم ودهان می‌آورند. بی‌آنکه ازآنها اسم‌ببرند. وقتی گفته شود (نرگس مست) بالعل‌میفهمندکه مقصود (چشم خمار) و لب میگون است، مثال:

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی
چواسم‌اعظم باشد چه باك از اهرمن دارم

خدارا ای‌رقیب امشب زمانی دیده‌برهم نه
که من بالعل خاموشش نهانی‌صدسخن دارم

دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی
من نه‌آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

چندین مثال ازیك‌مورد ازحافظ آوردم تامعلوم شودکه موضوع بسیار عادی می‌باشد. درموارد دیگر نیزچنین‌است. بازاز حافظ می‌آورم:

هم‌جان بدان دونرگس جادو سپرده‌ام　　هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده‌ام

که منظورش از (دونرگس) دوچشم و (دو سنبل) زلف دوتاست.

نظامی درمنظومهٔ خسرو وشیرین فرماید:

سمنبر غافل از نظارهٔ شاه　　که‌سنبل بسته بد بر نرگسش راه
چوماه آمد برون از ابرمشکین　　بشاهنشه درآمد چشم شیرین

دراین چهارمصراع چهارعضو بدن‌را بی‌ذکرنام باذکر صفت‌که بجای موصوف بکاربرده‌است یاد میکنند: (سنبل: زلف) (نرگس: چشم) (ماه: صورت) (ابر: گیسو). مقصود آنکه بعضی از صفات بجای اسم بکاربرده می‌شود. شایدخیلی از اسمها در اصل‌چنین بوده ولی فراموش شده‌است. بعضی دیگر،چون (چشمه) که می‌دانیم از چشم گرفته شده‌است بواسطهٔ شباهتی‌می‌باشدکه میان آنهاست وهردو تراوش دارند.

مقصود از تشبیه درشعر، تعریف‌کردن مبالغه‌آمیز وبنابراین شاعرانه از یك چیز یا یك‌محبوب‌است نه‌بیان یك‌حقیقت علمی وریاضی. لازم‌نیست‌که تشبیه صد درصد مطابق ودرست باشد. درزبانهای دیگرهم تشبیهاتی نظیراینهاهست.

درزبان‌فرانسوی عاشق ومعشوق‌را به (کلم‌من) (کلم‌کوچولو) (کلم‌گنده) تشبیه می‌کنند. آیا شباهتی میان‌آنها وجود دارد؟ نه! درجای دیگر همین‌فرانسوی‌ها میگویند (حیوان مانند یك‌کلم).

اینکه صورت زیبارویان را از درخشندگی به ماه تشبیه کرده‌اند، حال‌که مه‌نوردان به‌کره ماه رفته آتشفشانهای خاموش زیادآنراکه چون‌صورتی آبله‌روست دیده و ازآن عکسبرداری کرده‌اند، آیا دیگر نباید صورت معشوق را به‌ماه تشبیه کرد؟

صفت‌ماه علم شده‌است برای خوبی وزیبائی چنان‌که صفت‌سروبرای‌آراستگی قامت. وقتی‌ازحیوانی، چیزی، یاحتی‌موضوعی، می‌خواهند تعریف‌کنندگاهی می‌گویند: ماه است، یعنی‌خوب‌است، زیبااست آنچنانکه ماه زیباست. اگربخواهیم به‌اصل تشبیهات پی‌ببریم خیلی ازآنها نامناسب یا نامتناسب‌است. اما چون برای چیزی یا مقصودی علم‌شده‌استعمال‌آنها درنظربی‌اشکال است. گاهی به‌نظر می‌رسد که اسم یك‌چیز ازچیز دیگری‌که به‌آن شبیه است گرفته شده مانند نام (کلاغ) و (شرشرهٔ) آب‌که ازصدای‌آنهاگرفته شده‌است. گاهی‌هم‌تشبیه به‌صورت‌کلمهٔ تازه‌ای اختراع‌می‌شود مانند (پشمك) و(موشك)یعنی‌مانند(پشم) و(موش). بعضی‌تشبیهات

به‌قدری استعمال شده‌است که به‌تنهائی در جای کلمهٔ اصلی بکار می‌رود ومعنی آنرا دارد.

استعاره وتشبیه مقایسهٔ دوچیزاست که در ذهن وجود دارد. این‌تشبیه گاهی بوسیلهٔ کلمات به‌عمل می‌آید وگاهی بدون وسیله. وقتی بگوئیم (فلان‌مانندشیر است) شباهت‌را به‌مدد یك‌جمله اداکرده‌ایم. اگر بگوئیم (شیرمرد و شیر زن) بازتوصیف مرد و زن به شیر کرده‌ایم. گاهی‌هم ممکن‌است فقط گفته شود (شیراست) ومنظورزن یامرد پردل‌وشیرصفت‌باشد. پس کلمهٔ شیردراین‌جا دومعنی دارد. یکی‌اسم‌است برای حیوان‌پردل، ودیگرصفت‌است برای‌انسان‌دلاور. زمانی‌هم نام‌شخصی‌که صفتی‌داشته علم‌شده‌است برای‌آن صفت. مانند«حاتم»که اسم‌شخصی باسخاوت‌درعرب‌بوده واکنون درفارسی معنی سخی میدهد، چنانکه‌گویند: (فلان‌حاتم‌است) یعنی‌باسخاوت میباشد.

تشبیه‌کردن که غالباً مبالغه‌آمیز است از خصوصیات شعراست ولی در نثرهم می‌آورند، چنان که وقتی بگویندفلان (خر) است یا(روباه) است یعنی خیلی نادان یا موذی می‌باشد. درهرحال میان اصل وتشبیه باید وجه مشابهت‌قابل فهم وجود داشته‌باشد. درغزل‌های سبك هندی‌گاهی‌تشبیهات غیر قابل قیاس است. همچنین بعضی تشبیهات‌که نوآوران شاید دراثر ترجمه‌های اشعار خارجی می‌آورند یا خود اختراع می‌کنند برای همه‌کس قابل‌فهم نیست.

ولی بعضی تشبیهات ازبیگانگان‌گرفته می‌شودکه چون «محسوس» ودیده می‌شود اشکال ندارد مانند گفتن «چراغ سبز» و «چراغ قرمز» که دراصل برای اجازهٔ عبور ومنع‌عبورسواره وپیاده درگذرها وضع شده ولی‌برای اموردیگرهم امروز بکار می‌رودواشکالی‌ندارد، چنانکه‌درروزنامه‌های‌فرنگی‌می‌نویسد: (چراغ سبز روشن شد) یعنی‌اجازهٔ‌فلان‌کارداده‌شد. اینطورتشبیهات‌خواهی‌نخواهی‌درزبان‌ماهم واردمی‌شود.

پس، از استعمال استعاره‌ها وتشبیهات‌که در زبان فارسی‌برای‌خود جائی باز کرده‌اند نباید گریزان‌بود. چون یاقوت لب، نرگس چشم، ابروی کمان... اگر

تشبیهات مناسب مردم‌پسند تازه‌ای‌هم وارد سخن شود و زبان را غنی‌تر گرداند عیبی نیست.

همانگونه‌که دسته‌ای با تشبیهات قدیم ازبس شنیده‌اند مخالفند گروهی نیز با تشبیهات تازه که هنوز به‌شنیدن آن عادت نکرده‌اند موافقت ندارند. بطور مثال می‌گویم: کهنه‌پسندان ازاین مضمون ظهیر خوششان می‌آید:

خراج چین‌خم زلفت زمشك ناب‌گرفت رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

اماکسانیکه سابقهٔ ذهنی بامشك چین و نافهٔ‌ختن یا آینهٔ آفتاب‌ندارند از چنین مضامینی لذت نمی‌برند. اما برعکس اگربرای تشبیه‌کردن زلف زرین‌محبوبی از طلای آمریکا وافریقا درشعر سخن به‌میان‌آورید چون عادت به‌شنیدن‌آن درشعر ننموده‌اند شاید این‌بدعت‌را نپسندند.

مناقشه‌کردن‌دراین‌جزئیات بیهوده‌است. تازه‌جویان بایددرجستجوی‌مطالب تازه باشند تابتوانند، به‌حقیقت، نوآوری کنند. کهنه‌پسندان هم باید اجازه دهند درتشبیهات واستعارها نوآوری شود. بنحوی که با ناموس زبان وطبع عام و خاص سازگار باشد.

اکنون بعضی تشبیهات ازگذشتگان‌را می‌آورم:

نظامی در عروسی روشنك با اسکندرگوید:

چوشب جلوه کرد از پرند سیاه رخ و زلف آراست ازمشك وماه
زبهر شه آن ماه مشکین کمند زچشم و دهان ساخت بادام وقند
دگر روز چون آفتاب بلند عروسانه سر بر کشید از پرند
خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی‌گیر گفتار او

باز نظامی بوصف‌کنیزك چینی دراسکندرنامه، تشبیهات و تعریفهای منسوخ‌شده‌ای دارد:

زنخ ساده و غبغب آویخته! گلابی ز هر چشمی انگیخته

گراورا یکی‌طوق برمرکب‌است　　مرا بین‌که ده‌طوق بر غبغب‌است!
ز مه طوق خواهی ببین غبغبم　　ز قند ار نمك باید اینك لبم

بعدازاین تعریفهای امروز ناپسند (ده طوق غبغب زیر زنخدان!) این دوبیت زیبارا آورده است:

سکندر به حیوان خطا میرود　　من اینجا سکندر کجا میرود!
اگر راه ظلمات می‌بایدش　　سر زلف من راه بنمایدش

درمنظومهٔ خسرو وشیرین تشبیهات زیاد دارد ازجمله باز دروصف غبغب شیرین:

دو شکر چون عقیق آب داده　　دوگیسو چون کمند تاب داده
توگوئی بینیش تیغیست از سیم　　که‌کرد آن تیغ سیبی‌را به‌دو نیم
موکل کرد بر هرغمزه غنجی　　زنخ‌چون‌سیب‌وغبغب‌چون‌ترنجی

همچنان که بعضی تشبیهات‌خوب وپسندیده‌است تشبیهات دل ناپسند نیزهست ازقبیل بعضی تعریفهای نظامی ازغبغب یا تشبیهات قاآنی شاعر یك‌قرن پیش‌ازما که زلف را به‌ماروعقرب تشبیه یاموی سیاه‌وبلندرا به (شب‌یلدا) یعنی‌بلندترین شب‌زمستان مانند کرده‌اند.

قاآنی گوید:

روی سپیدش برادر مه گردون　　موی سیاهش پسر عم شب یلدا!
چشم مکویك‌قبیله‌زنگی‌جنگی　　زلف مکو یك لطیمه عنبر سارا!

بعضی تشبیهات بنظرخیلی‌خوب‌است، بعضی‌دیگرکه نامتناسب‌است خوب نمی‌باشد. (گل‌رخسار)،(غنچهٔ‌دهان)تشبیهات مناسب وخوبیست. اما (موی‌میان)برای‌تعریف کمر زن ازلحاظ باریکی، یا (نقطهٔ دهان) در توصیف دهان ازجهت تنگی بنظر نگارنده تشبیهات خوبی نیست هرچند حافظ آورده‌باشد. نظامی‌گویا گاهی متوجه این‌نکات‌بوده‌است، زیرا می‌بینیم دربیتی بوصف‌کنیزك چینی دراسکندرنامه‌گوید: (دهانی‌وچشمی‌به‌اندازه تنگ)، چون چینیها چشم‌تنگ ودهان گشاد دارند ونظامی

نخواسته ونمیتوانسته‌گشادی دهان وتنگی چشم را تعریف‌کند حدوسطی یافته وهر دو را (به‌اندازه تنگ) وصف نموده است.

گفتار هشتم

در شعرشناسی

مرور زمان ادبی ـ قضاوت بیگانگان

چون‌هیچ‌چیز دردنیا مطلق نیست، وهمه‌چیز درزمان ومکان و به‌نسبت‌اشخاص ودرسالهای متفاوت عمر وخصلتهای مختلف و معلومات ادبی وکلی واحساسات ملی و مذهبی و طبقاتی گوناگون و نسبی است، شعرهم از این قاعدهٔ‌کلی بیرون نمی‌باشد.

در دوران زندگی‌خود دیده‌ایم‌که خوبی وبدی، زشتی و زیبائی چیزها چه در نظر خودمان چه از نظرعمومی تاحدی پیرو سبك وروش روز وزمان ومکان‌است‌که در اصطلاح امروز باکلمهٔ فرنگی آنرا «مد» گویند. این کلمه چون‌عملا در زبان ما پذیرفته شده است استعمال میکنیم.

وقتی به‌اشعار دوره‌های گوناگون نگاه کنیم می‌بینیم‌که در دورانهای مختلف شعرهم تاحدی تابع مد بوده‌است‌که‌آنرا به (سبك) تعریف‌کرده‌اند. صنایع بدیع نیز که درزمانهای مختلف کم‌وبیش شعررا بدانها آرایش‌میداده‌اند مانند زیورآلاتی می‌باشد که زنان‌خودرا بدانها می‌آرایند. اما همانگونه‌که زیور آلات زن زشت‌را زیبا نمی‌کند صنایع بدیع‌هم شعر بدرا خوب نمی‌نماید.

***

شعر چیست و شاعر کیست؟

نخست، با شعرملك‌الشعرا بهار، به‌این دوپرسش پاسخ میدهیم:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
هست شاعر آن‌کسی‌کاین طرفه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم کـه نظمش نیست الا حرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هرکجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

در ادبیات فارسی (شعر اصطلاحی) گذشته از این‌که باید دارای صفات شعری باشد باید منظوم‌هم باشد. اما دراین بیت‌آخر قطعهٔ (بهار) بیانی دیگر دارد.

(پمپیدو)[1] رئیس‌جمهورکنونی‌فرانسه‌که‌هنگام نخست‌وزیری به‌ایران هم‌آمده واز ادبا و نقادان هنری‌کشور خود می‌باشد در ضمن مقاله‌ای نوشته است: (گرچه شعر را درهمه‌جاوهمه‌چیزمیتوان یافت لیکن بهترین آن‌را درآثارشاعران بایدجست.

هنر شاعری درنظرمن دشوارترین وبنابراین ممتازترین هنرهاست... اما رقت‌انگیزاست سرنوشت شاعران بسیاری‌که هزاران بیت ساخته‌اند وحتی یك‌بار در ایجاد توالی هشت یا ده هجاکه شعر حقیقی را به‌وجود می‌آورد توفیق نیافته‌اند... پس شعرچیست؟ کیست‌که بتواند به‌این پرسش پاسخ بدهد؟)

***

به‌گفتهٔ نویسندهٔ دیگرفرانسوی (شعرشمارا بطورمستقیم وادار به‌تحسین‌چیزی یا شخصی میکند که خود آن چیز یاآن شخص قابل تحسین نیستند.)

نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله شاعری راکاملا وصف کرده است. آنرا صنعتی دانسته‌که (شاعرمعنی خرد را بزرگ ومعنی بزرگ را خرد ونیکو را درخلقت زشت وزشت را درصورت نیکو جلوه دهد...)

حقیقت‌همین‌است. آن مدایحی‌که فرخی وعنصری وانوری وقاآنی باآنهمه مبالغه درباره پادشاهان وبزرگان معاصرخودگفته‌اندو مورد تحسین اشخاص زیادی هست آیاخود آن‌کسانی‌که‌مورد ستایش بوده‌اند آن اندازه درخورآفرین میباشند؟

۱- Pompidou

هرگز!

هیچیك از زیبایان ترك وتاجیك سعدی، وعرب‌وارمن نظامی‌که دربارهٔ آنان داد سخن داده‌اند به‌زیبائی اشعار خودآنان نبوده‌اند. شاعرانند که ایاز وشیرین و لیلی وعذرا را بلندآوازه کرده‌اند.

شعر انواع دارد. ازشعر(غنائی) وعاشقانه، اهل‌دل وذوق بیش‌ازاهل فن‌لذت می‌برند. اهل فن این‌گونه شعررا بیشتر ازلحاظ‌هنر وصنعت‌صرافی‌میکنند. ولی اهل‌دل آنرا حس می‌نمایند. آنان بازبان واینان‌بازبان دل‌تحسین‌می‌کنند. لذت بردن و درك اشعار حماسی و وطنی برای‌کسانی‌که‌درد وطن‌دارند میسراست، واشعار صوفیانه برای اشخاصی که عارف مسلکند، بیشترمؤثر میباشد. بهرحال شعر باید «معنی» داشته باشد. البته‌بدون الفاظ معانی‌رانمیتوان بیان نمود. پس هرقدرلفظ ومعنی‌لطیف‌تر ومتناسب‌باهم باشدشعر زیباترخواهدبود. تناسب‌هم چیزیست‌که در کارهای‌هنری ازقبیل‌شعر، صورتگری وپیکرتراشی مؤثرمی‌باشد وباید رعایت شود.

به‌طورکلی، کی‌صلاحیت داردکه شعرخوب‌را ازبد بازشناسد. عوام‌یاخواص؟ میزان ومعیارشعرشناسی چه‌بایدباشد؟ لذت یا فایده؟ خوبی معانی ومضامین یازیبائی الفاظ و آهنگ آنها؟ در نظراول ممکن‌است تصور شود شاعران هستندکه «شعر خوب» را ازشعربد تمیزمی‌دهند، زیرا شعررا بعضی‌موضوعی فنی‌میدانند ومعتقدند تشخیص خوب‌وبد آن نیاز به‌کارشناسی وخبرگی دارد وکارشناس‌آن شاعرانند. تا حدی این‌نظر درست‌است، چونکه شعر جنبهٔ فنی‌وصنعتی‌هم دارد، اما شعرقبل ازآن هنراست وازهنرهای زیبا می‌باشد وجنبهٔ حسی وذوقی دارد. ازشعر باید اکثریت اهل‌زبان لذت‌وفایده‌ببرند ومورد‌پسند خاطرودلچسب مردم‌باشد. منظور، میانگین مردمند نه دانشمندان قوم و نه‌مردم بی‌سواد، بلکه‌کسانی‌که سواد وذوق سلیم و فهم مستقیم دارند، یعنی‌کسانی‌که خود معنی شعررا می‌فهمند وبرای‌فهم آن احتیاجی به غیر ندارند، ولی لزوماً شاعر وعالم نیستند، اما اگربودند چه‌بهتر. دیگرآنکه

درسالهای مختلف عمر، نوع خاصی ازشعر به‌انسان لذت می‌دهد.

درعمل دیده‌ایم‌که دو دسته اشخاص باشعرشناسی ارتباط دارند: یکی شاعران وادیبان‌که به‌فنون شاعری‌آشنا هستند، دیگرکسانی‌که شعر نمی‌گویند واطلاعی هم ازفنون آن ندارند ولی ذوق ادبی دارند و شعررا هم‌دوست می‌دارند وازآن لذت می‌برند. مانند اللهیار صالح‌که شاعرنیستند ولی ذوق ادبی و هنری دارند وباشعر کاملاآشنا هستند. آنهاکه‌کارشناس فنی‌هستند بیشتر دردرستی شعر وموافق‌بودنش با موازین عروضی وقافیه ووزن وصنایع بدیع شعری سروکار دارند، وغیر فنی‌ها به آهنگ ومعنی و دلنشینی آن. بفکراندر شدم‌که ازاین دو دسته حق باکدام‌است. به‌این نتیجه رسیدم‌که هردوحق‌دارند: یکی‌ازجهت‌فن‌ودیگری ازجهت ذوق. پس شعرخیلی خوب‌آنست‌که از هردو نظر مورد توجه باشد. هم «خواص» بپسندند و هم «عامه» و مخصوصاً دسته‌ای‌که درمیان این دوگروهند.

درگفتار بعد، از(ذوق) و(ذائقهٔ) شعری‌گفتگومی‌کنم‌که درحقیقت دنبالهٔ همین گفتار است. مجدهمگر یزدی‌که ازمعاصران سعدی‌بوده درقطعه‌شعری شعرخودرا همسنگ شعر سعدی دانسته وامامی هروی‌را ازهردو برتر شمرده‌است. یانسبت به سعدی غرض داشته‌است یاچون درقواعد و مقررات محافظه‌کارانه عروضی وشعری محصور بوده وسعدی نسبت به‌همزمانان‌خود سهلتروساده‌تر شعرمیگفته درنظرهمگر به‌استادی و «استحکام» امامی‌که شاید بیش‌ازسعدی رعایت مقررات ادبی‌را در اشعار خود می‌نموده‌است نمیرسیده. اما اکنون پس ازگذشتن ۷۵۰ سال‌کسی‌کمتر اسم همگررا شنیده و یاشعری ازامامی به‌خاطردارد، درصورتی‌که اشعارسعدی ونام بلند آوازهٔ اوهمه‌جادرایران‌وکشورهای همسایه فارسی‌زبان پیچیده‌است. اشعارمربوط به‌قضاوت همگر وپاسخ منتسب به‌سعدی‌را درگفتار ۳۴ در بارهٔ (سعدی وحسودان) ملاحظه فرمائید. مقصودآنکه وقتی‌کار شعرشناسی تنها بدست شاعران و کارشناسان فنی شعر می‌افتد مانند قضاوت همگر درباره سعدی وامامی میشود.

دراینجا حکایتی ازمشهورترین شاعران معاصر شادروان ملك‌الشعرا بهار نقل میکنم. درمقاله‌ئی خواندم که‌گفته است: وقتی ترانهٔ (مرغ سحر) را ساختم بیتی ازآن اینطور بود:

ای خدا، ای فلك، ای طبیعت، شام ما، شام مارا سحر کن!

شبی‌که بخانه میرفتم شنیدم عابرمستی آنرا اینطور میخواند:

ای خدا، ای فلك، ای‌طبیعت! شام تاریك مارا سحر کن!

باخودگفتم مصرع دوم به‌این‌صورت زیباست واعجابم بیشترازاین بودکه‌چنین مصراعی‌زیبا چطوراست بذهن‌من‌نگذشته‌است. ملاحظه‌میکنیدکه بهترین‌گوینده وشعرشناس معاصرما اقرار میکندکه یك‌عابر «عامی» بهتر ازخود اوگفته یا شعررا شناخته‌است. گویا درهمان‌حال مستی وبی‌خبری بحکم طبع وذوق سلیم شعر بهار را بطور ناخودآگاه اصلاح‌کرده بنحوی‌که پسند ملك‌الشعرا قرارگرفته‌است.

درهمان مقاله‌که بصورت مصاحبه با دختر وداماد ملك‌الشعرا صورت‌گرفته چنین میخوانیم: (بهاربه‌انتقاد اصولی معتقد بود. حتی وقتی‌تصمیم به‌چاپ دیوانش می‌گرفت، تمام اشعارش را به‌رهی معیری و امیری فیروزکوهی داده بودکه قطعات سست وبی‌ارزش راجدا کنند.)

بااینکه دونفرشاعر نامبرده استادند نسبت به‌بهار شاگرد شمرده میشوند. با وجود این ملك‌الشعرا لازم دانسته‌بود که دیوان خودرا برای تنقیح به‌آنها بدهد. این‌کار عاقلانه بوده‌است، زیراگویندهٔ شعر مانند مادروپدری‌که زشتی فرزند خودرا تشخیص نمی‌دهند، عیب شعر خود را نمی‌بینند. من اشعارخود را جهت چاپ برای ملاحظهٔ استاد دانشمندعزیزم محمود فرخ خراسانی فرستادم.

گرچه جامی عقیده‌ای دیگر دارد و دربیتی‌گوید:

شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که زشت باشد وخام
میل هرکس بسوی جنس وی‌است آنچه پخته‌ست جنس‌خام کی‌است

زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ چه شناسد صفیر بلبل باغ

بگمانم شعری‌راکه فقط «خاص» بپسندد و «عام» نپسندد «شعرعام وتمام» نیست‌وباید آنرا «شعرخاص» خواند.

***

مرور زمان در شعر

اموردنیا نسبی‌وتاحدی مرهون زمان‌است. همان‌گونه‌که در قضائیات وجزائیات قانوناً مرور زمان داریم درادبیات‌هم عملا مرور زمان ادبی وجود دارد، چه درنثر وچه درنظم. نثر زمان (تاریخ وصاف) و (درهٔ نادری) را دیگرامروز نمی‌پسندند، اما روزی موردقبول بوده‌است، حتی تا اوایل قاجاریه‌که چندان دور از زمان خودمان نیست. آن نثر امروز درنظرها خنده‌آوراست. درزمان خودش اینطورنبوده‌است. همچنین‌است (سبك‌هندی) درنظم‌که هنوز گویندگان وطرفدارانی دارد. سبك انوری وقاآنی‌هم درمدیحه‌سرائی با مبالغه‌های زیاد باورنکردنی‌که روزی خیلی مطلوب بوده و برای آن صله میداده‌اند امروز تقریباً متروك گردیده‌است.

معمولا همه مردم قدر شعرای زمان خود را نمی‌دانند ووقتی مردند برآنها افسوس می‌خورند. شاعری در قرنها پیش این حالت را نیکو بیان نموده است :

چوصاحب سخن زنده‌باشد سخن به‌نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن‌مرد آنگه سخن به از گوهر و زر گانی بود
خوشا حالت خوب صاحب سخن که‌مرگش به‌از زندگانی بود![1]

البته باید مردگان مورد احترام باشند. اما نباید مرده‌پرستی کلی جایگزین قدرشناسی از زندگان شایسته وخدمتگزارحقیقی جامعه باشد. تعریف‌ها وتملق‌ها که دربارهٔ زورمندان زنده می‌کنند همان‌بهتر که‌نکنند، وبهتر است قدر دانشمندان

۱- محمد بن نصیر

زنده‌را نیز دانست و آنان‌را به‌ادامهٔ خدمتگزاری تشویق نمود.

مرور زمان، هم برخود شاعران مؤثراست وهم بر شعر آنان. مدت مرور زمان ادبی تفاوت دارد. بیشترشعرهای سعدی‌مشمول مرورزمان‌نشده وخوانندگان ازآن لذت یا فایده می‌برند. خیلی ازقصائد درگذشتگان که درمدح سلاطین‌است، حتی آنان‌که از زمان ما چندان دور نیستند وگویندگان قادری بوده‌اند مانند قاآنی، به‌تدریج مشمول مرور زمان شده یا می‌شوند، یعنی‌مردم‌دیگر آن علاقه‌را به‌خواندن اشعار آنها نخواهند داشت.

دیگر آنکه باید برشعر وشاعرسالها بگذرد تابتوان بی‌حب وبغض که ازامور جاری هرزمان‌است انتقاد وقضاوت درست نمود. حتی سعدی وحافظ که دونفر از شاعران بزرگ ما بوده درعصرخویش از طرف حسودان ورقیبان ومدعیان مصمون نبوده‌اند. خود شعرهای زیادی در این‌باره سروده‌اندکه در گفتاری دیگر بدانها اشاره خواهد شد.

یك‌نوع مرور زمان دیگرهم برای شعرهست‌که آن مربوط به‌حالات وعادات وفهم ومعلومات وسن وغیره شاعر وشنونده شعر می‌باشدکه درسالهای مختلف‌عمر، خوبی وبدی وکیفیت شعر درنظرآنها تفاوت میکند: شعری‌را که درجوانی می‌گفته یامی‌شنیده ومی‌پسندیده‌اند، درپیری نه‌می‌گویندونه می‌پسندند. جوان احساسات عاشقانه یا وطنی شدید دارد ولی تجربهٔ زندگانی‌ندارد، اما پیرممکن است‌که همان احساسات را داشته‌باشدولی ازنوع دیگر. ممکن‌است شاعرپیری‌اشعارجوانی‌خود ودیگران را نپسندد و حال آنکه جوانهای معاصرش همان اشعار را بپسندند. بهرحال یکی ازصفات شعر نیکوآن میباشد که ذوق خواننده آن‌را قبول‌کند. در بارهٔ ذوق وذائقهٔ ادبی درگفتار بعد باز برسر این‌سخن می‌آئیم.

جون ایرانیان غالباً از معاصران خود بد میگویند و از مردگان خود تعریف می‌کنند یك نفر ارمنی بشوخی گفته است: (شما مسلمانهای ایرانی نه زندهٔ خوب

دارید نه مردهٔ بد.)

***

قضاوت بیگانگان نسبت به‌شعر فارسی

البته‌شعررا به‌قصداین نمی‌سرایندکه به‌زبانهای بیگانه‌ترجمه شود، اما اگر شعری از زبانی به‌زبان دیگرقابل ترجمه وفهم باشد وپسندهم بیفتد دلیل دیگر برخوبی آنست. این‌دلیل را نبایدکوچك شمرد، زیرا شعردرترجمه بسیاری ازمحاسن لفظی، معنوی، آهنگی، ترکیبی، صنعتی وتشبیهی‌خودرا ازدست میدهد وگاهی پوك وبی‌مغزوبی‌معنی میشود. بنابرین ترجمه تحت لفظی‌کیفیت شعررا ازمیان میبرد. اگر هم، به‌اصطلاح، نقل بمعنی شود با رعایت‌خصوصیات شاعرانه زبانی‌که به‌آن ترجمه میشود، بازهم گذشته ازاینکه کاملامیسر نیست، درحقیقت بزبان‌جدید شعرگفته‌شده‌است. خلاصه‌آنکه شعری‌که خوبی‌آن تنها به‌زیبائی‌کلمات وآهنگ‌آن باشد تاب ترجمهٔ خوب ندارد. بیشتر اشعار غنائی فارسی ازاین نوع‌است.

اگررباعیات خیام به‌زبانهای بیگانه‌ترجمه شده ومطبوع‌است به‌علت این می‌باشد که‌مغز دارد. همهٔ اشعار حافظ این‌طورنیست، چه زیبائی‌بسیاری ازآنها به صورت‌آنهاست. گلستان سعدی به‌واسطهٔ انشای زیبای آن در نظر فارسی‌زبانان بسیار پسندیده‌است. چون در ترجمهٔ زیبائی‌های صوری‌آن ازمیان می‌رود برای بیگانگان همان‌کیفیت ولذت‌راندارد‌که‌برای مادارد. به‌همین‌جهت (هانری ماسه) مستشرق فرانسوی‌که رسالهٔ دکترای خودرا دربارهٔ سعدی نوشته بعضی ازحکایتهای گلستان‌را «بچه‌گانه» معرفی‌کرده‌است. برای ماهم ترجمهٔ اشعارفرنگی لذتی‌ندارد و خوب درك نمی‌کنیم وممکن‌است بعضی ازآنها «بچگانه» به‌نظرآید.

زبانهائی‌که به‌هم نزدیکند مانند فرانسه، ایطالیائی و اسپانیولی تاب ترجمهٔ یکدیگر را بیشتردارند، زیرا تعبیرات وتشبیهات و معنویات‌آنها به‌هم شبیه‌است. همچنین‌خیلی ازکلمات‌واشعارفارسی‌وعربی وترکی وهندوستانی‌هم تاحدی چنین‌است.

تعریفی که مستشرقین از ادبیات ما می‌کنند همیشه قابل اعتبار نیست.

آنها گاهی برای خدمت به‌سیاست ملی‌خودشان، بعضی برای‌کسب شهرت شخصی‌که حرف تازه‌ای زده‌باشند، برخی دیگر ازروی تقلید وبدون مطالعهٔ کافی اظهارنظری می‌کنند. اگرما بخواهیم به‌حقیقت امر پی ببریم ووزن ادبیات‌گذشته یا کنونی‌خودرا درجهان بسنجیم وبدانیم‌که ادبیات ما (چه نظم وچه‌نثر) درترازوی ادبیات عالم چه‌وزنی وارزشی‌دارد باید به‌فهرست‌کتب و به‌قفسه‌های‌کتاب‌فروشی‌های دنیاوگنجه‌های‌کتابخانه‌های عالم وترجمه‌هائی‌که هرسال‌وهرماه جهانیان ازیکدیگر می‌کنند وجایزه‌های ادبی (نوبل) نگاه‌کنیم. فرنگیهابرای استفادهٔ خودشان‌هرچه خوب هرجا ببینند ترجمه وچاپ می‌کنند. هنوز دیده نشده‌که یك‌شاعر یا نویسنده ایرانی‌از (کمیتهٔ نوبل) جائزه ادبی یاعلمی دریافت‌کرده باشد. درصورتی‌که همین امسال یك‌نفر ژاپونی، سال‌گذشته یك‌نفر گاتمالائی و چندسال پیش یك‌نفر هندی (رابیندرانات تاگور) جائزهٔ ادبی نوبل‌را گرفتند.

درخاتمه اضافه‌کنم که (الیوت) جملهٔ خوبی‌دارد. میگوید: اگر شاعری‌پیدا شود که شعرش بلافاصله مورد قبول عام قرارگیرد، بی‌شك شاعر اصیلی‌نیست، بجای اینکه چنین شاعری‌چیز اصیل وتازه‌ای‌بمردم عرضه نکرده وفقط دانسته‌های آنهارا بشکل دیگری تحویل داده است. (سن‌ژان‌پرس) میگوید: (یك‌شاعر اصیل وقتی هنرش‌را عرضه میکند بدون شك مورد قبول عام قرار نخواهدگرفت بخاطر اینکه مردم نمیخواهند ونمیتوانند دست ازدریافتهای عادی وروزمره خود بردارند وحال آنکه‌کار او با دریافتهای‌آنان مخالف‌است).

شاعری‌که درمدح پادشاه یا امیر و وزیری مدیحه میسراید، وصله میستاند و و مورد پسند درباریان قرار میگیرد شهرت خوبی در زمان خود و نزد آنها پیدا میکند، اما معلوم‌نیست تاکی اعتبار ودوام دارد. گذشت دوران (مرور زمان) است که سکهٔ خودرا روی‌آثار واشعار ماندنی میزند.

گفتار نهم

طبع شعر وذوق شعر

طبع شعر غیر از طعم و ذائقه و ذوق آن است. طبع شعر استعداد خدادادست که بعضی اشخاص دارند، ومدعیند که موضوعات هم به آنها «الهام» می‌شود. میتوان گفت که هر چیزی به‌خاطر هر کس بگذرد به او الهام شده‌است ولازم نیست که شاعر یا پیامبر باشد. آنچه‌را که گاهی الهام شعری نامیده‌اند چیزدیگر جز قدرت اندیشه و هنرمندی شاعر نیست. شاعر قادر آنست که هنر نمائی را درگفتن حقایق و طبیعیات به زبان شاعرانه بنماید، یعنی بتواند «خشکی» حقایق ومسائل طبیعی‌را با طراوت الفاظ و زیبائی عبارات، پیچ وخمها ونکته سنجیهای ادبی بیاراید، نه‌این‌که اشعارش مانند بعضی‌ازمیوه‌های بلاددیگر رنگ ورو وآب‌وتاب‌داشته باشد نه‌مزه. مزه وشیرینی و فایده‌است که میوه‌ای را از میوهٔ دیگر که فقط آب‌ورنگ دارد در حقیقت ممتازتر می‌نماید. شاعری‌که بتواند معانی‌خوب‌را درالفاظ خوب بگنجاند هنرمنداست.

لذتی‌که شنونده‌از راه شعر میبرد ازمزه‌ای میباشد که به‌دل وجان او می‌دهد. بگفتهٔ ظهیرفاریابی، شرح غمی‌که «شاعرانه» با هنرمندی و زیبائی بیان شده باشد شادی‌آوراست، چنان‌که‌گوید: شرح غم تولذت شادی به‌جان دهد...

طعم شکر دردهان وبرزبان است وطعم شعر شیرین دردل وجان.

همانگونه که گاهی باید برای لذت بردن و دوست داشتن غذائی به‌آن عادت کنیم در شعر و موسیقی و نقاشی و معماری هم باید طبیعت خود را بدانهاعادت‌دهیم تا لذت ببریم. دوست‌داشتن فلان سبك هنری‌گاهی‌فرع برعادت است. لذت‌بردن از یك قطعه شعر و یك پردهٔ نقاشی وهنرهای زیبای دیگر حظ روحی است و لذت

بردن از غذای خوب حظ نفسانی.

این‌که افراد یك‌ملت سلیقه‌های مشابه دارند و از افراد ملل دیگر متمایز هستند نیز بیشتر ارتباط به‌عادت دارد نه طبیعت. افراد یك ملت‌که دریك محیط زندگانی می‌کنند چون عادات مشابه دارند بالطبع ذوق وسلیقهٔ مشابه‌هم پیدا می‌کنند. در مورد ایران باید گفت همه چلوکباب و قیمه بادمجان و شعر و موسیقی مخصوص را دوست می‌دارند.

افرادی ازهمین قوم وقتی به‌دیگرکشورها مهاجرت می‌کنند پس ازروزگاری یا پس‌از یك‌نسل به‌خلق‌وخوی مردم آنجا عادت می‌کنند و ازغذاها وشعر وموسیقی آنها لذت می‌برند.

وقتی درکشوری شاعران را عادت داده باشند که نسبت به‌امیران و فرمانداران قوم تملق بگویند ومداحی نمایند، چنان‌که در عصر ترکان ومغولان بیش‌ازپیش در ایران رواج یافت، این‌حالت برای همه کم‌کم عادت می‌شود. پس شگفت‌هم نیست‌که اگرکسی خلاف‌آن‌کند موجب تعجب باشد. همه سعی میکنند اشعار تملق‌آمیز بسازند تا ازقدرتهای موجود بهره‌برداری کنند.

درملتی‌که زنان در پرده بودند، از جمله درزمان قاجارها، وآزادی نداشتند بالطبع شاعران آن ملت‌نوع خاصی شعر در معاشقه می‌ساختند. درچنین مملکتی که ازچهارطرف درهای آزادی‌فکر وقلم‌بروی شاعر وملت بسته‌باشد زاری میکنند. وقتی درکشوری نقاشی وحجاری صورت وپیکر انسان حرام شد باهمهٔ استعدادی‌که آن ملت درهنرهای زیبا وصنایع‌ظریف داشته‌باشد نقاشان وحجاران بزرگی هم‌ظهور نمی‌کنند.

***

برگردیم به‌موضوع ذوق وذائقه. ذوق شعر نیز حالت مخصوصی‌است که در ایران بسیاری‌کسان‌دارند، هرچندشاعر نباشند. این «حس‌ذائقه» اگرچه‌طبیعی می‌

باشد اما قابل پرورش است. بنابراین میتوان این‌حالت و ذائقه را درمردم به‌انواع گوناگون پرورانید. وقتی انسان‌بچیزهائی خوگرفت‌آنهارادوست‌می‌دارد. چنان که‌گفته‌اند عادت طبیعت ثانوی‌است. ازآنجاکه‌ذوق‌هم‌قابل پرورش‌است باید آنرا به‌چیزهای‌مفید عادت‌داد. وقتی ذوق به(قصائد غرّا) ازنوع‌مدایح‌انوری وقاآنی‌خو گرفت بطرف‌آنها میل می‌کند ولذت میبرد. زمانی‌که‌به‌چکامه‌های نغز وحکمت‌آموز ناصرخسرو وسعدی آشنا شد آنهارا دوست می‌دارد وبه‌جستجوی نظیر آنها میرود. شاید ازاینکه بیشتر ایرانیان ازقصائد و مدائح نوع «غرّا» خوششان می‌آید زیادی‌این نوع اشعاراست‌که می‌خوانند و بدانها عادت می‌کنند. وقتی‌طعم این‌گونه اشعار در ذائقه‌ها مزه داد، طبع گویندگان نیز به سرودن چنین اشعار بیشتر میل می‌کند و این‌دو، طبع و طعم، علت ومعلول یکدیگر می‌شود. در نثر هم‌کم‌و بیش همین‌طور است. وقتی بودکه درزمان صفویه وپس‌وپیش‌آن سبك انشاء (وصاف) و (درهٔ نادری) پسند بود ولی امروز مردوداست. چنانکه شعر سبك‌هندی در همان عصر صفویه خیلی رایج بود ولی کم‌کم از «مد» افتاد. با تغییر اوضاع تمدن، که خود زائیده تغییرزمان‌است، به‌تناسب همه‌چیز بیش‌وکم تبدیل میشود. شعر هم از لوازم زندگانی روحی وتمدن است. شعرگذشته هم هرقدر خوب بوده وباشد به تناسب زمان خودش‌بوده وماهم‌که‌امروز ازخواندن‌آن لذت می‌بریم باتوجه به‌زمان گذشته است. ماکه امروز از شعر:

(ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود
آن دل‌که با خود داشتم با دلستانم می‌رود)

لذت می‌بریم نه حاضریم که به‌جای اتومبیل و هواپیما با شتر و قاطر سفرکنیم ونه همه‌کس حاضراست‌که‌شعری درآن‌خصوص بگوید. اما اشعار زیادی‌هم در گذشته داریم‌که جنبهٔ‌اخلاقی یا عاشقانه‌دارد مانندبعضی ازقصائد فرخی، سعدی و ناصرخسرو یا غزلیات خوب سعدی وحافظ ودیگران‌که همیشه قابل خواندن و لذت‌بردن‌است.

اینکه میگویم ذوق ادبی قابل پرورش است درخودم امتحان کرده‌ام. وقتی جوان بودم ودرمدرسهٔ متوسطهٔ علوم سیاسی طهران درس میخواندم معلمان فارسی و ادبیات وبدیع مارا بدوست‌داشتن شعرهای غرای عنصری وفرخی وقاآنی وانوری و معزی عادت داده بودند، بطوریکه من‌هنوزازخواندن آن اشعارلذت میبرم همچنان که از مسمای بادمجان هم لذت میبرم، با اینکه میدانم چون در روغن زیاد سرخ شده مضراست.

تصور این‌که هرچه سعدی و ناصرخسرو درنصیحت واجتماعیّات یانظامی در افسانه‌های عاشقانه‌گفته‌اند کافیست وآن‌نوع شعر بدانها تمام شده اشتباه‌است. اگر به‌راستی غزلسرائی خوب به‌زمان سعدی تمام شده‌بود یك‌قرن بعد ازاوحافظ پیدا نمی‌شد. پس، چنانکه‌بعضی‌پنداشته‌اند نیست. تاجوانان صاحب‌طبع وپیران صاحب ذوق ونقادان ودانشمندان کشور درصدد جستن راهها وسبکها ومطالب تازه هستند بگذارید کارخودرا بکنند. شایدکسانی پیدا شوندکه‌بااستعدادخدادادی واکتسابی وتشویقی افقهای تازه به‌روی ادبیات ما بگشایند. باید دامنهٔ شعر را وسعت داد و شاعران‌راآزادگذاشت تامانند داستان سرایان (رمان‌نویسان) درزمینه‌های گوناگون شعر بگویند. باید طبع شعرگوئی شاعران وذوق ادبی شعردوستان ازانواع قیود غیر لازم و «تعصبات وتعبدات ادبی»، همچنانکه ازتعصبات وخرافات اجتماعی آزاد باشد. این به‌معنی‌آن نیست‌که هرشاگرد مدرسهٔ شکست‌خورده‌ای چندکلمه به‌هم بسنت و نام شعرنو برآن‌گذاشت ترویج و تشویق شود.

شعر خوب آنست‌که اکثریت خوانندگان آنرا بپسندند. به‌عبارت‌دیگر، هم پسند اهل ذوق باشدوهم مورد قبول اهل فن. هم سودمندباشد وهم لذت‌بخش. پسندیدن‌هم بسته‌است به‌ذوق وسلیقه وفایده ولذتی‌که ازشعر می‌برند. فایده ولذت دوچیزاست‌که باید به‌هم نزدیك شود. آنچه فایده‌داردباید ازآن لذت‌برد وچیزی که ازآن لذت می‌برند شاید فایده داشته‌باشد. کسانیکه «ذوق» شعر ندارندنمی‌

توانند از آن لذت ببرند، ولی اگر بخوانند یا بشنوند شاید فایده بردارند.

ذوق ادبی و شعرشناسی در درجهٔ اول از آن ادیبان است. هستند کسانی که شعر می‌گویند اما ذوق ادبی ندارند و هستند کسانی که شعر نمی‌سرایند ولی ذائقهٔ ادبی و حس شعرشناسی دارند. طبع شعر غیر از طعم و مزهٔ آنست. شعرا تنها برای خواص شعر نمی‌گویند بلکه برای بهره‌مندی عموم است. معنی این حرف این نیست که هر شعری را عامه بپسندند، هرچند نادرست باشد، بر شعر درستی که خواص می‌پسندند برتری دارد. درستی و نادرستی، خوبی و بدی، در شعر هم مانند چیزهای دیگر نسبی می‌باشد نه مطلق. باید ذائقهٔ ادبی و شعردوستی مردم را شاعران، ادیبان، نقادان و تذکره‌نویسان پرورش دهند و به‌سوی شعر خوب رهبری نمایند، وگرنه ممکن است با رواج «شعر بد» نظم ما متزلزل شود و پایهٔ ادبیات تنزل کند.

وقتی ذوق ادبی شنوندگان در راه صحیح افتد طبع شاعران نیز تا حدی از آن پیروی میکند. هنگامیکه از طبع شاعران اشعار خوب عامه‌پسندتر اوش کند به‌نوبهٔ خود ذوق شنوندگان نیز بدان خو می‌گیرد. وقتی عامه چنان اشعاری را بپسندند و خریدار شوند شاعران نیز به‌گفتن آن‌گونه اشعار تشویق میشوند. گرچه تکرار است بار دیگر گفتهٔ شاعر فرانسوی را می‌آورم: (گوینده و شنونده با هم شاعرند). شاعر دیگر فرانسوی گوید: (اگر شخصی درخود استعداد شعردوستی نداشته‌باشد نمی‌تواند شعر را درجای دیگر بیابد.)

این سخنها بدان معنی است که کسانی که ذوق شعری ندارند نمیتوانند از شعر لذت ببرند. همانگونه که گفتن شعر موهبتی می‌باشد لذت‌بردن از شعر هم موهبتی دیگر است.

کسیکه طبع شعر و یا ذوق شعر ندارد حق قضاوت در آن هم نخواهد داشت. اظهار نظر در شعر بر دو وجه است: فنی و ذوقی. فنی آنست که اظهار نظر نسبت به درستی و مطابق بودن نظم با اصول و قواعد ادبی باشد. ذوقی آنست که به‌گوش و سلیقه و حس

ودریافت شنونده وخواننده خوش یا ناخوش‌آید. شعرخیلی خوب آنست‌که دارای هردو جنبه باشد.

جنبهٔ فنی شعر را شاعر و«کارشناس فنی شعر»تشخیص می‌دهند. جنبهٔ ذوقی آن در مذاق هرصاحب ذوق که اهل زبان باشد و شعر را دوست بدارد و درك کند وجود دارد.

شاعران حرفه‌ای اهل فن، وکارشناس فنی‌هستند. صاحب‌نظران اهل ذوق می‌باشند. تکرار می‌کنم: اهل‌فن شعر را ازلحاظ مطابقت‌آن با اصول و موازین عروضی و بدیع می‌سنجند ولی اهل ذوق با ذائقهٔ ادبی شعر را می‌چشند. اگرشعر بی‌فایده و بی‌لذت باشد وتنها هنرش این باشد که با موازین عروض وصنایع بدیع موافق است‌کافی‌نیست. شعرخوب باید در خاطرخواننده اثرعمیق بگذارد و او را متنبه کند، شاد نماید، به‌فعالیت، مناعت، شجاعت، شهامت، درستکاری، وفاداری، پرهیزکاری، وطن‌پرستی، جامعه‌دوستی، نوع‌دوستی، احترام به‌بزرگان وخدمت‌گزاران ملت و انسانیت وادارد و هدایت‌کند.

به‌گفتهٔ حافظ :

بس‌نکته غیرحسن بیایدکه تا کسی مطلوب طبع مردم صاحب‌نظر شود

صائب‌گوید :

دل مشکل پسند من بگردد آن سخن گردد
که دل بیش‌از زبان آماده‌گردد حرف تحسین را

بعد ازین، اشعار تقلیدی در ذائقه‌ها مزه نخواهد داشت. اخیراً دیدم اشعاری دربارهٔ نادرشاه به‌سبك شاهنامه سروده و چاپ نموده‌اند. باید روشهای نو پیدا کرد و به‌سبکهای تازه داستان‌سرائی‌نمود. وقتی فردوسی فرمود:

فروشد به‌ماهی وبرشد به‌ماه بن نیزه و قبهٔ بارگاه
زسم ستوران درآن پهن‌دشت زمین‌شد شش‌وآسمان‌گشت‌هشت

مربوط به‌زمانی بودکـه فرش زمین را برسرآب بوسیلهٔ «میخهای کوههـا» استوار می‌پنداشته یا می‌انگاشته‌اند، چنان‌که سعدی هم فرمود:

مسمارکوهسار به‌نطع زمین بدوخت تا فرش خاك برسرآب استوار کرد

و یا فردوسی هریك از زمین وآسمان را هفت طبقه می‌دانسته‌که سم ستواران در نظرشاعرانهٔ او یك طبقهٔ زمین را گودکرده، ببالا برده وبرطبقات آسمان افزوده است.

اما از فتحعلی‌خان صبا ملك‌الشعرای فتحعلی‌شاه نمی‌پذیـریم وقتی به تقلید فردوسی درتعریف اسب شاه می‌گوید:

خـراشید و پـوشید شبدیـز شاه به‌سم پشت ماهی به‌دم روی ماه

زیرا درعصر او اطلاعات علمی اجازه نمی‌داد که این تصـورات بشود، آن‌هم برای‌تملق‌گفتن به‌زورمندی نه معشوقی، که درمورد معشوقه‌ها تشبیهات مبالغه‌آمیز را تاحدی درشعر جائز می‌شمارند.

برای سوق دادن ذوق مردم به‌سوی اشعار مفیدکه لذت فـردی و سود جمعی داشته باشد باید از لفاظیها واغراق‌گوئیهای از مد افتاده دوری جست وبند مقررات سخت نالازم را کـه مانع پـرواز آزادانهٔ شاعر است از دست و پـای شعر باز کرد. این‌که‌گفتم «نالازم» برای این است کـه طرفدار هرج و مرج ادبی نیستم ولـی به «استبداد ادبی» هم عقیده ندارم. بلکه‌طرفدار«دموکراسی و آزادی ادبی»می‌باشم. بایدمطلب‌به طرزتذکره‌نویسی، روش انتقاد، نوع‌داستان‌سرائی‌وغزل وقصیده‌پردازی‌و مثنوی‌سازی عوض شود. باید دنبالهٔ‌کارشاهنامه را گرفت اما نه به‌سبك «شاهنشاه نامهٔ» صبا درمدح فتحعلی‌شاه و دیگران، بلکه به‌روشهای نوینی.

گفتار دهم

زبان شعر

زبان شعر با زبان نثر و سخن‌گفتن عادی تا اندازه‌ای فرق دارد، هم از لحاظ لغت وصرف ونحو ومعانی، بیان وهم‌گاهی‌حتی ازطرز استدلال و منطق آن. زبان شعر لغت ودستور مخصوص می‌خواهد. به طور مثال چند نمونه‌ای می‌آورم.

سعدی در ترجیع بند خود فرماید:

... می‌بینم و چاره نیست الّاك بنشینم و صبر پیش گیرم ...

(الاك) به جای (الاکه)

... ای دل‌تو مرا نمیگذاریك بنشینم و صبر پیش گیرم ...

(نمیگذاریك) فشردهٔ (نمی‌گذاری که) است.

زبان به طور کلی در طول زمان تغییر یافته و باز هم در حال تحول است. بعضی‌کلمات امروز به‌معنی سابقشان استعمال نمی‌شود، بعضی هم بکلی متروك شده وگاهی هم‌کلمه‌های تازه به جای آنها آمده است. همچنین است بعضی ترکیبات، تشبیهات و اصطلاحات. گرچه زبان شعری ما به‌اعتبار شاهنامهٔ فردوسی و قصائد رودکی، فرخی و دیگران ازهزار سال پیش و با اتکا به سعدی از هفتصد و پنجاه سال تقریباً «ثابت» مانده، اما با وجود این تغییراتی یافته است. البته این سرگذشت یك عیب نیست، اگرحسن نباشد، بلکه اظهار یك واقعیت است و به این معنی می‌باشدکه زبان شعری دری در روزگارجوانی‌خود به سرحد رشد وکمال رسیده‌است. امروزهرکس سوادکافی‌داشته باشد شاهنامهٔ فردوسی، قصائد رودکی وفرخی، غزلیات سعدی، و اسکندرنامهٔ نظامی و مثنوی مولوی را به‌آسانی می‌خواند و می‌فهمد.

وقتی گوش به شنیدن کلماتی آشنا شد، هرچند آن کلمات بیگانه باشد، آنها را به‌دل می‌پذیرد، ولی در برابر الفاظ جدید تا چندی سرباز می‌زند. به‌طور مثال می‌گویم: از شنیدن (سیمرغ) و(عنقا) و (رخش)رستم و(شبدیز)خسرو پرویز چون گوش بدانها آشناست کراهتی ندارد. اما اگر درشعری (کتسال)که اسم مرغیست درمکزیك یا (پگاز) که نام اسب پرنده‌ای در افسانه‌های یونانی است یا (بوسفال) که اسم اسب اسکندر بوده بیاورید، یا به‌جای (جیحون) و (دجله) و (فرات) که درشعر از قدیم شناخته شده (دانوب) و (رن) و (سن) به‌کار برید، چون این‌اسمها را درشعر ندیده‌اند با اکراه می‌شنوند.

باید دانست که هزار سال شعروشاعری دری‌درقلمروزبان فارسی‌یك زبان ادبی خاص به‌وجودآورده‌که تغییرآن به‌زودی وآسانی برای تازه‌جویان و تازه‌گویان میسر نیست ولازم هم نمی‌باشد. اما باید محافظه‌کاران وسنت‌پرستان هم قبول کنند که همه چیز برای همه وقت به یك حال باقی نمی‌ماند ودیر یا زود، کند یا تند، تحول بیشتری در زبان نیز پیدا خواهد شدکه درشعر و ادب هم اثرمی‌گذارد. بواسطهٔ تحولی‌که هم‌اکنون در زبان ما روی داده وچون در مدارس مانند سابق شعروادبیات دری را به نوآموزان نمی‌آموزند جوانان امروز ما از خواندن شعر فارسی ـاگر بخوانندـ لذت نمی‌برند. از قراریکه میشنویم بعضی‌ازآنها ازهمین‌جملاتی که به عنوان «شعرنو» در مجلات منتشرمی‌شود خوششان می‌آید. با این وصف کم‌کم ذوقها قدری منحرف می‌شود، چنان که درگفتار پیش‌گفتیم. اینکه بعضی از جوانهای امروز از«شعرنو» خوششان می‌آید یکی‌هم برای اینست‌که از«شعرکهنه» مطلبی درك نمیکنند. رابطهٔ اینها کم‌کم با نظم قدیم‌گسیخته میشود.

***

گاهی‌درنظم دری‌کلماتی ازفارسی متروك یا عربی نامأنوس‌آورده میشودکه در نثرمصطلح نیست. این‌کار یا ازلحاظ ضرورت وزن وقافیه است یا بهرعلت دیگر.

حتی سعدی هم‌گاهی کلمات عربی نامأنوس درفارسی استعمال کرده است، چون دراین بیت کلمهٔ (ضریر) را که ضرورت قافیه موجب بوده است:

چون‌تو بتی بگذرد سرو قدو سیم ساق هرکه در او ننگرد مرده بود یا ضریر

یا در این ابیات دیگرازغزلی درطیبات کلمات (حجیز) و(احتریز) نامأنوس‌را بیت بجای (حجاز) و (احتراز) مصطلح آورده است:

گرتیغ میزنی به سر اینك وجود من عیار مدعی کند از کشتن احتریز

تا خود کجا رسد بقیامت نماز من من روی در تو وهمه‌کس روی درحجیز

(هنرپیشه) امروز بمعنی (آرتیست) فرنگی استعمال میشود. سعدی درین مرادف (خردمند) وداناآورده است:

مرد خردمند هنرپیشه را عمردو بایست درین‌روزگار

تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن بکار

کلمهٔ (همسر) که تا چندی پیش در زمان ما به معنی (همپایه) و (همجور) استعمال میشد چنان‌که خود من درغزلی پنجاه و دوسال پیش بکاربرده‌ام (ازهمسران خویش‌گذشتم ولی هنوز ـ دستم نمیرسد که بلندست جای تو) اکنون به معنی زوج و زوجه استعمال میشود. سابق نیزهمین معنی را داشته است. سعدی در بیتی به معنی امروزی آن بکار برده است:

یکی پیر درویش در خاك کیش چه خوش‌گفت باهمسر زشت‌خویش

نظامی‌هم‌که معاصر سعدی بود، در اسکندرنامه دربارهٔ روشنك و اسکندر از زبان مادر دختر واسکندر گوید:

نگویم گرامی‌ترین گوهری سپردم به نامی‌ترین شوهری

پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسرهمسری برسرش

ملاحظه میفرمائیدکه معنی اصطلاحی کلمات درطول زمان بارها عوض شده است.

***

برای ضرورت وزن شعر، رعایت قواعد صرف ونحو را در زبان نظم بدان دقت‌که درنثر واجب است لازم ندانسته‌اند. جای‌کلمات را پس و پیش‌کرده، یا الفاظی را کم وزیاد نموده‌اند. با وجود این، رعایت قواعد زبان را باید در شعرهم تا سرحد امکان لازم شمرد تا اسلوب سخن مخل فهم مطلب و فصاحت وبلاغت کلام نگردد...

برخی از شعرای بزرگ برخلاف قاعدهٔ زبان استعمالاتی دارند که بعد از آنان هم دیگران پیروی کرده‌اند.

بعضی الفاظ یا متروك شده یاچون «عامیانه» بوده همه استعمال نکرده‌اند، مانند (بشن)که سعدی به‌کار برده است:

اگر سروی به بالای تو ماند نه‌چون بشن دلارای تو ماند

این کلمه اکنون در یزد و بعضی شهرستانهای دیگر معمول است و به معنی (هیکل) وشکل‌آدمی می‌باشد.

بعضی‌کلمات تغییرمعنی داده. کلمهٔ (کوفت) که اسم مرضی به نام (سفلیس) است وگاهی به‌جای فحش استعمال می‌شود، در این ابیات سعدی معنای اصلی خود را که (کوفتن) باشد دارد:

عدوی دولت اورا همیشه‌کوفت رسد وگرسرش‌همه پیشانیست‌چون مسمار

نه هاونم‌که بنالم به‌کوفتی از یار چو دیگ برسرآتش نشان‌که بنشینم

بعضی‌کلمات دیگرتغییرمعنی داده، برخی‌تشبیهات واستعاره‌ها مفهوم خود را دربادی نظرگم‌کرده‌اند وبایدآنها را به‌کمك‌کتاب لغت و ادب پیدا نمود.

اگر شاعر الفاظ را به‌معنی مصطلح ومستعمل زمان‌خود بکار برد خطا نکرده است. هرگوینده برای‌زندگان وزمان خودشعرمی‌گوید نه‌برای گذشته ومردگان. اگرشعرخوب باشد برای‌آیندگان‌هم میماند. درهرحال‌به‌گذشتگان برنمی‌گردد. برای اشعارمشکل‌گذشتگان باید لغتنامهٔ ادبی‌مخصوص‌ترتیب داد تابه‌کمك

آن مبتدیان و بیگانگان بتوانند معنی آنهارا درك کنند.

شاعران هر عصر حق دارند کلمات و اصطلاحات زمان خودشان را وارد شعر کنند وزبان ادبی را وسیعتر و غنی‌تر گردانند. گوینده باید در درجهٔ اول شاعر عصر خود باشد تا معاصرانش از گفتار او بهره‌مند شوند.

استعمال کلمات زیبای متروك زبان دری هم به‌منظور زنده‌کردن آنها کاری پسندیده است، چنانکه (بهار) شاعر معاصر، در (قصیدهٔ دماوند) ضرورت قافیه‌را، کلمات (آوند) (اروند) (ترفند) و(ارغند) رابرشتهٔ نظم آورده ومجبور بوده است که آنها را درحاشیه معنی کند.

***

نه‌تنها برای فهمیدن بلکه برای لذت‌بردن ازشعر باید به‌اصطلاحات آن نیز آشنابود واین‌هم وابسته به‌دانش‌زبان ودانستن‌اصطلاحات شعر است. به‌طورمثال از سعدی که بلیغترین وفصیحترین شاعران زبان فارسی‌است بیتی می‌آورم‌که معنی آن برای‌کسانی‌که آشنا به‌اصطلاحات نباشند قدری مشکل است:

ایا باد سحرگاهی گرین شب روز می‌خواهی
ازآن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

بعیدنیست‌که خوانندگان آیندهٔ این شعر، مانند بسی از جوانان امروزما که با ادبیات‌گذشته ومضامین واصطلاحات آن آشنائی کامل‌ندارند، ندانندکه (محمل) چه و (خورشید خرگاهی) که بوده معنی این‌بیت‌را نفهمند ولذتی‌هم نبرند. مگر شاید به‌وزن وآهنگ آن مانند صدای موسیقی دل خوش‌کنند. پس اگر کسی به‌واسطهٔ کمی اطلاع ادبی معنی شعری را نفهمد نمیتوان‌گفت‌آن شعر بلیغ وفصیح وخوب نیست، چنانکه بعضی ازجوانان امروز چنین می‌پندارند.

البته اشعار به‌سبك هندی تند (بیدل) یاحتی بعضی ازاشعار منسوب به‌سعدی ونظامی وحافظ که پیچیدگی وتعقید لفظی یا معنوی دارد وفهم آنها برای اکثریت

خوانندگان مشکل باشد حکم دیگر دارد، مانند اشعار زیر از نظامی وحافظ:

دهـانی و چشمی به اندازه تنگ یکی راه دلزد یکی راه چنگ
(نظامی)

جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند سهی بـالائی
(حافظ)

خلاصه آنکه زبان شعر غیر از زبان نثر عادی می‌باشد. باید آن‌را دانست یا آموخت تا از شعر لذت کامل برده شود. آن‌کس از شعر بیشتر لذت می‌برد که بهتر بازبان و اصطلاحات آن آشنا باشد. اگر چنین کسی شاعر هم باشد لذتش دوچندان است. متأسفانه اززمانی که درمدارس وجرائد به‌ادبیات و اشعار قدیم فارسی توجه کمتر می‌شود ذوق وشوق شعر هم در جوانان کمتر شده‌است. باید برای فهـم شعر لغتنامهٔ مخصوص تألیف شود تا فهم کلمات مشکل را آسان نماید.

بعضی از کلمات واصطلاحات امروزی درزبان فارسی مقتبس اززبانهای اروپائی است. حتی واعظ روی منبر برای «فضل‌فروشی» از نوع جدید، به‌جای عربی گوئی زیاد بسبك قدیم، گاهی کلمات فرنگی استعمال می‌کند. باگوش خود شنیدم که آخوندی روی منبر واقعهٔ کربلارا باکلمهٔ «ترور» فرنگی تعبیر کرد! به‌همین نحو بود که‌هنگام هجوم و نفـوذ عـرب الفـاظ زائد عربی که معادل فارسی داشت بدون ضرورت وارد زبان‌دری گردید.

***

یك‌مطلب باید دانسته شودکه شاعر امروز آیا میتواند یا نمیتواند کلماتی که اکنون درزبان عادی مصطلح نیست مانند (ایاغ)، (ساغر) و (صراحی) را به‌جای پیاله وجام بیاورد یا کلمات تازهٔ (گیلاس) و (لیوان) و (بطری) که مستعمل‌است بکار برد. معتقدم بگذارند شاعر آزاد باشدکه برحسب ضرورت هر کدام از قدیم وجدیـد را خواست بیاورد. ذوق مردم است که آن‌را قبول یا رد می‌کند.

گفتار یازدهم

تأثیر زبان وشعر عرب در نظم فارسی

معمول است کـه وقتی ملتی برملت دیگر غالب آمد و بر آن حکومت کرد تدریجاً کلمات، زبان، خط، گاهی مذهب وافکارخودرا برکشورمغلوب تحمیل می نماید وسبك ادبی اوهم درادبیات ملت افتاده تأثیر می کند، خاصه کـه دولت غالب را لغتی وسیع وادبیاتی رفیع باشد. چنین بود نفوذ همه‌جانبهٔ عرب بر ایران، ولی نه به‌اندازهٔ برمصر ودیگر کشورهای شمالی آفریقا وشامات وبین‌النهرین که مذهب وزبان وخط آنهارا عربی کرد، و نه بمقیاس اسپانیا که نتوانست زبـان وخط ومذهب آن‌را عوض کند. در ایران به تغییر مذهب و خط موفق شد. چون خط عربی با عیبهائی که داردبرخط پهلوی رجحان داشت وقدرت مذهب و دولت عرب‌هم آنرا تأیید میکرد به‌آسانی جای خط ایرانی راگرفت. تحمیل خط عربی کمك دیگری شدبه‌ترویج زبـان عرب و وسیلهٔ سریع‌السیری برای رواج کلمات تازی در فارسی. متأسفانه نویسندگـان و علمـای ایرانی هم به میل یا اجبـار کتب خود را در مدت حکومت عرب تاقرن چهارم هجری بزبان‌تازی نوشتند. شاعران بودندکه به‌فارسی شعر می‌سرودند و چراغ زبان‌دری را روشن نگاه‌داشتند. نباید قدرآنان در برابر خدمتی که بزبان فارسی وملیت ایرانی نمودند مجهول باشد. باید توجه‌داشت که از قدیم ایرانیان ازلحاظ ادبی به‌شعر بیش‌از نثر علاقه نشان میدادند واین‌علاقه خوشبختانه باعث خاموش نشدن شعلهٔ زبان فارسی بود. هنوز هم می‌بینیم کـه ایرانی به شعر خیلی دلبستگی دارد.

***

چون ملت ایران پیش‌ازاسلام تمدنی عالیتراز عرب داشت ودربـرابر هجوم عرب اگر شکست جسمی خورد و حتی مذهب وخط عرب‌را قبول‌کـرد روح خودرا کاملا نباخت و ازاین‌حیث ازخود مقاومتی‌نشان‌داد ومانند بعضی ازکشورهای دیگر، عرب یا «معرّب» نشد، اما کمی «مستعرب»گردید. همان‌گونه که عده‌ای هم بسبب سست‌عنصری «مستفرنگ» شده‌اند.

درادبیات، شعرای ایران وزن و قافیه و عروض وصنایع بدیـع را تاحدی از ازشعرای عرب اقتباس یاتقلیدکردند. با اینکه عربها خیلی میل داشتند و کوشش هم کردندکه زبان فارسی‌را ازمیان ببرند، وکلمات زیادی ازلسان تازی وارد زبـان پهلوی ودری شدولی نتوانستندکه به‌کلی آن‌را مستهلك سازند.

به‌واسطهٔ همان تمدنی کـه ایـرانیان داشتند خیلی از کلمات اداری وغیره از زبان پهلوی در زبان عربی رسوخ نمود. عربهـا کلمات فارسی را به‌مقتضای لحن و قواعد زبان‌خود معرّب‌کردند. ادبای ایران درلغت وصرف ونحووادب‌عرب‌کوشش کردند ودانش واستعداد خودرا درخدمت‌آن‌لسان بکاربستند. اگر همینان فکرو خدمتی‌که به‌زبان تازی‌کردند برای لغت وصرف ونحو زبان‌خود بکاربرده‌بودند چه خوب ومغتنم می‌بود. شخص‌فردوسی مقهور عرب‌ومفتون‌عربیت‌نشد والفاظ عربی را هرچه‌کمتر درشاهنامه بکاربرد. اما بعضی دیگرمانند منوچهری دامغانی چون او نکردند.

هنوزهم هستندکسانی‌که متأسفانه همان روش پیشین عرب مآبی و «استعرابی» را دارند ویا به‌فرنگی‌مآبی گرائیده و بی‌هیچ لزومی‌کلمات وخطهای فرنگی را در ضمن فارسی‌گوئی و فارسی‌نویسی بکارمیبرند. ازهمین روش‌کنونی تقلید وتبعیت از بیگانه میتوان به‌عمل‌ناپسند گذشتگان پی‌برد. چه‌لزومی داردکه‌بالای در مغازه‌ها و یا روی اجناس به زبان وخط اروپائی بنویسند! دولت وشهرداریها و شهربانیها هم در عدم‌جلوگیری ازاین‌کار بدون مسئولیت نیستند.

***

با این‌که شعر عرب درصدر اسلام وقبل از آن‌هم اهمیت داشت باوجود این در عصر عباسیان که ایرانیان در دربار آنان نفوذ و رسوخ داشتند ادبیات عرب از ایران متأثر گردید. بهتر است که این قسمت را از گفتهٔ خود عربها نقل کنم. یك نفر عرب لبنانی زیرعنوان (شعرعرب) درمجلهٔ اطلاعات (اونسکو) به‌زبان‌فرانسه‌که در پاریس‌منتشر می‌شود مطلبی در این خصوص نوشته‌که عیناً ترجمه می‌کنم:

«با تأسیس سلسلهٔ خلفای عباسی در ۷۵۰ میلادی یك‌دورهٔ درخشان از ادبیات عرب ترکیب شده‌است ازعربی‌وایرانی، چه درشکل وچه ازحیث موضوع. نمایندهٔ برجستهٔ این دوره (ابونواس) است‌که ازپدرعرب است وازمادر ایرانی تولد شده واز بزرگان شعرای عرب بشمار میرود وپیش‌از (متنبی) که در۹۱۵ م درکوفه متولدشده وابوالعلاءِ معری شاعر نابینا که‌در دهکدهٔ معرهٔ شام به‌دنیا آمده میزیسته است.

دائرةالمعارف بریتانیا در بارهٔ ابونواس می‌نویسد: «دراهواز تولد یافته و از مادر ایرانی شیر خورده‌است (۸۱۰ـ۷۵۶) پدرش اهل دمشق بوده و دربغداد مورد لطف هارون‌الرشید وامین قرارگرفته وهمانجا نیز وفات یافته است...»

درجائی‌که ادب فارسی مغلوب درعربی غالب‌نفوذ ورسوخ داشته طبیعی‌است‌که عرب حاکم هم بر ایرانی محکوم اثربیشترگذاشته است. شگفت نیست‌که شعرای ایران درعصر خلافت عباسی دربغداد ازشعر وادب عرب متأثر شده وتقلیدکرده‌باشند، خاصه که بسیاری از آنان مانند انوری، خاقانی وظهیر دربلاد عرب زبان عراق وشام گردیده وزیسته‌اند، یا مانند سعدی روزگاری درنظامیهٔ بغداد درس‌هم میخوانده‌ودر بلاد عرب بسر برده‌است.

اما اگر روزی‌که بنی‌امیه وبنی‌عباس برایران حکومت می‌کردند وایرانی در استعمار و استثمار عرب‌بود وبعضی از ایرانیان برای تقرب به‌دستگاه آنان مجبور بودندوچنان می‌نمودند، امروزنباید چنین‌کنند. دربرابر هجوم عربها، اگرمذهب

وخط آنهارا قبول کردیم، خوشبختانه زبان وعادات ورسوم خودرا نگه‌داشتیم وبه صورت یك ملت غیر عرب باقی ماندیم. مصریها، عراقیها، الجزایریها و دیگران آنها همه عرب نبودند، ولی‌چون زبانهای خود را ازدست دادند عرب شدند. غیر از ایران چنانکه در بالا اشاره کردم کشور اسپانیاست که بهتر ازما، بااینکه هشت قرن، زیریوغ عرب‌بود، زبان‌وخط خودراازدست نداد، مذهب‌خودرا هم نگه‌داشت، به‌نحوی‌که اکنون‌یك‌نفرمسلمان بومی درکشور اسپانیا نیست. همهٔ عربها، بربرها ومسلمانهارا یا به‌مسیحیت درآوردند یاکشتند! همین‌کاررا هم با یهودیان خود که در آن‌زمان با عربها موافق‌بودند کردند. کلمات‌عربی هم‌که وارد زبان اسپانیائی شده ازحیث‌کمیت وکیفیت چنان وچندان نیست‌که ماهیت‌آن زبان تغییر یافته ومانند فارسی به‌صورت یك زبان پرشده ازکلمات عربی درآمده باشد، بلکه زبان اسپانیائی هم مانندفرانسه، ایتالیائی شباهت‌کامل‌خودرا با لاتینی حفظ‌کرده‌است. چون‌زبان اسپانیائی‌را باخط عربی نمی‌نوشتند، زبان عربی‌نتوانست‌نفوذی‌که درایران‌کرده بود آنجا هم بنماید.

ایران‌قریب یك‌قرن زودتر ازاسپانیا درمعرض تاخت‌وتاز عربها واقع شد ولی درعوض چندقرن زودترهم ازشرآنها خلاص‌گردیده، با وجود این اثری‌که عرب در ایران‌گذاشت ازمذهب وزبان بسی بیشتر ازاسپانیااست. یك تفاوت‌دیگرکه شاید موجب این اثرگذاری شد این‌بودکه عربها بالاخره تمام شاهنشاهی ایران را قبضه کردند، ولی هیچ‌زمان به‌گرفتن‌تمام شبه‌جزیره (ایبریا) توفیق نیافتندوهمیشه‌قسمتی ازشمال غربی اسپانیا دردست خود اسپانیائیها بود. علت دیگر این بودکه‌ایران همسایه با نواحی عرب‌نشین بود، درحالیکه اسپانیا در ابتدای امرخیلی دورازآنها می‌بود، زیرا مراکش‌که اکنون نزدیك اسپانیاست وقسمت عمدهٔ‌آن عرب‌زبان است وعرب‌شده درآن زمان مردم‌آن بربر بودند وزبانی دیگر داشتند.

اگر امرا ونویسندگان وشاعران ایرانی پس‌ار دوسه‌قرن حکومت عرب در

قسمتهای مهمی از ایران استقلال وشخصیت ملی وادبی بدست نیاورده بودند وحکومت مستقیم عرب بهمان مدت که دراسپانیا دوام آورده بود درایران هم ادامه داشت شاید بسبب مذهب وخط مشترک که باهم پیدا کرده بودیم زبان ملی ماهم ازمیان رفته و ایرانی هم بصورت یک ملت عربی درآمده بود، همچنان که مصر چنین وضعی را دارا شده است. میدانیم که مصریها دراصل قطبی بودند وزبان آنهاهم عربی نبود، مانند حبشیها. چون اینان زیرسلطهٔ مستقیم عرب نبودند هم مذهب عیسوی وهم زبان وخط حبشی خودرا حفظ کردند. از اینکه عربها نتوانستند ایرانی را «عرب» کنند، بهمان اندازه که مارا «مستعرب» نمودند قانع نیستند، کینهٔ مارا در دل گرفته بانواع مختلف دولت وملت مارا تحقیر می کنند که در سفرهای مکه وحجاز وکربلا وعراق مشهود است ودیده ام. ایرانی را «عجم» که لفظی اصطلاحاً تحقیرآمیز است وخلیج فارس را که اسمی تاریخی و دوهزارساله است «خلیج عربی» میخوانند!...

***

خط عربی و فارسی

خط چیزی نیست که بتوان زود آنرا عوض کرد. اروپائیان هم باهمه پیشرفتی که درصنایع وتمدن دارند وبا معایبی که خط آنها هم دارد بسبب مشکلاتی که درکاراست درصدد تغییر آن برنیامده اند. کسانی که بهزبان فرانسه وانگلیسی آشناهستند می دانند که چه حروف زائدی در بعضی کلمات هست که تلفظ نمی شود یا تلفظهای مختلفی دارد. خط وزبان اسپانیائی وایتالیائی وآلمانی این عیبها را کمتر دارد.

خط عربی که هم اکنون درفارسی معمول است باعیبهائی که دارا میباشد محاسنی نیز دارد. نگارنده طرفدار تغییر آن نیستم، ولی معتقدم به شرحی که گذشت اصلاحاتی دراملای فارسی بشود وآن مستلزم تغییر دادن کتب قدیم نخواهد بود، زیرا با وجود بعضی اصلاحات املائی نوشته های قدیم خوانده وفهمیده می شود، کما اینکه املاء بعضی ازکلمات فرانسه درچند صدسال پیش غیرازحالا بوده ولی کتب قدیم آنها

را که می‌خوانیم می‌فهمیم.

باید دراملای تازه خط و زبان فارسی بعضی کلمات عربی‌راکه قبول کرده‌ایم و با املای‌عربی آنها می‌نویسیم به‌املای «تازه» فارسی تبدیل‌نمود، یعنی‌همانطور نوشت که‌تلفظ می‌شود. ولی اگر کسی‌هم‌با املای‌عربی آنهارانوشت نباید ایرادگرفت. پس ازچندی کم‌کم وبه‌طور طبیعی «املای جدید فارسی» املای عربی‌را ازمیان خواهد برد، زیرا برای فارسی‌زبانان املای عربی‌غیرطبیعی وغالازم‌است. قبول‌این‌پیشنهاد وعمل‌کردن به‌آن درمدارس بسی ازمشکلات شاگردان واستادان را خواهد کاست.

شوراهای‌عالی (فرهنگ‌وهنر) و(آموزش وپرورش) و (علوم‌وآموزش عالی) ومخصوصاً (دانشگاه تهران) باید دراین امرمهم همفکری وهمکاری بنمایند.

پس‌باید توجه داشت‌که خط مشترك درمیان دوقوم نیز وسیله‌ای برای‌ورود و نفوذ زبان غیروحمل‌ونقل کلمات‌آن می‌باشد. چنانکه‌اکنون چون زبان تاجیکی (یعنی فارسی) را درتاجیکستان به‌خط روسی می‌نویسند و دولت روسیه نیز بر آن ناحیه حکومت می‌نماید معلوم نیست زبان تاجیکی پس ازچند قرن به‌زبان فارسی نزدیکتر باشد یا به‌روسی. همچنانکه اکنون شاید فارسی به‌زبان‌عربی نزدیکتراست تا به‌زبان پهلوی.

اکنون‌که سخن ازخط و زبان عرب درایران به‌میان‌آمد می‌خواهم عقیدهٔ خودرا در این باره بگویم، خاصه‌آنکه گاهی‌صحبت ازتبدیل خط‌کنونی به‌لاتین و بیرون‌کردن کلمات عربی اززبان‌فارسی می‌شود.

با هر دوعمل مخالفم. ـ چرا؟ ـ زیرا ضرری‌که باید ازاین‌راه به‌ما برسد رسیده‌واینك هنگام بهره‌برداری ازآنست. ـ چطور؟ ـ خط عربی بامعایبی‌که از لحاظ نگارش و املا دارد دارای این مزیت است که مانند خط (تندنویسی) سرعت نوشتن دارد، هرچند این‌خوبی در برابرعیبش، که حروف حرکت داخل‌کلمه‌نیست، بی‌ارزش‌است. اما این‌که هزارها کتاب با این‌خط به‌زبان فارسی نوشته شده‌است

نمیتوان غیر مهم دانست.

خط فرانسه وانگلیسی‌هم ازلحاظ املا عیب‌دارد. اما این‌ملل که‌هرسال در بیشتر وسائل‌کار وزندگانی اصلاحاتی می‌کنند هیچ درصدد این‌برنیامده‌اند که‌املای خط خودرا هم اصلاح نمایند، زیرا گمان می‌کنم آنان‌هم به‌همین‌مشکل روبرو هستند. خطی‌که میلیونها کتاب وسند باآن نوشته شده مانند یك‌اتومبیل نیست‌که هرسال یا هرچندسال «مدل» آنرا عوض‌کنند.

عوض‌کردن خط فارسی به‌خط لاتین یك‌زیان دیگرهم خواهد داشت: از وقتی که‌ترکها خط خودراعوض‌کرده‌اند تاحدی از لحاظ زبان‌کتبی وادبیات ترکی‌درمعنی ازسرحدات ما دور شده‌اند وکمتر وسیله برای انتشارآنها از خارج به‌داخل‌کشور ما دارند. با قبول خط لاتین باردیگرازین جهت به‌آنها نزدیکتر می‌شویم و برای وحدت وزبان ملی ما زیان دارد.

ازطرف دیگر مخالفت با قبول خط لاتین ازلحاظ افغانستان و پاکستان است که دوهمسایهٔ دیگرما هستند وخط و زبان‌آنها باامامشترك یاشبیه‌است وبایدنزدیکی خودرا باآنها ازدست ندهیم. باقبول‌کردن خط لاتین ازیك‌طرف ما زبان‌وادبیات خودرا ازسمت مشرق‌دور وازطرف دیگربه‌جانب مغرب‌کشور که خط خودرا عوض کرده‌اند نزدیك می‌نمائیم‌که هیچکدام صلاح‌نیست.

بطوری‌که نوشتم درتاجیکستان و ازّان (یعنی آذربایجان شوروی) هم خط فارسی عربی را به‌خط روسی مبدل نموده‌اندکه درتاجیکستان به‌ضرر زبان وادبیات مشترك تاجیك وفارسی‌است ودرقفقازکه زبانشان ترکیست به‌سود ماست. ولی‌چون مادرسر نوشت آن‌کشورها دخالتی‌نداریم‌بحثی‌هم نمی‌کنیم. راجع‌به‌آنچه دراختیار ماست‌ومربوط به‌خودمانست‌عقیدهٔ خودرا نوشتم. همین‌قدراضافه میکنم‌که با تغییر خط‌زبان‌هم تاحدی‌فرق میکند. ترکهاوقتی خط عربی‌را به‌لاتین‌عوض‌کردندکلمات را اکنون به‌خط جدید بهمان نحو مینویسندکه «عوام»یا عامه استعمال میکرده‌اند و

بنابرین بهمان طرز عوامانه هم که مینویسند تلفظ میکنند: (محمد) را چون ترکها (ممت) تلفظ میکردند اکنون بخطلاتین (ممت) مینویسند. ماهم اگرراهی که آنها رفته‌اند برویم باید (محمود) راکه‌بطور«عوامانه» (ممود) یا (ممود) تلفظ میکنیم همین طور بنویسیم.

***

کلمات عربی که وارد زبان ما شده دیگر برای ما خارجی نیست، بلکه درحکم افرادی می‌باشندکه ازقدیم اجدادآنها واردکشور ایران‌شده ودراین مرز وبوم حق توطن یافته‌اند، از قبیل افشار و قاجار وقشقائی که من‌خود یکی ازاعقاب آنان هستم وبه ایرانی‌بودن خود افتخاردارم. دیگرکسی میان‌کرد ولروافشاروقاجار وسادات از لحاظ ایرانی بودن فرقی نمی‌گذارد، گرچه‌نژادآنها درگذشته متفاوت بوده‌است. همین‌طوراست وضع کلمات عربی که ازقدیم وارد زبان فارسی شده‌است. بسیاری از این‌کلمات در زبان فارسی معنی عربی خود را از دست داده‌اند، مانند (کثیف) که به‌لسان تازی به معنی (پر) است به‌زبان دری به‌معنی (ناپاك) میباشد. کلماتی‌که تلفظ خشن عربی یا از لحاظ فارسی نامطلوب دارند درزبان فارسی با صدای ملایم ومطلوب تلفظ می‌شود، مانندکلمات دارای حروف ع، ص، ض و ظ وط که با صوت (الف) و(س) و (ز) و(ت) ادا می‌شود، به‌نحوی که عربهاتلفظ‌ماراتشخیص نمی‌دهندو معنی آنها را نمی‌فهمند.

آنچه به‌نظر می‌رسد خیلی ازکلمات عربی «غیرلازم» بواسطهٔ ضرورت وزن و قافیه در نظم، ازراه شعر وشاعری وارد زبان فارسی شده است. مقایسهٔ اجمالی‌کتب نثرفارسی (غیرمذهبی) مانند تاریخ بیهقی یادیوان منوچهری، که دریك عصر بوده، این معنی‌را میرساند. نگارنده هم وقتی در نظم قصیده‌ای به‌تنگنای قافیه افتاده‌ام دست توسل بـه‌لغت عرب زده‌ام که هیچگاه ممکن نیست‌آن کلمات را در مقاله‌ای استعمال نمایم،یا بدون ضرورت وزن و قافیه و مطلب در شعری بیاورم. اما درچنین

موردی این وسیله را جائز می‌دانم، نه مانند بعضی از شعرای گذشته، که بدون هیچ ضرورت، کلمات عربی را وارد زبان فارسی کرده‌اند. چه ضرورت داشته که (ضمیران) بجای بنفشه و (عبهر) برای نرگس وامثال این کلمات را درشعر وارد کنند مگر آنجا که ضرورت قافیه بطور چاره‌ناپذیری الزام آور بوده است. اما مواردی میشناسم که در وسط ابیات بی آنکه وزن شعر هم الزام کرده باشد کلمات عربی را بجای الفاظ فارسی استعمال کرده‌اند. علت اینست که درسابق دروازه‌های زبان فارسی به‌روی لسان عربی بکلی باز بود وعیب وضرر وخطر آنرا حس نمی‌کردند.

حافظ درجائی گفته:

به‌عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا ساقی که جاهل را هنی‌تر می‌رسد روزی،

در صورتی که می‌توانست بگوید: (بیا ساقی که نادان راگواراتر رسد روزی) یا (بیاساقی که نادان را گوارا میرسد روزی).

هیچ الزامی نداشت که کلمهٔ نامأنوس (هنی‌تر) را استعمال کند. کلمهٔ (جاهل) عربی را هم بجای (نادان) فارسی استعمال کرده ولی چون در زبان دری مستعمل است ایرادی ندارد، باوجود این، کلمهٔ (نادان) بر (جاهل) برتر است. اگرهم گفته بود (نادان‌را) بجای (جاهل را) وزن شعر بهم نمیخورد. لغت عرب بسیار وسیع است وما اکنون به‌یك‌منبع و ذخیره‌ای راه یافته‌ایم که می‌توانیم گاهی به‌قدر احتیاج از آن استفاده نمائیم. با وجود این نباید این بهره‌گیری‌را ازحد متعارف بگذرانیم مبادا به‌کیفیت و«ناموس» زبان خود زیان برسانیم. کلمات لسان عربی برای ما درحکم استعمال الفاظ زبانهای یونانی باستانی ولاتین‌است برای‌اروپائیان غربی که به‌هراندازه برای علم و ادب وطب و حقوق خود احتیاج داشته باشند از آنها استفاده‌کرده ومی‌کنند. بطورمثال: آنها برای ساختن نام امراض و دواها ازاین‌زبانها کلمه‌هاترتیب می‌دهند تا «بین‌المللی» باشد. هیچ اشکالی نداردکه‌ما هم دربعضی موارد به‌اندازهٔ احتیاج همین

کاررا بالغت‌عرب بنمائیم... نه‌اینکه خود راتابع لغت‌جدیدی‌که عرب‌وضع می نماید بکنیم، همچنانکه اروپائیان‌هم‌ازکلمات‌تازه‌ای‌که یونانیان برای‌خود بسازند استفاده نمی‌کنند. ضمناً باید مقداری ازلغت فراموش‌شدهٔدری وپهلوی راکه مرده یامتروك مانده وآسان و خوب و خوش‌آهنگ ومناسب است زنده ورائج‌کنیم تا تعادل فارسی و عربی به‌میزان فعلی آن بزیان کلمات دری بهم نخورد، بلکـه ترازو را به‌طرف کلمات فارسی بچربانیم. باید از لهجهٔ تاجیکی ودری افغانی‌هم استفاده‌کنیم.

معتقدم که‌لغات عربی غیر رائج درنثر را فقط باید هنگام ضرورت وزن‌وقافیه درشعر بکاربرد ودر نثر ازکلمات نامأنوس عربی پرهیـز کنیم. درشعرهم آنجا که بتوان کلمهٔ فارسی بجای عربی‌گذاشت هرچندکلمهٔ عرب مأنوس‌باشد فارسی برتری دارد.

بطورمثال به‌این‌بیت سعدی اشاره می‌کنم که فرموده:

همانا که در فارس انشای من چو مشك است بی (قیمت) اندر ختن

میتوان بجای (قیمت) عربی (ارزش) فارسی‌را گذاشت بی‌آنکه وزن شعربهم بخورد، بدین طـریق: (چو مشك است بی (ارزش) اندرختن). بدیهی‌است‌که من به سعدی ایرادی نمی‌توانم داشته‌باشم زیرا درزمان او مانند عصـر ما توجه به‌این امر نداشته‌اند. ایراد به‌آن‌کسانی خواهد بودکه امروز به‌این مـوضوع توجه نکنند. کلمهٔ قیمت‌هم فارسی شده‌است اما (ارزش) فارسی سره‌است ودرنظر من هرجا بتوان فارسی سرهٔ‌مأنوس استعمال کرد برکلمهٔ عربی برتـری دارد مگر برای اجتناب از تکرار ویا بمنظور تنوع درکلام. بهرحال برای گذاشتن فـارسی ناب بجای کلمهٔ عربی مصطلح اصراری ندارم. تذکری دادم.

اگرگذشتگان به‌حد افراط وبدون لزوم قطعی‌آنهمه‌کلمات عـربی وارد زبان ما نکرده‌بودند این‌وضع کنونی‌را پیدانمودہ بودکه گاهی‌کسانی به‌فکـر تصفیهٔ آن بیفتند. متأسفانه امروزهم نظیرهمان‌کاررا باکلمات انگلیسی وفرانسه میکنندکه

عاقبت آن معلوم نیست.

شاید به‌من بگویند در صورتیکه توکلمات عربی که وارد زبان ماشده وحق توطن‌یافته (فارسی) میدانی چرا در شعر کلمهٔ (ارزش) را بر (قیمت) ترجیح میدهی. پاسخ اینست‌که بطورکلی اکثر کلمات فارسی اصیل ازلحاظ تلفظ به‌گوش ما فارسی‌زبانان ملایمتر وخوش‌آهنگتر ازکلمات عربی‌الاصل‌است. البته استثنا هم دارد. هرجا استثنا آمد قاعده شکسته می‌شود.

اگر فرخی سیستانی ومنوچهری دامغانی دوشاعر معاصررا باهم مقایسه کنیم اشعارفرخی‌را لطیف‌تر می‌یابیم، زیراکمترازمنوچهری کلمات عربی درشعر استعمال کرده‌است. نظیر این‌مقایسه‌را می‌توانیم میان شعرای دیگرمانند رودکی وخاقانی بنمائیم.

نسبت به‌گذشتگان باید گذشت کرد. معاصران و آیندگان نباید بدون ضرورت قطعی وزن و قافیه یا لزوم معنی، کلمات نامأنوس عربی یا فرنگی‌را درشعر بیاورند. البته منظورم لغات دور از ذهن اکثریت فارسی‌زبانان است نه هر کلمهٔ عربی فارسی شده. با راندن‌قطعی کلمات مأنوس عربی‌که وارد فارسی‌شده،حق‌توطن یافته وزبان ما را غنی ساخته مخالفم. ولی برای کلمات دری اصیل حق تقدم قائلم.

آنچه باآن‌بیشترمخالفم اینست‌که بعداز این‌هم شعرا ونویسندگان ما زبان‌و ادبیات عرب را منشأ و مرجع الهام بدانند و «عربیت» و عربی دانی را علم و ادب بشمارند، چنانکه حافظ دراین شعرگفته است:

اگرچه عرض هنر پیش‌یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن‌دهان پراز عربیست

هرچند دیگرخطر این‌که لسان عرب‌زبان فارسی را نابودکند برخاسته‌است، با وجود این‌تدریس این زبان دردبستانها خطاست وحتی دردبیرستانها هم بطورعموم غیرلازم می‌باشد، مگردرکلاس مخصوص‌وبرای احتیاج مذهبی‌یادیپلماسی به‌صورت یک‌زبان خارجی مانند دیگر زبانهای بیگانه وبقدر لزوم تدریس شود. بهمان وضع

ومیزان که اکنون زبان لاتین‌را درکشورهای فرانسه‌وسویس فرا می‌گیرند کافیست. زیرا استعمال‌کلمات عربی برای ما درحکم استعمال الفاظ‌زبان‌لاتین‌برای‌فرانسوی‌زبانان است.

تاچند سال پیش در سویس فرانسوی زبان وکشور فرانسه تدریس زبان لاتین در بسیاری از مدارس الزامی بود. کم‌کم کـه دروس دیگر پیدا و لازم شد و عدم ضرورت لاتین معلوم گشت از اجباری بودن آن و بلکه در بسیاری از مـدارس از آن صرف نظر کردند. همین وضع هم باید در مدارس ایران پیش گـرفته شود.

هنگامی‌که من طفل بودم پیش‌از یادگرفتن کتاب فارسی آن‌زمان که‌گلستان بود، زبان عربی (قرآن) بمامی‌آموختند. کسی‌هم نمی‌توانست به‌این‌روش‌آموزش اعتراض‌کند زیرا جنبهٔ دینی بدان میدادند. اینها ازآثار تلقینات استعماری چند قرنهٔ غرب درایران بودکه دین واستعمار به‌هم‌آمیخته‌بود. بعدهم کـه عربها رانـده شدند آخوندهای شکم‌پرست‌که ازاین خوان گستردهٔ استعماری راه استفاده داشتند ومردم را استثمار میکردند دست‌بردار نبودند.

برای‌آموختن فارسی وگفتن شعردری ما احتیاجی به‌عربی نداریم‌زیرا فقط کلمات عربی‌که در زبانمان داخل شده مورد نیازاست نه‌قواعدآن زبان که بایدکنار گذاشته شود. هرقدرآن‌قواعد راکمتر بدانیم ازمشتقات‌عربی‌کمتراستفاده خواهیم نمود وزبان ما کمتر آلوده میشود. اگر بعضی جمعهای عربی درفارسی استعمال می‌شود مانند (اولاد) و (اخلاف) و (اسلاف)، یـا بعضی افعل تفضیل‌ها مانند (اعـلا) یا (اشرف) و غیره، باید هریك ازآنهارا درکتاب لغت به‌معنی‌که درفارسی مستعمل‌است بنگاریم بی‌آنکه به‌خصوصیات ساختمانی‌آن‌کلمات‌کار داشته‌باشیم. عملا امروزهم درعامهٔ مـردم همین‌طـور معمول است. همه معنی (اولاد) و (اعـلا) را می‌فهمند بی‌آنکه بدانند ریشهٔ این‌کلمات چیست یادر اصل لغت عرب‌بوده و چگونه ساخته شده‌است. برای مافارسی‌زبان‌کلمهٔ (اولاد)که جمع عربی‌است مفرد فارسی میباشد

به‌دلیل آنکه میگوئیم: فلان اولاد من‌است، یعنی فرزندمن‌است. نمی‌گوئیم (ولد) من است. میگوئیم اولاد دارم وبه‌رسم فارسی اولاد را جمع نمی‌بندیم، مثل‌اینکه می‌گوئیم:پنج فرزند دارم. همچنین (اعلا) را برای اینکه بالا ببریم (اعلا تر) می‌گوئیم. بنابراین باید درکتب لغت کلمات (اولاد) و (اعلا) را مانند یك‌لفظ بسیط ساده واردکنیم ومعنی فارسی آنهارا (نه‌عربی) که (فرزند) و (خوب یا خیلی خوب است) نه (خوبتر) پهلویشان بنویسم. معنی کلمهٔ (اعلاتر) (خوبتر) است.

غیرازنفوذ سیاسی ومذهبی وفشاراستعماری‌دولت عرب برایران‌که می‌خواست زبان‌فارسی را ازمیان بردارد وعربی‌را بجای آن‌گذارد، چنانکه درمصر و الجزائر ومراکش وغیره نمود، وغیرازشعرا که‌برای‌وزن وقافیهٔ اشعارخود بجا وبیجا کلمات عربی‌را وارد زبان فارسی‌کردند، خاصان‌قوم وعامهٔ مردم هم به‌علتهای مختلف دراین بیگانه‌پسندی گام نهادند. خاصّان برای فضل‌فروشی یا تقرب به‌دستگاه حکومت عرب یاحکومتهای‌عرب‌زده،عامه‌گاهی‌برای‌رعایت«ادب‌کاذب‌اجتماعی». مردم تصور کردندکه‌اگربگویند(والد)و(والده)بجای‌پدرومادریا (عیال‌من)بجای(زن‌من)احترام وادب‌وعفت بیشتر بجای‌آورده‌اند. این‌طرزفکر شایدهم ناشی‌ازتلقین‌وقدرت حاکم برمحکوم بوده است. هنوز تا این اواخر تظاهر به‌عرب‌مآبی و «استعراب» می‌نمودند. درکتابی‌خواندم محمدشاه قاجار(وجع‌نقرس) داشت. نویسنده به‌آسانی می‌توانست بگوید (درد نقرس) داشت. کلمهٔ (نقرس) هم فارسی دارد، اما اکنون این‌کلمه برای این درد علم شده است.

اشعار خوب شعرای بزرگ مانند فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، سعدی و حافظ را وقتی بطورکلی نه‌استثنائی بهم بسنجیم غالباً اینطوراست‌که هرقدرکلمات اصیل‌دری درآنها زیادترباشد به‌گوش عامه لطیف‌تر وخوش‌آهنگتر از ابیاتیست‌که کلمات عربی درآنها بیشترباشد. برای آزمایش میتوانید خودتان این سنجش را بنمائید. من این‌کار را بارهاکرده‌ام وبه این‌نتیجه رسیده‌ام. علت این‌است‌که زبان

دری بگوش ما فارسی‌زبانان لطیفتر از لسان عربی‌است و الفاظ آن خوش‌آهنگ‌تر می‌باشد. لطافتی که چکامهٔ فرخی دارد قصائد خاقانی ندارد.

من اقرار میکنم‌که درهمین‌کتاب کلمات عربی زیاد که فارسی داشته نه‌تنها برحسب ضرورت، بلکه گاهی بدون ضرورت ولی برحسب عادت استعمال کرده‌ام. پس ایراد من به‌نویسندگان و شاعران معینی نیست بلکه یك انتقاد کلی می‌باشد.

***

نه‌تنها زبان عربی درزبان فارسی اثر عمیق‌نموده بلکه درشعر فارسی بسیار مؤثر بوده‌است. وزن وقافیهٔ عروضی‌را بصورت‌حاضر شعرای‌ایرانی ازعرب‌گرفتند. عرب وزن‌شعررا ازچندچیز اقتباس‌کردکه ازآنجمله‌آهنگ پای شتر دربیابان باشد. آیا ایرانی نمی‌توانست وزن شعرخودرا ازچهچه بلبل‌گرفته باشد؟

بایدگفت‌که اگر شاعران ایرانی ازشعرای عرب تقلیدکردند، درعصر عباسیان که پایتختشان دربغداد درهمسایگی ایران میبودکه محل دانشمندان ایرانی‌هم بود و در دربارشان رجال ایرانی همه‌کاره بودند، فکر و ادب ایرانی هم در زبان تازی رسوخ کرد و اثرگذاشت.

(عتابی) شاعرمشهور عرب درعصرعباسیان نوشته‌است‌که درکتب ایرانی معانی وجود دارد؛ یعنی لغت ولفاظی ازما عربهاست ومعانی ازایرانیان[1].

درعصرقدرت مسلمانان‌خیلی ازعلما ومورخان‌که به‌عربی‌کتب‌خودرا نوشته‌اند ایرانی‌بوده‌اند. چون این‌دانشمندان تألیفات خودرا به‌زبان عربی انجام‌داده برای خارجیان سوءتفاهم حاصل‌شده‌وآنهاراعرب‌دانسته‌اند،مانندمحمدبن‌زکریای رازی و ابوعلی سینا و علی عباس پزشك. یك‌نویسندهٔ اروپائی در مورد همین چندنفر طبیب درکتابی می‌نویسد: (درطب‌عربها مقام اول‌را احرازکرده‌اند) درحالی‌که (بیمارستان)

۱ـ این مطلب را ازیك مقاله بزبان فرانسه که از طرف یکنفر نویسندهٔ عرب لبنانی نوشته شده و درمجلهٔ (اونسکو) چاپ پاریس بطبع رسیده ودرجای دیگر این‌کتاب بدان اشاره شده نقل میکنم.

دمشق که مریضخانه بوده قریب هزارسال پیش (۹۷۸م) با نام ایرانی وپزشکان ایرانی اداره میشده‌است. درمتن کتاب کلمهٔ (تیمارستان) بخط لاتین چاپ شده‌است ولی با اطلاعی که سابق ازاین‌موضوع داشتم میدانم که (بیمارستان) مقصود است که با سبك کردن کلمه (مارستان) نامیده میشده‌است.

آری! ایرانیان مدت چندقرن کتب‌خودرا بخط و زبان عربی نوشتند وهمین باعث شدکه غربیان تصورکنند که این‌نویسندگان عرب بوده‌اند. وقتی یك‌نویسندهٔ ایرانی اسم عربی روی‌خودگذاشت وکتاب خودراهم بزبان عربی‌نوشت جای اشتباه کاری هست. اما یك نکته هست‌که باید تذکر بدهم: درقرون وسطی درخیلی از کشورهای مسیحی اروپا چون انگلستان، فرانسه، آلمان، هلند، اسپانیا ولهستان کتب علمی خودرا به‌زبان‌لاتین مینوشتندکه مادر زبان‌قدیم ایتالیائی‌باشد، ولی‌کسی آن نویسندگان‌را ایتالیائی نگفته‌است.

(کپرنیك) ستاره‌شناس معروف اهل‌لهستان بود ولی‌کتاب خودرا به‌زبان لاتین تألیف کرد، ولی همچنان اورا لهستانی میدانند. متأسفانه در ایران نه دولت ونه ملت بطور پی‌گیر درصدد برنیامدندکه این اشتباه‌را در اذهان اروپائیان ودیگران رفع نمایند. باید در آینده از راه صحیح به‌این‌کار اقدام شود. شاید ازوظائف دانشگاه باشدکه دراین‌باره فکرکند.

***

خوشبختانه شعرای جوان ما زیاد باشعر تازی‌آشنا نیستند تا مانند قدما در دریای نفوذ زبان وادبیات عرب تاگلوفرورفته بلکه غرق شده‌باشند، زیرا بیم آنست که این تبعیت‌آنهارا ازابتکار بازدارد. آنچه ما درگذشته از ادبیات عرب استفاده کرده‌ایم عیب‌نداشته‌وگذشته‌است. از اشعار دوران ساسانی نمونه‌هائی دردست‌نیست که افسوس بخوریم چرا بهمان روش نرفته‌ایم، اما اکنون تقلید از روش ادبی عرب بس‌است! بگواهی مستشرقین فرنگی که نسبت بمسلمانان بیگانه هستند ادبیات

شعری ایران کم‌نظیر میباشد. معنی این سخن آن نمی‌باشد که تا قیامت باید از سبك امرءالقیس یا متنبی پیروی کنیم.

شعرای بزرگ «جاهلیت» عرب (یعنی قبل از اسلام مانند همین امرءالقیس قصائدی میساختند متناسب با زمین و زمان و آب و هوا و انسان و حیوان خودشان با سبکی خاص و آنهارا بمسابقه میگذاشتند. آنچه بهتر بود بدیوار کعبه، که هنوز بتخانه بوده، می‌آویختند و بهمین جهت هم بآنها «معلقات» میگفته‌اند. مبنای قصیده براین بوده که شاعر، مثلا باقافلهٔ شتران که رفقای وفادار صحرای عربستانند بیابانها رادر نوردیده، زاری کنان ترانهٔ فراق یار حقیقی یا فرضی را میسروده وراه‌می‌پیموده است... وبالاخره بعد ازاین مقدمه که فراهم میچیده تخلص بمدح ممدوح نموده و با این گریز به‌اصل مطلب صله میطلبیده است!

از منوچهری و لبیبی و انوری گرفته تا قاآنی که از قصیده‌سرایان معروف ایران هستند مدت هزار سال چکامه‌سرایان ایران ازشعرای عرب در قصیده‌سرائی تقلید کرده‌اند. البته گویندگانی مانند ناصرخسرو و سعدی و دیگران هم پیداشده‌اند که مبتکر بوده وازخود روشی داشته‌اند. قصیدهٔ لامیهٔ معروف منوچهری:

الا یا خیمگی خیمه فروهل که پیش آهنگ بیرون‌شد زمنزل

وقصیدهٔ رائیه سیدالشعرا لبیبی:

چو برکندم دل ازدیدار دلبر نهادم مهر خرسندی به دل بر

وقصیدهٔ انوری

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر که‌کس نشان ندهد درجهان چنان کشور

همه چکامه‌هائیست که کم و بیش بسبك عرب ساخته شده‌است. شعرای ما به‌مقتضای آب و هوای کشور وطبیعت ملتمان گل و بلبل و شراب و کباب هم در قصائد خود افزوده‌اند! تفاوت دیگر اینکه قبله‌گاه صله‌خواهی شعرای ما بجای سیاه چادر و کعبهٔ اعراب جاهلیت پیشگاه سلاطینی مانند سلطان‌محمود غزنوی، سلطان‌سنجر سلجوقی

یا فتحعلی‌شاه قاجار بوده‌است. دراین‌گونه قصائدکه بقصد مدح میساخته‌اند مطلب زیادی نداشتند که بگویند. ناچار الفاظ و مضامین زیبائی را جستجوکرده قالب میزده‌اند. بهمین‌جهت هم تکرار زیاد است. شماوقتی قصائد قاآنی، بزرگترین قصیده‌سرای دورهٔ قاجاریه‌را میخوانید همه ازحیث‌لفظ بسیارآبداراست ولی ازجهت معنی مفید پوك میباشد. چون شنوندگان اینطورچکامه‌ها بیشتر پادشاهان و حکام بیسواد ازخود راضی بوده دهان شاعران را برای تملقها، مداحیها و تعریفهای باور-نکردنی زرآگین میکرده و شاعران شهرتی می‌یافته‌اند. این‌روش باید دیگر بکلی عوض شود ومیتوان‌گفت تا حدی‌هم شده ولی سبك تازه‌ای هنوز جای‌آنرا نگرفته است. البته نمیخواهیم بگوئیم‌که‌آنچه عربها یا شعرای ما قصیده ساخته‌اند عیناً چنین‌است که‌گفتیم، ولی روش تقریباً همین بوده‌است‌که نوشتیم. یعنی مقدمه‌ای میچیده، بمدح‌گریزی میزده ودرپایان بازبانی ادبیانه صله میطلبیده‌اند. میتوان گفت سعدی وناصرخسرو وبرخی دیگر اینطور نبوده‌اند. اما قدر همان شعرای متقدم هم ازلحاظ خدمتی‌که در حفظ زبان‌فارسی برابر نفوذ عربی نموده‌اند نباید مجهول باشد.

اگرقدری توجه فرمائید نثر فارسی نیز تاچندی پیش درزنجیرالفاظ وعبارات پوچ بندبود. برای ادای مطلبی ساده عباراتی پیچیده بکارمیبردند ومقدمه‌های‌غیر لازم‌میچیدند. گاهی‌که انسان‌منشئآت زمان صفویه وحتی‌اوایل قاجاریه‌را میخواند چنان بنظر میرسدکه نویسندگان آنها یبوست فکر و اسهال‌کلمات داشته یا نداشتن مطلب ومعنی‌را با طمطراق الفاظ وعبارات پرده‌پوشی میکرده‌اند. بعضیها پر می-گویند وزیاد مینویسند چون چیزی ندارندکه بگویند ومطلبی ندارند که بنویسند. متأسفانه برخلاف نثرکه‌وضعش بهترشده نظم ما هنوز از قیدزیادیها فارغ نیست. اکنون وقت‌است که جهادی دراین‌راه بشود.

***

زبانی‌که اکنون وجود دارد و گسترش‌آن در ایـران در درجهٔ اول برای مـا خطرناك است ترکی میباشد کـه چندقـرن است براین کشور تحمیل شده وخلاف وحدت ملی میباشد. چون جای‌گفتگوی‌آن دراین‌کتاب نیست بحث‌آنرا به‌کتاب دیگر موکول میکنم، کـه زیرعنوان (وحدت ملی ایران و زبان فارسی) می‌باشد. اگر به‌انتشارآن توفیق نیابم، چون دراین‌باره مقالاتی در مجلهٔ آینده و دیگر جرائد نشر داده‌ام خوانندهٔ علاقمند رابدانها حواله میکنم. شایدهم‌بتوانم مقالات‌پراکندهٔ خود را گردآورم و در کتابی چاپ‌کنم.

درمورد زبان عربی درایران به‌گفتار هفدهم نیز رجوع فرمائید.

گفتار دوازدهم

در قالب شعر

اخیراً «قالب» شعرموردگفتگو می‌باشد. قالب مانند ظرفی است که درآن چیزی بریزند یا جامه‌ای که برتن‌کسی بپوشند. شاعر با ترکیب دادن الفاظ و رعایت وزن وقافیه معانی ومضامینی را که به خاطرش می‌گذرد در یکی از قالبهای شعرمی‌ریزد. قالبهای مهم و اصلی شعرفارسی، مثنوی، قصیده وغزل است.

رباعی، قطعه، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مسمطات وغیره در درجه دوم قرار دارد. هر یك ازآنها مخصوصاً سه‌نوع اول درگذشته برای منظورهای معین و نوع خاصی ازشعر اختصاص یافته بود و دلیل داشت: مثنوی برای داستانهای حماسی، افسانه‌های عشقی طولانی و مطالب صوفیانه یا پندآموز بکار میرفت. قصیده بیشتر برای مدیحه‌سرائی بود، غزل برای نغمه‌ها وترانه‌های عاشقانهٔ گوناگون، رباعی برای بیان نکات و مطالب فشردهٔ پرمعنی، قطعه بیشتر برای بیان حکایات کوچك و مختصر. مبدع رباعی؛ ازقرارنوشته دائرةالمعارف بریتانیا، که من ازآنجا نقل میکنم، شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده ولی‌خیام‌آن را به سرحدکمال رسانیده است.

روی این علت وسنت بعضی‌گمان‌کرده‌اندکه باید همیشه چنین نمودکه بود، درحالیکه درگذشته نیزگاهی برخلاف این سنت رفتار می‌شده است.

مثنوی : صرفنظر ازشاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی، بوستان سعدی ومثنوی مولوی‌که ازلحاظ موضوعهای ملی، عاشقانه، اندرزهای حکیمانه وصوفیانه هر یك شهرت و مقامی در جامعه دارد، مثنویهای مفصل دیگر، خوانندگان زیاد ندارد. بعضی منتظرنیستند که مثنوی ازحیث لفظ و شکل زیبا باشد. درآن، مطالب را

می‌جویند، درصورتی‌که خواننده باید گذشته از فایده، لذت هم ازشعر ببرد.

مثنوی‌گوکارش‌آسانتر ازقصیده سراست. زیرا همین‌که‌دو قافیه با هم جورآمد و رعایت وزن هم شد یك بیت از آن ساخته و پرداخته است. همینطور می‌توان بیت به‌بیت بدون زحمت تا انتها ادامه داد بدون اینکه رعایت توالی درقافیه بشود.

شکل مثنوی، یعنی دومصرع هم قافیه، اختصاص به یك ملت هم ندارد. در ادبیات دیگران هم دیده می‌شود. مثنویهای فردوسی وسعدی سودمند و بیشتر مثنویهای نظامی طرب‌انگیز است.

بعد از مثنوی، آسانترین نوع شعرکه اخیراً در ایران هم خیلی رائج شده دوبیتی‌ها می‌باشدکه فقط مصرع دوم وچهارم با هم قافیه دارد و مانند زنجیر بهم پیوسته است.

قصیده چنین نیست. باید در ده‌ها بلکه‌گاهی صد بیت متوالی یا بیشترقافیه رعایت شود. قصیده مخصوص عربی و فارسی و زبانهائی‌که ازآنها تقلید کرده‌اند می‌باشد.

اگرکسی بتواند مطلب مفصلی‌را در یك قصیده بگنجاند وازعهدهٔ خوبی‌آنهم برآیدکاردشواری‌انجام داده است. شعرهنر است وشاعر باید درشعرخود هنرنمائی کند. اگرشاعری بتواند دراشعارکمترمعانی‌بیشتر بیاورد ومشکل قافیه هم درکارش باشد هنرنمائی کرده است. به این جهت قصیده‌سرایان بزرگ مانند: فرخی، منوچهری، انوری، به‌عنوان استاد شعر درصدر انجمن شعرا قرار داشته‌اند. بنظر نگارنده قصیدهٔ مفصلی که مطلبی نداشته‌باشد وفقط لفاظی و اغراق‌گوئی برای صله‌گرفتن باشد دیگر امروز ارزشی ندارد. قصیده‌های قاآنی بیشترازاین نوعند.

بعد از سروده شدن غزلهای خوب سعدی است که غزلسرائی هم در عالم شعردری مقام برجستهٔ خود را پیدا نمود وسعدی عنوان استاد غزل را یافت.

یکی از خوبیهای شعر، فشرده بودن‌آن است. یك غزل یایك رباعی‌خوب

گاهی از یك قصیدهٔ بالا بلند یا یك مثنوی درازدل‌نشین‌تر می‌باشد. بگمانم اینکه یك قصیدهٔ خوب ازمثنوی، یك غزل خوب از قصیده، یك رباعی‌خوب از یك غزل، گیرنده‌تر است. رباعی‌که خوب نباشد با همه‌کوچکی‌خواننده ندارد و مشهور نمی‌شود، هرچند از سعدی و حافظ باشد، چنان‌که رباعیات آنان شهرتی ندارد. خیلی از رباعیات خیام را مردم ازحفظند واز مرزهای ایران نیزگذشته به‌زبانهای گوناگون ترجمه شده، اما ازسعدی و حافظ با این‌که رباعیات دارندکسی به‌خاطر نسپرده‌ودرخارج‌ایران هم ترجمه نشده است. درصورتی‌که‌خیلی ازغزلهای‌آنها را بسیاری ازبر دارند. این دو شاعر باآنکه از غزلسرایان بزرگ بوده هیچکدام نتوانسته‌اند رباعی به‌این‌کوچکی را به خوبی‌خیام ازعهده برآیند. خیام هم فقط در این نوع شعر تخصص داشته است. هرشاعردرگفتن نوعی از شعر استعداد و میل دارد، واین جای ایراد نیست. علت مشکلی ونیزخوبی رباعی با همه‌کوچکی‌که دارد اینست‌که باید در الفاظ کمتروقالب‌کوچکترمضمون لطیف ومعنی‌کامل وجامعی ریخت و این‌کارهرکس نیست. استعداد مخصوص می‌خواهد. چون‌گفتن رباعی خوب مشکل‌است به همین جهت هم ازقصیده وغزل‌خوب‌کمیاب‌تر است. بزرگترین رباعی‌ساز هنرمند و خردمندی که خود و رباعیاتش در جهان مشهور است خیام می‌باشد.

***

چون از قصیده وغزل دراین ایام خیلی انتقاد میشود میخواهم در پایان این گفتارکمی بیشتردرآن باره بنویسم: بطورکلی بنظر و سلیقهٔ نگارنده هم قصیده هم غزل قالبهای‌خوب ومرغوبی برای شعرمیباشدکه نبایدآنها را بکلی‌ترك نمود، هرچند قالبهای دیگر پیدا شود. کاری‌که شایسته است بشود این میباشدکه باید از مطالب ومضامین‌کهنه‌تروتشبیهات مکرر صرف‌نظر نمود. باید ازمبالغه‌های زیاد وتشبیهات عقل‌ناپسندکه بکلی‌خلاف طبیعت و حقیقت است یا تملقهای بیجا پرهیزکرد. اگر

درقصیده مدحی گفته میشود باید منزه ازتوصیفهای دروغین اغراق‌آمیز باشد. اگر غزل است و در وصف یارونگار، بایدآنرا غیرازعشقبازی مبتذل‌گونه و شرابخواری ازآن مبتذلتر به پاکبازی وپرهیزکاری و وفاداری نیزآمیخته نمود. اگرقصیده و غزل جنبهٔ اجتماعی وسیاسی دارد بایدحس وطن‌پرستی، غـرور ملی و صفات خوب دیگررا برای بهبود وضع جامعه وپرورش اخلاق نیکو درجوانان و زنـان ومردان درآنها بکار برد وآنان را بسوی ترقی وتمدن راهنمائی کـرد. البته باید غـزل از لحاظ الفاظ وترکیب زیبا وقصیده غرا باشد، اما باید ازمطلب سودمند هم بهـره‌ای داشته باشد. تاکنون خیلی‌گویندگان بصورت ظاهرقصیده و غـزل توجه داشته‌اند و التفات کافـی به‌محتوای آن ننموده‌اند. بیشتر، بیاری قافیه، بـرای لفظ معنی تراشیده‌اند بجـای اینکه الفاظ را بخدمت معنی درآورند. چون چنین کـرده‌اند ذوق وسلیقهٔ خوانندگان را هم‌کم‌کم منحرف نموده، وچون ذوقها منحرف شده طبع شاعران هم انحراف پذیرفته وبمیل وذوق خوانندگان سروده‌اند. در اثرانحرافها گوینده وشنونده طبع وذوق طبیعی‌را از دست داده وبدین طریق دور وتسلسلی پیدا شده‌که موجب‌نارضائی و«طغیان» امروزی گردیده‌که بعضی‌را بسوی اشعار بی‌بند وبار ونظم بی‌نظام کشانیده است.

قصیده‌سرایان باید دست ازمداحیها بردارند وقصیده را دیگرمرادف مدیحه ندانند، در وصف طبیعت حقیقی ومسائل تاریخی، اجتماعی وسیاسی چکامه بپردازند.

غزل‌گویان‌هم‌بایدروش خود راعوض‌کنند،زیبائیها و محسنات صوری زن راکه میستایند اورا بعفت وپرهیزگاری و وفاداری وهنرمندی نیزتشویق نمایند.

قصیده‌سرایان مداح، اگر مدح زورمندان‌را «مجبورند» بگویند و میخواهند «به‌نرخ روز نان بخورند» مانندبعضی «رجال» «خوش‌رقصی» نکنند. چون همه‌کس این‌اصطلاح (خوش‌رقصی)را نمی‌داند ودرکتابی‌هم ندیده‌ام‌که ضبط شده‌باشد موضوع آنرا بیان میکنم:

(آورده‌اند که مردی و زنش سفر میکردند. دزدانی شب‌هنگام کاروان را زدند. پس‌از تاراج اموال، کاروانیان‌راگردآوردند. بساط عیش‌ونوش‌گستردند و زنان مسافررا به‌رقص واداشتند. زن‌مرد اشاره شده چنان خوش‌وخوب رقصید که پسند دزدان و دیگران و موجب حیرت شوهرگردید. پس از رفتن دزدان مرد به‌زنش‌گفت:مجبور به‌رقصیدن بودی اما چرا خوش‌رقصی کردی...)

نسبت به‌شاعران گذشته و نویسندگان معاصر این اعتراض هست که چرا «خوش‌رقصی» می‌کنند.

گفتار سیزدهم

سبك شعر

از (سبك) شعرسه روش عمدهٔ بیان را کـه درمدت هزارسال شعردری به خود گرفته است اراده نموده‌اند:

اول ـ (سبك ترکستانی یا خراسانی)، به‌طوری‌که از اسم آن برمی‌آید روشی می‌باشدکه در (خراسان بزرگ)که ماوراءالنهر (ترکستان) وافغانستان را هم در بر داشته به‌ظهور رسیده است. قصیده‌سرایان بزرگی مانند: رودکی، عنصری، فرخی، انوری و دیگران‌که ابتدا از این شیوه پیروی میکرده ازآنجا برخاسته‌اند. طرز بیان‌اینان به قیاس شعرای قرون بعد ساده‌تر بوده است. بعضی‌از این قصیده‌سرایان غزلیاتی‌نیز برهمان (سبك ترکستانی) سروده‌اند.

دوم ـ (سبك عراقی)که بیشتر پیروان‌آن غزل‌سرا بودند. چنان‌که از اسم آن تراوش می‌کند از(عراق عجم) یعنی اصفهان ودیگر نقاط مرکزی ایران و فارس وغیره میباشد. سرشناس‌ترین پیروان‌آن درغزل سعدی و حافظ هستند.

غیراز سعدی‌که بیشتر اشعارش سادگی‌سهل وممتنعی دارد اشعارشعرای دیگر این سبك به«سادگی» «خراسانیان» نیست، ولی پیچیدگی اشعار (سبك هندی) هم که بعد پیدا شده است ندارد. در سبك عراقی بیش ازترکستانی الفاظ عـربی دیده میشود، گرچه بعضی‌از قصیده‌سرایان سبك خراسانی، مانند منوچهری، کلمات عربی ناماًنوس استعمال کرده‌اند.

سوم ـ (سبك هندی) وآن روشی می‌باشدکه درهندوستان به‌عصر تیموریان هند و در ایـران به‌عهد صفویان به‌اوج خود رسیده است. مشهورترین گویندگان این

سبك صائب تبریزی، کلیم کاشانی و بیدل هندی بوده‌اند. ایـن سبك مانند فلفل و (کاری) هندی تند و تیز است و پیچیدگی دارد.

«سبك فرنگی» هم تازه ظاهرشده واز ایـن سبك منظورم «اشعار» بی‌وزن و قافیه است که ایـن سالهای اخیر درمجلات هفتگی منتشرمی‌شود و بیشتر به ترجمهٔ اشعارفرنگی شبیه است تا به تراوش فکرو قلم ایرانی. بدین جهت من آنرا «سبك فرنگی» نامیدم.

سبك هندی گذشته از اینکه وزن و قافیه وآهنگ‌آشنا بگوش دارد بعد از تأمل وتفحص، معنی لطیفی نیز ازخیلی از ابیات‌آن بیرون می‌آید، امـا در «سبك فرنگی» برای من چنین‌کشفی نشده است. درگفتار بعد دربارهٔ سبك هندی بیشتر گفتگو میکنیم. برای اینکه ازمجموع سبکها سخنی‌گفته باشم، بنظرم شعرخیلی خوب‌آنست‌که با الفاظ وعبارات روشن مضامین ونکات لطیف ورقیق معنی‌دار وگاهی ابهام‌آمیز شاعرانه پرورانیده شود.

***

سبك را می‌توان بردوگونه تشخیص داد: صوری ومعنوی. صوری‌آنست که با شکل وقالب وطرز بیان‌گوینده مربوط است. معنوی، آن می‌باشد کـه با طرز فکرودید معنویات شاعر نیز را بطه دارد.

شعرای «عاشق پیشه» با شاعران متصوف و حکمت‌اندیش وگویندگان مداح فرق دارند. سبك قصائدپندآموز ناصرخسرو با مدایح عنصری هرچند هـردو از شعرای خراسانی وتقریباً معاصر بوده‌اند تفاوت فاحش دارد.

شعرای سبك هندی هرچند طرزبیان را عوض‌کردند، تشبیهات و اصطلاحات و مضمونهای نوبکار بردند، امـا از حیث معنویات چیزتازه‌ای نیاوردند. در عصر مشروطه هرچند سیاق کلام چندان عوض نشده اما مطالب تازهٔ (ملی و وطنی) وارد شعرگردید. آن‌کسان که امروز می‌گویند سبك جدیدی آورده‌اند ــ اگـر آورده

باشند ـ صوری است نه معنوی. سبك آینده، به‌گمانم، باید بیشترمعنوی باشد نه صوری. مبالغه‌های زیاد واغراقهای غیرطبیعی وشعرهای «صوفیانه» از مد افتاده وحتی اشعار «عاشقانهٔ» تقلیدی و مدایح وتوصیفهای غیرمعقول ناشایسته باید جای خودرا به‌مسائل اجتماعی، ملی، وطنی و ترانه‌های غنائی‌نوظهور بدهد. هرشاعر بایدآزاد باشد به‌هرقالب وسبك‌وتصوری‌که دلش می‌خواهد، مشروط براین‌که بتوان به‌آن عنوان «نظم» داد و مخالف دستور زبان نباشد، شعر بسراید. اگرهم کسی مطلبی گفتنی دارد که می‌خواهد کیفیت شاعرانه داشته باشد اما نمیتواند یا نمی‌خواهد وزن‌و قافیه داشته باشد می‌تواند آن را به‌صورت نثرشاعرانه بپروراند. در هر دوحال گوینده و نویسنده باید قوانین و دستور زبان را رعایت کنند، نه‌تمام قواعد غیر لازم عروض و بدیع عربی‌را.

***

سبکهای خراسانی و عراقی

سبکهای خراسانی و عراقی به‌قدری از هم دور نیستند که سبك هندی از آنها دور میباشد. از یك داستان که نقل کرده یا ساخته‌اند روش سخنگوئی دو شاعر و تفاوت سبك ترکستانی و عراقی‌را میتوان مقایسه کرد.

گویندکه شخصی درزمان حیات سعدی فردوسی را به‌خواب دید. فردوسی‌از اوپرسید دراین عصرشاعرمعروف ایران‌کیست؟ خواب بیننده‌گفت: سعدی. شاعر پرسید ازاشعار اوبخوان. او این بیت سعدی را بخواند:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد

فردوسی‌گفت: شعرخوبیست، اما اگرمن بجای او بودم چنین می‌گفتم:

بردکشتی آنجا که خواهد خدا درد جامه برتن اگر ناخدا

سازندهٔ داستان، با انداختن افعال (برد) و (درد) از (خدا) و (ناخدا) قدرت دیگری به‌کلام داده و خواسته است همین تفاوت را میان‌کلام دو شاعر نمایان سازد.

خود سعدی ناآگاهانه در یکی از حکایتهای (بوستان) همین «ضعف» وتفاوت‌را نشان داده است‌که بعضی‌از ابیات‌آنرا نقل میکنم:

شبی زیت فکـرت همی سوختم — چـراغ بـلاغت بیفـروختم
پراکنده گـوئـی حدیثم شنید — جز احسنت گوئی طریقی ندید
هم ازخبث‌نوعی درآن درج‌کرد — کـه ناچار فریـاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ‌است ورایش‌بلند — ولی در ره زهد و طامـات و پند
نه در خشت وکوپال وگرزگران — که‌آن شیوه‌ختم‌است بردیگران

مقصود از دیگران فردوسی وشاید دقیقی هـم منظورش بوده چون لفظ جمع آورده است. ولی‌ماهم‌اکنون بعد از ۷۵۰ سال به‌عقیدهٔ همان «پراکنده‌گو» هستیم: سعدی ادامه میدهد:

نداند که ما را سرجنگ نیست — وگرنه مجـال سخن تنگ نیست
توانم کـه تیـغ سخن بر کشم — جهـان سخـن را قلـم در کشم
بیا تـا در ایـن شیوه چالش‌کنیم — سر خصم را سنگ بالش کنیم

از این پس دومثنوی «رزمی» دارد جمعاً ۷۵ بیت‌که بعضی ازآنها برای نمونه وبرای مقایسه با شاهنامه نقل می‌شود:

مرا در سپاهـان یکی یـار بود — کـه جنگ‌آوروشوخ وعیار بود

اولین ایراد این است: کسی‌کـه به‌جنگ فردوسی برای اشعار رزمی می‌رود نبایـد در برابر پهلوانهـای شاهنامه مـانند رستم و اسفندیار و اشکبوس یك نفـر (یارشوخ عیار) یا «ترك» اصفهانی‌مانند ترك شیرازی حافظ را کـه ناچـار همچون بیشتر اصفهانیان بذله‌گو هم بوده برای قهرمان داستان خود انتخاب‌کند.

مدامش‌به خون دست وخنجرخضاب — برآتش دل خصم از او چون کباب
چنان خار در گل ندیدم کـه رفت — کـه پیـکان او در سپرهـای زفت

این بیت‌را مقایسه‌کنید باآن مصرع معروف منسوب به‌فـردوسی در مشاعرهٔ

شاعرانهٔ وی با عنصری وفرخی وعسجدی : (مانند سنان گیو درجنگ پشن)[۱]

به دیـدار وی زی سپاهان شدم — به مهرش طلبکار و خواهان شدم
چوکومسفیدش سر از برف موی — روان آبش از برف پیری به‌روی
بـدو گفتم ای سرور شیر گیر — چه فرسوده‌کردت چو روباه پیر
بخندیـد کـز روز جنـگ تتر — بدر کردم آن جنگجوئی ز سر
برانگیختم گرد هیجا چـو دود — چو دولت نباشد تهور چـه سود
غنیمت شمردم طـریق گـریز — که نادان کند بـا قضا پنجه تیز
کلید ظفـر چـون نباشد بدست — به بـازو در فتح نتوان شکست
زمین آسمان شد ز گـرد کبود — چو انجم در او برق شمشیروخود

درمثنوی دوم سعدی فرماید :

من آنم‌که درشیوهٔ طعن و ضرب — به رستم در آموزم آداب حرب

این دو مثنوی «جنگی» سعدی را با میدانهـای رزم شاهنامه مقایسه کنید. تفاوت آنها چه ازحیث لفظ وچه معنی و برداشت سخن معلوم می‌شود. ایـن است که باید فردوسی‌را استاد استادان نظم دری دانست‌که درهرشیوه‌که وارد شده براستی داد سخن داده است وبعد ازاو مسلماً سعدیست. پس از این‌دو نظرمن میدان بحث وجدل درسنجش دیگران باز است.

***

سبك (ترکستانی ـ خراسانی) چنانکه‌گفتیم سادگی بیشتردارد وشاید بتوان

۱- در بعضی از تذکره‌ها آورده‌اند که در نخستین برخورد، فردوسی با سه تن از شاعران بزرگ دربارغزنوی خواستند که یك رباعی مشترك بسازند. عنصری‌که ملك‌الشعرا بود مصرع اول آنرا چنین‌آغاز نمود، چون عارض تو ماه نباشد روشن،
عسجدی گفت، مانند رخت گل نبود درگلشن،
فرخی سرود، مژگانت همی گند کند از جوشن،
و فردوسی فرمود، مانند سنان گیو در جنگ پشن.
ایـن رباعی بـا اینکه «عاشقانه» است سبك و آهنگ ترکستانی دارد وآخـرش «رزمی» میباشد، در حالیکه ابیات سعدی با اینکه خواسته‌است«جنگی» باشد نرمش عراقی و «بزمی» دارد.

گفت «مردانه‌تر» است. شاعر در غزلهای عاشقانه نیز بـا معشوق با زبان صاف و ساده‌ترسخن می‌گوید. عبودیت و پرستش معشوق و عجز وانکساری‌کـه گاهی در غزلهای سبك عراقی‌هست درغزل‌سبك خراسانی‌نباید باشد. این غزل‌فرخی‌سیستانی نمودار تمام عیاری از این سبك است در غزل، یعنی در ایـن سبك انتظار داریم کـه چنین باشد:

آشتی کـردم بـا دوست پس از جنگ دراز
او پذیرفت کـه دیگـر نکنـد بر مـن ناز
زآنچه‌کردست پشیمان شدوعذرهمه خواست
عـذر پـذرفتم و دل در کـف او دادم بـاز
گـر نبودم بـه مـراد دل او دی و پـریـر
بـه مـراد دل او باشم امـروز و فـراز

گفتار چهاردهم

سبك هندی

چون درمیان سبکهای شعرسبك معروف به «هندی» بیش از همه مورد بحث وانتقادواقع شده می‌خواهم آن را درگفتارجداگانه‌ای بیشترموردگفتگو قراردهم.

اخیراً بعضی خواسته‌اندکه این سبك را اصفهانی بنامند. شاید به‌علت این باشدکه درهمان عصری‌که این سبك درمیان گویندگان فارسی زبان مقیم هندوستان رواج یافت دراصفهان هم‌که‌آن موقع پایتخت ایران بود رائج بود و شاعری بزرگ چون صائب‌که بیشترعمرشاعری خود را دراین شهر به سر آورد از نمایندگان برجستهٔ این سبك است. اما نباید فراموش کـردکه همین صائب در حـدود هفت سال مقیم هندوستان بود، هرچند هنگام عزیمت به هند ضمن غزلی‌گفته است :

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب
به ملك هند خواهد برد این اشعار رنگین‌را

درین بیت دیگرهم‌که در اصفهان سروده واشاره به‌طرز نوین (سبك هندی) نموده یادی هم ازطالب آملی‌که‌اوهم درهند بوده‌کرده‌است و ظاهراً پس ازمراجعت از هندست که درآنجا با طالب هم دمخور بوده است :

بطرز تازه قسم یـاد میـکنم صائب که جای بلبل آمل‌دراصفهان خالیست

در جائی خواندم‌که طالب‌آملی ملك‌الشعرای جهانگیر پدر شاه جهان پادشاه هندوستان بوده است و از لحاظ زمان، برصائب‌که درعصر پادشاه بعدوارد شده تقدم داشته است.

شایدکـه همین مدت توقف درهند سلیقهٔ صائب وگرایشش را به سبك هندی

بیشتر کرده است. عدهٔ زیادی از شاعران ایـرانی و هندی مانند فیضی دکنی، کلیم کاشانی، قدسی مشهدی، عرفی شیرازی، طالب آملی، غنی کشمیری، ظهوری، سالك، نظیری نیشابوری، بیدل هندی وغیره در آنجا بودند ویا بعد بدانجا رفتند و به‌این سبك شعر می‌گفتند. پوشیده نیست که در آن عصر دربارهند بیش از دربـار ایران به شعرفارسی دل بستگی نشان می‌داد و شاید همین موجب بوده است کـه عده‌ای از شعرای ایرانی در آنجا گردآمدند و به‌آن سبك شعرمی‌گفتند. در هرحال اگرچه این سبك در ایران تولد یافته، ولی نشو ونما و پرورش آن بیشتردر هندوستان بوده است. پیش‌ازشهرت این شیوهٔ ادبی به‌عنوان «سبك هندی» یعنی گفتن شعرپیچیده ازحیث لفظ ومعنی ومضمون وتشبیهات واستعارات، شاعرانی بدین روش شعر گفته‌اند. اما، وقتی به نام «سبك هندی» معروف شد کـه در هند پیروان زیـاد داشت وآنجا پرورش یافت. صائب‌که هفت سال درهند بود مسلماً بسیاری ازغزلیات خود را در آنجا سروده است، ولی جزگاه‌گاه نمیتوان دانست که‌آنها را درکجا گفته باشد.

به هرحال سبك هندی، تجددی در طرز غزلسرائی‌بود. طبایع و ذوقها گاه بگاه درجستجوی چیزتازه است. کلیم دربیتی به‌این حالت وعادت اشاره‌کرده‌است.

گرمتاع سخن امروز کساد است کلیم تازه‌کن طرزکه در چشم خریدارآید

پیروان این‌سبك مطلب تازه‌ای نیاوردند، وزن و قافیه را عوض نکردند، ولی مضمونهای شعری نواختراع نمودند و ریزه‌کاریهائی داشتند کـه فهم شعرآنـان را مشکل‌ترمی‌کرد. کسانی‌که‌می‌خواستندوهنوزهم می‌خواهند درمعنی اشعار باریك شوند ونکته‌های‌نهفته‌ای را کشف‌کنندولذت ببرند ازسبك هندی خوششان می‌آید. هستند شعرائی‌که هنوز کم و بیش ایـن سبك را پیروی می‌کنند. با این‌که مطلب مهم تازه‌ای نیاوردند، بعضی غزلهای لطیف وابیات بلند دارند که بسیارکسان ازآنها لذت می‌برند، مانند خیلی از تك شعرهای صائب‌کـه شهرت یافته است، چون ایـن ابیات، که بعضی ازآنها هم سبك عراقی دارد، زیـرا پیچیدگی سبك هندی درآنها

نیست و با دقت درمفهوم آنها زود معنیشان کشف میشود. درهرحال، دارای مضامین لطیفی هستندکه باید ازخصائص اشعارخوب بسبك هندی باشد.

حال گهرمپرس که از گوش ماهیان مهر سکوت بر لب ساحل نهاده‌اند
پاکنداز آن زعیب نکویان که پیش‌رو چندین هزار آینهٔ دل نهاده‌اند

گرفتم آن‌که کتب خانهٔ جهان ازتست به علم آنچه عمل می‌کنی‌همان ازتست

سنگین نمیشد اینهمه خواب ستمگران میشدگر از شکستن دلها صدا بلند

اظهار عجز پیش ستم‌پیشه ابلهی‌است اشك کباب باعث طغیان آتش است

پر دو مقام تجربهٔ دوستان مباش صائب غریب وبی‌کس وبی‌یار می‌شوی

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای‌که بگذری‌از آبروی‌خویش

در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن تیغ‌رازیرسپردرجنگ‌پنهان‌کردن‌است

در صورتیکه بعضی از اشعار حافظ با اینکه سبك عراقی داشته شبیه اشعار بشیوهٔ هندی میباشد، مانند این بیت:

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس‌خود دید وگمان بردکه مشکین‌خالیست

بدین معنی‌که: مردمك دیده در رخ اوکه چون آئینه لطافت و درخشندگی داشت عکس خود را دید وتصورکرد خالی‌درچهرهٔ اوست. چون خال بجا افتاده در رخسار نیکورویان پسندیده است حافظ بهمان خال هم درنظر داشته وبا این تعبیر آنرا وصف‌کرده است. درك معنی این بیت حافظ برای هرکس به‌آسانی ابیات ذکرشدهٔ صائب نیست، هرچند حافظ به‌سبك عراقی و صائب به سبك هندی شناخته شده‌اند.

***

به‌گمانم‌که این روش شاعرانه را به‌همان‌گونه‌که معروف شده است باید (سبك

هندی) نامید نه (سبك اصفهانی).

هنگامی که درهندوستان بودم روزی شنیدم که یك ایرانی و یك هندی برسر اصل ونسب امیرخسرو دهلوی مشاجره می کنند. هندی می گفت امیرخسروهندی است به دلیل ایـن که او را دهلوی می خوانند. ایـرانی مـی گفت ایرانیست چون «ایرانی الاصل» بوده وبه زبان فارسی شعر گفته است. به ایرانی گفتم: افتخار داشته باش که اوهندی بوده وبه زبان فارسی بدین زیبائی وفصاحت شعرسروده است. این دلیل شیرینی زبان دری ونفوذ آن درهندوستان است که چنین شاعران بزرگی را درکشوری بیگانه پرورش داده است. اضافه کردم که انگلیسیها افتخارمی کنندکـه زبانشان در آمریکا و کانادا و استرالیا و حتی همین هندوستان تـا شرق اقصا رواج دارد. باید برای مصالح بزرگتر از «منافع» کوچك صرف نظر نمود.

بنابراین معتقدم استعمال ترکیب (سبك ترکستانی) در ردیف (سبك خراسانی) و (سبك هندی) به جای (سبك اصفهانی) بجاست.

دقیقاً نمیدانم مبتکر این سبك کی بوده وبرای نخستین بارچه کسی آنرا (سبك هندی) نامیده است. قبل از رواج وشهرت این سبك، شیوهٔ رائج معروف به (سبك عراقی) می باشدکه سعدی وحافظ دو شاعر برجستهٔ آنند. اما در غزلیات همینان که از فصیحترین گویندگان زبان فارسی می باشندگاهی اشعار پیچیده و مضمونهای دور ازذهن، مخصوصاً از حافظ، دیده می شود که شبیه به اشعار سبك هندی می باشد، که به بعضی دیگر از اشعارحافظ اشاره میشود.

گشت بیمارکه چون چشم تو گردد نرگس شیوهٔ آن نشدش حاصـل و بیمار بماند

برجمال توچنان صورت چین حیران شد که حدیثش همه جا در درودیوار بماند

نقش می بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست
طاقت و صبـر از خـم ابـروش طاق افتـاده بـود

دلی کـه غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که از او گم شود چه غم دارد
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد به‌پای قـدح هر که شش درم دارد
زراز بهای می‌اکنون چو گل دریغ مدار کـه عقل کل به صدت عیب متهم دارد
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل ببوی زلف تـو با بـاد صبحـدم دارد
زجیب‌خرقهٔ حافظ چه‌طرف بتوان بست کـه ما صمد طلبیدیم و او صنـم دارد

نه‌تنهادر آینده، بلکه هم‌اکنون بعضی‌ازجوانان دبیرستان‌دیده‌وحتی‌دانشگاهی معانی این ابیات‌را درست درك نمیکنند تاچه‌رسد به‌فهم آیندگان معنای نظایر این بیت کلیم را:

از دستبرد حسن تو بر لشکر بهـار یك نیزه خون‌گل زسر ارغوان گذشت

اینك دوغزل تمام «هندی ازصائب نقل‌می‌کنم تاملاحظه شود چقدر ریزه‌کاری کرده‌است:

خال یا تخم امید عاشق شیداست این
زلف یا شیرازهٔ جمعیت دلهاست این
زلفش از معمورهٔ دلها برآورده است گرد
یا بهـار بیخزان عنبر ساراست این
فتنهٔ روز قیامت در رکابش میرود
رایت حسن بلند اقبال یا بالاست این
خط که‌حسن‌دیگران را میشود فرمان‌عزل
استمالت‌نامهٔ این حسن بی پـرواست این
نیست ممکن فکر زلفش‌را برآوردن زدل
میشود هرروز افزون ریشهٔ سوداست این
گر سرخورشید را بندد بزیر پای خویش
آب درچشمش نمیگردد چه‌بی‌پرواست‌این

از دمیدنهای خط، صائب ازو ایمن مشو
جوهـر بیرحمی شمشیر استغناست این

***

سرو گلـزار ارم یـا قامت دلجوست این
زلف مشکین یا کمند گردن آهوست این
بال شاهین نظر طغرای شاهنشاه عشق
طاق آتشگاه عارض یـا خم ابروست این
پـرده‌دار آب حیوان ابر گلزار بهشت
تارو پود چادرکعبه است یا گیسوست این
موج آب زندگی یا جوهر تیغ قضـا
سرنوشت عاشقان یا پیچ وتاب موست این
فتنه‌ها از یك گریبان سر برون آورده‌اند
یا صف‌مژگان بگرد نرگس جادوست این
خضر میجوشد بجای سبزه از جولانگهش
آب حیوان یا خرام قامت دلجوست این
ز آفتاب عارضش خط شعاعی سوختست
یا بـدور ماه رویش زلف عنبربوست این
اینقدر وحشی نمیباشد ز آدم آدمـی
یا پـریزاد قباپوشست یـا آهوست این
از نگاه دیدهٔ قـربانیان رم میکند
سخت‌وحشی‌طینت وبسیار نازك‌خوست این

نیست بـزم شاه جای دم زدن جبریـل را
پیش شاه نکته‌دان صائب چه گفتگوست این[۱]

گاهی از صفات دلپسند شعر فشردگی و نکته‌های پنهان در آنست. حذف بعضی کلمات که موجب فشردگی و بـاریك‌بینی زیاد و گاهی سبب پیچیدگی و در نتیجه مبهم‌شدن مطلب می‌شود فکر خواننده را برای درك معنی شعر مشغول می‌کند و از این‌راه، مخصوصاً پس‌از دریافت مفهوم، خواننده لذت می‌بـرد. شعر بسبك‌هندی، زمانی خیلی پسند بوده است واکنون نیز بسیاری آنرا می‌پسندند. همهٔ اشعاری‌که گفته می‌شود نباید این‌طور باشد، اما گاه‌گاه مطلوب است.

مطلب اینجاست که در آینده این‌گونه شعر کمتر گفته خواهدشد زیرا خریدار زیادی نخواهد داشت، چونکه «سواد ادبی» قدیم‌هم درمردم جدید از امروز کمتر خواهدبود. باوجود این برای این‌که لذت وتفنن‌گفتن وشنیدن وفهمیدن این نوع اشعار بکلی ازمیان‌نرود باید درکلاسهای ادبی دبیرستانها ودانشکده‌های ادبیات این طور اشعاررا برای دانش‌آموزان ودانشجویان توضیح دهند تا رابطهٔ آنان با ادبیات کهن‌کشور گسیخته نشود، وگرنه ممکن‌است پس از نیم‌قرن‌کسی‌ازخواندن بعضی از اشعار حافظ هم لذت نبردکه البته حیف خواهدبود، زیرا ذخائر ادبی هرقـوم باید همیشه‌مورد استفاده باشد.

بـرای این‌که تصور نشود این ذخیـره‌های ادبی به‌آسانی فراهم شده به‌اشعار انوری وسعدی‌که درگفتارششم‌آورده‌ام توجه فرمائید. دوبیت صائب‌را که مربوط بهسبك اوست دراینجا تکرارمیکنم:

۱ـ صائب حضور سه پادشاه معاصر خودرا درك کرده‌است: شاه جهان هندی، شاه صفی و شاه عباس دوم. از«شاه نکته‌دان»دراین‌غزل کدام‌یك را درنظرداشته‌است؟ شاه جهان‌هندی خیلی شعردوست وشاعرپرور بوده‌است. اما چون دردیوان صائب قصیده‌ای در مدح شاه جهان ندیده‌ام تردید دارم که این غزل را برای کی ساخته است. بگفتار راجع به مدایح صائب در همین کتاب مـراجعه فرمائید. من نیزوقتی غزلی بهمین قافیه ولی باوزنی دیگر (کمی نیمه‌هندی) گفته‌ام که‌دربخش دوم همین‌کتاب درج میشود.

تتبع سخن کس نکرده‌ام هرگز　　کسی نکرده بمن فن شعر را تلقین
بزور فکر براین طرز دست یافته‌ام　　صدف بر آبله دست یافت در ثمین

مفهوم ومعنی این‌دوبیت وآن اشعار دیگراینست‌که شاعرباید زحمت بکشد، فکرکند وخودرا بسوزاند تاشعرخوب بگوید. سعدی‌که غزلهایش‌مانندآب روان است وسهل مینماید بدان‌آسانی‌که‌تصورشود همه‌را نسروده‌است. شاعر اشعارخودرا مانند فرزند خویش دوست می‌دارد ودرپرورش و تربیت آنها زحمت می‌کشد... عاقبت‌هم بقول سعدی خود دست خالی می‌رود، یا به‌گفتهٔ کلیم مانند ویرانه‌ای‌است که گنجی درآنست، ولی ویرانه‌را بهره‌ای ازآن نمیباشد. سعدی فرماید:

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود
خویشتن سوخته‌ام تا بجهان بو برود
همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود
این از او ماند ندانم که چه با او برود

کلیم گوید:

از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر　　همچوویرانه که ازگنج خود آباد نشد
معنی بکرتراشی چه بود کوه‌کنی　　خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد
هر زمان برسر فرزند سخن میلرزم　　در جهان کیست که دلبستهٔ اولاد نشد

از شاعرانی‌که به (سبك هندی) شعرگفته‌اند شاید (بیدل) از همه (هندی‌تر) بوده است. خود در بیتی‌گوید:

معنی بلند من فهم تند میخواهد
سیر فکرم آسان نیست‌کوهم وکتل دارم[1]

۱ـ مطلع ومقطع غزل چنین‌است:

می پرست ایجادم نشأه ازل دارم　　همچو دانهٔ انگور شیشه دربغل دارم
بحر قدرتم (بیدل) موج خیز معنی‌ها　　مصرعی اگر خواهم سرکنم غزل دارم

***

درپایان این گفتار بیفزایم که در سبك هندی اگر هزارها غزل «بد» گفته شده صدها غزل خوب هم ساخته‌اند که اهل ادب از آنها لذت فراوان می‌برند. برای این که ازشعر لذت برده شود باید زبان ومعنی آنرا فهمید ونکاتش را دریافت.

زمانیکه سبك هندی درشعر رواج کامل داشت سبك (درهٔ نادره) و (وصاف)هم درنثر رایج بود. ذائقهٔ ادبی مردم آنهارا می‌پسندید وگرنه رواج نمی‌یافت. چون رواج یافته بود مردم هم به‌آنها عادت کرده بودند وتامدتی ذائقهٔ آنها ازمسیر طبیعی که عادتاً مایل به‌نثر ساده وشعر سلیس است خارج شده بود.

امروز دیگر کمتر کسی علم بدیع می‌خواند تا از صنعتهای شعری لذت ببرد. دیگر با صنایع (الذم بما یشبه‌المدح) و (المدح بما یشبه‌الذم) و امثال آنها کمتر کسی شناسائی دارد.

فقط آن نوع صنایع شعری بازهم برای عموم لذت‌بخش است که «طبیعی» باشد نه «مصنوعی». سعدی درغزلیات خود دراین کار دستی داشته و هنرها نموده است.

***

درخاتمه بیفزایم که سبك ابهام‌آمیز یاگفتن ونوشتن هرشعرونثرپیچیده همیشه بمنظور صنعتگری وهنرنمائی نبوده، بلکه گاهی هم زائیدهٔ اوضاع اجتماعی وسیاسی کشورها وملتهاست. وقتی شاعر و نویسنده آزاد نباشندکه حرفشان‌را بی‌پرده و با صراحت بزنند درلفافه می‌پیچند و با کنایه و اشاره بیان میکنند. کشوری مثل ایران که قرنها زیر یوغ استعمارمهاجمان خارجی واستبداد ظالمان داخلی بوده ویا ملاها و زاهدان ریائی برآن تسلط داشته‌اند سبك پیچیده در اشعار شعرایش پیدا می‌شود.

نگارنده طرفدار ادامهٔ سبك هندی نیستم همچنان که (مینیاتور) را هم بعنوان یك هنر وصنعت رایج نمی‌پسندم. اما پوشیده نمیدارم که از ابیات وغزلیات خوب

به سبك هندی لذت میبرم. باسرودن‌گاه‌گاه غزلی باین سبك یا ساختن مینیاتوری مخالفت ندارم و آنهارا نیکو میدانم. تصور میکنم‌که کسانی دیگرهم این لذت را دارند.

گفتار پانزدهم

در وزن و قافیه

آنچنان‌که امروز کلمهٔ «شعر» درگفت و شنود فارسی‌زبانان معنی می‌دهد، که آنرا «نظم» هم‌گویند، بدون‌وزن‌وقافیه‌شعرو نظم نیست. جمله‌های بی‌وزن‌وبی‌قافیه که ادیبانه وشاعرانه نوشته شده‌باشد، که‌بعضی خواسته‌اند آنهاراهم شعربدانند، «نثر شاعرآنه» است نه‌نظم وشعر. به‌اصطلاح اعم‌گلستان سعدی یانوشته‌های خواجه‌عبدالله انصاری نثر شاعرانه می‌باشد. بحرطویل هم نثرشاعرانه‌است. گاهی آنهاهم سجع وقافیه دارد ولی دراصطلاح رایج ایران شعر نیست. چون سعدی گلستان خودرا با اشعار زیادی ازخود آرایش داده‌است این‌نثر او بسیارهم شاعرانه میباشد.

قافیه به‌اندازهٔ وزن، درنظر این نگارنده، اهمیت ندارد. ممکن‌است شعر بی‌قافیه ساخت چنانکه دومصرع بیت درغزل وقصیده (غیرازمطلع) قافیه ندارد و به گوش‌هم ناهنجار نمیرسد، اما شعر بی‌وزن دیگر نظم نیست هرچند عبارات آن شاعرانه باشد. وزن ممکن‌است کوتاه یا بلند و «بحر نامطبوع» یاحتی با «سکتهٔ ملیح» باشد، ولی‌درهر حال باید «وزنی» داشته باشد. اگر نظمی وزن داشته باشد و در آن اصلا رعایت‌قافیه نکنند به نظر من آن‌هم نظم است. ممکن است وزن «عروضی» باشد یا «هجائی» یعنی«سیلابی». می‌توان‌وزنهای تازه نیز اختراع‌کرد. اما اهل سنت ادبی براین عقیده نیستند. من‌نیز معتقدم که قافیه به شعر زیبائی و آهنگ خوش میدهد.

درهرحال وزن شعر اساس وقاعدهٔ شعراست. شعر یانظم برروی این‌پایه بنا میشود. قدما هم ازاین‌لحاظ نظم‌را (سخن موزون) نامیده‌اند. درگلستان سعدی

آنجا که‌گوید: (مال ازبهر آسایش عمراست، نه‌عمر از بهر گردکردن مال)، یا یك جملهٔ (مولیر) فرانسوی ازنمایشنامهٔ (خسیس) اوکه میتوان اینطور ترجمه نمود (خوردن برای‌زیستن‌است، نه‌زیستن برای خوردن)، یا این‌جملهٔ خودمن (بهتر باشد که‌سفرکنم، شاید غم از دل بدر کنم)، که همهٔ این‌جمله‌ها وزن سیلابی (هجائی) دارد، اما دراصطلاح فارسی‌زبانان (شعر و نظم) نیست هرچند سجع وقافیه یا وزن سیلابی تنها داشته‌باشد.

درگفتار چهارم هم به‌این نوع نثر مسجع اشاره شده‌است.

***

گرچه قافیه‌پردازی خوب کار هرکس‌نیست، باوجود این فقط قافیه‌سازی بی‌رعایت معانی ومضامین خوب‌هم دیگر امروز هنری نمی‌باشد. در زبان فرانسه یك اصطلاح ومضمونی هست‌که وقتی میگویند به‌کسی (rimeur) یعنی (قافیه‌پرداز) منظورشان شاعر بداست، شاعری‌که اشعارش فقط لفاظی‌است ومعانی خوب و مفیدی ندارد وتنها قافیه بهم می‌بندد. متأسفانه درایران، بیشتر اوقات، درقصیده و غزل غالباً معنی‌دنباله‌رو لفظ وقافیه بوده‌است. برای قافیه مضمون‌و«مطلب» تراشیده‌اند. بعضی عادت دارند قافیه‌هارا درخاطر میسپارند یا روی صفحهٔ کاغذ مینگارند وبرای آنها مطلب ومضمون پیدا میکنند. اگرشاعر مطلب ومضمونی‌را درغزل وقصیدهٔ خود تکرار کندایرادی نمیگیرند،اما اگر قافیه‌ای را در فاصله معینی تکرار کند انتقادمی‌نمایند. از همین‌جا معلوم میشود عده‌ای به‌لفظ بیشتر توجه دارند تا به معنی. بنظرنگارنده بایدآنقدر از الفاظ وقوافی استفاده‌کردکه برای بیان مطلبی به‌آنها نیاز است، نه‌اینکه بخواهند برای هر قافیه‌که سراغ دارند مطلبی جستجو کنند. باید انصاف داد که همین طرز عمل هم باعث شده که شاعران گاهی مضامین تازه بیابند. چنین‌استوضع بسیاری ازغزلهای بسبك‌هندی. بیشترغزلسرایان مقلد بجای پیروی از «الهام شاعرانه» و آوردن الفاظ بخدمت معانی از (قافیه) الهام می‌

گیرند ومعانی‌را به‌خدمت الفاظ (قوافی) میکشند. یك علت مبتذل‌شدن نسبی‌غزل بنظر بعضی درعصرما همین «غزلهای قالبی» میباشد، وگرنه غزلی‌که شاعر از احساسات خود الهام بگیرد وبسازد بسیارمطبوع‌است.

باوجود همهٔ اینها و بهرحال وزن و قافیه وردیف در زبان‌دری به‌شعر آهنگی گوش‌نواز می‌دهد. شایدهم چون گوش ما بدان عادت کرده خوش‌نوا می‌آید. نویسندهٔ این‌سطور شخصاً ازغزل وقصیده بیشترلذت می‌برم تا ازمثنوی و دوبیتی‌ها.

برگردیم به‌مسئلهٔ «وزن»: از قدیم در مستزاد مصرعی ناموزون با سایر ابیات آن‌وجود داشته‌است، اما نه‌به‌صورتی‌که تازه‌سرایان به‌تقلید شاعران نوپردازفرنگی تقریباً هیچ نظمی‌را ازلحاظ وزن‌وقافیه درقطعاتی‌که می‌سازند قائل نیستند واکنون به‌گوش فارسی‌زبانان ناهموار و ناهنجار می‌آید. «سکتهٔ ملیح» هم که از قدیم در شعرفارسی وجود داشته ناموزونی مصرعی‌را با ابیات دیگرقطعه می‌رساند. «سکتهٔ ملیح» از کجا پیدا شده؟ ازآنجاکه شاعر استادی در وزن شعری وامانده و نتوانسته کلمهٔ مناسب برای رفع نقص‌بیابدو اسم عمل خودرا «سکتهٔ ملیح» گذاشته و «نقص وعیبی» را حسن وهنر نامیده‌است، چونکه به‌آن عنوان ملیح یعنی نمکین داده‌است. برای رعایت وزن است‌که نظامی دراین بیت (محمد که از ازل) را این‌طور عربی و فارسی درهم ادغام کرده است:

محمد کازل تا ابد هرچه هست به آرایش نام او نقش بست

باز همو دراستعمال کلمات نامأنوس بجای مأنوس برای رعایت‌وزن وقافیه‌گوید:

زبانش کرد پاسخ را فرامشت (بجای فراموش)

نهاد از عاجزی بر چشم انگشت

زتاب عشق شیرین‌گشته مدهوش

جهان‌وخویشتن‌راکرده‌فرموش (به‌جای‌فراموش)

درصورتی‌که میتوانست بگوید: (جهان وخویش را کرده فراموش)

دربیت دیگر از اسکندرنامه، نظامی چنین‌گوید:

نخستین عمارت به دریا کنار　　بنا کرد شهری چو خرم بهار
به‌اسکندر آن‌شهر چون‌شد تمام　　هم اسکندریه‌ش نهادند نام

مصرع چهارم به‌واسطهٔ سنگینی کلمهٔ «اسکندریه‌ش» با سایر مصرعها از حیث شنوائی متجانس نیست. این‌مصرع را می‌شد این‌طور گفت: (هم اسکندریه نهادندش نام) که به گوش ملایمتر می‌آید. هجاهای آنها به یك اندازه است. شاید هم غلط نسخه باشد. عرفا گاهی عروض و قافیه را مانع بروزافکارخود وانمود کرده‌اند. و به‌آنها بی‌اعتنا بوده‌اند. مولوی:

عروض و قافیه معنی نسنجد　　به‌هر ظرفی درون معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید　　که بحر قلزم اندر ظرف ناید
من ندانم فاعلات فاعلات　　لیك‌گویم شعر چون قند و نبات
قافیه اندیشم و دلدار من　　گویدم مندیش جز دیدار من

هم او راست: قافیه و مفعله را گوهمه سیلاب بر. اما همین مولوی آنچه شعر گفته هم وزن داشته هم قافیه.

باوجود این‌گاهی دراشعار قدما قطعاتی بدون‌رعایت قافیه وروی معمولی در همهٔ ابیات دیده شده‌است. ازجمله این‌غزل دردیوان شمس‌تبریزی (یعنی‌مولوی):

پیر من و مراد من درد من و دوای من　　فاش بگفتم این‌سخن‌شمس من‌و خدای‌من
ازتو به‌حق رسیده‌ام ای‌حق‌حقگزارمن　　شکر تورا ستاده‌ام شمس من وخدای‌من
مات شوم زعشق توزآنکه شه دوعالمی　　تا تو مرا نظر کنی شمس من وخدای‌من
محو شدم به‌پیش تو تا که اثر نماندم　　شرط ادب چنین بود شمس من وخدای‌من

الی آخردوازده شعر است.

(شمس من وخدای‌من) درحکم ردیف‌است و (قافیه) بایستی قبل‌ازآن‌باشد، ولی رعایت نکرده‌است.

وزن وقافیه تاحدی موافق طبع شعرپسند ایرانیست. بچه‌های کوچك‌هم در شهر دورافتاده‌ای چون یزد کـه گردهم می‌آیند «شعرهای» عامیانهٔ بچه‌گانه را می‌خوانند وازآن لذت میبرند، مانند:

اتل متل توتوله (توطـویله؟) ـ گاوحسن چه جوله (جوره) ـ نه‌شیرداره نه پستون (پستان) ـ گاوشو ببر هندسون (گاوش را ببرهندوستان) ـ یك‌زن‌کردی‌بسون (بستان) ـ اسمشو بزار عم‌قزی (اسمش‌را بگذار عم‌قزی) ـ (دورکلاش قرمزی).

***

بنظر، وزن وقافیه درشعرفارسی برموزونی وزیبائی آن می‌افزاید، ولی نباید (هدفٔ شعر) قرارگیرد. وزن، قالب والفاظ همه وسیله و آلت‌کار میباشند. معنی، مطلب ومضمون و «نکته» باید هدف‌شعر باشد. چنانکه‌گفتیم درمیان شاعرانی‌چند دیده میشودکه‌گاهی قضیه برعکس‌است: بجای اینکه مطلب ومعنی‌هدف باشد الفاظ و قافیه‌گوئی هدف است، و مطلب و معنی فرع برآنها شده است. بعبارت دیگر، شاعر برای قافیه‌ای‌که دارد دنبال مطلب و مضمون میگردد تا بوسیلهٔ آن مضمون و مطلب قافیه را به‌کرسی بنشاند! درصورتیکه درست آنست که مطلبی داشته باشد و برای آن جستجوی قافیه‌کند. این‌کار بسی مشکلتر است و شاید همین اشکال بهانه شده باشدکه علیه وزن وقافیه قیام کنند. اما هنر شاعرانه درین‌است‌که شاعر برای مطلب قافیه بیابد نه‌اینکه مانند «شاعران سنتی» برای قافیه مطلب بتراشد،که کار به نسبت‌آسانیست، یا مانندمنکران شعر سنتی بکلی زیر وزن وقافیه بزندکه ازآن‌هم بسی سهلتر میباشد.

***

اکنون می‌خواهم‌به‌ایرادی‌که به‌یکی ازقصائد نگارنده ازلحاظ‌هم قافیه‌کردن «بیش» با «دانیش» گرفته‌اند پاسخ‌گویم. دوبیت شاهد اینهاهستند:

دانش ار داری دانش نفروشی به‌کسان که به‌هر نرخ‌که بفروشی‌ازآن ارزد بیش

عیب جوئی زکسان کار بسی آسان‌است هـر کـه تشخیص هنر داد هنرور دانیش

دلیلی‌که دارند این‌است‌که «ش» درکلمهٔ (بیش) اصلی‌ودرکلمهٔ (دانیش) ضمیر است. این‌نوع قافیه‌بستن راکه (قافیهٔ شایگان) نامند جائز نمیدانند. اگراین ایراد واردباشد درمواردی‌که (آن) یا (ها) علامت‌جمع‌باشد نبایدتوانست آنهارا با اسمهای مفردی کـه با «ها» یا «آن» ختم شده قافیه بست. یا اگر (تر) و (ین) در کلمه‌ای اصلی باشدودرکلمهٔ دیگر پسوند و صفت مبالغه نبایـد باهم قافیه نمـود، با این‌که کرده‌اند. دراین‌مورد هم چون‌قافیه را مربوط به‌گوش می‌دانم ایراددرنظرم وارد نیست. دراشعار فارسی نظایر داردکه نقل می‌کنم.

دریك غزل حافظ یك بیت راکه فقط قافیه دارد با ابیات‌دیگرکه «روی» دارد باهم آورده‌است:

ترا که هرچه مراد است درجهان داری چه غم ز حال ضعیفان ناتـوان داری

میان نداری و دارم‌عجب که هر ساعت میان مجمع خوبان کنی (میان داری)

(جهان ـ داری) و (توان ـ داری) دارای دوکلمهٔ مرکب ازیك اسم و یك‌فعل است و (میان داری) فقط یك لفظ است. نمونه‌هائی دیگرنقل میشود:

شاعرمعاصر (صورتگر):

ندانم ز مرغـان چرا مرغ شب نشانی ز هستی جز آواش نیست

به‌گمنامی انـدر زید در جهـان جز آزاده مانـدن تمناش نیست

منو مرغ شبـرا گرین‌آرزوست کسی‌را بهما جای پرخاش نیست

(ش) در (آواش) و (تمناش) ضمیراست ودر (پرخاش) حرف‌آخر کلمه‌است.

آنهاکه‌این‌گونه ایرادها می‌گیرند به‌این قافیه‌های حافظ چه می‌گویند:

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا(را) دردا که راز پنهان خواهد شد (آشکارا)

کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد کـه بـاز بینیم دیـدار آشنا (را)

ده روزه مهرگردون‌افسانه‌ایست افسون نیـکی بجای یـاران فرصت شمار (یارا)

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا (را)
آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است با دوستان مروت با دشمنان (مدارا)

دربعضی ابیات فقط قافیه بکار رفته ودربعضی دیگرقافیه و ردیف.

صلاح کار کجا و من (خراب کجا) ببین تفاوت ره از کجاست تا (به‌کجا)
چه‌نسبت‌است به رندی‌صلاح وتقوی‌را سماع وعظ کجا نغمهٔ (رباب کجا)

(خراب‌کجا) و (رباب‌کجا) را با (تا به‌کجا) قافیه‌کرده‌است. ایراد به‌حافظ نمی‌گیرم، اورا گواه می‌آورم درمحضر ایرادگیران به‌خودم.

دو «ایراد» به‌قوافی حافظ طبق اصول شناخته شدهٔ قدیم هست. یکی این‌که (خرابْ)یك‌کلمهٔ بسیط‌است و(تا ـ به ـ کجا) مرکب‌ازسه‌کلمه. دیگر آنکه درکلمهٔ (خراب) (ب) ساکن‌است و در(تا به‌کجا) (به) متحرك است به‌کسره. اگر بخواهند (تا به‌کجا) رامانند(خراب‌کجا) بنویسند، یعنی‌اینطور (تاب‌کجا)، معنی‌عوض میشود. هنوز ندیده‌ام که درکتابی یا مقاله‌ای‌کسی به‌این قافیه‌بندی حافظ ایرادگرفته باشد. چرا حافظ این کاررا کرده. نمی‌دانم. شاید خواسته است مانند مولوی به‌قافیه بی‌اعتنائی بکند.

خوب است ایرادگیران و منتقدان دلیلی‌که احتمالا حافظ داشته بیابند و تذکردهند. یکی می‌گفت(حافظ عروض می‌سازد نه عروض‌حافظ را). این حرف تاحدی درست است اما مانند قوانین است‌که اشخاص وضع می‌کنند، ولی وقتی وضع شد خودشان هم باید تابع‌آن قوانین باشند، نه چون مستبدان و زورمندان که همه محدودیتها را برای دیگران می‌خواهند وخود را فاعل مختار می‌دانند و همه‌گونه آزادی را برخلاف قوانین برای خود قائلند. اما در عالم ادب چنین استبدادی وجود ندارد، وآزادیخواهان وآزادگان زیربارآن نمی‌روند.

نظیر این «مسامحه» نزد قدما دیده میشود.

سعدی درترجیع بند معروف خود چندین جا مسامحه را روا دانسته است:

ای چون لب لعل تو شکر، نی! بادام چو چشمت ای پسر، نی!
پیران جهان نشان ندادند چون تو دگری به هیچ قرنی!

سعدی (شکر، نی!) و (پسر، نی) را با (قرنی) قافیه بسته است، در حالی که دوتای اول اسم وفعل و دارای قافیه وردیف است و (قرنی) فقط اسم است وقافیه.

قاآنی در قصیده‌ای برای این‌که هرات را با (راه) و (شاه) هم قافیه کند (ت) را به (ه) بدل‌نموده وبرای این‌که حفظ ظاهری هم‌کرده باشد دو نقطه بالای (ت) را بالای (ه) گذاشته است. آن ابیات چنین است:

دو چشم بازو دوگوشم فرازمانده به راه
که کی بشارت فتح آید از معسکر شاه
زهر کرانه گروهی گرفته دامن او
که ای بشیرچه داری خبر زفتح هراة (هرات)

کسی هم ندیدم که به سعدی و حافظ که هیچ، به قاآنی نیز ایراد بگیرد. در همین قصیده کلمهٔ صلوة(عربی)را هم برای اینکه با (راه) و(شاه) قافیه ببندد اینطور گفته و در دیوانش چاپ‌کرده‌اند: (صلوه)! نمیدانم باید (صلات) خواند یا (صلاه)!

شکوه شاه همین بس که از مهابت او
ز سومنات به عیوق رفت بانگ صلوه

که اگر بخواهیم این کلمه را هم مانند سایر قوافی قصیده تلفظ نمائیم باید مانند (صلاه) بخوانیم .

ملاحظه کنید قاآنی چندکار غلط را به هم بسته تا ظاهری را درست کند و درست هم نشده است. هرات را برای این‌که به ظاهر شکل قافیه درست شود (هراة)کرده تا بتوانندآن را موقع خواندن قصیده (هرات) بخوانند ولی در نوشتهٔ او شکل (هراه) داشته باشد مانند (راه) ولی برای این‌که بالاخره (هرات) خوانده شود دو نقطه هم روی (ه) بسبك عربی گذاشته است! اینها را مسلماً هنری شاعرانه

یا زبان‌دانی‌دانسته وخودنمائی‌هم‌کرده وصله ازدستگاه استبدادگرفته است.

قاآنی‌که او را «حکیم» خوانده‌اند و مسلماً شاعری‌زبردست و بی‌پروا بوده به‌خود پروانهٔهرگونه «تجاوزادبی» می‌داده، چنان‌که دربیتی ازقراری‌که شنیده‌ام از (شیر) (اشیر) ساخته و عذر خود را هم بدتراز گناه‌آورد وگفته است:«قافیه‌گو جعل باش‌جعل زمن درخور است!»

در نظر نگارنده چنان‌که گفتم، چون قافیه امرگوش است، میتوان‌کلمات را وقتی درفارسی‌همصدا شدند (به هرشکل نوشته شوند اهمیت ندارد) با هم قافیه بست واین را درگفتار بعدکه مخصوص به حروف همصداست می‌آورم. امابا (قافیه‌سازی) قاآنی‌دراین قصیده موافق نیستم.

باز«اهل‌سنت ادبی» میگویندکه‌کلماتی‌مانند «میخوارگان» و«نعمت‌خوارگان» یا «کوهسار» و «دیوسار» یا «فداکاری»و «جفاکاری» را نباید با هم‌قافیه نمود، زیرا پسوند یا متمم‌آنها معنی مشابه دارد.

ولی مکررديده شده‌که شعرای بزرگ دیگرمانند ناصرخسرو سعدی وحافظ این‌قاعده را همیشه رعایت نکرده‌اند. برای نمونه قطعهٔ ناصرخسرو نقل‌می‌شود:

ناصر خسرو به راهی میگذشت مست و لایعقل نه‌چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبه‌روی بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت‌خواره بین اینش نعمت، اینش نعمت‌خوارگان

حال ببینیم فرانسویان در ادبیات خود نسبت به‌قافیه چه سلیقه و عقیده‌ای داشته‌اند: (ولتر) معتقد است‌که قافیه برای نظم‌لازم است وبدون‌آن شعرتنزل خواهد کرد. (بوالو) نیز بهمین سلیقه است.

اما این دو شاعر ونویسندهٔ بزرگ فرانسوی‌که قافیه را لازم شمرده‌اند از سخت‌گیری دربارهٔآن مخالف بوده‌اند. آنها نیزگفته‌اند که قافیه برای‌گوش است نه چشم.

گفتار شانزدهم

تکرار قافیه

ایراد دیگری که انتقادکنندگان میگیرند تکرار قافیه است. معتقدند که قافیه نباید پیش از گذشتن هفت بیت مکرر شود. «عیب» تکرار قافیه نباید علتی داشته باشد مگر اینکه به‌گوش شنوندهٔ عام ودر ذوق او تکرار لفظ قافیه خوش‌آیند نباشد. این‌که نوشتم به‌گوش شنوندهٔ عام‌گوش خراش نباشد نه «خاص» به سبب این است که شنوائی «عامه» یا عوام‌طبیعت از «خواص» است که باسنتها وعادتهای ادبی‌پرورش‌یافته، خوگرفته و «طبیعت‌ثانوی» شده است. اما شعررا برای خواص تنها نمی‌گویندبلکه برای بهره‌مندی عمومی است. معنی این حرف هیچ این‌نیست که هرشعری را تنها عامه‌پسندند هرچند نادرست باشد برشعردرستی که خواص می‌پسندند برتری دارد.

درستی ونادرستی وخوبی و بدی شعرهم مانند چیزهای دیگر نسبی می‌باشد نه مطلق. به‌گمان نگارنده شعرخیلی‌خوب آنست که هم‌پسند عوام باشد هم مقبول خواص، مانند بسیاری از اشعارسعدی. تکرارقافیه درنظرم ربطی به خوبی وبدی شعر ندارد. عروض و بدیع هم مانند هرعلم دیگر ازآسمان نازل نشده‌که تعبدی باشد، بلکه از روی‌گفتار بزرگان شعروادب تدوین شده است. بنابراین بهتر است علاوه برحکم‌گوش ببینیم گذشتگان وبزرگان ادب دری چه روشی داشته‌اند. اگر مطلب تازه و معنی متناسب یا مضمون لطیف وظریف باشد، تکرارقافیه به‌اندازه‌ای که گوش‌خراش و دل‌ناپسند نباشد بی‌اشکال است. اما این قاعده برای ادیبان محافظه‌کارسنتی ناگسستنی‌شده است. ازطرف دیگر می‌بینیم‌که در مصرع‌چهارم غزل یا قصیده تکرار قافیهٔ مصرع اول را جائز بلکه مستحسن می‌شمارند، یا ایراد

تکرارقافیه را درمثنویها نمی‌گیرند. البته اگرضرورتی ازحیث لفظ یا معنی نباشد و قافیه تکرارنشود بهتر است، زیرا شعرهنر است و هرقدر شاعر قوافی نو بیاورد بیشترهنرنمائی خواهدکرد. ولی‌می‌بینیم که‌گاهی شاعرانی قافیه را تکرارکرده و ابیات قافیه تکرارشدهٔ خود را پسندیده وازآن نگذشته‌اند. ما هم‌که‌آن اشعار را می‌خوانیم باوجود تکرارقافیه ازآنها لذت می‌بریم. برای نمونه این چند بیت از غزلهای سعدی وحافظ را که درآنها قافیه تکرار شده نقل می‌کنم. بعضی اشخاص میگویند یکی‌ازبیتها که قافیهٔ مکرر دارد ازشاعری دیگر است‌که بعد الحاق شده، اما این پندارآنها درحکم اجتهاد برابرنص است. سعدی (طبق نسخهٔ چاپ سنگی که دارم) قافیه را در دو بیت متوالی‌تکرارکرده است:

شمع‌را باید از این‌خانه برون بردن وکشتن
تا که همسایه نداند کـه تو در خانهٔ مائی
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو روی تو گوید کـه تو در خـانهٔ مائی[1]

درنسخهٔ چاپ سربی‌تصحیح شدهٔ ذکاءالملك فروغی‌که دردست من‌است‌قافیه‌های (دستم) و (بستم) را تکرار کرده است:

پیش ازآب وگل من در دل من مهرتو بود
با خود آورد از آنجا نه به خود پیوستم
بحق مهر و وفائی کـه میان من و تست
که نه‌مهر از تو بریدم نه به‌کس پیوستم

شاید بگوینـد آن چاپ سنگی قدیمی معتبر نیست. اکنون بـار دیگر از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ محمدعلی ذکاءالملك فروغی شاهدی تمام عیار می‌آورم

۱ــ بعضی مدعیند که بیت دوم ازسعدی نیست، ولی دلیلی نیاورده‌اند. بعلاوه بیت دوم مکمل بیت اول است وبهم پیوستگی دارند.

یعنی ابیات را به‌ترتیبی که چاپ شده است:

کجا روم کـه بمیرم برآستان امید — اگـر به دامـن وصلت نمیرسد **دستم**
شکفت مانده‌ام از بامداد روز وداع — که برنخاست قیامت چو با تو بنشستم
بلای عشق تو نگذاشت پارسادر پارس — یکی منم کـه ندانم نماز چون **بستم**
نماز کـردم و از بیخودی نـدانستم — که در خیال تو عقد نماز چون **بستم**
نمـاز مست شریعت روا نمیدارد — نماز من که پذیرد که روز وشب مستم
چنین‌که دست خیالت‌گرفت دامن من — چه بودی ار برسیدی به‌دامنت **دستم**

ملاحظه میفرمائید قافیهٔ (دستم) را پس‌ازچهار بیت و قافیهٔ (بستم) را بـدون فاصله در یك‌غزل ده بیتی استعمال‌کرده است.

ایضاً در (خواتیم) طبق نسخهٔ معتبر فـروغی سه نوبت قافیهٔ (من) را تکرار فرموده است: یك بار پس‌از سه بیت وباردیگر بلافاصله دردو بیت متوالی:

خرم‌آن روزکه‌چون‌گل بچمن بازآئی — یا ز بستان به در حجرهٔ **من** بازآئی
مرغ سیرآمده‌ای ازقفس وصحبت من — دام زاری بنهم بو کـه **بمن** بازآئـی
من خودآن بخت ندارم‌که بتو پیوندم — نه تو، آن لطف نداری‌که **بمن** بازآئی

درغزل دیگر از (خواتیم) قافیهٔ (نگرم) را سه مرتبه آورده است:

خار سودای توآویخته در دامن من — شرمم‌آیدکه به‌اطراف‌گلستان **نگرم**
سروبالای تو در باغ تصور برپاست — ننگ دارم‌کـه‌ببالای‌صنوبر **نگرم**
ز قفا سیر نگشتم من بیچاره هنوز — میروم وز سرحسرت به‌قفا می‌**نگرم**

بازطبق نسخهٔ چاپی‌قدیمی‌که دردست نگارنده است سعدی درغزلی در(بدایع) بدین مطلع:

خوبان مگرزرحمت محض آفریده‌اند — کارام جـان و انس دل و نور دیده‌اند

قافیهٔ (کشیده‌اند) را در پی هم تکرار فرموده:

این‌نقطه‌های خال‌چه موزون نهاده‌اند — وین‌خطهای سبزچه شیرین‌**کشیده‌اند**

بر استوای قامتشان گوئی ابروان بالای سرو راست هلالی کشیده‌اند

حافظ درغزلی دوقافیه را تکرارکرده است (طبق نسخهٔ چاپی مصحح قزوینی ودکترغنی‌که از معتبرترین نسخه‌هاست):

دوش می‌آمد ورخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
جان عشاق سپند ره خود می‌دانست وآتش چهره بدین‌کاربرافروخته‌بود
گرچه می‌گفت‌که‌زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من‌دلسوخته بود
کفرزلفش‌ره دین‌می‌زد وآن سنگین‌دل درپیش‌مشعلی‌ازچهره برافروخته‌بود

طبق همان نسخه، در غزلی دیگر خواجه یك قافیه را در دو بیت متوالی آورده است:

نصیحتی‌کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیرطریقتم یاد است
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این‌لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است

باز ازروی همان دیوان حافظ درغزلی دوبار، یك مرتبه بعد از دو بیت و یك دفعه پس‌از سه بیت، قافیه‌ها را تکرارکرده است:

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاك‌انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است بر رخ او نظر از آینهٔ پاك انداز
بسر سبز تو ای سروکه گر خاك شوم ناز از سر بنه و سایه براین خاك‌انداز
غسل در اشك زدم‌کاهل طریقت‌گویند پاك‌شو اول وپس دیده‌برآن پاك انداز

در غزل دیگری طبق همان نسخه همین خواجهٔ حافظ یك قافیه را بلافاصله در دوبیت تکرار نموده است:

گرمی‌فروش‌حاجت رندان‌رواکند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
ساقی به جام عدل بده باده تاگدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

باز در غزلی پس‌از سه‌بیت تکرار قافیه کرده است (طبق همان‌نسخه):

ناموس عشق و رونق‌عشاق میبرند عیب‌جوان‌و سرزنش‌پیر میکنند

تشویش وقت پیر مغان میدهند و باز　　این سالکان نگر که چه با پیر میکنند

در غزل دیگر باز خواجه بی‌هیچ فاصله در دو بیت قافیه را مکرر کرده است (باز نقل از حافظ قزوینی و غنی):

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز　　شکسته کسمه و بر بر ک گل **گلاب** زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت　　ز جرعه بر رخ حور و پری **گلاب** زده

در غزل دیگر حافظ پس از سه بیت قافیه (فراغ) را تکرار کرده است (طبق همین نسخه):

سرما فرو نیاید به کمان ابروی تو　　که درون گوشه گیران ز جهان **فراغ** دارد
من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگریم　　که بسوختیم و از ما بت ما **فراغ** دارد

تصور نشود که تمام دیوان حافظ را برای یافتن تکرارها مطالعه کرده‌ام. برحسب تصادف این موارد بنظرم رسیده که یادداشت کردم، وگرنه بسی بیشتر است.

***

با این که قاآنی سلطان کشور الفاظ بوده وقتی در تنگنای قافیه گیر کرده مانند سعدی و حافظ در یك غزل نه بیتی قافیه را در چهارتای از آنها تکرار کرده است:

ماه من درجمع تاچون شمع چهرافروخته　　یك جهان پروانه را ازسوز غیرت **سوخته**
سوزن مژگان او با رشتهٔ مشکین زلف　　دیدهٔ ما را به روی او ز حسرت دوخته
چند از این خامان دلاجوئی علاج سوز عشق　　چارهٔ این آتش سوزان بجوی از **سوخته**
در دل من سوز عشق و در دل من داغ مهر　　او چو شمع ولاله دارد درخ چرا **افروخته**
آب را آتش کند خاموش اینك آب چشم　　در دل من آتشی از عشق یار **افروخته**

دراین غزل ملاحظه می‌شود که قافیهٔ «سوخته» به‌فاصلهٔ یك بیت تکرار شده و قافیهٔ «افروخته» پشت سر هم آمده است. قاآنی که ضمن بیتی خود را چنین وصف کرده:

(من پادشاه ملك بیانم از آن بود زالفاظ گونه‌گونه حشر درحشرمرا!)

درطی قصیده‌ای نسبت به‌تکرار قافیه چنین اظهار عقیده نموده است:

دراین قصیده قوافی مکرر است ولی به است لفظ مکرر زنا مکرر خام

در قصیدهٔ دیگری عذر تکرار قافیه را اینطور خواسته است:

گر قافیه تکرار پذیرد چه توان کرد

مقصد چو فزون‌ازحدوبیرون‌زحساب‌است

باز درقصیدهٔ مفصلی قافیهٔ (شکن) را ده بارتکرار کرده ودرآخرآن به‌پوزش‌خواهی‌چنین سرائیده:

نخست آنکه قوافی بچند جای درو مکرر است چو انعام شاه در حق من

ایضاً عذر تکرار قافیه را قاآنی درقصیدهٔ دیگر آنجا که دربارهٔ خود گوید چنین آورده است:

خطای شعرش چون صبر عاشقان اندك قبول نظمش چون جور دلبران بسیار

قوافی سخنش هست چون ثنای امیر که طبع را ننماید ملول از تکرار

و یا عطای امیر است کز اعادهٔ او ز جان سائل مسکین برون برد تیمار

**

برای این‌که نگویند شعرای گذشته اگر تکرار قافیه دارند، یا الحاقی است یا نسخه بدل است و فرصت نکرده‌اند یکی را انتخاب کنند، اکنون از شاعر استاد شیرین زبان معاصر شهریار نمونه‌ای می‌آورم:

سالها شمع دل افروخته و سوخته‌ام تا ز پروانه کمی عاشقی آموخته‌ام

زلف یکسو که‌زنی چهرهٔ جانان بینی من‌خودازبادسحراین‌هنرآموخته‌ام

و بلافاصله بعدازین بیت دیگر بهمین قافیه آورده است:

شهریارا چه‌کنم با فلك کهنه حریف که به شطرنج غمش طفل نوآموخته‌ام

آقای دکتر شهریار در تبریز است و می‌توانند از او بپرسند آیا این دوبیت

که در دیوان او چاپ شده از اوست یا نه وآیا قصد داشت یا دارد که یکی ازآنها را حذف نماید یانه. حتماً جواب خواهد داد که هر دو بیت ازوست و قصد حذف کردن هم ندارد. مسلماً سعدی هم اگر زنده بود و چنین سؤالی از او دربارهٔ دوبیت ذکر شدهٔ بالا (شمع را باید...) می‌نمودند پاسخی مشابه میداد. بعضی از شعرا با این قافیهٔ «سوخته» غزل گفته‌اند و چون این قافیه به‌چند کلمه محدود است همه در تنگی قافیه افتاده و تکرارکرده‌اند. نتیجه آن‌که درهر مورد لفظ و معنی مناسب بود نباید معنی را فدای لفظ کرد ، بلکه به‌عکس باید لفظ را در خدمت معنی نهاد.

عراقی نیز در این غزل معروف خود یکجا بعداز یك بیت و درجای دیگر بعداز چهار بیت قافیه را تکرار کرده:

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
لب میگون جانان جام در داد شراب عاشقانش نام کردند
به‌گیتی هرکجا درد دلی بود به‌هم کردند و عشقش نام‌کردند

صائب تبریزی هم در غزلی پی‌هم قافیه‌ای را تکرار کرده است، که ازروی نسخهٔ خطی که خود صائب تصحیح نموده و شاعر استاد معاصر آقای امیری‌فیروزکوهی چاپ کرده‌اند نقل می‌نمایم:

جمعی که بار درد تو بر دل نهاده‌اند چون راه سر به دامن منزل نهاده‌اند
در دامن مراد دو عالم نمیزنند دستی که عاشقان تو بر دل نهاده‌اند
پاکند ازآن زعیب‌نکویان‌که‌پیش‌رو چندین هزار آینهٔ دل نهاده‌اند

شاعر معاصر شادروان عبرت نائینی درغزل خوب و معروف خود به‌این مطلع

چون نور که ازمهر جدا هست و جدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

در دو بیت‌آخر تکرار قافیه کرده است:

کو جرأت گفتن که خطا و کرم او
بردشمن و بر دوست چرا هست وچرا نیست
بی‌مهری و لطف از طرف یار به‌عبرت
از چیست ندانم که چرا هست و چرا نیست

موارد تکرار قافیه فراوان است ولی بهمین اندازه قناعت شد. بیشترمثالها را از سعدی وحافظ آوردم تا کمتر مورد ایراد باشد.

چنان که گفتیم، (قافیه) امر گوش است و می‌بینیم که تکرار قافیه مصرع اول مطلع را در مصرع دوم بیت دوم یعنی پس از دو مصراع جائز و مستحسن می‌دانند. چرا باید در موارد دیگر از تکرار آن، اگر مضمون خوب و ادامهٔ مطلب آن را لازم بشمارد، ایراد بگیرند، به‌نظر میرسد که این دراثر یك عادت است و لزوم پیروی از یك سنت میباشد که درعلم قافیه قائل شده‌اند. برای این که بتوان قافیه را تکرار کرد گفته‌اند که می‌توان قصیده‌ای را قطعه قطعه کرد و در هر قطعه تجدید مطلع نمود. اما این از لحاظ شنوائی فرقی به حال گوش نمی‌کند اگر مجموع آن قطعات تشکیل یك قصیده بدهد.

درنتیجه معتقدم‌که اگر مطلب ومضمون بیتی خوب ویا برای تسلسل‌موضوع لازم بود نباید از تکرار قافیه پرهیز نمود. چنان که گفته شد تکرار قافیه در هرحال ربطی به‌بدی و خوبی شعر ندارد. ممکن است دوبیت خوب با مضمونهای مختلف ولی با یك قافیه درغزلی باشد.

اگر برای سعدی وبعدی، یعنی‌حافظ، تکرارقافیه‌اشکالی‌نداشته برای دیگران هم ندارد. اگر به بعدیها ایرادی بگیرند،که سعدیها هم مورد همان ایراد باشند، درحقیقت به‌اینها هم ایرادگرفته‌اند. نمیتوانند بگویند حافظ میتوانسته در غزل بالا قافیه‌های (سوخته) و (افروخته) را چند بار تکرار کند اما قاآنی یا شهریار نمیتوانسته‌اند. ایراد به بعدی ایراد به‌سعدیست! البته اگرشاعری با تکرارقافیه

شعر بی‌معنی یا سست وغلط گفته باشد تقصیر را نباید به‌گردن تکرارقافیه انداخت.

ازمعاصران، وثوق‌الدوله درقصیدهٔ مفصلی که درمنقبت سروده‌گوید:

قافیه گرمکررست اینت نه منقصت ترا نیست به‌قند عسکری منقصتی مکرری

بگمان نگارنده نباید با عینك بدبینی درقصیده یا غزلی ازلحاظ تکرارقافیه بنگرند، بلکه بدون توجه به‌آن بخوانند. آنگاه اگرقافیه‌ای بنظررسیدکه تکرارش غیرضروری بوده وگوش‌خراش است ایراد بگیرند.

در پایان این‌گفتار میخواهم به‌چند نامه ازدوستان‌که آنان را به‌استادی قبول دارم‌وراجع به‌تکرارقافیه مطالبی مخالفت‌آمیز نوشته‌اند اشاره‌کنم بی‌آنکه ازآنان نام ببرم چه ممکن است مایل نباشند. یکی‌چنین مینویسد: (با نظرحضرتعالی در باب تکرارقافیه وتجدید نظردربعضی «مقررات ادبی» موافق‌نیستم. شاید بدان علت که افزون از سی سال است ایـن مسائل و مقررات را درس‌میدهم و عادت طبیعت ثانویست بل برتر ازآن ودیگرآنکه عیبی درکارنمی‌بینم‌که ضرورتی برای این‌تغییر احساس‌کنم. اما تعصبی هم‌ندارم وبخود حق‌نمیدهم‌که درباب سلیقه وعقیدهٔ دیگران ایرادی بتراشم. شعرملك شاعراست و مالك از هرگونه عملی در ملك خودآزاد. اما اگرخواست دیگران هم‌آن را بپسندند ناچار است شرائطی را که برای زیبائی قائل شده‌اند رعایت‌کند. ممکن است‌آنچه ازدیدگاه او زیبائی است ازنظردیگری (یا دیگران) زشتی باشد...)

این ابیات زیباراهم که سرودهٔ خود اوست درپایان نامه افزوده‌است ومینویسد که سابقهٔ چاپ ندارد. البته بعد دردیوان اوبطبع میرسد:

شعر کهن بمرد نه هرگز موجود لایزال نمیرد
اصل بقای انسب اگـر هست شعری بدین جمال نمیرد
گر وزن و قافیه است، نماند ورفکر و شور وحال، نمیرد
دیگر شود زمانه و وصفش، اندیشه و خیـال نمیرد

نقشی است شعر نیك که دردهر با مرگ ماه و سال نمیرد
قانون خلقت است که هرچیز شد مظهر کمال نمیرد

دوستی دیگر مرقوم فرموده‌اند: (ازقصیدهٔ افغان نامه بخدا ازصمیم قلب (نه برای خوشامد حضرتعالی)عرض میکنم که ازمطالب آن بسیار بهرمندشدم ودریافتم که بسیار درآن اندیشیده‌اید وازحافظ مددها گرفته‌اید وبنظرمن دریغ است که این اثرارجمند را معرض ایرادتکرارقافیه قراردهید. حضوراً اظهارعقیده میفرمودید که تکرارقافیه را عیب ونقص نمیدانید همچنان که سعدی هم ندانسته است...)

درنامه‌ای دیگر چنین نگاشته‌اند: (درموضوع تکرارقافیه چون مطلب ازمسائل نظریست هیچ احتیاجی ندارم آنرا لازم بدانید چه جائز... سرتکرارقافیه محال است کارمان به بحث وجدل‌های آخوندی برسد... بقول همان آخوندها عیسی بکیش خود وموسی بکیش خود. شما قافیهٔ مکرربسازید وما ازمضمونهای خوب بعلت احتراز ازتکرارقافیه میگذریم وآخوند هم نیستیم که جدل کنیم.)

ملاحظه میفرمائیدکه شعرای استاد معاصر باتکرارقافیه مخالفند، ولی من به دلایلی و شرایطی که دراین گفتار آوردم مخالفتی ندارم، اما لازم دانستم که نظر مخالفان معاصررا هم احتمالا بنویسم. و باز منتظرم بخوانم.

نگارنده نیزتاحدی باآنان موافقم و پرهیز از تکرارقافیه را نیکو میدانم، نه ضرور، به عبارت دیگرجائزمیدانم نه لازم. در ضمن قصیده‌ای که به شاعر استاد محمود فرخ خراسانی تقدیم داشته‌ام این چند بیت را درمورد تکرارقافیه گفته‌ام:

ایراد کرده‌اند بشعر و شعار من آنان که غافلند ز مقیاس کار من
تکرارقافیه به ضرروت نموده‌ام ورنه چنین نبوده قرار و مدار من
ایرادکرده‌اند، ولی کس بمن نگفت چبود زیان این عمل ازاضطرارمن
تکرارقافیه کنم اکنون زروی عمد تا بنگری که نیست زیانی زکارمن[1]

۱ــ تمام این قصیده و پاسخ ایشان‌دربخش‌دوم همین‌کتاب‌به شماره‌های(۴۰) و(۴۱) مندرج‌است.

گفتار هفدهم

حروف همصدا و «ساکت»

این گفتار درحقیقت دنبالهٔ گفتارقافیه است، زیرا ما دربارهٔ حروف همصدا از لحاظ قافیه بحث خواهیم نمود.

در زبان فارسی بعضی ازحرفها به‌کلی تغییرصوت و صورت داده مانند ذالهائی که اکنون با دال نوشته وتلفظ می‌شود. برخی دیگر به شکلهای مختلف نوشته می‌شود ولی یك صدا دارد مانند (الف ـ ع) یا (ت ـ ط) یا (ح ـ ه) یا (ث ـ س ـ ص) و (ز ـ ذ ـ ض ـ ظ). این حروف متحد صوت ومختلف شکل،خط و زبان ما را پیچیده‌کرده است.

در عربی صدای این حروف مختلف است. به همین جهت هم آنها را درآن لسان به شکلهای مختلف نوشته‌اند. اما در زبان فارسی این‌طور نیست. در زبان ما (ح) و (ه) و (ث ـ س ـ ص) یکطورگفته می‌شود. (بحث و فحص) هردو مانند (نحس) وهرسه‌کلمه با صدای «سین» تلفظ میشود. عرب‌که پ و گ در زبان خود ندارد کلمات فارسی یا فرنگی‌که با این حروف باشد به (ف) و (ج) بدل نموده و می‌نماید. اما به‌ما اجازه ندادند همین‌کار را بکنیم. وقتی در هزار و اندی سال پیش ایرانیان خط عربی‌را برای نوشتن فارسی پذیرفتند حق این بودکه برای‌کلمات عربی‌که وارد فارسی می‌شد و درلسان تازی صداها و شکلهای مختلف داشت اما در زبان ما دارای یك صدا بود به یك شکل می‌نوشتند، بدون توجه‌به‌اصل عربی آنها. مثلا (بحس ـ فحس ـ نحس) همه را با سین مینوشتند. اگرچنین‌کرده بودند امروز خط ما این همه اشکال املائی نداشت.

اما می‌دانیم وقتی ایرانیان خط عربی را قبول می‌کردند ایران زیر سلطهٔ جابرانهٔ عرب آزادی و اختیاری نداشت که چنان را چنین کند. ملت مغلوب تابع ارادهٔ دولت غالب است. عربها می‌خواستند زبان فارسی را از میان ببرند و ایرانیان را هم مانند مصریان قبطی و دیگر آفریقائیان شمالی که بربر بودند، نه عرب، عرب‌زبان و در نتیجه از بیخ «عرب» نمایند. اما خوشبختانه در ایران با همه کوششی که نمودند موفق نشدند.

همین اشکال و اشکال را زبان ترکی عثمانی هم داشت. از وقتی که ترکها خط عربی را به لاتینی تبدیل کردند این عیب در خط تازهٔ آنها رفع گردیده است... اما عیب دیگر در کارشان پیدا شده که جای بحث آن اینجا نیست. آنها بخط جدید کلمات همصدا را با یك حرف و به یك شکل می‌نویسند. ما هم اکنون وقتی لازم می‌شود کلمات فارسی را در تلگراف و غیره به خط فرنگی بنویسیم میان (ث) و (س) و (ص) فرق نمی‌گذاریم و هیچ عیبی هم در کار پیدا نمی‌شود. اگر همین کار را در خط کنونی بکنیم همین حال را خواهد داشت.

***

حروف همصدا

در این گفتار چون منظورم حروف همصدا در قافیهٔ شعر است بدان می‌پردازم.

به‌گمانم قافیه شدن (صلاح) با (کلاه) یا (حیات) با (حیاط) و (لذیذ) یا (عزیز) (مریض) و (حفیظ) بی‌اشکال است. اما امروز که کلمهٔ فارسی «شنید» دیگر با «ذال» نوشته و تلفظ نمی‌شود نباید با کلمهٔ عربی «لذیذ» هم قافیه شود، واز هم قافیه شدن شنید با کلمهٔ مفید عربی که فارسی شده است نباید به‌علت این که یك روز شنید (شنیذ) تلفظ می‌شده ایراد گرفت.

قافیه امریست مربوط به زبان و گوش نه چشم و رسم‌الخط کهن. اگر عرب سین و صاد را هم قافیه نکرده و نمی‌کند به سبب این است که این کلمات در زبان و گوش

به صدا های مختلف گفته و شنیده می‌شود. شعر امریست ادبی نه دینی. ما عرب وتازی زبان نیستیم. نباید فراموش کردکه فرق است میان زبان و خط و مسلمان بودن وعرب بودن. فرنگیها هم عیسوی هستند اما زبان آنها عبری وسریانی نیست یعنی زبانی که گویا عیسای پیغمبر میدانسته است.

شعر، دعاو آیات قرآن نیست که بخواهند آن را با آهنگ عربی تلفظ نمایند. مقید بودن به‌این‌که مثلا (ذ ـ ز ـ ض ـ ظ) را باهم قافیه ننمایند تعبدی ودردسری بیش نیست.

***

برخلاف منطق وعقل سلیم است که زبان و صدای کلمه را که اصل است پیرو خط گردانیم که نمایندهٔ آن وامری فرعی می‌باشد. معتقدم حتی درمدارس هم نباید این‌طور ایراد املائی به شاگردان گرفت. یك راه آسان کردن تدریس زبان فارسی با خط کنونی همین است.

باید درفارسی (ث ـ س ـ ص) یا (ح ـ ه) یا (ذ ـ ز ـ ض ـ ظ) و(ع ـ الف) را کـه شکلهای مختلف ولـی یك صدا دارد حرفهائی دانست کـه بشکلهای گوناگون نوشته میشوند. همچنان‌که اکنون بعضی حـروف بچند شکل نوشته میشود مانند (ه) و (ه) و غیر آن.

اما این‌که می‌ترسند بعضی کلمات با هـم اشتباه شود مانند (حیات ـ حیوة) و (حیاط)، نظیر آنها درفارسی وزبانهای دیگرهم هست، مانند (شیر) که چند معنی دارد و به قرینه معنی هر یك در جای خود معلوم است. همانگونه کـه وقتی می‌شنویم (حیاط خانه) و (حیات انسان) بـدون این‌که متوجه شویم چگونه نوشته مـی‌شود معنی آن را به قرینهٔ سایر کلمات می‌فهمیم و اشتباه نمی‌شود، درنوشتن هـم اشتباه نخواهد شد.

عربها که کلمات فارسی را در زبان خود قبول نموده هم آنها را ازلحاظ صوت وتلفظ معرب نمودند وهم ازجهت نوشتن، مانند «جرجان» و «اصفهان» کـه در اصل

فارسی‌گرگان واسپاهان بوده است. نه‌تنها عربها در لسان خود این‌کلمات را چنان نوشتند وخواندند بلکه ایرانیان نیز درزبان فارسی به‌تقلید عرب چنین‌کردند!

راجع به (عین) و (همزه) و (الف) هم باید تابع تلفظ بود: کلمات عربی که به همزه یا عین ختم می‌شود مانند (وزراء) و (شعاع) چون نه همزه ونه عین‌آنها در فارسی‌تلفظ نمی‌شود نباید درشعر وقافیه به‌جای متابعت ازگوش پیروی ازچشم نمود. همچنین‌کلمات عربی ختم شده به (ی) که در فارسی به (الف) تلفظ می‌شود مانند موسی (موسا) و عقبی (عقبا) باید همانطور نوشت و قافیه بست که در فارسی تلفظ می‌شود.

***

الف ـ ی

بعضی‌کلمات فارسی که در اصل عربیست و آن را با این‌که با الف تلفظ می‌شود اکثراً مانند عربها به (ی) می‌نویسند مانند عیسی ـ موسی ـ یحیی ـ اعلی و غیره، در نظم، این مشکل پیش می‌آید که‌آیا این کلمات را باید با الف‌قافیه‌کرد یا با (ی). بعضی‌آنها را با صوت«ی» همقافیه‌کرده‌اند، چنان که انوری و ظهیرفاریابی در این قصائد:

صبا به سبزه بیاراست روی دنیی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
ببارگاه تو دایم بیك شکم زاید
زمانه‌صوت سؤال وجواب آری را(انوری)

در زبان فارسی (دنیی) و (عقبی) عربی را ما (دنیا) و (عقبا) تلفظ میکنیم و دیگرنمیتوان امروز آنها را با(آری) که به (ی) تلفظ میشود قافیه بست. ظهیر گوید:

سفرگزیدم و بشکست عهد قربی را — مگر به حیله ببینم جمال سلمی را
جزای حسن عمل‌بین‌که روزگارهنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را

مرا صحیفهٔ دیوان ز فر مدح تو باد چنانکه طغنه زند کارگاه مانی را

با اینکه (کسرا) را با (ی) نوشته فارسی‌زبانان با (الف) تلفظ میکنند. ولی با (امانی) قافیه نموده است.

بعضی از این‌کلمات عربی درفارسی دوتلفظ دارد مانند(معنی) و (معنا)که باید هم به‌دو شکل نوشت ولی در رسم‌الخط معمول سنتی هر دو به (ی) نوشته میشود. مولوی در این بیت:

گفت معشوقی به‌عاشق که ای فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

ملاحظه فرمائید با این‌که (فتی) با (ی) و (شهرها) با (الف) نوشته می‌شود و دو شکل امـلا دارد، چون تلفظ آنها یکی است با هم قافیه کرده است. پس چرا نتوان (ه) و (ح) را که درفارسی یك صدا دارند ولی به دو شکل‌نوشته می‌شوند باهم قافیه نمود. دلیل داریم‌که شعرای بزرگ ما در وزن و قافیه رعایت‌گوش را می‌کرده‌اند. کمال خجندی در این دو بیت چنین‌آورده است:

دوش با خود (ترانه) میگفتم غزلی (عاشقانه) میگفتم

گر ز سر میگذشت آب دو چشم با کس این (ماجرا) نه میگفتم

(عاشقانه میگفتم) را با (ماجرا) نمیگفتم قافیه بسته است چون یك صدا دارند. شاید بگویندکمال خجندی ازشاعران درجه اول‌نبوده است. اینك مثالی ازحافظ بزرگ می‌آورم‌که مورد قبول خاص وعام است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

چه‌گویمت‌که به میخانه دوش مست وخراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

حافظ ازکمال‌هم جلو رفته و (باد)که دال‌آن ساکن است با (داده)که دال‌آن متحرك است و (ه) بعد از دال نشان تحرك‌آنست قافیه بسته است. در ترکیب بیت حافظ

دال متحرك (داده) مفتوح‌است و با (است)که الف‌آن‌هم مفتوح است ترکیب و ادغام شده (داده است) همان صدای (دادست) و (بادست) میدهد.

***

تکرار میکنم: شاید کسی ایراد بگیردکه اگر (عرض و ارز) و امثال‌آنها را به‌یك املا بنویسیم چون در معنی مختلفند اشکال پیدا می‌شود. باید دانست که مواردآنها بسیارنادر است، وهم‌اکنون درفارسی وزبانهای‌دیگر نظیردارد، مانندکلمهٔ (شیر)که چند معنی دارد وهمه به‌یك شکل نوشته می‌شود و درجلوترشرح دادم.

دلیل دیگری‌که برنگاهداری وضع‌کنونی می‌توانندآورد شاید این باشدکه اصل این‌کلمات عربی است وعرب‌آنها را چنان می‌نویسد. اما این ایرادهم وارد نمی‌باشد زیرا فارسی مستقل از زبان‌تازی است وکلماتی‌که ازآن لسان گرفته است درخود حل وهضم‌کرده است.

کسانی‌که به‌زبانهای انگلیسی و فرانسه و ایتالیائی واسپانیائی و حتی‌آلمانی آشنائی دارند می‌دانندکه بسیاری ازکلمات‌آن زبانها ازلاتین‌گرفته شده است، ولی هریك از ملل‌که به این زبانها تکلم می‌نمایندکلمات لاتین را به لحن و لهجهٔ خاص خود تلفظ می‌کنند. حتی‌کلماتی را که به‌یك شکل می‌نویسند تلفظ مختلف دارد. گاهی‌هم به‌شکلی می‌نویسندکه با تلفظ زبان‌آنها متناسب باشد ومقید نیستندکه عیناً مانند رومیها که لاتینی‌زبان بودند بنویسند.

رابطهٔ زبان ملایم دری هم با زبان غلیظ تازی تقریباً مانند فرانسه ولاتینی است. کلمه‌های عرب‌که وارد زبان ما شده باید پیرو تلفظ و رسم‌الخط و صرف و نحو ما بشود نه‌ما تابع‌لحن خشن عرب و قاعدهٔ عربی.

این‌کلمات بیگانه مانند افراد بیگانهٔ ازترك وتازی‌که ازقدیم واردکشورشده با ما همرنگ وهمزبان وهموطن‌گردیده‌اند. این‌کلمات خارجی هم در زبان ما حق توطن یافته و بومی شده‌اند. ما به‌این‌کلمات به چشم بیگانه نگاه نمی‌کنیم.

اما همچنان‌که اگر آن هموطنان به‌علتی از بیگانگی واصل ونسب‌گذشتهٔ خود با ما سخنی بگویند وادعائی داشته باشند دل‌خوش نمی‌کنیم نسبت به‌این‌کلمات هم‌چنین است. آنها باید همرنگ ما بشوند نه ما همرنگ آنها.

خود عربها هم‌که هزارها کلمهٔ فارسی را هنگام احتیاج (آنگاه که هنوز تمدنی نداشتند) از ایران‌گرفتند چنان معرب کردندکه‌گوئی آن کلمات ازبیخ عرب بوده است، مانند (خندق) که در اصل(کنده) و (برنامج) که در اصل (برنامه) بوده است. تعجب این‌جاست‌که نویسندگان ما که ازصدر اسلام به بعد برای عرب‌کتاب لغت وصرف ونحو وکتب علمی وتاریخ وفلسفه به‌زبان عربی‌نوشته وکلمات فارسی را برای آنها معرب نموده‌اند وقتی‌کتب عربی را به‌فارسی‌ترجمه کرده یا مستقلا تألیف وتصنیف نموده اصطلاحات عربی را فارسی‌ننموده‌اند، بلکه به‌عکس بعضی کلمات فارسی را نیز درنگارشهای خود به‌صورت عربی‌نوشته‌اند مانند، زنجان و جرجان وطپیدن، وغلطیدن وجز اینها. استثناهای‌کمی‌هم هست مانند ابوعلی‌سینا در بعضی از نگارشهایش.

بدیهی است‌که در امور دینی مطلب جداگانه است. در بعضی ازکشورهای اروپا هم‌کشیشها هنوز زبان لاتین را در امور مذهبی به‌کار می‌برند. تدریس زبان زندهٔ عربی درمدارس، همچنان‌که ترکی، ازلحاظ وحدت ملی ایران زیان دارد وباید از این‌کار پرهیز نمود. کلمات عربی‌که وارد فارسی وایرانی شده باید درکتب لغت فارسی وارد شود تا احتیاجی بمراجعه به‌کتاب لغت عرب نباشد. اگرقواعدی هم از زبان عرب وارد شده‌آنها را هم باید ضمن دستور زبان فارسی‌آورد که احتیاج به آموزش صرف و نحو عربی نباشد. به‌عقیدهٔ نگارنده بعد از این نباید جمله‌های عربی را در متن یك نوشتهٔ فارسی بیاورند مگر استثنائی وترجمهٔ فارسی هم باید درکنارآنها باشد تا تصورنشودکه فارسی‌زبانان باید عربی بدانند تا احتیاج به‌ترجمهٔ فارسی‌آنها نباشد.گرچه شاید بعضی ازین‌گفته‌ها درگفتارهای پیش و پس آمده‌باشد،

اما بواسطهٔ اهمیت موضوع عیبی ندارد که تکرار شود.

***

واو معدوله «واو بی‌صدا»

در مورد واو معدوله یا بی‌صدا که نوشته میشود ولی تلفظ نمیگردد مانند خواجه، خواست، خوش وغیراز اینها، سخنی هست.

سابقاً (خوش) را تقریباً (خش) تلفظ می‌کرده‌اند چنان‌که هم‌اکنون در یزد آنرا (خش) میگویند. فردوسی‌فرماید:

میازار موری که دانه‌کش است که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش(خش)است

اما سعدی با این‌کلمه‌کاردیگر کرده است. در این شعر گلستان فرماید:

گل همین پنج روز و شش باشد وین‌گلستان‌همیشه‌خوش (خش) باشد

«شش» را ما امروزه اکثراً با «کسره» ادا می‌کنیم و (خوش) را با ضمه. برای‌آنکه این (کسره) و (ضمه) با هم جور شود و قافیه‌گردد هردو را باید در بیت سعدی با فتحه تلفظ نمود. چنان‌که گفتیم اعتراضی به‌آن گویندگان نیست که شاید در عصرخودشان این‌کلمات چنان تلفظهائی‌داشته بلکه ایراد برآنان است‌که می‌خواهند امروز هم شاعران معاصر چنان‌کنند.

در ایران هنوزکردها وبعضی دیگر (واو معدوله) را با صوت خفیفی درتلفظ می‌آورندکه اگردر شعرهم رعایت شود یك «نیم هجائی» بربیت اضافه خواهد شد و موجب سکته در شعرمی‌شود. به‌این واسطه درتلفظ ازآن عدول می‌کنند، چنان‌که در این اشعار نظامی:

رفت جوانی به تغافل به سر جای دریغ است دریغی بخور (بخر)

گر چه جوانی همه خود آتش است پیری‌تلخ‌است وجوانی‌خوش(خش)است

در پر طاووس که زر پیکر است سرزنش پای کجا درخور (درخر) است

باید (خوش) را «خش» و (خور) را «خر» خواند تا با (سر) وآتش و(پیکر)

هم‌وزن و هم قافیه شود.

می‌خواهم بدانم امروز آیا باید «خورد» را با «برد» قافیه‌کرد یا بـا «سرد»، سابق هردوکار را کرده‌اند. ولی‌وقتی با «برد» قافیه‌کرده‌اندآن‌را خلاف قاعده دانسته ونوعی مسامحه فنی‌شمرده‌اند، چنان‌که‌آقای جلال همائی‌نسبت به‌این بیت مختاری غزنوی در حاشیهٔ دیوان اوآورده است:

جوان سیه‌پوش‌کو زخـم خورد جهید او ز دست سپهدار گـرد

معتقدم‌که امروز بایدآنچه را ایشان استثنا ومسامحه دانسته‌اند قاعده دانست وخلاف‌آن‌را مسامحه وجائزشمرد.

امروز دیگر چه الزامـی داریم‌کـه (خورد) را که با ضمه تلفظ می‌کنیم بـا (کرد) از مصدرکردن‌که بافتحه تلفظ میشود وهم‌آواز نیستند قافیه نمائیم نه با گرد مضموم بمعنای دلاور که باآن همصدا است مانند مختاری در بیت ذکر شده واینرا هم مانند آقای همائی مسامحه نشماریم. برای مثال بیتی هم از وثوق‌الدوله گویندهٔ معاصرمی‌آورم. گوید:

براند یار جفاکار بـازم از درخویش زماچه‌دیدکه‌مارا ندید درخور(خر)خویش

معتقدم‌که نباید در عصرما (در خویش) را بـا (خورخویش) قافیه‌کرد و (خر خویش) خواند. فرخی در یك شعر «واو» معدوله را هم برای ضرورت وزن شعر وقافیه، یا به‌رعایت لهجهٔ محلی‌حذف‌کرده است‌آنجا که‌گوید:

او سخن‌گفت نتاند (نتواند) چه‌گنه تاند (تواند)کرد
گنه‌آن زلف سیه دارد وچشمان سیاه

کلمهٔ (سخن) با (خ) مفتوح‌را بعضی از شعرا با (خ) مضموم قافیه بسته‌اند. به‌گمان برخی دیگردر اصل سخن‌با ضمه‌بوده وبعدبا فتحه شده است.

نظامی در اسکندرنامه هـر دو گونه را در دو بیت متوالی آورده است کـه نقل میشود:

جوانمـرد گلچهره چون سرو بن ز رومی به زنگی رساند این سخن
شه زنگ چون گوش کرد آن سخن بپیچید بـر خـود چـو مار کهن

ولی بگمـان نگـارنده، امروز که ما (خ) (سخن) را با فتحه تلفظ می‌کنیم آنرا با (ُبن)که (ب)آن ضمه دارد قافیه نمائیم. هرکس بزبان زمان خودش باید شعر بگوید، مگرگاهی بطور استثناء وضرورت.

گفتار هیجدهم

صدای د ـ ذ

در زبان فارسی تا حدود سدهٔ هشتم هجری حرفی وجود داشته است نزدیك به‌تلفظ (ز) که آنرا دال معجم مینامیدند. بعضی از (دالهای) فعلی زبان فارسی‌بدان نحـو تلفظ می‌شده است، از قبیل (باد) و (بود) کـه تقـریباً (باز) و (بـوز) گفته می‌شده است.

این دالها را با «ذال» عربی‌همقافیه می‌کرده‌اند نه با دال فارسی. مانند این اشعار خواجه‌نصیر طوسی:

روزی به سرخاك شهیدی برسیدم — زآن خاك یکی نالهٔ زار شنیدم
می‌گفت که ای زمرهٔ احباب‌بیائید — یك ره به تماشای سخنهای لذیذم

سعدی در طیبات:

هفته‌ای می‌رود از عمر و به‌ده روز کشید
کـز گلستان وفا بـوی وفائـی نشنیـد
هرچه‌آن تلختر اندرحق‌من خواهدگفت
گوبگوزان‌لب‌شیرین که‌لطیف‌است‌ولذیذ

ایضاً سعدی در ترجیع‌بندی درمرثیهٔ اتابك سعد:

برفت آن گلبن خرم به‌بادی — دریغی ماند و فریادی وبادی
نکوخواهان تصور کرده‌بودند — که آمد پشت دولت را ملاذی

در مرثیهٔ دیگر درسوك اتابك ابوبکر فرماید:

به‌اتفاق دگر دل به کس نبایـد داد — زخستگی که درین نوبت‌اتفاق افتاد

کسان حکومت باطل‌کنندوپندارند که حکم را همه وقتی ملازمست نفاذ

اکنون در گوش ما قافیه شدن (پاد) با (ملاذ) ناروا می‌آید، اما ایرادی به گویندگان آن اشعار نیست زیرا در زمان آنان طبق املائی که در کتب خطی آن زمان است این‌ذالها نقطه دارد وذال بوده، اما امروزچنین نیست. ولی‌محافظه‌کاران به‌اصطلاح آشتی‌ناپذیر سخت ایستاده‌اند که سستی نکنیم و برروش دیرین استوار باشیم.

آقای حبیب یغمائی‌مدیر مجلهٔ سودمند یغما که استاد شعر و قافیه و شاعر و شعرشناس مبرزی میباشد نسبت به یك قصیده که برای ایشان فرستاده بودم ضمن نامه‌ای مرقوم فرموده‌اند (دال و ذال عربی و فارسی مخلوط شده است). دکتر حریری شاعر توانای دیگر معاصر ضمن قصیده‌ای بمناسبت هفتاد سالگی محمود فرخ شاعر استاد خراسانی (دال) و (ذال) را قافیه بسته است:

محمود باد سال به‌فرخ که سال او با فرخی به نوبت هفتادمین رسید

فکرت بلند وطبع‌کریم و هنر بدیع صحبت‌عزیزوشعر بلیغ وسخن لذیذ

آیا امروز درچشم وگوش شما باهم قافیه شدن (رسید) و (لذیذ) گوارا میباشد؟

خواجه‌نصیر طوسی یك رباعی دربارهٔ حرف «ذال معجم» داردکه چنین است:

آنان که به‌فارسی سخن می‌رانند در معرض دال، ذال را ننشانند

ماقبل وی ار ساکن‌جز (وای) بود (دال)استوگرنه(ذال‌معجم)خوانند

مقصودش از (وای) حروف علّه (و ـ الف ـ ی) می‌باشد.

از زمان طوسی وسعدی هفتصد و اندی سال گذشته و دیگر آن «ذالها» ذال تلفظ نمی‌شوند، وآنان‌که به‌فارسی سخن میرانند این «غلط» را به‌جای آن«درست» میگذارند. به‌گمانم امروز باید درست برخلاف آن‌کرد یعنی(لذیذ) را با (شنید) قافیه ننمودکه برخلاف چشم وگوش ومنطق است. حال‌که آن حرف، هرچه بوده، به‌صورت دال نوشته و با صورت دال هم تلفظ می‌شود موجبی باقی نیست که آنرا

با (ذال) عربی قافیه نمایند و از هم قافیه‌کردن با (دال) بپرهیزیم. ولی محافظه‌کاران ادبی برخلاف این عقیده دارند و گمان می‌کنند درست آنست که باید مثلا (پدید) را با (لذیذ) قافیه‌کرد. اگر به‌یکی از قصائد و یکی از غزلهای نگارنده ازین حیث ایراد نگرفته بودند اینقدر روی این موضوع نمی‌ایستادم.

هرکس وهر نسل در زمان خودش زندگانی می‌کند نه درگذشته. اگر درهزار یا هفتصد سال پیش چنین کرده‌اند آن موقع چنان تلفظ می‌شده است، بطوری که در بعضی از نسخ قدیم روی آن دالها نقطه می‌بینیم که دلیل برتلفظ آن زمانست. امروز جائز نیست که‌ما به‌تقلید گذشتگان عملی خلاف واقع بنمائیم.

قاآنی شیرازی نیز در مورد (دال و ذال) ابیاتی دارد که بنوعی دیگر عذر هم قافیه‌کردن آنها را تراشیده است:

تبارك ای نگار خلخی ای شوخ نوشادی
که داری برغم دیرین ما هردم ز نو شادی
قوافی دال بود و ذال شد چون دیدم ای دلبر
که صاد چشم مستت کرده ازخال سیه ضادی
تومشکین‌موی‌وشیرین‌گوی‌بربستی‌وبشکستی
ز مو دکان عطاری ز لب بازار قنادی

شاهد برسر (شادی) و (قنادی) است که اولی در قدیم به (ذال) نوشته و تلفظ میشده و دومی که یك‌کلمهٔ عربسیت با (دال) است. درین قصیده قاآنی نصف اول ابیات آنرا باقوافی (ذال قدیم ازکلمات فارسی) آورده ونصف دیگررا با(دال‌والفاظ‌عربی).

چون خلاف سنت کرده تصور نموده که باید عذری بتراشد وعذری شاعرانه آورده است.

آقای دکتر کاسمی شاعر توانا وسخندان معاصر در قصیده‌ای (ذال عربی) را با (دال) قدیم فارسی باهم آورده و چنین بیان نموده است:

گشت یك گل مـژه بـر چشم تو ناگاه پدید
در کنـار گـل بشکـفتهٔ تـو غـنچه دمیـد
مرهـم و داروی فـی‌الفـور نـدارد تـأثیـر
گرچه درمان را این امر ضرور است و مفید
(دال) و (ذال) ار بهم آمیخت دراین‌شعرچه‌غم
چون حدیث تو رود هرچه بود هست لذیذ[1]

دراین سه‌شعر ملاحظه می‌فرمائیدکه (ذال) قدیم فارسی را درکلمهٔ (دمید)که اکنون (دال) تلفظ می‌شود با (دال) عربی (مفید) و (ذال) عربی (لذیذ) قـافیه بسته‌اندکـه به‌گوش ما جور نمی‌آید. ولی چون آقای دکتر کاسمی آن را با نکته‌ای لطیف و بیانی شیرین آمیخته‌اند ایـرادی نیست. خودشان گویا تلویحاً تصدیق کـرده‌اند که امروز این کاریست استثنائی آنجا کـه گویند (چون حدیث تو رود ـ چه غـم ـ هربود هست لذیذ).

ملك‌الشعرا بهار باهمه تجددخواهی نسبت به قافیـهٔ دال و ذال گـویا تعصبی داشته، زیرا دراشعاری که بهجو محمد درگاهی رئیس نظمیهٔ مقتدر رضاشاه کبیرکـه او و (جهاداکبر) را بحبس انداخته‌بود ساخته است، چنین‌گوید:

ای محمد خان به دژبانی فتـادی نوش جانت
آبروی تـازه را از دست دادی نـوش جانت
قافیه گو (دال) شو زیـن بی‌وفائیها به‌دوران
تا ابد سیلی خـور راه (جهـادی) نوش‌جانت

شاهد برسر (جهادی) کلمـهٔ عربیست که با دال نوشته میشود و (دادی) کـه درقدیم(دادی) نوشته میشده است.

برخلاف آنچه این استادان گفته ونوشته‌اند نگارنده معتقدم که هرچند در

۱ـ نقل از مجلهٔ یغما شمارهٔ خرداد ۱۳۴۷.

گذشته به‌زبان دری بعضی از (دالهای) امروز (ذال) تلفظ می‌شد ومجبور بودندبرای خاطر گوش تناسب آن را در قافیهٔ اشعار رعایت کنند. امروزکه خلاف آنست باید برای رعایت همان قوهٔ شنوائی برعکس آن بنمایند وگرنه به‌گوش ناپسند خواهد بود. به‌پندار من امروز باید (لذیذ) را با (عزیز) و (مریض) و (حفیظ) قافیه‌نمود نه با (پدید) و (شنید)، زیرا باآنها درزبان فارسی همصداست نه با اینها. ما وقتی امروز غزل سعدی را که در بالا بدان اشاره کردم می‌خوانیم همه قافیه‌های آن‌را با (دال) تلفظ می‌کنیم جز در بیتی که «لذیذ» آورده که آن را (ذال) می‌خوانیم و به گوشمان نامناسب می‌آید. البته به‌قافیهٔ شعر سعدی که درزمان خودش درست‌بوده ایرادی نیست، اما اگر بخواهند ما را مجبور کنند که امروز برخلاف تلفظ جاری و عادی زمان خودمان رفتار کنیم بسیار ناگوار است و مستبدانه. نسبت به‌غزل (دماغهٔ امید) من که درمجلهٔ یغما چاپ شده بود درهمان مجله‌کسی چنین ایرادی کرده بود.

از جمله ایراد به‌آن غزل این است که چرا کلمات عربی ختم شده به «دال» را باکلمات فارسی ختم شده با (دال) که سابقاً (ذال) تلفظ می‌شده مانند (نبیذ) قافیه کرده‌ام، چون دراین دوبیت:

مرا دماغهٔ امید می‌دهد امید — که هرکه پای فشارد نمی‌شود نومید
دریغ دورم از ایران و دوستان نوروز — که تابیوسمشان‌دست‌و روی درگه‌عید

این دوبیت سعدی جوابگوی آنهاست‌که (ذال) فارسی را با (دال عربی) قافیه بسته است وازین‌کار معلوم میشودکه در زمان اوخیلی از (ذالها) (دال) تلفظ میشده است. فرماید:

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خوشنود — شفاعت همهٔ پیغمبران ندارد سود
گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق — نوشته بودکه این‌مقبل است‌وآن مردود

نباید فراموش‌کرد که ما به‌زبان امروز حرف می‌زنیم وشعر می‌گوئیم نه به

زبان هزار سال پیش. امروز اگر کلمهٔ (خود) را با کلمهٔ (مستلذ) قافیه‌کنیم، به اعتبار این‌که اینها روزی قریب‌المخرج یا هم‌صدا بوده‌اند، چه صورتی دارد.

ملاحظه فرمائید این شعر مولوی‌را که شاید درزمان خودش و با تلفظ آن زمان یا پیش ازآن به‌گوش خوش‌آیند بوده اما امروز به‌گوشها ناهموار است مگر به‌گوش عدهٔ‌کمی که به‌سابقه آشنائی دارند:

زندگی خود نخواهد بهر خود نی پی ذوق حیات مستلذ

مولوی (خود) راکه امروز باضمه وعدول از واو معدولهٔ آن (خد) تلفظ می‌شود سابقاً (خوود) یا (خذ) تلفظ می‌شده با مستلذ قافیه نموده و اشکالی نداشته است. آیا باید امروز هم شاعران را مجبور کردکه چنین کنند؟

وثوق‌الدوله گفته است:

در مکتبی که مخرج اصوات ساقط است
نبود عجب اگر سخن از «ذال» و «دال» نیست

***

پایان و نتیجهٔ این گفتار و دو گفتار پیش در قافیه و حروف هم‌صدا

اکنون می‌خواهم به‌طور خلاصه نتیجه‌ای از دوگفتار اخیر در مورد قافیه و حروف هم‌صدابگیرم. جلال همائی شاعر توانای‌سنت‌نوازکه ازطرفداران سرسخت سبک‌های دیرین و قواعد ومقررات پیشین هستند درحاشیهٔ دیوان مختاری که‌تصحیح وچاپ نموده‌اند (ص ۷۸۹) تحت‌عنوان «مسامحات فنی» مطالبی نوشته‌اند که علاقهٔ ایشان را به‌حفظ کامل آن مقررات نشان میدهد و هم تخلفات شعرای گذشته را به عنوان «مسامحات فنی» عذرخواهی نموده‌اند.

بهتر آن باشد که نوشتهٔ ایشان دربارهٔ این مسامحات فنی عیناً نقل شود. می‌نویسند:

«مسامحات مختاری درمثنوی شهریارنامه از این قبیل‌است: قافیه‌کردن(واو) و (یاء) مجهول ومعروف با یکدیگر، مثال:

که تاجت فروزنده چون هور باد ز تیغت جهان جمله پر نور باد
ولیکن چوبخت ازکسی گشت دور به پای خود آید روان سوی گور
فرامرز آمد به نزدیك شیر ببوسید روی یل شیرگیر
از آن پس چنین گفت با زال پیر که روشن ز تو باد تاج وسریر»

باز نقل از ایشان درمورد قافیه «سخن» و«کهن» که معتقدند («چون سخن در اصل «سخون» بوده با «بن» و«کن» قافیه شود نه‌با «کهن» و «فن» و اگر وقتی شاعری آن‌را باکهن قافیه کرد عذرش پذیرفته است چون «کهن» هم در اصل «کهون» بوده است.) البته این اظهارات ایشان بی دلیل نیست. دلیلشان این است که اساتید فن شعر از هزار سال یاچند سدهٔ پیش به‌پیروی از پیشینیان چنان کرده‌اند. آیا این استدلال برای این که امروز هم ما چنین کنیم کافی می‌باشد؟ آیا ما مانند هزار سال پیش صحبت می‌کنیم یا به روال عصر خودمان ؟ ایشان در دنبالهٔ نوشتهٔ خود می‌نویسد: (این نکته را چون ندیده بودم که تاکنون کسی متعرض باشد اینجا یادآوری‌کردم باشد که مایهٔ فایدتی برای نوکاران‌باشد.) اکنون برشاعران نوکار و نوپرداز است‌که تذکرات‌آقای همائی را به‌کار بندند... یا نبندند و درنوآوریهای خود از این‌اصول کهن هم استفاده بکنند... یا نکنند.

اما به‌عقیدهٔ‌من: وقتی رسم‌الخطی دراملا تغییرداد یا صورت‌کلمه‌ای در تلفظ تغییر نمود باید کتابت‌را درنثر وقافیه را درنظم تابع‌آن کرد، به‌این معنی که درهمین مورد (خورد) و (سخن)، باید آن‌هارا با (برد) و (کهن) قافیه نمودوخلاف‌آن نکرد مگر بطور استثنا، زیرا تکرارمی‌کنم‌که هرگوینده ونویسنده‌باید گوینده‌ونویسندهٔ عصرخود باشد. تصریح می‌نمایم‌که اگر باید پیرو زمان خود باشد ولی نباید تابع مکان خود باشد، زیرا موجب هرج ومرج ادبی‌می‌شود، چون‌که هرناحیه‌لهجه وتلفظ

محلی‌دارد و درکشوری ممکن‌است ده‌ها بلکه صدها لهجه وتلفظ محلی وجود داشته باشد. پس باید، هر کشوریا هرچند کشور که دارای زبان ادبی مشترکی هستند کتابهای خودرا بدان زبان بنویسند و اشعار خودرا چنان‌گویندکه شمارهٔ بیشتری از آنها بهره‌مند شوند. اما درطول زمان‌که زبان ادبی یك‌ملت‌را مختصر تغییراتی در تلفظ واملای‌کلمات یامعانی حادث می‌شود، خطری به‌زبان ادبی‌رونمی‌آورد. درهر حال نباید به‌بهانهٔ وجود مقررات، همان مقررات را مورد خنده‌قرار داد. به‌نظر من امروز اگرکسی بگویدکه باید مانند هزارسال پیش «باد» را با «ملاذ» قافیه نمود نه‌با «مستفاد» برای اینکه «باد» درچندقرن‌پیش «باز» تلفظ می‌شده‌است ومستفاد با (دال) دستور بجائی‌نیست. این‌تعبدات دراین‌عصر مناسب به‌نظر نمی‌رسد ومیتوان وباید ازآنها روگردانید تا احترام‌مقررات مفید ودرست باقی‌بماند. با قانون‌سازی نباید با قانون بازی‌کرد وآن‌را از اعتبار انداخت.

گفتار نوزدهم

اغراق و مبالغهٔ شاعرانه

انتقاد دیگری که به‌شعر می‌کنند اغراق و مبالغهٔ زیاد در آنست. مبالغه بر سه‌نوع است: یا در وصف طبیعت بی‌روح‌است‌که شاعر بی‌هیچ احتیاج وطمعی این‌کار را می‌کند مانند مبالغه در وصف‌بهار، یك‌باغ ومانندآنها، که آنهم گاهی برای‌جلب رضایت صاحب باغ است. دیگر مبالغه دروصف نگار و «معشوق» که ممکن است بواسطهٔ علاقهٔ شدید شاعر به‌آنان باشد یا به‌طورتقلید، مانند بیشتر غزلهائی که می‌سرایند. سوم مبالغه دروصف ممدوحان زورمند یاثروتمند یاشایدگاهی دانشمند، مانند قصیدهٔ غرایی‌که آقای دکتر علی‌اصغر حریری شاعر معاصر به‌مدح شادروان تقی‌زاده درپاریس سروده وچند سال پیش درمجلهٔ یغما به‌چاپ رسیده‌بود. آن‌قصیده به‌سبك شعرای پیشین مضامین مبالغه‌آمیززیاد داشت. قصد ازاین بیان‌آن نیستّ‌که بخواهم ازمقام دانشمند فقید یا از غرا بودن قصیدهٔ شاعر بکاهم، بلکه ذکر حقیقتی بود، وآن به‌این‌منظورکه شاعران باید روش تازه‌ای برای مدح‌که باسبك اغراق‌آمیز پیش مختلف باشد بیابند.

در شعر غالباً غلو و مبالغه هست و اگر «معقول» وبه‌حد اعتدال بوده باشد ایرادی نیست. فردوسی، نظامی و سعدی هم در اشعار خود مبالغه نموده‌اند اما نه به‌قصد جاه ومال. مداحی‌های عنصری،فرخی، انوری و قاآنی برای‌گرفتن صله‌بوده است. (تالیران) سیاستمدار مشهور فرانسه گفته‌است و درست گفته:

Tout ce qui est éxagéré devient insignifiant.

یعنی (هرچیزکه درآن زیاد مبالغه شود بی‌معنی می‌شود.)

باید میان مبالغه واغراق فرق قائل شد: آن‌کس یاآن چیـز که دارای صفتی باشد میتوان دربارهٔ آنها غلوکرد، یعنی آنچنان را آنچنان‌ترنمود. اگر مبالغه از حد معقول بیرون رود ویاصفتی به‌کسی نسبت داده شودکه در اونیست وباورنکردنی باشد آن اغراق است، چنانکه در بسیاری از قصائد قاآنی دیده میشود.

با این‌تعریف میتوان مبالغهٔ شاعرانهٔ مـرغوب را بجا وجائز شمرد واغـراق نامطلوب بیجارا مردود دانست. مخصوصاً آن اغراق خیلی بد است‌که بقصد سوءِ استفاده وچرب‌زبانی یا ترس و صفات بد ویا پلید دیگر ادا شده باشد. به‌طور مثال، آنجاکه ظهیرالدین فاریابی درمدح قزل‌ارسلان این‌بیت را گفته بسیار ناپسنداست:

نه کرسی فلك‌نهد اندیشه زیرپای تا بوسه بر رکاب قـزل ارسلان دهد

سعدی دربوستان اورا سرزنش‌کرده‌است:

چه حاجت که‌نه‌کرسی آسمان نهی زیـر پـای قـزل ارسلان

مـکو پـای عزت بـر افـلاك نه بـگو روی اخلاص بر خاك نه

ظهیر خود بهمداحیهای بی‌جا وبی‌پای خود اشاره‌کرده وچنین گفته‌است:

کمینه پایهٔ من شاعری بود بنـگر که‌تاچه پایه کشیدم زدست او بیداد

هزار دامن گوهر نثارشان کـردم که هیچ‌کس شبهی درکنار من ننهاد

گهی لقب نهم آشفته زنگییی‌را حور گهی‌خطاب‌کنم زشت سفله‌ای‌را راد

از دورهٔ عنصری وانوری‌که مبالغه واغراق درقصائد ومدایح رواج زیاد یافت تا به‌دوران قاآنی‌که به‌هرزه‌درآئی ویاوه‌سرائی کشید شعرفارسی ازاین‌حیث، یعنی از لحاظ مناعت‌که باید درطبع شاعرباشد، تنزل نمود.

اغراق درطول عمر پادشاهان

غضائری رازی راجع به طول عمر سلطان‌محمود غـزنوی در قصیدهٔ لامیهٔ خود چنین‌گفته‌است:

بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست

قیاس گیـرو به تقدیـر سال بخش اموال

منوچهری گوید:

یارب هزار سال ملـك را بقا دهی در عزو درسلامتو در یمنو در یسار

انوری چنین آورده:

هـزار سـال بقا پـادشاه عالم را که هست گردش گردون ملك‌رامحور

ازشعرای متأخرهم بسیاری این‌دعای رایگان‌راکرده‌اند. ازجمله محمودـ خان ملك‌الشعرا درمدح ناصرالدین‌شاه قاجار گوید:

شاها هـزار سال چنین شهـریار باش! هرسال‌نو نکوتر وخوشتر ز پار باش!

ناصرخسرو باتوجه به‌قصائد غضائری وعنصری دربارهٔ هزارها سال عمرسلطان محمود اشعاری داردکه درگفتار بیست‌ودوم نقل می‌شود.

سعدی هم دربعضی ازقصائد خود شعرای پیشین‌را به‌طور اشاره راجع به (عمر هزارساله) انتقاد نموده‌است. درقصیده‌ای به‌مدح نوئین اعظم گوید:

عمرت درازباد نگویم هزار سال زیرا که اهل دل نپسندند جاهلی

نفست‌همیشه پیرو فرمان شرع‌باد تا بر سرش ز عقل بداری موکلی

در مدح اتابك ابوبکر همو فرماید:

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل نشماری

همین سعادت توفیق بر مزیدت باد که حق‌گزاری وناحق‌کسی نیازاری

جای دیگر ضمن مدح عطا ملك در همین معنی فرماید:

همین‌طریق نگه‌داروخیرکن امروز ببوی رحمت فردا عمل کنـد عامل

بلی ثنای جمیل‌آن بودکه درخلوت دعای‌خیرکنندت چنان‌که در محفل

ثنای طول بقا هیچ فـایدت نکند که درمواجهه‌گویند راکب و راجل

اما متأسفانه سعدی‌هم خود این لغزش‌را داشته و طول عمر هزارسالهٔ ممدوح را ذکر کرده‌است. در قصیده‌ای به‌مدح صاحب دیوان‌گوید:

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهورآن‌همه اردیبهشت وفروردین

گویا سعدی این بیت‌خودرا فراموش‌کرده‌که جای دیگر درمدح اتابك فرموده:

نگویمت چو زبان‌آوران رنگ‌آمیز که ابر مشك فشانی و بحر گوهرزای

در این بیت تلویحاً ازمبالغه‌های اغراق‌آمیز انتقاد نموده و می‌افزاید:

نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید

پس این‌چه فایده گفتن‌که تا به‌حشر بپای

مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی

به‌عدل و عفو وکرم کوش و درصلاح فزای

درغزلی ازطیبات به‌مدح اتابك محمد بی‌ثباتی دنیارا برای همه‌کس و لزوم انصاف وعدالت‌را برای «بقای نام» تذکر می‌دهد:

یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی که‌بخت‌جوان بادوجاهت مجرد

نبوده است تا بوده دوران گیتی به ابقای ابنای گیتی معود

مؤید نمی‌ماند این ملك دنیا نشاید بر اوتکیه بر هیچ مسند

به انصاف ران دولت و زندگانی که نامت به نیکی بماند مخلد

همچنین درمدح سلجوق شاه بیت عقل‌پسندی دربارهٔ طول عمردارد:

خدای عمر درازت دهاد چندانی که دست جورزمان اززمین‌کنی کوتاه

البته‌مقصود از (زمان وزمین) زمان‌وزمین عصرخودشان بوده‌است، یعنی ناحیهٔ فارس‌که چندی‌هم سلجوق شاه برآن سلطنت داشته‌است. عناوینی مانند شاهنشاه، پادشاه جهان، خسروعالم ونظایر اینهاکه شاعران حتی سعدی و حافظ به‌ممدوحان خود می‌داده‌اندتعارف‌ولقبی‌بیش‌نبوده‌که‌البته باحقیقت موافقت نداشته‌است. وگرنه این ممدوحان «شاهنشاه» نبوده‌اند. گاهی‌هم «هزارسال» اشاره به‌طول زمان و عدد مجهول وکثرت است نه‌رقم هزار سال واقعی، چنانکه دراین اشعار سعدی فرماید:

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

گلی‌چوروی‌توافتد بدست‌من‌هیهات! هزار سال دگر گر چنین بهار آید

هزارجهد بکردم‌که سر عشق بپوشم ـــــــ نبود بر سر آتش میسرم کـه نجوشم
هزار بادیه سهل‌است باوجود تورفتن ـــــــ اگر خلاف‌کنم سعدیا بسوی تو باشم
هزار جهدبکردم‌که‌گرد عشق نگردم همی برابرم‌آید خیال روی توهردم

شعردعای طول عمرپادشاهان هرچند، چنان‌که سعدی‌هم‌گفته، اثری در درازی زندگانی آنان ندارد، ولی اگرزیبا باشد خیلی پاینده‌تر ازعمر ممدوحان‌است و نـام آنان‌را سالها بلکه قرنها زنده نگه می‌دارد بی‌آنکه «مخلد» کند.

حافظ هم درقصیده‌ای به‌مدح محمد (صاحب عیـار) وزیر شاه شجاع به‌چنین وضعی اشاره کرده‌است آنجاکه گوید:

هـزار سال بقـا بخشدت مدایـح من چنین نفیس متاعی به‌چون تو ارزانی
به‌باغ ملك ز شاخ امل به‌عمر دراز شکفتـه بـاد گل دولتت به آسانی

برخلاف این‌شعرکه «بقای» ممـدوح را ازبرکت مدایح خود می‌پنـدارد در قصیده‌ای‌که به‌مدح شاه شجاع به این مطلع :

(شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان از پـرتو سعـادت شاه جهـان ستان)

سروده واز او تعریفهای اغراق‌آمیز ناپسند نموده و نام خود را به‌واسطهٔ مدح‌کردن شاه مخلد دانسته است!

چنین‌گوید درمقطع قصیده:

هم کام من به‌خدمت توگشته منتظم هم نام من به‌مدحت‌توگشته جاودان

قضیه برعکس است ومدایح حافظ از شاه شجاع‌که دیوانش درخانه‌ها هست و می‌خوانند نام این‌شاه را بر سر زبانها انداخته‌است. راجـع به‌این قصیدهٔ حافظ و انتقاد ازآن درگفتاربعدکه راجع به‌قصائد ومدایح است اشاره خواهم‌کرد.

جامی هم که بعضی اورا خاتم‌الشعرا خوانده‌اند و به‌نظـر من صلاحیت چنین لقبی ندارد، و ایـن‌عنوان اکنون بسعدی ختـم است، دراین معنی یعنی بقای نـام سلاطین به‌واسطهٔ مدایح شاعران اشعاری داردکه درگفتار بیستم می‌آید.

پنداری‌که گاهی سحرسخن مرده زنده می‌کند وعمر دراز می‌بخشد. بهتر ازهمه فردوسی درزنده‌کردن نام پهلوانان وعظمت‌کارخود فرماید. پس‌از اسم‌بردن ازآنان مخصوصاً از رستم قهرمان بزرگ داستان خودگوید:

که رستم یلی بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان ...
چوعیسی‌من این‌مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم به‌نام
همه مرده از روزگار دراز شد ازگفت من نامشان زنده باز

این اشعارهم مبالغه دارد اما مطلوب وبه‌حقیقت نزدیك‌است، زیرا اگر واقعاً فردوسی داستانهای شاهنامه‌را به‌نظم نیاورده‌بودکسی از اسفندیار وبهمن وافراسیاب ودیگران چیزی به‌خاطر نمی‌آورد. همچنین اگرعنصری وفرخی ودیگران آن قصائد غرا را دربارهٔ سلطان محمود غزنوی نسروده بودند او چنین نام ونشانی پیدا نمی‌کرد، زیرا قدرت و قلمرو سلطنت خیلی از پادشاهان دیگرکه از او شایسته‌تر بودند بیشتر بوده‌است ولی شهرت اورا نیافته‌اند.

شاعری در همین معنی گفته‌است:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد
نبینی زانهمه یك خشت برپای مدیح عنصری ماندست بر جای

ایضاً :

باقی‌بقید قافیه ماندست درجهان آثارحسن سیرت محمود غزنوی

***

به‌هرحال اغراق‌ومبالغهٔ زیاد، درعصرما شایسته‌نیست. درشعرگاهی مضمون سازی وحتی لفظ بازی بطورمعتدل پسندیده‌است اما نه افراط درآنها.

سعدی دربارهٔ «مبالغهٔ مستعار» گوید:

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فضیح کورا جز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که‌سخندان سجع‌گوی بر در سلاح دارد وکس درحصار نیست

***

در خاتمهٔ این گفتار بیفزایم که بعضی شاعران مانند سعدی و خاقانی در وصف ملکه‌های زمان خود مدایحی دارند که خالی از مبالغه نیست، اما چون درهمهٔ زمانها وتمام زبانها شاعران مبالغه‌را درتعریف وتمجید زنان جائز شمرده‌اند ایرادی‌گرفته نمی‌شود. ازجملهٔ این‌مدایح غزلیست ازسعدی درمدح ترکان خاتون مادر اتابك محمدکه با این بیت شروع می‌شود:

چه دعا گویمت ای سایهٔ میمون همای یارب این سایه بسی بر سر اسلام بپای

گرچه سعدی، با وجود زاری وخاکساری عاشقانه، درغزلهای خود نسبت به معشوق درجائی رندانه می‌فرماید:

خواستم گفت خاك پای توام عقلم اندر زمان نصیحت کرد
گفت درراه دوست خاك مباش نه که بر دامنش نشیند گرد!

گفتار بیستم

قصائد و مدایح

قصیده وتغزل آن به‌سبك موجود از ادبیات عرب اقتباس شده‌است، درصورتی که مثنوی ورباعی خاص خود فارسی‌زبانان بوده است.

قالب قصیده‌را قصیده‌سرایان بزرگ (غیراز ناصرخسرو وگاهی هم سعدی و معدودی دیگر) ازعنصری بلخی تاقاآنی شیرازی بیشتر برای مدیحه‌سرائی نسبت به‌امرا و زورمندان بکاربرده‌اند. به‌همین جهت نیز این‌گفتار را باعنوان (قصائد و مدایح) با هم آوردم. ازقصیده گذشته، هم در غزل و هم در مثنوی، بعضی از شاعران به‌مدح پرداخته‌اند.

عادت براین بوده‌است‌که درآغاز قصیده چند بیت دروصف خزان وبهار وباده ونگار بسرایندکه آن‌را (تشبیب) یا (تغزل) می‌نامند. آنگاه برای رهائی از این مرحلهٔ زینتی، به‌مدح ممدوح‌که قصیده را برای خوش‌آمد او و به‌قصد دریافت صله می‌ساخته‌اند، گریز زده، به‌اصل مطلب یعنی مداحی می‌پرداخته‌اند. غیر از این صغرا وکبرای قصیده ابیات آن برخلاف غزل (که مطالب آن میتواند بهم مربوط نباشد) لازم‌است‌که به‌هم ارتباط داشته باشد، گرچه بعضی این رعایت‌را هم نکرده‌اند.

سعدی با این مقدمه‌سازی عاشقانه و سپس به‌مدح ممدوح پرداختن ،گویا موافق نبوده است. آنجاکه گوید:

سخن عشق حرام‌است بر آن بیهده‌گوی که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد

حبذا همت سعدی و سخن گفتن او که ز معشوق به ممدوح نمی‌پردازد

ممدوحان، بیشتر ترکان زبان نفهم بی‌سواد خودپسند زورگو و تملق دوست

و عیش و نوش‌طلب و دارای عیبهای دیگر هم بودند. بسیاری از آنان در قصیده همان قسمتهارا که تعریف از آنان داشته ویا ازشراب وکباب وباده وساده سخن میرفته وبا امیال حیوانی آنان موافق بوده می‌فهمیده واز آن لذت می‌برده‌اند. گاهی‌هم دهان یادامان مداحان‌ویاوه‌سرایان وتملق‌گویان‌را پرازسیم‌وزر می‌نموده‌اند. چون‌گردش روزگار چنان وروش چنین بوده، شعرا نیز به‌رقابت یکدیگر دراوصاف ممدوح به اغراق می‌کوشیده وبریکدیگر درغلو ومبالغه‌گوئی سبقت‌می‌جسته‌وبه‌هم‌حتی‌حسادت می‌ورزیده‌اند. این سنتهای زشت بیشتر درد‌ربار ترکان غزنوی وسلجوقی ومغولی گذاشته شده و بعد به‌همه جای ایران و زمانهای بعد سرایت‌کرده است. گاهی‌هم شاعرانی‌که در دربارهای معاصر می‌زیستند بهم حمله می‌نمودند. هنگامی‌که در دربار سلجوقی شاعرانی‌مانند امیرمعزی، انوری، ادیب صابر وجز اینان بودند رشید وطواط شاعرونویسندهٔ معروف‌دیگر به‌دربار اتسز (خوارزمشاه)تعلق‌داشت وخاقانی به دربار شروانشاه. همین‌زمان جمال‌الدین عبدالرزاق در اصفهان با خاقانی رقابت می‌ورزید وقصیدهٔ معروف‌خودرا درهجوومدح خاقانی‌وخود سرود وازخاقانی جوابی مؤدبانه شنید. چون نوبت به‌قاجاریه رسید که پادشاهان‌آن سلسله، مخصوصاً فتحعلیشاه، محمدشاه ویا ناصرالدین‌شاه،که سه‌نفری در پی‌هم قریب یك‌قرن ازعمر ایران را باخودخواهی وخودپسندی وکشتن رجالی چون قائم‌مقام وامیرکبیر ضایع کردند باردیگرقصیده‌سرائی بسبك‌عنصری وانوری رونق‌گرفت. قاآنی شیرازی که عصراین هرسه پادشاه را درك‌کرده ودرمدح آنان یاوه‌سرائیها نموده نمونهٔ بارز و کامل‌هرزه‌درآئی هزارساله میباشد. وی اکثرقصیده‌سرایان پیش‌را اقتفا ونیشخوار کرده ودرمبالغه‌های نامعقول ازآنان جلو افتاده است.

ناصرخسرو وسعدی‌که از این‌نوع معامله بیزاربوده روشی دیگر داشته‌اندکه بپاس احترام‌آن دو بزرگوار گفتارهائی مربوط به‌سبك آنان دراین کتاب اختصاص خواهد یافت.

در آن ایام روزنامه و رادیو نبود. این شاعران بودند و اشعار آنان که ذکر فتوحات و کارهـای حقیقی یا دروغین سرداران و پادشاهـان را منتشر می‌کـردند. بنابراین اینگونه شاعران در حکم ابزار کار و آلت فعل بودند.

نظر به‌احتیاج متقابل که مداح وممدوح بهم داشتند بازار قصیده‌سرائی بیش از دیگر انواع شعر گرم بود ودر آن اعصار قصائد ومدایح زیادی درزبان فارسی ساخته شد. با آنهمه بلاهائی‌که این ترکتازان بر سرایران آوردند شاعران کمتر در آن مـوارد سخن گفته‌اند، جز چند قصیدهٔ انگشت شمـار، یکی از خـاقانی (زاری بر مدائن)بدین مطلع:

هان ای‌دل عبرت‌بین ازدیده نظرکن هان
ایـوان مدائـن را آیینـهٔ عبـرت دان

وقصیدهٔ دیگر از امیرمعزی بدین‌مطلع:

ای ساربان منزل‌مکن جز در دیار یارمن
تا یك زمان زاری‌کنم بر ربع واطلال ودمن

و این‌قصیدهٔ انوری در فتنهٔ غز:

بر سمرقند اگر بگذری ای بادسحر نالهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

و این دوبیت ازکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی‌که درفتنهٔ مغول شهید شد:

کس نیست که تا بر وطن خودگرید بـر جان تـباه مردمـان بـد گرید
دی برسرمرده‌ای دوصد شیون بـود امروز یکی نیست‌که برصد گرید

و شاید چند قصیده یا شعر دیگر که من ندیده‌ام یا اکنون در خاطرم نیست، اشعاری نگفتند در حالی که جا داشت قصائد و منظومه‌های زیاد سروده باشند.

***

در این معاملهٔ مدح‌گوئی و صله‌جوئی، سود عمده‌را ممدوحان می‌بـردند نه مدحتگران. چه اینان هرچند زروسیمی میگرفتند ولی با اشعارغرای خود نام‌آنان

را «جاویدان» کرده‌اند. جامی دراین‌باره از قول معزی گوید:

شنیده‌ای کـه معزی چه گفت با سنجر — چو ذکر جودت اشعار ومنت صله رفت
مدیح مـن پی نشر فضائلی کـه تراست — به‌شرق و غرب رفیق هـزار قافله رفت
(درحقیقت فضائلی که وی‌را نبوده است)
عطیهٔ تو کـه وافی به‌جـوع آز نبود — زحبس‌معده چوآزادشد به‌مزبله رفت!

باز جامی درهمین زمینه گوید:

انوری هم چو مدح سنجرگفت — وین گرانمایه در به‌وصفش سفت
(گر دل و دست بحر وکان باشد — دل و دست خدایگان باشد)
بحرشدخشك‌وکان ززلزله‌ریخت — وآن دُر از ریشهٔ بقا نگسیخت
با همه طمطـراق خاقـانی — بهـر تاج آوران شـروانی
گرچه دارد ز نغـز گفتـاری — مدحهـای هـزار دینـاری
نقـد اهـل جهـان ز دینـارش — نیست جـز نقـد های اشعارش
رفت سعدی و دم ز یکـرنگی — زدن او بـه سعدبن زنگـی
بـه ز سعد و سرا و ایـوانش — ذکـر سعدیست در گلستانش
از سنائی و از نظامی دان — کـه بـدام اوفتـادگان جهـان
چون از این دامگاه یاد آرند — زان دو بهـرامشاه یـاد آرند

بعضی از این شاعران برای تقرب بیشتر به‌دربار وانحصارکردن‌آن بخود در صدد رقابت‌وسعایت‌یکدیگر برآمده‌اند. برجسته‌ترین‌آنهاقصاید (لامیهٔ) غضائری رازی وعنصری بلخی درمدح سلطان‌محمود و هجوخودآنان است. سلطان‌محمود سُنّی متعصب بود وچون مردم ری شیعه بودند همین‌که برآن شهر دست یافت‌گویند مردم‌آنرا بکشت وکتابهاراآتش‌زد. غضائری‌که اهل این‌شهروشایدشیعه بوده‌است قصیدهٔ غرائی، مبالغه‌آمیز و استادانه بدون مقدمه‌چینی، در مـدح سلطان سروده و ظاهراً بی‌مراجعه به‌عنصری‌که ملك‌الشعرای دربار بوده، تقدیم نموده است. چنین

است چند بیت از آن قصیده:

اگـر کمـال بجاه اندرست و جاه به مال
مرا ببین که ببینی کمال را به کمـال
همه کس از قبل نیستی فغـان دارد
گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آن کسم که فغانم بهچرخ زهره رسید
ز جـود آن ملکی کم ز مال داد ملال
بس ای ملك که ازین شاعری وشعر مرا
ملك فریب بخوانند و جـادوی محتال
بس‌ای ملك که جهان را به شبهت افکندی
که زرّ سرخ‌است این یاشکسته سنگ‌وسفال
بس ای ملك که ضیاع من و عقار مـرا
نه آفتـاب مساحت کند نه باد شمـال
بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم به سلم
بس ای ملك که نه گوهر فروختم بهجوال
بس ای ملك که نه قرآن بهمعجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملك که دو دست تـرا بگاه عطا
نـه با زمانـه قیاس و نه بر گذشته مثال
بس‌ای ملك‌که جهان سر بسر حدیث من‌است
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال

بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال[1]
نه آفتاب بچندین هزار سال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی به ایزد متعال

عنصری که خود از قصیده‌سرایان ومتملقان درباری وملك‌الشعرای سلطان بوده چون می‌بیند شاعر رازی رافضی ازخود راضی اشعاری بدین صلابت واغراق که حتی بوی کفر از دوشعر آخر که نقل کردیم می‌آید ساخته‌است بدوحسد می‌برد، به‌مخالفت برمیخیزد وبه‌همان‌وزن وقافیه قصیده‌ای دراز وغرا درنکوهش و ایراد وانتقاد شاعر می‌گوید، ولی خود اوهم به‌مداهنه ومدح مبالغه‌آمیز پادشاه می‌پردازد. شاید هم غضائری دربیت اول قصیدهٔ خودکه ازجاه ومال وکمال سخن می‌راند نظر طعن‌آمیز به‌عنصری داشته که‌ملك‌الشعرای دربار بوده و ازبرکت صله‌های سلطان وتعارفهائی که از دیگران میگرفته اندوختهٔ فراوان داشته و رازی می‌خواسته در فضل و کمال او به‌کنایه تردیدکند و او را درخور آنهمه مال و مقام نداند، زیرا عنصری بسیار از این قصیده رنجیده خاطر بوده که از قصیدهٔ جوابیهٔ او هویداست. خلاصهٔ قصیدهٔ عنصری به‌شرح زیراست:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرده بر اوکردگار عز و جلال
گران عطا که پراکنده داد جمع شود — ز حد دریا بیش آید و ز وزن جبال
(بس‌ای‌ملك)زعطای توخیره‌چون‌گویند — که (بس) نشان ملالت بود ز کبرو دلال

۱ـ این بیت درگفتار پیش به‌مناسبتی آمده‌بود ولی اکنون هم تکرارش بی‌مناسبت نیست.

فغان کنند ز جودت، فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال
ترا نصیحت کردست کز کفایت و جود — کرانه‌گیر و به تقدیر سال بخش اموال
نه بسته است ترا دخل کت نماند چیز، — نه‌جز گشادن ملك است فعل تو ز افعال
کدام سال بود کاندران تو نستانی — ولایتی که زر و مال آن فزون ز رمال
ملك فریب نهادست خویشتن را نام — کش‌ازعطای تو ای شاه خوب شد احوال
غلط کندکه کس اندر جهان ترا بفریفت — نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی به‌دادن چیز — فریفته است به روزی مهیمن متعال
ایا غضائری ای شاعری که در دل تو — بجز تو هرکه بود ناقص آید و نکال
نگامدار تو در خدمت ملوك ادب — بجد بکوش ومده عقل را به‌هزل وهزال

بار دیگر رازی به‌همان وزن و قافیه قصیده‌ای می‌سازد و به‌عنصری می‌تازد. بعضی از اشعار آن چنین‌است:

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیمبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریاران را — نه دل فریفتن نیکوان مشکین‌خال
خدایگان خراسان نوشتی اول شعر — کجاست هند و کجا نیمروز رستم زال

عنصری درقصیدهٔ غرای دیگردرفتوحات سلطان محمود بر وزن وقافیه قصیدهٔ معروف فرخی سیستانی در فتح سومنات‌که بدین مطلع است (فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر ـ سخن نوآرکه نو را حلاوتیست دگر) با اشارهٔ ضمنی به غضائری چنین گوید:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
اگر سخاوت‌گوئی بر سخاوت او — بود سخاوت دریا و ابر هزل و هدر
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا — کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر
چهل هزار درم رودکی ز مهترخویش — نیافته است به توزیع زین در وآن در
شگفتش‌آمد و شادی فزود وکبرگرفت — ز روی‌فخر بگفت‌این بشعرخویش‌اندر

گران عطاش بزرگ آمد و بگفت همی کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر
بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر
بشاعری که قدیمیش رنج خدمت بود نه ! نیز هیچ بدرگاه او گرفته مقر
ازین سبب در عالیش مجمع شعراست اگر بود به سفر شاه یا بود به حضر

صلهٔ سلطان محمود به غضائری برای این قصیده‌ها شهرت فراوان داشته بطوری که ناصرخسرو هم در قصیده‌ای بدان اشاره میکندکه درگفتار بیست و دوم (قصائد ناصرخسرو) می‌آید. همچنین مختاری غزنوی در مدح یکی از اخلاف سلطان محمود گوید:

غضائری اگر امروز پیش شاه هستی
ببیندی کرم وجود و کار و بار ملك
(بس ای ملك) ز سر شعر شکر دفتر خویش
بشویدی و عجب ماندی به‌کار ملك

مختاری میخواهد بگویدکه‌خلف محمود از خود او هم با جودتر بوده است. همهٔ این حرفهای مبالغه‌آمیز برای تملق‌گوئی وسودجوئی میباشد. مسعود سعد سلمان را نیز قصیده‌ای بر وزن قصیدهٔ غضائری میباشد که به شاعر رازی هم اشاره می‌کند:

غضائری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر درهمه احوال
بهر قصیده که از شهرری فرستادی هزار دینار ار بستدی ز زر حلال
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضائری را می نشمرم بشعر همال

از این ابیات برمی‌آیدکه غضائری اشعار خود را از ری بغزنی میفرستاده و مقیم دربار سلطان محمود نبوده است.

رقابت میان شاعران مخصوصاً آنان‌که به دربارها تقرب می‌جستند منحصر به این‌دوسه نفر نیست. بیچاره مسعود سعدسلمان نیز که‌عمری در زندان‌پادشاه جبار

غزنوی گذرانید و از زندانی به زندانی درافتاد و در حبس هم که بود حبسیه‌های معروفی ساخت، گرفتار همین حسادتها بوده است. قصیده‌ای که در زندان (نای) سروده یکی از بهترین قصائد اوست. گوید:

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای — پستی گرفت همت من زین بلند جای
گردون مرا به محنت وغم کشته بود دیر — پیوند عمرم ار نشدی نظم جانفزای

همین شاعر آزاده که به بند افتاده بود از در عجز و عذرخواهی مجبور بود به گناهی که شاید نکرده اعتراف نماید و پوزش بطلبد. این قطعهٔ زیبا را در آن هنگام سروده است. ولی دل سنگین و بیرحم زورمندان رانرم ننموده است:

ای آنکه چون ز جاه تو بر تو ثنا کنم — گیتی ز نور خاطر خود بر ضیا کنم
بحرم، شگفت نیست که روزی شوم تهی — تیرم، عجب مدار که گاهی خطا کنم
هر خدمتی که در وی تقصیر کرده‌ام — مانندهٔ نماز فریضه قضا کنم
آید بمن سعادت کایم به نزد تو — بر من ثنا کنند چو بر تو ثنا کنم
وقت دعاست آخر شعر و ترا خدای — داد آنچه بایدت به چه معنی دعا کنم

سید حسن غزنوی نیز که وقتی از مقربان و زمانی دیگر از راندگان همان دربارهاست گاهی از راه مداحی وتملق‌گوئی بدولتخانه نزدیك میشده و زمانی از راه سعایت حاسدان دور میگردیده است. گاهی هم این شاعران «پیله‌ور» یا بگفتهٔ ناصرخسرو (شعرفروش) کالای خود را از بازاری به بازاری یا به عبارت دیگر از درباری به درباری می‌بردند. همچنان‌که سید حسن که مداح بهرامشاه غزنوی بود چون از در او رانده شد به درگاه سلطان مسعود سلجوقی درهمدان رفت.

سنائی غزنوی شاعر دیگر معاصر اینان که مدتی درقصائد خود به‌مداحی پرداخت عاقبت ازکار خود پشیمان شد، دست از مدح کشید و به سوی عرفان گرائید. در ندامت از مدیحه سازی گوید:

بازگشتم زآنچه گفتم چون‌که نیست — در سخن معنی و معنی در سخن

گویا مقصودش ازسخن در این‌جا سخن‌پردازی و مدیحه‌سرائی بوده است وگرنه یك امتیاز انسان ازحیوان سخن‌گفتن اوست. هم اوگوید:

ازبرای لقمه‌ای نان برد نتوان آبروی وزبرای جرعه‌آبی‌رفت نتوان درسعیر

باز گوید:

تا کی این لاف در سخن‌رانی تا کی این بیهده ثنا خوانی
گه بر این بی‌هنر هنر ریزی گه بر آن بی‌گهر در افشانی

گویندهٔ دیگر به نام نشاطی‌خان گوید:

کشت ما را کرنش بیجا و مدح بی‌محل
مدح را دانم‌که وامدحم چسان واکرنشم!

کمال‌الدین‌اسمعیل‌اصفهانی، شاعر مدیحه‌سرای معاصر سعدی نیز چنین گفته‌است:

هرلحظه زبان خود چو شمشیر کنی وز مدح سگی را صفت شیر کنی
انبان دروغ را زبر و زیر کنی تا این شکم گرسنه را سیر کنی

اگراین شاعران‌چرب‌زبان وتملق‌گو در(بد راه)یا(بیراه)کردن‌پادشاهان ظالم گناهکارند درعوض به‌واسطهٔ شیرین‌زبانی‌خود خدمتی‌به‌زبان‌وادبیات ما می‌نموده‌اند. به‌منظور اینکه هم ازسود بهره‌گرفته وهم از زیان پرهیزشود خوب است‌که درچاپ جدید دیوان‌های این شاعران‌که برای استفادهٔ عموم است قسمتی ازاشعارتملق‌آمیز را حذف‌کنند یا با انتقاد شدید ازآنها نقل‌نمایند. ولی دیوانهای کامل‌آنان باید درکتابخانه‌های بزرگ نگاه‌داری شود. اگر حافظ در غزلهای خود از شاه شجاع مداحی نکرده‌بود این‌پادشاه خودپسند شهرتی نمی‌یافت واگر مشهور می‌شد برای ستمی‌بودکه نسبت به‌پدرخود مرتکب‌شده و اورا کور وزندانی کرده‌بود. اماچون جندقرن‌است‌که‌دیوان حافظ را هزارهاهزارنفرمی‌خوانند شاه شجاع‌راهم‌می‌شناسند. راست‌است که سلطان‌محمود غزنوی فتوحاتی نموده ودر تواریخ کم وبیش مذکور است، اما اشعار عنصری وفرخی اورا مشهورتر نموده است. درهمین معنی گویندهٔ

دیگری گفته‌است:

از آن چندان نعیم این جهانی — که‌ماند از آل‌ساسان و آل‌سامان
ثنای رودکی ماندست ومدحت — نوای باربد ماندست و دستان

اگرسنائی‌کاملا از مداحی بازآمد، دیگرشاعران که گاهی از پیش بزرگان رانده می‌شدند باز خود در صدد نزدیك شدن به‌آنان بوده‌اند. از جمله فرخی سیستانی‌معروف است، که امیرالشعرا ودرسفرهای جنگی با سلطان محمود همراه بود نیز وقتی از دربار رانده شده است. در این باره قصائدی دارد.

عدم رضایت این شاعران ازممدوحان نیزگاهی بواسطهٔ دیررسیدن وظیفه یا کم بود صلهٔ مورد انتظار بوده است. آنگاه است که انوری ابیوردی مداح و قصیده‌سرای معروف قطعه زیبائی دربارهٔ قناعت سروده است. درآن قطعه گوید:

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یك شبه در وثاق تونان است
ای نفس به رستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق‌کاهش جان است

از جملهٔ این شاعران وصال شیرازی است که پس از نومیدی از دستگاه منوچهرخان‌گرجی (معتمدالدوله) این اشعار را ساخته است:

کس نیست که گوید به من ای بیهده گفتار
ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار
این پیشه کدام است که از پیش گرفتی
بر دیدهٔ دل نشتر و بر پای خرد خار
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار

زین پیش گـروهی پی ایـن کار گـرفتند
سود همه زین پیشه و نفع همه زین‌کار . . .

قاآنی مداح معروف پادشاهان قاجار و رجال آنـان وقتی از درگـاه امیری بی‌اعتنائی دیده چنین‌گفته است :

گر تاج زر نهند ازین پس بسر مرا — بـر درگه امیر نبینی دگـر مـرا
عزت چو درقناعت وذلت چو درطمع — باید قناعت از همه کس بیشتر مـرا
از روز وشب گریزم اگر بهرروشنی — باید کشید منت شمس و قمر مـرا
آوخ‌که جنس‌فضل‌کسادست‌ورنه بود — نقد سخن رواجتر از سیم و زر مرا

با وجود این قصیدهٔ پندآموز خطاب به‌خـود، قاآنی راه و رسم تملق‌گوئی و چاپلوسی ومداحی وتعریف‌کردن از خویشتن‌را از دست نداده، قصائد زیادی درمدح هرکس وناکس سروده که سراسر دیوانش ازآنها پراست. درقصیدهٔ دیگر، که‌آنهم اشاره به (امیر) دارد، خلق وحالت خودرا بهتر بیان‌کرده‌است: گوید:

دهرچون‌نیرنگ‌سازد چرخ چون‌دستان‌کند
مغـز را آشفته سازد عقل را حیران کند
. . . . . .
. . . . . .
تا نپنداری کنون کفران نعمت میکنم
نعمتی ناچار بایـد تا کسی کفران کند
چون کندکفران نعمت آنکه از ده سال واند
مدح بی انعام گوید شکر بی‌احسان کند
گرسگی یك هفته برخوانی نیابد استخوان
از پی تحصیل ستخوان ترك آن سامان کند

آدمی آخرکم ازسگ نیست چون ناچارشد
رو بـه درگاه فلان از خدمت بهمان کند

بدین‌طریق که خود اعتراف کرده وقصائدش نیزدلیل است او ازهمهٔ صدراعظمها به‌اصطلاح آنروز و نخست‌وزیران به‌اصطلاح امـروز مداحی کرده است. اول از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و بعدحاج‌میرزا آقاسی صدراعظمهای محمدشاه سپس‌میرزا تقی‌خان امیرکبیر ومیرزاآقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظمهای ناصرالدین‌شاه مدح نموده‌است. تنها به‌مدح بعدیها قانع نبوده بلکه گاهی برای خوش‌آمدگوئی وچاپلوسی بیشتر به‌قدح قبلیهاهم پرداخته‌است. پس‌از عزل حاج میرزا آغاسی‌که ستایشهای اغراق‌آمیز چند در قصـائد متعدد ازاو نموده چون امیرکبیر به‌صدارت رسیده درقصیده‌ای به‌مدح امیرازحاجی نکوهش کرده‌است که‌چند بیت‌آن‌نقل‌میشود:

بجـای ظالمی شقی نشسته عادلـی تقـی
کـه مـؤمنـان متقـی کنند افتخـارهـا
دو سال هست‌کمترك‌که فکرت توچون محك
ز نقد جان یك به یك به سنگ زد عیارهـا
هم از کمال بخـردی بفـرو فضل ایـزدی
ز دست جمله بستدی عنـان اختیـارهـا
چنان ز اقتدار تـو گـرفت پایه کار تـو
کـه گشت روزگـار تـو امیر روزگارهـا
مرا بپرور آنچنان که ماند از تو جـاودان
ز شعر بنده در جهان خجسته یادگارهـا
بجای آب شعرمن اگـر برند در چمن
ز فکـرت و ز رنج تـن دهند آبیارها

مدایحی‌که دربارهٔ همین «ظالم شقی» قبلا گفته شاید ازنظر تیزبین امیرگذشته بوده که خواسته قاآنی را چوب بزند، اما شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه ممدوح قاآنی‌مانع شده است. ملاحظه‌کنید خوش‌رقصی وچاپلوسی‌تا چه حدکه در قصیده‌ای عطسهٔ زکام حاجی را به «نسیم خلق رسول» تشبیه‌کرده است. گوید:

که جلوه کرد که آفاق پر ز انوار است — که رخ نمود که گیتی تمام فرخار است
زخلق احمد مرسل مگر نسیمی خاست — که هرکجا گذرم تبت است وتاتار است
زکام خواجه گواهی دهد بدین‌گوئی — که این‌نسیم زخلق رسول مختار است!

بالاخره با این بیت دیگرمنظور پنهانی‌خود را که‌صله طلبیدن بوده رندانه و ضمن ابهامی آشکارکرده است:

پناه دولت اسلام حاجی آقاسی — که همچودست فلك خامه‌اش‌گهرباراست

گهربار بودن قلم ممدوح دو معنی دارد: خوب‌نویسی و در فشانی، یا دستور کتبی به صندوقدار در دادن زر وسیم به شاعر.

بعدازسقوط وقتل امیرکبیرکه میرزاآقاخان نوری جانشین او درمقام صدارت شد (که به‌استناد اشعار همین قاآنی درقتل امیردست داشته) ضمن مدح ازصدراعظم نوری، با اشاره‌های صریح ازامیرکبیر بنحو زننده‌ای از وی بدگوئی‌کرده است:

ناصرالدین شاه (گیتی) را منظم کرد باز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز

کاش اقلا گفته بود (... ایران را منظم‌کرد باز) که اقلا ازحیث مکان وفضا کمترمورد ایراد باشد. گوئی شاعران تملق‌گو و پادشاهان تملق‌پسند در مبالغه‌های شاعرانه اصلا توجه به‌معانی الفاظ نداشته‌اند و تصور میکرده‌اند که هرچه اغراق‌آمیزتر باشد بهتر است. شنیده‌ام که یکی از اینان به‌مداح خودگفته بود: میدانم‌آنچه میگوئی دروغ است. اما بگو که خوشم می‌آید!

«اشکبوسی» را به یك تیر عذاب از پـا فکند
راستی کیخسرو مـا کـار رستم کـرد بـاز
راست گوئی خیمهٔ دولت به موئی بسته بود
ایـزدش بـا رشتهٔ تقدیر محکم کرد بـاز
شاه پنداری سلیمـان بـود کـز انگشت او
«اهرمن خوئی» به‌حیلت قصد خاتم‌کرد بـاز !
«صدراعظم» خلق را چـون آصف‌بن بـرخیـا
آگه از کـردار «دیو» و حالت جم کرد بـاز
اسم شه‌را خواند و بر آن «دیو بدگوهر» دمید
قصه کوته هرچه کرد آن اسم اعظم‌کرد باز
«آنکه در عجب پلنگی» قصد چندین شیر کرد
خسروش ضایعتر از «کلب معلم» کـرد بـاز!
کید خصم خانگی را هر چه خسرو در سه سال
خواست کـردن فاش عفو شاه مدغم کـرد بـاز
چـون نبودش گـوشمـال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهـم کـرد بـاز
شاخ عمـرش را کـه میبالید در بستـان ملك
آخـر از بـاد نهیب پادشه خم کرد بـاز !

این بیان قاآنی با بیان سپهردر ناسخ‌التواریخ‌که امیرکبیر را خطاکارخوانده شباهت‌کامل دارد. در اینجا قاآنی امیرکبیررا (اشکبوس) و ناصرالـدین شاه را (کیخسرو و رستم) شمرده و او را کـه قـوام دهندهٔ دولت و سلطنت ایـران بـوده سست‌کننده معرفی کـرده است. در بیت دیگر شاه را سلیمان پیغمبر و امیر را (اهرمن‌خو) پنداشته که بحیله قصد ربـودن انگشتر سلطنت داشته است. در شعر

دیگر صدراعظم (میرزاآقاخان نوری) را به (آصف) وزیرسلیمان تشبیه‌کرده که (شاه ـ سلیمان) را ازکردار(دیو ـ امیرکبیر)آگاه‌نموده‌است واین آگهی یا فتنه‌گری باعث عزل و قتل امیرکبیر، آن کسی‌که به‌زعم قاآنی و سپهر، چاپلوسان دربار ناصرالدین شاه، با «تکبر پلنگ» «سگ معلم» بوده گردیده است! سه بیت آخر حکایت داردکه بگفتهٔ غرض‌آلود قاآنی، شاه درمدت سه‌سال صدارت امیر از «حیلهٔ» او آگاه بوده اما حلم وعفو شاه‌آنرا فاش‌نمیکرده است! بازگوید: درسال اول صدارت هم شاه گوشمالی به‌او داده ولی متنبه نگردیده‌است تااینکه (باد نهیب پادشاه شاخ عمرش راکه‌در بوستان‌مملکت بخود میبالیدخم‌کردو شکست)... یعنی‌او راکشت!

اینها بوده‌اند شاعر ومورخ دربارناصرالدین‌شاه قاجار واین بوده است روایت و حکایت آنان دربارهٔ کسی‌که بوطنش خدمت صمیمانه میکرد. اینان هیچگونه علاقهٔ واقعی وشخصی‌نسبت به پادشاه وبزرگان نداشته ومداح قدرت وطالب جاه ومال بوده‌اند. بهرکجا قدرت‌خودنمائی‌میکرد یاپولی‌دریافت میشد سرفرومی‌آوردند. این ابیات قاآنی را که هنگام قدرت حاج‌آقاسی برای دریوزگی سروده بخوانید:

گر قصور مدحت از من مایهٔ شرمندگیست
اندرین معنی جهانی هست چون من شرمسار
خلعت و انعام و مرسومم بیفزا زانچه بود
تا بعمر و دولت و بختت فزاید کردکار
آن مکن با من‌که درخورد من وقدرمن است
آن بفرما کز تو زیبد وز تو ماند یادگار
حکم کن کزلوی ئیلم حکم اجرا در رسد
تا برآرم چون نهنگ‌ازجان بدخواهت دمار!

چقدر بایدتأسف‌خوردکه شاعر پرمایهٔ فصیح وبلیغی‌مانند قاآنی‌که می‌توانست بااین‌طبع روان، اگرازراه راست رفته‌بود، به‌جای این‌مداحیهای بی‌معنی وزیان‌آور

منظومه‌هائی مانند خمسهٔ نظامی (نمی‌گویم شاهنامهٔ فردوسی که گویا این‌شاهکار بدو ختم شده است) بپردازد راه خطا رفته است. هم‌فطرت‌پست این گونه شاعران وهم پستی‌فکر دستگاهی که این‌پلیدیهارا میخواسته وجود داشته‌که این زشتیها ورسوائیها را ببار آورده است.

***

معاصر قاآنی، فتح‌الله خان شیبانی بوده که او تا حدی روش سعدی را پیروی میکرده‌است. قطعه‌ای‌که نمونه از طرز شاعری وی میباشد نقل میکنم:

دِه تن از کافیان حضرت شاه — بسته بایکدگر چنین پیمان
که یکیشان اگر به ناپاکی — ملك را پاك بر کند ارکان
نه دیگر به پاکیش آرند — بیست‌آیت به شاهد از قرآن
ور بنالد ز دست ظلم یکی — مستمندی بحضرت سلطان
ناگهان بیست‌دست‌ازآن‌ده‌تن — بر سر وگردنش زنند ودهان
همه‌هم عهد گشته‌اند که شاه — ندهد جز بکامشان فرمان
خلق کاین اتفاق می‌بینند — بر خلاف عدالت و ایمان
لاجرم با هم اتفاق کنند — به تظلم به حضرت یزدان
شاه‌خواب است یا نمیداند — که چه‌برخلق میرود زایشان
رمه‌را گر شبان بگرگ دهد — دگری را کند خدای شبان
ای‌شبان گر گهاست دررمه‌ات — خویش درپشم میش‌کرده‌نهان
ملك بیمار و مملکت رنجور — ظلم پیدا و معدلت پنهان
هر ولایت ز والیش بخروش — هرحکومت زحاکمش بفغان
دردمندان بناله بسته کمر — مستمندان ببد گشاده زبان

این اشعار مغزدار فتح‌الله شیبانی را مقایسه‌کنید به‌ابیات بی‌مغز ولی (غرا) و مبالغه‌آمیزقاآنی. وقتی عبدالرضاخان نامی درعصر فتحعلی‌شاه دریزد یاغی میشود

و بعدآن شهر را از چنگ اوبیرون می‌آورند، قاآنی قصیدهٔ بلندبالائی درآن مورد میسازد بشرح زیر:

درفتح شهر یزد به‌اهتمام هلاکوخان‌پسر شجاع‌السلطنه

تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت
کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت!
گرفتن شهری ازدست یکنفر یاغی چه ارتباطی به (کار عالم) دارد!
خسرو غازی هلاکوخان که از هر حمله‌ای
پشت‌صدلشکرشکست و روی صدکشورگرفت!
یزدراکش‌خصم‌پیکرخواندوخودراجان‌کنون
شه به‌پیکرداد جان تا جانش ازپیکر گرفت!
. . . . . .
. . . . . .
سوی‌ملك یزد کرد آهنگ واز ده روزه‌راه
آنچنان‌خصمش‌گریزان‌شدکه‌گوئی پرگرفت
یزد گنجی بود خصمش ازدها اینك بجهد
گنج را شاه جهانبان از دم اژدر گرفت
ناندوده عزم روم و چین بیك تسخیر یزد
باج بر خاقان نهاد و تاج از قیصر گرفت!
یزد پنداری کلید فتح کیهان بد از آنك
تاگرفت‌آنرا جهان‌را صیت او یکسرگرفت!
تهنیت را هر وشاقی سیم ساق از هر کران
در کفی نای صراحی در کفی ساغر گرفت

در کنـار جام می هـر کودکی زیبـا خرام
جا چو طاووس بهشتی بر لب کوثر گرفت!
وهم گوید: کاین دماوند است بر البرزکوه
هـر زمان کو جایگه بر کوههٔ اشقر گرفت
عقل پندارد که خورشید است در تاریك ابر
هـر زمان کو از پی هیجا بسر مغفر گرفت
تیغ او میغیست کـز بـاران او روی زمین
تا دوصد فرسنگ رنگ لالهٔ احمر گرفت!

تاآخر بهمین روال است این قصیدهٔ غرا، اما بی‌پا، وبهمین منوال استدیگر قصائد ومدایح‌او...

در اینجا می‌خواهم از زبان یکی از شاعران قدیم خطاب به‌این جـاه ومـال طلبان مداح بگویم:

دانش وآزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان‌کرد!

غیراز رقابت‌های «درباری» میان شاعران و هنرمندان یك‌نوع حسادت صنفی نیز، همچنانکه میان‌طبقات دیگرجامعه نیزهست،وجود داشته‌که همدیگررا گاهی هجو کرده‌اند. این‌مطلب را درگفتار دیگر مربوط به‌انتقـاد و (حسادت شاعران) می‌نگارم. برخلاف قاآنی وهم مشربان اوکه جز مداحی وکتمان حقیقت دراشعار خـود طریق دیگری برنگزیـده بودند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی کـه مرد سیاسی و ادبی وشاعر توانائی بود وبامر محمدشاه قاجارشهید شد، درحالی‌که همه‌کارهٔ عبـاس میرزا ولیعهد سردار فتحعلی شاه ـ درجنگ بـا روس بود، اشعاری خطاب به او سروده که در زیر نقل میشود تـا دانسته‌شود درعصر تاریك استبداد هم کسانی بوده اند که حقایق را میسروده‌اند:

آن‌کیست که شب‌را تو اگر گوئی روزاست
گویدنه‌چنین است‌وبگویدکه چنان است!
جـز بنده که گـر مورد الطاف تو باشد
یا عرضهٔ قهـر تو بیك سیرت وسان است
من بنده عیان گـویمت این راز اگـرچه
چندیست که راز تو زمن بنده نهان است
کاین جنـگ وجدالی‌که تو در خاطر داری
کاریست‌که بس عمده ودشوار وگران است
این خیل و سپاهی‌کـه ترا باشد امـروز
با طـایفهٔ روس کجـا تـاب و توان است !
امسال سه سال‌است که این خیل‌وحشم را
نه‌جیره ونه‌جامه ونه‌مشق ونه سان است !

***

اگر مدیحه‌سرائی در عصر غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان و دیگر ترك‌نژادان تاآخرسلطنت ناصرالدین‌شاه‌قاجار ننگ‌نبوده، بلکه شاعران‌بدان افتخار می‌کرده‌اند، پس ازمشروطیت منفور بوده وهم تاحدی متروك گردیده‌است. بخاطر دارم روزی در منزل شادروان ملك‌الشعرای بهار بودم و از او خواستم قصائدی کـه هنگام توقف خـود در مشهد ساخته به‌من نشان دهد. با اکراه قبول کرد ودیوان خطی خودرا که درآن قصائدی درمدح بود ارائه نمود وگفت من‌خود اکنون ازاین قصائد نـاراضی هستم. نمیدانم بعد از مرگ او که دیوانش را چاپ کرده‌اند همهٔ آن‌قصائد باقی بوده‌که تا درآن بگنجانند یا نه. برادر آن مرحوم درضمن‌گفتاری که در روزنامهٔ کیهان چاپ شده و عیناً نقل میشود اظهـار داشته‌بود که بهـار (در ابتدای شاعری درمشهد گرفتار تعصبات وتلقینات مذهبی بوده است. بعد از کسب

عنوان ملك‌الشعرائی کار او منحصراً قصیده‌سرائی و قرائت آن دراعیاد وجشنها در محضر حکام بود. زمانی که جنبش مشروطه به‌اوج خود رسید بخصوص در دورهٔ استبداد صغیر بهار به‌سرودن وخواندن اشعار میهنی وملی در اجتماعات پرداخت و تأثیر این اشعار در تهییج آزادیخواهان مشهد فوق‌العاده چشمگیر بود...) پس از رحلت او میخواستم بدانم که آیا آنها را نگاه داشته و چاپ خواهد شد یا از میان برده‌است. چاپ دوم جلداول دیوانش‌را که دیدم ملاحظه شد چند بیت تغزل و تشبیب آن قصائد ، بی‌ذکر اینکه در مدح کدام حاکم است و ازاو نام ببرد، چاپ شده است. بسیارکار خوبیست. نمیدانم حذف مدیحه‌ها در زمان حیات از طرف خود بهار شده یا بعد، ولی بظن قوی با صحبتی که میان ما رفت باید ازطرف خود او شده‌باشد. بعیداست که ناشران چنین کاری بکنند زیرا مقداری از حجم‌کتاب کاسته میشود. کاش ناشران دیوان قاآنی هم چنین کاری میکردند. اما به قدری این شاعر مدیحه‌سرائی‌کرده که اگرکتابش تصفیه شود ازحجم‌آن خیلی‌کاسته خواسته شد. مطلع وبیت‌گریز یکی ازقصائد بهاررا که درمدح حاکمی میباشدکه اسم نبرده برای نمونه ذکر میکنم. عنوان وابیات مورد نظر چنین‌است:

عنوان: تغزل و تشبیب منتخب ازقصیده ایست

درمدح والی خراسان درمشهدگفته شده (بی‌آنکه از والی نام ببرد وشناخته شود).

باد بیاورد بوی مشك به شبگیر گوئی بگذشت ازآن‌دوزلف‌گره‌گیر

. . . . . .

عذر پذیرست و جرم پوش خداوند وین دو بود نیز بهترین صفت میر

میر، خلاصهٔ عنوان ولقب ممدوح است که درابیات بعد قصیده‌که چاپ نشده تفصیل آن بوده است وحذف شده.

بهار درجائی دیگر گفته است:

گـر مدحی از ابناء بشر میگویم نه چون دگران بهطمع زر میگویم
آنـان بی جلب نفـع گویند مدیح من مـدح بی دفـع ضـرر میگویم

غیراز مدایحی که درمشهد سروده، چون بهطهران آمده نیزمدایحی گفته است که این رباعی را برای پادزهر آنها ساخته است.

گاهی شاعران در زمـان حیات خود اشعار گذشتهٔ خـود را به علتی از میان می برند یا درآنها تغییراتی می دهند. دراین خصوص مختصر تتبعی درقصائد صائب تبریزی نمودهام که درگفتار راجع بهاو میآورم.

***

جامی در نظـم و نثر میخواسته گاهـی تقلید از سعدی بنمـاید، چنانکـه (بهارستان) را بهسبك (گلستان) نوشتهاست. دربارهٔ پند واندرز ومداحی شاعـران اشعاری دارد. در قصیدهای که به مدح سلطانحسین بایقرا وبنای عمارت او سروده ابیات مبالغهآمیز دارد وپند واندرز را کار حکما دانسته نه شعرا که درنظر او باید ازاینان تنها زیبائی کلام و ریزهکاریهای شاعرانه خواست. ازاینقصیده بر میآید که بهمیل سلطان آنـرا (پندآموز) کردهاست. از همینجا میتوان بهاخلاق نیك این سلطان پی برد. جامی چنین گوید:

اگرچه سوقسخن برمساق حکمتوپند نـه مذهب شعرا بـل وظیفهٔ حکماست
دراینقصیده سرودم خلاف مذهب شعر به وفق امر تو کانرا نفـاذ امر خداست
تو بـر زمین بهتواضع نشستهای لیکن رواق قـدر تـو برتر ز گنبد خضراست

درآخر قصیده بسبك سعدی ممدوحرا دعا کرده است:

سخن نـه بر نهـج اختصار رفت آن بـه
که طی کنم دگر این نامهراکه وقت دعاست

همیشه تـا ز فلك دانـد اینقـدر دانـا
کـه هـر عمارت او را خرابیئی ز قفاست
مبـاد شغل تـو الا عمـارت دلهـا
کـه در عمارت دلهـا عمـارت دو سراست

اکنون در پایان این گفتار نکته‌ای چند راجع به شاهـان شاعر نقل می‌کنم تا ضمناً طرز فکر آنان نیز در برابر مدیحه‌سرایان معلوم گردد.

***

پادشاهان «شاعر»

بسیاری از امرا وپادشاهان شعرشناس نبودند واگر شاعران را ترویج کرده‌اند برای مدایحی بوده‌است که اشعارشان در بر داشته است. امـا بعضی از آنها هم، مانند نادرشاه، چنان به امور جنگی و سیاسی کشور مشغول بوده کـه مجالی بـرای توجه به ادبیات نداشته و از رزم به بزم کمتر می‌پرداخته‌اند.

اماوای از وقتی‌که پادشاهانی شاعر باشند یا ادعای شاعری‌کنند وبخواهند از این دست هنرنمائی وخودنمائی‌نمایند، مانند فتحعلی‌شاه قاجارکه، چند سال بعد از فتوحات نادر وحتی‌عموی خود آغامحمدخان، لشکرهای‌او دربرابر روسها شکستهای پیاپی‌می‌خوردند و او مشغول‌عیش ونوش خود بود و اشعارشاعران متملق درباری را استماع می‌نمود وخود نیزشعرمی‌سرود. پس‌از او ومحمدشاه ناصرالدین‌شاه، است که مدت درازی سلطنت‌کرد. در دوران اوست‌که تنزل ایران‌که در زمان فتحعلی شاه پی‌ریزی شده بود دنبال شد. او هم «شاعر» بود. بعضی از پادشان عثمانی‌هم «شاعر» بوده‌وبه‌فارسی‌هم‌شعر گفته‌اند. اما دوحکایت ازدوپادشاه یکی‌شرقی ودیگری غربی‌درمورد شعر وشاعری پادشاهان نقل شده‌که چون با مزه است می‌آورم.

یکی از این حکایتها گویا مربوط به فتحعلی‌شاه است: گویند شاه قاجارکه در خودپسندی میان پادشاهـان ممتاز است اشعارخود را به ملك‌الشعرای خود یا شاعر

دیگری نشان می‌داد و نظر او را می‌خواست. هرزمان که شاعر تحسین نمی‌کرد شاه می‌پنداشت که نتوانسته است حلاوت اشعار او را درك کند و بـرای تنبیه شاعر وی را به طویلهٔ اسبان و استران می‌فرستاد. گویند یك بار که شعر شاه هیچ خـوب نبود و شاعر جز تکذیب چاره نداشت، پس از شنیدن شعر بی‌آنکه اظهار عقیده‌ای کند راه طویله را پیش گرفت. شاه پرسید کجا می‌روی؟ گفت همانجا که بایدم رفت.

حکایت دوم این است:

لوئی چهاردهم پـادشاه مستبد معروف فرانسه قطعه شعری گفته بود. روزی آنـرا به مارشال (گرامون) داد و گفت: (این را بخوانید و بمن بگوئید آیـا از این چرندتر شعری دیده‌اید. چون مردم اطلاع یافته‌اند کـه من چندیست به شعر علاقه دارم اشعاری برای من می‌فرستند). این از آنهاست. درباری آنرا خواند و چون می‌خواست مطابق نظری که شاه ابراز نموده مزاج‌گوئی کند پاسخ داد :

(اعلیحضرتـا در همه چیز مانند خـداوند قضاوت می‌فرمائید. این قطعه، احمقـانه‌ترین و مسخره‌تـرین شعر است کـه من خـوانده‌ام.) شاه گفت : (آه ! چه‌خوب گفتی! من بسیار مسرورم که شما بدین خوبی و راستی از آن صحبت کردید. این قطعه را خود من ساخته‌ام!) مارشال که شرمنده شده بود گفت: (آه ! اعلیحضرتا! به‌چه خیانتی مرا وادار فرمودیـد. من آنـرا عجولانه خواندم.) شاه گفت: (نه! آقای مارشال! نخستین احساسات همیشه طبیعی‌تر می‌باشد.)

من این روایت را کـه راوی آن مـادام (سوینه) است لفظ به لفظ همانطور ترجمه کردم که اصل فرانسه آن بود.

از مقایسهٔ دو حکایت طرز فکر یك پادشاه مستبد ایرانی و یك سلطان مستبد فرانسه را استنباط لازم می‌فرمائید، و بی‌شك اگر مزاج تملق‌گوئی مارشال فرانسوی را نمی‌پسندید، اما شهامت شاعر ایرانی را می‌ستائید که اگر راست باشد استثنائیست. به‌هرحال هم در ایران شاعر نیکوسیرت پیدا میشود و هم در اروپا درباری زشت‌خو.

***

تبصره برای چهار گفتار بعد

به دنبال این گفتارکه پایان پذیرفت چهارگفتار دیگر برای تشریح و انتقاد ازقصائد چهارشاعر می‌آورم. اصولا میبایست این گفتارها برحسب توالی تاریخ زندگانی این شاعران باشد باین ترتیب: ناصرخسرو ـ سعدی ـ حافظ ـ صائب.

اما بعلت اینکه میخواهم از سعدی و حافظ مفصلتر صحبت کنم و گفتارهای دیگری‌هم مربوط به‌آنان در پی‌گفتار راجع بقصائدشان بیاورم وبعلتهای دیگر این ترتیب زمانی را درتنظیم‌گفتارها رعایت نکردم وبطور درهم آوردم. امیدوارم عذرم پذیرفته‌باشد.

گفتار بیست و یکم

قصائد و مدایح صائب

شهرت صائب به واسطهٔ غزلهای فراوان او به سبك هندی می‌باشد. ولی قصیده هم می‌ساخته است. قصائدی که در مدح ظفرخان تربتی حاکم کابلستان وکشمیر در عصر شاه‌جهان پادشاه هندوستان از سلسلهٔ مغولیه گفته قابل توجه است. یکی از آن قصائد که در کابل و در وصف آن و به‌مدح ظفرخان است در نهایت خوبی می‌باشد. مطلع آن اینست:

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بردل گل می‌زند مژگان هرخارش

این قصیده را شادروان قاری عبدالله، یکی از ملك‌الشعراهای افغانستان در عصرما، تضمین نموده که آنهم درنهایت خوبی است. چون درقصیدهٔ افغان‌نامهٔ خود بعضی‌از نقاط را که آنان دراشعار خود ذکر نموده‌اند یادکرده‌ام آن اشعاررا به‌پیوست درملحقات آخر کتاب من آورم.

صائب مدت هفت سال درهندوستان می‌زیسته و به موجب کتاب (شاه‌جهان‌نامه) درشهر (برهان‌پور) دکن به وسیلهٔ همین ظفرخان (یا پدرش ابوالحسن‌خان) به حضور شاه‌جهان معرفی شده است وگویا مدیحه‌ای گفته ولقب (مستعدخان) هم گرفته است، اما در دیوان اوقصیده‌ای درمدح شاه‌جهان یا رجال هند (غیرازظفرخان وابوالحسن خان تربتی که دوست و حامی او بوده‌اند) دیده نمی‌شود. حتی در غزلیاتش هم، گرچه تتبعی درآنها نکرده‌ام ولی آنقدرکه مطالعه نموده‌ام مدیحه‌ای از او دربارهٔ شاه‌جهان ندیده‌ام، درحالی که بعید بنظرمیرسد شاعری به‌گویندگی صائب مدت هفت

سال درهند باشد، بحضور پادشاهی معرفی بشود وقصیده‌ای درمدح اونگفته ونخوانده باشد، آنهم شاعری‌که مداح بوده و در مدح ظفرخان یکی از رجال همان پادشاه مدایح زیاد دارد. برعکس، قصائدی پس از مراجعت به اصفهان درمدح شاه صفی و پسرش شاه‌عباس ثانی در بازگشت اواز فتح قندهار وملك‌الشعرا شدن خود در دربار صفوی ساخته و اشارات زننده‌ای نسبت به شاه‌جهان (و اولادش) دارد.

در اشاره به‌شاه صفی وتشویق او به‌جنگ با شاه جهان‌گوید:

اگر به‌دولت و اقبال روبه هند آرد کنند بندگیش اختیار شاه و گدا
شهنشی‌که خدای جهان بود یارش کجا زلشکر (شاه‌جهان) کند پروا

درقصیده‌ای با این بیت شاه عباس دوم را به تسخیرقندهارترغیب میکند:

از سپاهی نیست پروا برق شمشیرترا اولین فتح تو خواهد بود ملك قندهار

درقصیدهٔ دیگری مربوط به فتح قندهار بدست شاه عباس ثانی، که‌کینهٔ شاعررا نسبت به‌شاه‌جهان میرساند، درمدح شاه ایران وقدح شاه هندگوید:

بتخانه‌های نخوت دارای هند را بر یکدیگرشکست بتوفیق کردگار

باز در فتح شهرقندهار به‌وسیلهٔ شاه‌عباس دوم چنین گوید:

چنان کز خیبر آمد شاه مردان خرم و خندان
به دولت شاه عباس آنچنان از قندهار آمد
یکی شد داور هندوستان با (چار فرزندش)
به‌این سر پنجه با او در مقام گیر و دار آمد[1]

موقعی‌که در (برهان‌پور) بوده در قصیده‌ای‌که به مدح ظفرخان ساخته وبعضی ازابیات آن نقل می‌شود اسمی ازکلیم‌کاشانی ملك‌الشعرای دربار شاه جهان نمی‌برد با این‌که ازشعرای دیگر نام برده است. اگر این قصیده را درهمان سفرکه حضور

---

۱ ـ شاه‌جهان چهارپسرداشته به‌این اسامی، داراشکوه، اورنگ زیب، شاه‌شجاع و سلطان‌مرادبخش. اورنگ زیب پدر را حبس کرد و بسلطنت رسید.

شاه‌جهان معرفی‌شده‌گفته است، محتملاً کلیم‌که ملك‌الشعرا بوده همراه پادشاه بوده است. شاید هم صائب نخواسته ازاو نام ببرد. بهرحال چنین‌گوید:

سخن پناهـا هـر چند رسم لاف زدن
به چون تو نکته شناسی ز عقل باشد دور
نداشته است چو من نغمه سنج هیچ چمن
ببین ورق ورق از دفتـر سنین و شهور
هزارحیف که (عرفی) و (نوعی) و (سنجر)
نیند جمـع بـه دارالعیار (برهان‌پور)
که قـوت سخن و لطف طبـع می‌دیدند
نمـی‌شدند بـه طبـع بلند خود مغرور

از آنچه نوشتم می‌خواهم این نتیجه را بگیرم کـه میان صائب وکلیم رقابت بوده است، زیرا صائب شاعری بزرگتر ازکلیم است ولـی کلیم در هند ملك‌الشعرا است. حتی نوشته‌اند کـه میان آنها روزی هـم منازعه شده و به سوی هم خنجر کشیده‌اند. اختلاف میان‌آنان از یك شعر صائب که اشاره‌به (کلیم بی‌زبان) دارد و در زیر می‌آورم نیز برمی‌آید:

شوخ چشمی بین‌که میخواهد (کلیم) بی‌زبان
پیش شمع طـور اظهـار زبـان دانی کند
هرکه چون من ازظفرخان یافت فیض‌تربیت
میرسد گـر در سخن دعـوای حقانی کند
صاحبا تـا چند دور از موکب اقبـال تو
چهـره رنگین صائب از اشك پشیمانی کند
همتی بگمـار تـا ایـن عندلیب بی‌نـوا
بار دیگـر در گلستانت نـوا خوانی کند

چون ترا برکشور دلها نگهبان کرده‌اند
هر کجا باشی ترا یزدان نگهبانی کند

این قصیده را هنگامی که در هند بوده گفته است چون در مدح ظفرخان است ولی دور ازظفرخان بوده است. شاید آن هنگام وی حاکم کابل یا کشمیر بوده است، زیرا ازاشعار دیگر صائب معلوم است که میلی بهندوستان نداشته، و کابل وکشمیر است که شایستگی عنوان گلستان دارند چنان که درشعر آورده است. بهرحال معلوم است که از هند دلتنگ، ناکام و ناراضی به اصفهان برگشته و اشعاری که محتملا (بلکه حتماً) در مدح شاه جهان سروده بوده است بکلی از میان برده و یا به آنها تغییرشکل و موضوع داده است، خاصه‌که میان شاه ایران و شاه هند بر سرقندهار سالها جنگ بوده و صائب فتوحات شاه ایران را ستوده است و از لحاظ مصلحت سیاسی و شخصی‌هم نمیتوانسته است آنها را نگاه دارد. اما با وجود این‌که کلیم ملك‌الشعرای هند بوده و با اینکه ناراضی از ایران رفته بود و از ناز ونعمت هند متنعم میبود به‌وطن خود، آنجا که پای بیگانه در میان بوده اسائه ادبی ننموده است وحتی با اینکه درجنگهای میان هند و ایران گاهی هم پادشاهان هند فاتح بوده‌اند قصیده‌ای راجع به‌این جنگها وفتوحات آنان ندارد.

***

هنگامی که صائب به خواهش پدر پیرخود عزم اصفهان داشت و از ظفرخان رخصت طلبید قصیده‌ای بدین منظورساخت. درآن پیداست که ازهندوستان گله‌مند بوده است واز ظفرخان بسیار راضی. چنین گوید:

همیشه از سخن راست کام من تلخ است ازآن به خاطرمردم گران چو بهتانم
چو شانه اره به فرقم نموده دندان تیز به جرم آنکه چرا موشکاف دورانم

ازاین دوبیت برمی‌آیدکه چون ازشعرا ورجال انتقاد می‌کرده به او صدمه و بهتان می‌زده‌اند و شاید نزد شاه و درباریان سعایت می‌کرده‌اند. در ابیات زیر

ناراحتی خود را ازهند می‌رساند ومی‌فهماند که به او و اشعارش طعنه می‌زده‌اند.

کدام رخنهٔ دل را چو غنچه بخیه زنم — خزان به شش جهت آورد رو به بستانم
هما کشد گه خوردن ز استخوانم خار — زبسکه ریشه دوانده است نیش بر جانم
بجرم‌این‌که دم ازصدق‌می‌زنم چون‌صبح — لبا لب است ز خون شفق گریبانم
زبسکه چشم من‌ازبخت تیره رم خورده — ز سایهٔ پر و بال هما گریزانم

شاید که در مصرع دوم بیت آخر نظر به شاه جهان و اطرافیانش داشته که خواسته اورا به هما و اینان را به‌سایهٔ او تشبیه‌کرده باشد.

ز خرمنی پر کاهی نبرده‌ام هرگز — چه برق ریشه دوانده‌است درنیستانم
کلاه‌گوشه به خورشید وماه می‌شکنم — به این غرور که مدحتگر ظفرخانم
توپایتخت سخن‌را به دست من دادی — تو تاج مدح نهادی به فرق دیوانم
ز دقت تو به معنی شدم چنان باریك — که میتوان به‌دل مور کرد پنهانم

از این اشعارکه بعضی ازآنها سبك هندی هم دارد برمی‌آیدکه ظفرخان روش شاعری صائب را بسیار می‌پسندیده و اورا بیش از پیش تشویق به (سبك هندی) می‌نموده است. این دلیل دیگری براین است‌که سبك هندی (هرجا تولد شده باشد) پرورش بیشترخود را در هند یافته است. درهمین قصیده باز گوید:

چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود — نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من — وگرنه خار نمی‌ماند در گلستانم

از این دو بیت برمی‌آیدکه صائب تا آن زمان همهٔ اشعار خودرا مخصوصاً آنچه را که درمدت هفت سال توقف درهند ساخته جمع نکرده بوده و ظفرخان در این‌کار او را تشویق وکمك نموده است.

بدست جذبه چو دلجوئی رضای پدر — ز هند سوی وطن می‌کشد گریبانم
کنون سر همهٔ التفاتها آنست — که یك دو سال دهی رخصت صفاهانم
گشاده‌روی کنی همچو گل وداع مرا — شکسته دل نکنی پیش عندلیبانم

نصیب شعلهٔ جـواله بـاد خرمن من اگر به محض رسیدن عنان نگردانم

از این ابیات برمی‌آیدکه طفرخان از رفتن او دلگیر و به‌بازگشتش علاقه داشته و صـائب وعدهٔ اکید به مراجعت داده است. اما ازقصائدی که‌بعد دراصفهان ساخته و ملك‌الشعرای دربـار صفوی شده معلوم می‌شود خـود قصد برگشتن به هند نداشته یا به هرحال منصرف شده است. در قصیدهٔ دیگری به وصف ایران ومدح شاه صفوی ومذمت هند وهندیان‌گوید:

از رعیت پیشگان شاه آباد است هند زینت ملك‌جهان را اهل ایران داده‌اند
از برومندی قبـا پوشند دهقانان تو شهریارهند را یك مشت عریان داده‌اند

چون سخن از اختلاف صائب وکلیم بمیان‌آمد، اضافه‌کنم‌کـه غیر از زیبائی شعرکه همیشه مورد نظر است، بشاعری بیشترعلاقه داریم کـه بوطنش علاقه‌مندتر باشد و در موقع ضرورت و حاجت بقدر ضرور از (بزرگان) مداحی‌کـرده باشد، به مخالفان خود هم اسائه ادب نکند واگر انتقادی دارد ادیبانه و مؤدبانه بیان نماید چنان‌که کلیم در ابیات زیر در تعریف سخن و پرهیز ازهجو، ولی‌قادر بودن بدان، گفته است:

جان کاهدم چو حق سخن را ادا کنم گر نقد جان دهید سخن را بها کنم
گرهجو نیست درسخن من زعجز نیست حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم
تنبیه منکران سخن میتوان کلیم گر اژدهای خامه بدانها رهـا کنم

آنجا هم‌کـه خواسته از هموطنان گله‌ای بکند با نهایت ادب ونکته سنجی اظهار نموده است:

در خاك وطن تخم مرادی نشود سر بیهوده‌کلیم این همه سرگرم سفر نیست
یك‌رنگم ودرکوی دورنگیم وطن‌نیست سیلم که مدارا به کسی شیوهٔ من نیست
هم طالع اشعـار بلندیم بـه گیتی ما را هنری بهتر از آواره شدن نیست
موجم که سفر از وطنم دور نسازد آوارگیم باعث دوری ز وطن نیست

در غزل مغروف دیگری گفته‌است:

حب‌الوطن نگر که زگل چشم بسته‌ایم نتوان ولی زمنت حسن آشیان گذشت

ولی صائب چنین گفته است؛

گردغم فرش‌است دائم درغم آباد وطن درغریبی‌نیست مکروهی بجز یاد وطن

ای بسا نعمت‌که یادش به‌زادراکش بود از وطن میساختم ای کاش با یاد وطن

اینزمان،صائب،دل‌ازیادغریبی‌خوش‌کنم من‌که‌دل‌خوش‌کرده‌ام پیوسته‌ازیاد وطن

البته سعدی وحافظ هم درمقام دلتنگی ازاهل وطن اشعاری دارندکه دلیل‌عدم علاقه به‌وطن نمی‌باشد.

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب‌وطن‌گرچه حدیثیست درست نتوان مرد بخواری که من آنجا زادم

در پایان این گفتار بیفزایم بیتی ازصائب را کـه مسلماً در هند سروده و از هندوستان و «حریفانی» که‌طرز اورا نمی‌پسندیده‌اندگله کرده است.

آن بیت اینست:

چون‌به‌هندستان‌گوارا نیست‌صائب‌طرزتو به که بفرستی به‌ایران نسخهٔ اشعار را

نسخهٔ بدلی درچاپ دیگردیدم باین‌طور :

(بر حریفان چون گوارا نیست صائب‌طرز تو...)

اما روشن‌نیست‌که‌مقصودش از (طرز) کدام‌طرز است. اگرطرز هندی مقصود است‌که خیلی ازغزلیات او این سبك‌را دارد نه‌سبك‌عراقی یاخراسانی وچرا درهند که آن‌سبك مرغوب بوده ازآن او مطلوب نبوده است‌ـتصور میکنم منظورش طرزخاص خودش بوده که شاید میخواهد بفهماندکه از تملق‌گوئی به‌شاه ودرباریان او دور بوده است. اما می‌بینیم به‌ظفرخان وپدرش‌که به‌او محبت داشته‌اند تملق‌هم گفته‌ومداحی کرده‌است. برای اظهارنظر بیش‌ازاین باید دیوان قطورش‌را بدقت مطالعه کردکه که مرا چنین فرصت وحوصله‌ای نبوده‌است.

گفتار بیست و دوم

قصائد ناصرخسرو قبادیانی بلخی

قصیده‌سرایانی هم بوده‌اند چون ناصرخسرو که ازابتدا بکلی از مداحی زور-گویان ننگ داشته، یا مانند سنائی پس‌از مدیحه‌سرائی زورمندان از این‌کار بیزار شده، دست‌کشیده و به‌تصوف گرائیده است، یاچون سعدی‌که مدح را با نصیحت به‌هم آمیخته است.

جا دارد که‌گفتارمخصوصی به‌قصائد ناصرخسرو شاعر بزرگ‌آزاده‌وبزرگوار اختصاص دهم که درلفظ ومعنی سبك خاصی دارد و ازهرجهت غیر ازدیگر شاعران خراسان است. دربحرهای به‌اصطلاح (نامطبوع) قصائد بسیار مطبوع و دلپذیری سروده است. دراین موقع‌که بار دیگر دیوان قطور اورا ورق‌می‌زدم تاببینم در در مدح زورمندان قصیده‌ای دارد یا نه، گرچه چکامه‌ها عنوان نداشت باوجود این ازمطالعهٔ اجمالی مجدد چیز قابل انتقادی نیافتم. بیشتر قصائد او درنصیحت‌است. گاهی هم درمدح خدا وپیغمبر وآل اوست. او درعقیدهٔ فلسفی خود نسبت به‌جبر واختیار برخلاف انوری که جبری بوده، پندارم که جبری نبوده است، چنانکه، از جمله، درقطعهٔ معروف (عقاب) فرموده: (... گفتا زکه نالیم که از ماست‌که برماست)

چون بنا براختصار است بیتی چند ازبعضی قصائد مختلف اورا که درانتقاد از روش نکوهیدهٔ شاعران مداح، سروده می‌آورم.

یك تفاوت ناصرخسرو با سعدی این است کـه اولی در مدح ارباب قدرت و پادشاهان قدم ننهاده، در صورتی‌که سعدی با احتیاط این راه را پیمـوده و مدایحی معقول و سنجیده‌ویا آمیخته با نصایح سروده است. اگـر هم وقتی ناصر لغزشی

داشته وبسوی شاه وشیخ رفته خود در قصیده‌ای بدان اشاره کرده و استغفار نموده است :

از رنج روزگار چو جانم ستوه‌گشت — یك چند با تنا به در پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر — چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه بیایست کردنم — از بهر یك امید که از وی روا شدم
جز درد و رنج هیچ نگردید حاصلم — زان پس‌که سوی او به‌امید شفا شدم
وز مال شاه ومیر چو نومید شد دلم — زی اهل طیلسان وعمامه و ردا شدم
گفتم که راه دین بنمائید مر مرا — زیرا که زاهل دنیی دل پرجفا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم — کز بیم مور در دهن اژدها شدم
دانی که‌چون‌شدم چوزدیوان‌گریختم — ناگاه با فریشتگان آشنا شدم
فرعون روزگار زمن کینه‌جوی‌گشت — چون‌من به‌علم درکف‌موسی‌عصا شدم

هنگامی‌که شاعران خراسان در مدح ترکان سلجوقی مداحی می‌کردند ناصر خسرو ناله می‌کند:

چون‌که‌نکو ننگری جهان‌چون شد — خیر و صلاح از زمانه بیرون‌شد
هیچ دگرگون نشد جهان جهان — سیرت خلق جهان دگرگون شد
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب — علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد و عدالت سفال گشت و حجر — جهل و سفه زر و در مکنون شد
ملك جهان گر به دست دیوان بد — باز کنون حالیا همیدون شد
خاك خراسان که بود جای ادب — معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت را خانه بود بلخ و کنون — خانه‌اش ویران ز بخت وارون شد
لاجرم ار ناقصان امیر شدند — فضل به نقصان و نقص به‌افزون شد

در جای دیگر چنین فرماید:

همی‌خویشتن شهره خواهی به شهر — که من چاکر شاهم و شهریار

شکار یکی گشتی از بهر آنك / مگر دیگری را بگیری شکار
بدان تا به من بر نهی بار خویش / یکی دیگرت کرد سر زیر بار
ترا نیك باید همی داشتن / به خیره همی چون کنی افتخار!
اگر بر تن خویش سالار و میرم / ملامت همی چون کنی خیر خیرم
چه کار است پیش امیرم چو دانم / که گر میر پیشم نخواند نمیرم
حقیر است اگر اردشیر است زی من / امیری که من در دل او حقیرم
به‌گاه درشتی درشتم چو سوهان / به‌هنگام نرمی به نرمی حریرم
چومن‌دست‌خویش ازطمع پاك‌شستم / فزونی ازاین و از آن چون پذیرم
به جان خردمند خویش است فخرم / شناسد مردم صغیر و کبیرم
من از پاك فرزند آزادگانم / نگفتم که شاپور بن اردشیرم
زمن سیر گشتند و نشگفت ازیرا / سگ ازشیر سیراست ومن نره‌شیرم
ازیرا نظیرم همی کس نیابد / که بر راه آن رهبر بی‌نظیرم

در ذم مدیحه‌سرایان فرماید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را / برون کن ز سر باد خیره‌سری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی / یکی نیز بگرفت خنیاگری را
چوتو خودکنی اختر خویش‌را بد / مدار از فلك چشم نیك‌اختری را
مگر نشمری ای برادر گزافه / به دانش دبیری و هم شاعری را
تو درمانی آنجا که مطرب نشیند / سزد گر ببری زبان جری را
صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله / رخ چون مه و زلفك عنبری را
به علم وبه‌گوهر کنی مدحت آنرا / که پایه‌استمرجهل‌وبدگوهری را
به‌نظم اندر آری دروغ و طمع را / دروغ است سرمایه مر کافری را
پسنده است با زهد عمار و بوذر / کند مدح محمود مر عنصری را
من آنم که در پای خوکان نریزم / مر این قیمتی در لفظ دری را

ترا ره نمایم که چنبر کراکن به سجده مرین قامت عرعری را

شاعر آزاده خطاب به شاعرانی که سلطان محمود و اخلاف او را مداحی میکرده‌اند فرماید:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مراهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
نگر کتان نکند غره عهد و پیمانش
که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
نگه‌کنید که در دست این وآن چوخراس
به چند گونه بدیدید مر خراسان را
به ملك ترك چرا غرّه‌اید، یاد کنید
جلال دولت محمود زابلستان را
کسی چنو به جهان دیگری نداد نشان
همی به سندان اندر نشاند پیکان را
فریفته شده می‌گشت در جهان آری
چنو فریفته بود این جهان فراوان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید
هزار سال فزون باد عمر سلطان را
کجاست اکنون آن‌مرد وآن جلالت وجاه
که زیر خویش همی دید برج سرطان را
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
چو تیزکرد براو مرگ چنگ ودندان را

برحکمت‌میری‌زچه‌پائید چوازحرص فتنه‌ی غزل و عاشق مدح امرائید
یکتا نشود حکمت مر طبع شمارا تا بر طمع مال شما پشت دوتائید

دلتان خوش کرده‌ست دروغی که بگویند ای بیهوده‌گویان که شمارا فضلائید
خواهم که بدانم که مراین بی‌خردان‌را طاعت ز چه معنی و ز بهر چه سرائید
ای حیلت‌سازان، جهلا، نیك پدیداست کز حیله مرابلیس لعین را وزرائید
از بهر چه برمن‌همه همواره به‌کینید گر جمله بلائید چرا جمله مرائید
آن را که بباید ش ستودن بنکوهید وان را که نکوهیدن شاید، بستائید

چنانکه نوشتم قصائد ناصرخسرو بیشتردرپند و اندرز است. بخشی ازآنها هم در حکمت اجتماعی، فلسفهٔ دینی و خلقت می‌باشد. نسبت به جهان، با همهٔ ناروائیهایش، مانند دیگر شاعران بدبین‌نیست. برای نمونه دراین‌زمینه‌ها ازچند قصیدهٔ او چند بیت نقل می‌کنم:

در فلسفهٔ جبر و اختیار ضمن قصیدهٔ شیوائی فرماید:

اگر کار بودست و رفته قلم چرا خورد باید به بیهوده غم
وگرناید از تو نه نیك‌و نه بد روانیست برتو نه مدح و نه ذم
عقوبت‌محال‌است‌اگربت‌پرست به‌فرمان ایزد پرستد صنم
کتاب و پیمبر چه بایست اگر نشد حکم‌کرده نه بیش ونه‌کم
وگرجمله حق‌است قول خدای براین راه پس چون‌گذاری‌قدم
سخن را به‌میزان دانش بسنج که گفتار بی‌علم باد است و دم

فلسفهٔ جبریون این است‌که انوری دریك قصیدهٔ غرا بیان‌کرده است:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست به‌هر نیك و بد عنان‌کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد
که نقشبند حوادث ورای چون وچراست
بدست ما چو از این حل‌و عقد چیزی نیست
به‌عیش ناخوش وخوش‌گر رضا دهیم سزاست
که زیر گنبد خضرا چنان تـوان بودن
کـه اقتضـای قضـاهای گنبد خضراست
نـه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نـه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

بیشتر شاعـران ازجهـان و روزگار شکایت می‌کنند، اما ناصـرخسرو باهمهٔ مصائبی‌که دیده باز به‌خوشی ازآن حکایت می‌نماید.

منوچهری‌گوید:

جهانا چه بی مهر و بدخو جهانی — چـو آشفته بـازار بـازارگانی

ناصر خسرو فرماید:

از گـردش گیتی گله روا نیست — هر چند که نیکیش را بقا نیست
چون تو ز جهـان یـافتی بقا را — پس‌چون‌که‌جهان درخورتنا نیست
گیتی به مثل مادر است و مادر — از مـرد سزاوار ناسزا نیست
ترسیدن مردم ز مرگ درد است — کانرا بجز از علم دین دوا نیست
من مانده به (یمکان) درون از آنم — کاندر دل من شبهت و ریـا نیست

اشعاردیگری به‌طورپراکنده‌منسوب به‌ناصرخسرو وجود داردـکه درچاپسه علامهٔ‌علم‌وادب (تقی‌زاده،دهخدا وتقوی) ازدیوان او،گردآمده‌استـکه درآنهاسخت با دستگاه خدا بدرافتاده وانتقاد نموده‌است. بعضی ازآن ابیات نقل می‌شود:

خدایا عرض و طول عالمت را — تـوانی در دل موری کشیدن
نه وسعت در درون مـور دادی — نه از عالـم سر موئی بریـدن

تو بتوانی که دریك طرفةالعین زمین و آسمانی آفریدن
نهال فتنه در عالم تو کشتی در آغاز خلایق آفریدن
تو در روز ازل آغاز کردی عقوبت در ابد بایست دیدن
تو گر خلقت نمودی بهر طاعت چرا بایست شیطان آفریدن
سخن بسیار باشد جرأتم نیست نفس از ترس نتوانم کشیدن
ندارم اعتقادی یك سر موی کلام زاهد نادان شنیدن

. . . . . .

اگر می‌خواستی کاینها نپرسم مرا بایست حیوان آفریدن
همه جور من از بلغاریان است کز آن آهم همی باید کشیدن[1]
خدایا راست گویم فتنه از توست ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختارا نبایستی چنین خوب آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان به‌دندان دست‌ولب بایدگزیدن
برون آری ز پرده گلرخان‌را برای پردهٔ مردم دریدن
به ما تو قوت رفتار دادی ز دنبال نکورویان دویدن
اگر ریگی به‌کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن
اگر مطلب به‌دوزخ بردن‌ماست تعذر چند باید آوریدن
به‌آهو می‌کنی غوغاکه بگریز به تازی هی زنی اندر دویدن

۱ـ منظور شاعر در اینجا از بلغاریان مردمی میباشد که در همان عصر ناصرخسرو به‌این نام در شمال بحر خزر در حدود رود ولگا می‌زیسته‌اند ، نه مردم بلغارستان امروز که بعدها به آنجا مهاجرت‌کرده‌اند. چون آن مردم سفیدپوست (ازنژاد اسلاو) بوده در اشعار فارسی گاهی با اشاره به‌این کیفیت از آنها نام‌برده‌اند، چنان‌که منوچهری دامغانی هم در وصف ماه آسمان در قصیدهٔ (شب تاریك) خود گفته‌است:

شبی گیسو فرو هشته به دامن پلاسش معجر و قیرش کمرزن
بکردار زن زنگی که هر شب بزاید کودکی بلغاری آن زن

مقصودش از (کودك بلغاری) ماه آسمان‌است که هرشب درآسمان ظاهر میشود.

بهما فرمان دهی اندر عبادت — بهشیطان درر گ وجانهادویدن
بهذات بی زوالت دون عدلست — بهروی دوستدشمن را کشیدن
کنون در ورطهٔ خوف و رجایم — ندارد دل زمانی آرمیدن
اگر نیکم وگر بدخلقت ازتوست — خلیقی خوب بایست آفریدن
بهکس چیزی که نسپردی چه خواهی — حساب اندرطلب باید کشیدن

از تکرار مصرع (چرا بایست شیطان آفریدن) وتکرار مکرر قافیهٔ آفریدن ظاهر است که همهٔ این ابیات ازناصرخسرو نباشد، بلکه بعضی از آنها دور ازشیوهٔ کلام او هم می‌نماید. چون موضوع جالب وکشدار است، مانندبعضی از رباعیات خیام‌که شاعران متفرق رباعی ساخت خودرا برآنها پیوسته‌اند، اینجا هم گویندگانی چند ابیاتی ساخته و به‌ناصر خسرو بسته‌اند. بهر حال همهٔ اینها حکایت از طرز فکر یا روش او می‌کند که دیگران هم پیروی نموده‌اند، همچنانکه در رباعیات منسوب به‌خیام هم آنچه از دیگران باشد تقلید ازاو شده‌است.

این‌گفتار ادبی چون بیشتربرای انتقاد از نقصها وعیبها وایراد به‌تملق‌گویان است وچون ناصرخسرو چنین اشعاری‌ندارد، مطلب زیادی هم دربارهٔ اودراینجاگفتنی نداشتم، ولی چون شاعر بزرگ آزاده‌ای‌است و قصائدش سبك خاصی دارد گفتاری به‌او اختصاص دادم.

بقدری‌که مردم از چکامه‌های فرخی، منوچهری، انوری وغیره می‌خوانند و خوششان می‌آید از قصائد ناصر خسرو و سعدی نمی‌خوانند و بهره‌مند نمی‌شوند. علت این است‌که مردم عادت بخواندن قصیده‌ای‌کرده‌اند که یا در مدح وبه‌اصطلاح غرّاست، و یا هجوست و شکایت از دنیا. امیدوارم بواسطهٔ توصیفی که از قصائد ناصرخسروشد ونمونه‌های‌مختصری‌که‌آوردم خوانندگان رابخواندن‌آنها راغبترکنند.

***

دنبالهٔ گفتار بیست و دوم

سیف فرغانی

پس از نگارش این گفتار، هنگام حروف‌چینی و چاپ کتاب، دیوان سیف فرغانی، که به‌اهتمام آقای دکتر ذبیح‌الله صفا بچاپ رسیده، بدستم افتاد. دیدم این شاعر نیک‌اندیش، که درفتنهٔ مغول از آن‌سوی جیحون به‌آسیای صغیر متواری شده، قصائد وطنی‌واجتماعی‌دارد. دریغم آمد که از آنها بگذرم. به‌عجله مروری در دیوان او کردم و بعضی ابیات اورا نقل‌میکنم تا این شاعر کم شناخته، که ازحیث زمان نزدیک یا معاصر با عطار، مولوی، سعدی، نظامی و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، شاعران معروف، میباشد بهتر شناخته شود وحق او اداگردد. ملاحظه شدکه قصائد وابیاتی هم درمدح و خطاب به‌سعدی و کمال‌الدین اسمعیل دارد، اما در بارهٔ امرا مدیحه نسروده است.

از ثنای امرا نیک نگه‌دار زبان — گرچه رنگین‌سخنی، نقش مکن‌دیواری
مدح این قوم دل روشن تو تیره کند — همچو رو را کلف وآینه را زنگاری
آن‌جماعت‌که سخن ازپی ایشان‌گفتند — راست چون نامیه بستند گلی برخاری
پیل را خوشمر آنگه‌که کشد بارکسی — شیر راسگ‌شمر آنگه‌که‌خوردمرداری
ظالمی‌را کـه همه‌ساله بود کارش فسق — به طمع نام منه عادل و نیکوکاری
نیت طـاعت او هست تـرا معصیتی — کمـر خدمت او هست تـرا زناری
هرکرا زین امرا مدح کنی ظلم بود — خاصه امروز که از عدل نماند آثاری
کژ روی پیشه‌کنی جمله ترا یارشوند — ور ره راست روی هیچ نیابی یـاری
وگـرت دست قـریحت در انشا کوبد — مدح این‌طایفه بگذار وغزل گو باری

درعجبم تاخود آن‌زمان چه زمان بود — کامدن من بسوی ملك جهان بود
این تن آواره هیچ جای نمیرفت — بهر امان، کاندر او نه خوف به‌جان بود
رایت اسلام سر شکسته ازیرا — دولت دین پیر وبخت کفر جوان بود
مردم بی‌عقل و دین گرفته ولایت — حال‌بره چون‌بود چوگرگ شبان بود
بنگر و امروز بین کزان کیانست — ملك کهدی و پریر از آن کیان بود

ایا سلطان ترا بنده، ز سلطان بی‌نیازم‌کن
زخسرو فارغم‌گردان وازخان بی‌نیازم کن
زسلطان بی‌نیازی نیست دردنیا توانگررا
بمن‌ده ملك‌درویشی، زسلطان بی‌نیازم کن
نگفتم همچو خاقانی ثنای هیچ خاقانی
تو ازگنج عطای خود زخاقان بی‌نیازم کن

ای که اندر ملك گوئی مینهم قانون عدل
ظلم‌کردی، ای اشاراتت همه بیرون عدل
این امیرانی‌که بیماران حرص اند و طمع
همچو صحت ازمرض دورند ازقانون عدل
(سیف‌فرغانی) چوپیدا گشت بوم‌شوم ظلم
راست چون عنقا نهان‌شد طایرمیمون عدل

گفتار بیست و سوم

قصائد و مدایح حافظ

حافظ نیز مانند صائب شهرتی برای قصائدش ندارد. او هم مانند بیشتر قصیده‌سرایان فارسی‌زبان معتقد بوده‌است که قصیده برای مدیحه است و باید بسیار مبالغه‌آمیز باشد تا ممدوح را خوش آید. اما اگر قصائد خواجه، ممدوحان را خوش‌آمده ظاهراً دیگران را چندان پسند نیفتاده است، زیرا برخلاف غزلهای شیوای اوقصاید و مدایحش شهرت وخوانندهٔ چندانی ندارد، مخصوصاً آنچه درمدح شاه شجاع است که بسیار متکلفانه به نظر می‌رسد. به‌هرحال حافظ که غزلسرای بزرگی بوده‌چون در قصیده دستی نداشته، ولی خواسته به‌سبك قصیده‌سرایان پیشین مداحی‌کندازعهده بر نیامده‌است. باهمه زیرکی‌واستادی، گرچه قصیده‌کم‌ساخته‌ولی نتوانسته‌است به‌فصاحت‌وبلاغت قصاید فرخی وانوری بسازد، وندانسته‌یا نتوانسته‌که درقصیده‌سرائی راه وروش سعدی‌راپیش‌گیرد. اودرضمن‌غزلیات‌خود هم ازپادشاهان معاصر خویش مخصوصاً شاه ابواسحاق، شاه شجاع، شاه یحیی و شاه منصور و رجال زمان خود مدح‌کرده است. آنچه مربوط به‌غزلهای اوست درگفتار غزل می‌آورم. اکنون می‌خواهم نظرانتقادی خودرا نسبت به‌سه چهارقصیده که درمدح ساخته بیان کنم. اینکه‌گفتم سه یاچهار، برای اینست که یکی از قصائدش‌را که در مدح شاه منصور است در چاپهای مختلف داخل غزلها کرده‌اند.

حافظ‌دراین قصائد برخلاف‌سعدی شیوهٔ مخصوص‌ندارد. قصائدراباهمان‌نوع مبالغه‌های مدیحه‌سرایان دیگر سروده است. فقط از آن چهار قصیده یکی که درمدح (محمد وزیر) است و ازهمه به‌نظرم بهتر می‌باشد، سبك غزلهای او را دارد

و به‌همین جهت خوب است. یکی دیگر که در مدح شاه ابواسحاق انجو پادشاه «خوش‌گذران» وگویا سلیم‌النفس بوده‌است متوسط است. اماقصیدهٔ مفصل دیگری که در مدح شاه شجاع ممدوح معروفتر خود ساخته بسیار دل‌ناپذیر میباشد. اگر این قصیده‌ازحیث مبالغه واغراق به‌پایهٔ‌گذشتگان رسیده، به‌زیبائی قصائد خوب آنها نیست. زیرا حافظ‌این‌کاره‌نبوده است. به‌ترتیب تاریخ، این چهارقصیده‌را اجمالا در بوتهٔ انتقاد می‌گذارم:

قصیده در مدح شاه ابواسحاق انجو بقدری مغلق ودارای‌کلمات وتشبیهات و ومضامین نامأنوس‌است که حتی مرحوم علامهٔ قزوینی و شادروان دکتر غنی، چاپ‌کنندگان دیوان حافظ نیز که از طرفداران بلاشرط حافظ بودند، گاهی اظهار تحیر نموده‌اند که در زیر اشاره خواهد شد. مطلع وبعضی ابیات آن از این قرار می‌باشد:

سپیده دم‌که صبا بوی لطف جان‌گیرد — چمن زلطف هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد — افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نکال شب که کند در قدح سیاهی مشك — در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی — به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
چوشهسوار فلك بنگرد به‌جام صبوح — که خون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط‌شمس‌کشدسوی‌خویش‌درخوشاب — که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
ز اتحاد هیولا و اختلاف صور — خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد[1]

و چون به‌ممدوح رسد چنین گوید:

۱- (صد بتان) غلط فاحش است و درست آن «صد بت» است، زیرا در فارسی همچنان‌که نمی‌گویند «صد دانشمندان» نباید هم بگویند «صد بتان». هم می‌توانست از این بیت صرف نظر کند هم اگر مطلبش را واجب به اظهار می‌دانست تغییری در آن‌بدهدکه درگیر قافیه نیفتد و ازحافظ بعیداست. البته منظورم ایراد به‌استاد نیست، ولی خواستم بطور غیر مستقیم بگویم که اگر دیگری چنین ترکیبی بیاورد مورد انتقاد شدید قرار خواهدگرفت.

جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحاق — که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلك سروری عروج کند — نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد[1]
به‌اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد — به‌تیرچرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او — به‌جای خود بود ار راه قیروان گیرد
ایا عظیم وقاری که هرکه بندهٔ تست — ز رفع قدر کمربند توامان گیرد
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
مدام در پی طعن‌است بر حسود و عدوت — سماك رامح از آن‌روز وشب سنان گیرد
فلك چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

حافظ دراین اشعار، که هنگام جنگ و گریزهای ابواسحاق در برابر محمد مظفر که بالاخره منتهی به شکستهای فاحش و کشته شدن وی گردید گفته،اشاراتی بدان وضع نموده است:

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
از امتحان تو ایام را غرض آنست — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است — که روزگار بر او حرف امتحان گیرد
زعمر برخورد آنکس که درجمیع صفات — نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

گوئی در این بیت اخیر خواسته نصیحتی بدهد اما نه جسورانه به‌سبك سعدی درقصائدش، به‌طوری که ازبیت بعد نیز تراوش می‌کند:

چو جای جنگ نبینند بجام یازد دست! — چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد

۱ــ این بیت دست‌کمی ازشعر ظهیر فاریابی درمدح قزل ارسلان ندارد که گفته ،

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

حافظ هم بزبان دیگرگفته، «هنگامی‌که ابو اسحاق برکرسی سروری بالارود فرق فرقدان نخستین پلهٔ نردبان اوست. سعدی‌که بعد ازظهیر بوده اورا دراین بیت توبیخ کرده‌است ،

چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان

ولی سعدی بعد از حافظ نبوده است تا به او هم ایراد بگیرد.

این دوبیت اخیر را کـه بوئی از نصیحت دارد بادوبیت از قصیدهٔ ابـوحنیفهٔ اسکافی درمدح ونصیحت سلطان مسعود غزنوی که او هم ازطغرل سلجوقی مفتضحانه شکست خورد قابل سنجش است:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان　　آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کیست که‌گوید ترامگر نخوری می　　می خور و داد طرب زبستان بستان

علامه قزوینی در حاشیهٔ این‌قصیده بعضی‌یادداشتها کرده که عیناً نقل می‌شود: (تصحیح بعضی عبارات وتعبیرات دراین قصیده وفهم مقصود ازآنها با وجـود بدست داشتن ده نسخهٔ خطی وعدهٔ کثیری از نسخ مختلفهٔ چاپی برای ما میسر نگـردید. ممکن است که خواجه بکلی در اوائل امر شاید مانند هرتازه‌کاری در ایـن فنون احیاناً به‌بعضی تصنعات وتکلفات متوسل می‌شده و در نتیجه شاید پـاره‌ای تعقیدات لفظی یامعنوی دربعضی اشعار آن دورهٔ او روی داده بود.) ملاحظه فرمائید علامهٔ قزوینی باچقدر احتیاط و (شاید) و (ممکن است) و (احیاناً) ولی بهرحال این‌قصیدهٔ حافظرا انتقادکرده‌است. او دربارهٔ‌حافظ تقریباً تسلیم‌بلاشرط بود. یکی‌از روزها، کـه پیش‌از چاپ دیوان حافظش باهم در بارهٔ سعدی و حـافظ صحبت می‌کردیم از گفته‌هایش احساس کردم که شاید حافظ را برسعدی هم برتری می‌دهد.

***

قصیدهٔ دوم درمدح شاه شجاع، ممدوح عزیز حافظ، چهل بیت است ولی‌این دیگر مورد ایراد مرحوم قزوینی قرار نگرفته است. چنین شروع می‌شود:

شد عرصهٔ زمین چـو بساط ارم جـوان
از پـرتو سعادت شـاه جهـان ستـان
خاقان شرق‌وغرب‌که درشرق وغرب‌اوست
صاحب قـران خسرو و شاه خـدایگان

می‌دانیم که شاه شجاع برفارس سلطنت واقعی داشت و اصفهان وکرمان ویزد

و ابرقو را شاهزادگان دیگر مظفری مانند شاه یحیی در یزد، شاه محمود در اصفهان داشته‌اند. ولی حافظ، او را شاه‌جهان‌ستان و خاقان شرق وغرب خوانده است ودر بیتی دیگر (شاهنشاه):

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان

وهمچنین تاآخر که برای نمونه بعضی اشعار دیگر آن هم نقل می‌شود:

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج آنجا که باز همت او سازد آشیان!
گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او از یکدگر جدا شود اجزای توأمان!
حکمش روان چوباد دراطراف بروبحر! مهرش نهان‌چوروح دراعضای‌انس‌وجان!
توآفتاب ملکی و هرجا که میروی چون سایه از قفای تو دولت بودروان

این شعر باهمهٔ مبالغهٔ شاعرانه هم خوب است و هم درست، زیرا درمملکت استبدادی دولت همان سایهٔ دیکتاتور است و درحقیقت وجود مستقلی ندارد.

ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن!
گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران!
بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد!
بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان!
ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
وی داور عظیم مثال رفیع شان
علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
در چشم فضل نوری و در جسم ملك جان!
بعد از کیان به ملك سلیمان نداد کس
این ساز و این خزینه و این لشکر گران!

باید توجه داشت که این قصیده را به مناسبت جنگی که میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود، سلطان یا حکمران اصفهان، روی داده ساخته، ولی اورا (بعد

ازکیان) بزرگترین پادشاه دانسته و اردوان و اردشیر و نوشیروان وعضدالدوله دیلمی و دیگران، همه را از یاد برده است.

تا (قصر زرد) تاختی و لرزه اوفتاد درقصرهای قیصر و درخانهای خان!

این (قصرزرد)محلی در شمال شیراز درراه اصفهان بوده وجنگی که آنجاواقع شده یك رزم کوچك محلی و نزاع میان دوبرادر برسرسلطنت وحکومت بوده است، ولی با وجود این به گفتهٔ حافظ تاختن شاه شجاع به قلعهٔ (قصرزرد) در قصرهای قیصر روم و خانههای خان یعنی خاقان ترکستان چین لرزه انداخته است! و دنبال آن گوید:

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر وزچینت آورند به درگه خراج جان!

در ضمن قصیده از (بحرجود) و (کان زر) که در اختیار شاه جهان بوده است و (کام حافظ در خدمت اومنتظم گشته) ابیاتی و اشاراتی دارد که بعضی از آنها نقل می‌شود:

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد وقطره قطره آن
با پایهٔ جلال تو افلاك پایمال!
وز دست بحر جود تو در دهر داستان!
ای آفتاب ملك که در جنب همتت
چون ذرهٔ حقیر بود گنج شایگان!
در جنب بحرجود تو از ذره کمتر است
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان

و مقطع قصیده این بیت است:

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

در جای دیگر این کتاب اشاره به این بیت گفته‌ام: اگرچیزی «جاودانی» شده

نام شاه‌شجاع است بواسطهٔ این مدحتهای حافظ، نه‌نام خواجه برای این مدیحه‌ها.

اگر سعدی بود می‌گفت: هم نام تو به‌مدحت من‌گشته جاودان، چنان که در دیباچهٔ بوستان خطاب به‌پادشاه معاصرخود فرموده:

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا برفلك ماه وخورشید هست — در این دفترت نام جاوید هست

حافظ نمیبایست برای (انتظام‌کام) خود را در برابر پادشاه عیاش جباری خفیف کرده باشد مگرموجب دیگری درکار بوده‌که ما نمیدانیم.

این‌قصیده در مبالغه‌های شاعرانه به‌مدح شاه شجاع شبیه است به اغراقهای انوری در مدح سلطان سنجر و ظهیرفاریابی در مدح قزل ارسلان. ابیات آخر بطورضمنی معلوم می‌داردکه نماز زاهد بی‌نیاز نبوده است.

***

قصیدهٔ سوم درمدح محمد وزیر است و چنان‌که نوشتم به‌غزلهای او شباهت دارد. چون این قصیدهٔ چهل بیتی درشیوهٔ معمولی‌خود حافظ‌که انتقاد از زاهدان و واعظان ریائی است سروده شده‌دل‌پذیر می‌باشد، ولی‌چون ضمن قصائد اوکه کمتر می‌خوانندرج شده مشهورنگردیده است. بعضی ازاشعار این قصیدهٔ زیبا که روش غزلیاتش را دارد نقل می‌کنم:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی — هزار نکته در این‌کار هست تا دانی
بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را — بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد — که دردلی به‌هنرخویش رابگنجانی
بیار بادهٔ رنگین‌که یك حکایت راست — بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
به‌خاك‌پای صبوحی‌کنان‌که‌تا من‌مست — ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم — که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن — که تا خداش نگهدارد از پریشانی

به‌شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست | بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین پروران بود حاشا | همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
طربسرای وزیر است ساقیا نگذار | که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه گه | ولی به مجلس خاص خودت نمی‌خوانی
طلب نمیکنی ازمن سخن جفا اینست | وگر نه با تو چه بحث است درسخندانی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من | چنین نفیس متاعی به‌چون توارزانی

حافظ که می‌توانسته است در قصیدهٔ بدین خوبی تغزل نماید، ومخصوصاً در بیت آخر راجع به(هزارسال) برخلاف غضایری وانوری ولی‌مانند سعدی بسراید،جای افسوس است که آن‌قصایددیگر رامتکلفانه گفته‌است. این را با آنها مقایسه‌فرمائید.

دربیت آخر این‌قصیده، درست برخلاف‌بیت آخر قصیدهٔ پیش‌اشاره شده، مدایح خود را باعث بقای نام ممدوح شمرده است، و صحیح است، تا حدی که بقائی برای اینگونه امور باشد. می‌دانیم که قوام‌الدین محمد صاحب عیاروزیر به امر شاه‌شجاع کشته شد.

***

قصیدهٔ چهارم‌که بیست وپنج بیت است ودر بیشترنسخ جزوغزلیات او درج شده درمدح شاه منصورآخرین پادشاه‌آل‌مظفردرفارس می‌باشد. این پادشاه بدبخت هم، مانند سلجوقشاه آخرین پادشاه بخت برگشتهٔ سلغری فارس در زمان سعدی که از سپاه مغول شکست خورده وکشته‌گردید، در برابرلشکریان امیرتیمور درهم شکسته شد وبه‌قتل رسید. این‌قصیده را حافظ بعد از سه قصیدهٔ پیشین در روزگار پیری سروده است، چنانکه از بعضی ابیات آن مفهوم می‌شود. شاه ابواسحاق نخستین پادشاه ممدوح حافظ بوده و شاه منصور آخرین. مطلع و بعضی از اشعار آن نقل می‌شود :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم | یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم

ساقی بیا کـه از مدد بخت کار ساز — کامی‌که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده‌که بـاز به‌شادی روی‌شاه — پیرانه‌سر هوای جوانیست در سرم

این‌قصیده‌گرچه به‌اندازهٔ دوتای اول مغلق ومبالغه‌آمیزنیست ولی به زیبائی چکامهٔ سوم نمی‌باشد. بهترین بیت آن کـه شعرعاشقانه است از خواجه نمی‌باشد بلکه ازدیگریست‌که حافظ تضمین نموده وجلوه‌ای به‌قصیده داده است.

شاها اگر به عـرش رسانم‌سریر فضل — مملوك ایـن جنابم ومسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال — کی تـرك‌آبخورد کند طبع‌خو گـرم
ور باورت نمی‌کند ازبنده این حدیث — از گفتهٔ (کمـال) دلیلـی بیـاورم
(گربرکنم دل‌ازتو وبردارم از تو مهر — آن مهر برکه افکنم‌آن دل‌کجابرم)[1]

اگر بعضی از شاعران عمرهزار سال بـرای ممدوحان خود بدعا خواسته‌اند، حافظ در این غزل هزارسال عمرناکردهٔ خود را درجرعه‌نوشی بزم‌شاه منصورکه مدت کمی سلطنت‌کرده می‌گذراند وباعشق شاه از روز ازل تا ابداست که در این شاهراه هزارساله گام می‌زند، چنان‌که خود گوید:

عهد الست من همه با عشق شاه بود — وز شاهـراه عمر بدین عهد بگذرم

تغزل را به آخر قصیده کشانده و فراموش کرده که در مدح پادشاهی سخن می‌سراید نه معشوقه‌اش. چنین‌گفته است :

بر گلشنی اگـر بگذشتم چو بـاد صبح
نی عشق سرو بـود و نه شوق صنوبرم
بوی تـو می‌شنیدم و بر یـاد روی تو
دادنـد ساقیان طـرب یـك دو ساغرم
مستی به‌آب یك دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیـر خـرابـات پرورم

۱ـ مضمونی شبیه به‌این بیت شعر است ،
گیرم‌که برکنی دل سنگین زمهر من — مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم
بنما به من که منکر حسن رخ توکیست
تا دیده‌اش به گزلك غیرت بر آورم

در ابیاتی دیگر ازهمین قصیده‌که‌گوئی دست طلب‌گشوده چنین گوید:

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم

در قطعه‌ای (نقل از نسخهٔ قزوینی) چنین گوید :

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم این‌که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم ازشاه ووزیر همه بر بود به یك دم فلك چوگانی

ازهمین قطعه برمی‌آیدکه حافظ وظیفه‌خوارشاه و وزیر بوده است. مقصودم از این بیان ایرادی بخواجه‌نیست، بلکه ذکریك‌حقیقتی میباشد، که‌در اعصارگذشته کم‌وبیش رایج وشایدناچاری‌بوده است. درعصرما که‌نویسندگان وشاعران میتوانند با چاپ وفروش‌آثار خود درآمدی داشته باشند با زمان حافظ فرق بسیار است. نویسندگان و گویندگان آن زمانها اکثراً بواسطهٔ اعانت بزرگان زمان خود اعاشه مینموده‌اند. اگرکسانی چون ناصرخسروهم بوده‌اندکه قناعت‌کامل داشته‌اند استثناء است. بنای من در این‌کتاب براین است‌که بی‌هیچ‌تعصبی‌حقایق راآنطورکه میدانم و می‌بینم شرح دهم. اگر ازقصائد حافظ انتقادکردم ازغزلیات او درجای دیگر

تعریف نموده‌ام. همین روش را نسبت بسعدی هم خواهم داشت‌که درگفتارهای بعد ملاحظه خواهید فرمود.

خلاصه، اگرحافظ ازاین چهارقصیده فقط یکی‌را که درمدح وزیر است‌ساخته بود بگمانم بهتر بود. باید اینرا هم اضافه‌کنم‌که این سه قصیده هرقدرهم بـرای شاعری بلندپایه چون‌حافظ ناپسندباشد ازمقامی‌که اودر دل ایرانیان داردنمیکاهد و غزلیات خوب او را همچنان عزیزخواهیم شمرد. که جبران‌کنندهٔ این‌نقص‌می‌باشد.

گفتار بیست و چهارم

قصائد و مدایح سعدی

و شجاعت ادبی او

شهرت سعدی بیشتر برای گلستان، بوستان و غزلیات اوست. قصائد و «صاحب‌نامه» یا «صاحبیهٔ» وی شهرتی ندارد. دراین گفتار می‌خواهم ضمن بیان مطلب‌کلی اهمیتی‌راکه بعضی ازآنها دارند برجسته نمایم.

اگر عنصری بلخی ملك‌الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی،کلیم کاشانی ملك‌الشعرای دربار شاه جهان هندی، و بهارخراسانی ملك‌الشعرای عصر ما بودند، سعدی «پادشاه» سرتاسر قلمرو زبان دری در همه اعصار بوده است. خود دربارهٔ خویش بی‌آنکه کسی‌تکذیب‌کند، فرموده است:

هرکس به زمان خویشتن بود — من سعدی آخر الزمانم

هفت کشور نمی‌کنند امروز — بی‌مقالات سعدی انجمنی

هم از زبان شیرین خود او می‌آورم:

جهان به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی

سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعرتو رفت

نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

باز فرماید:

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

از فردوسی، زنده‌کنندهٔ نامدلاوران ایران باستان وتاریخ افسانه‌ای ما ویکی

از پایه‌گذاران زبان فارسی دری که بگذریم سعدی بزرگترین شاعر ایران است. خودآن بزرگوار، استاد اول، در شاهنامه فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس‌که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

یك امتیاز مسلم سعدی بر بسیاری دیگر از شاعران مشهور اینست‌که باالفاظ زیبا معانی ومضامین بسیار خوب‌آورده، یابعکس برای معانی‌ومضامین خوبی‌که‌داشته الفاظ وترکیبهای خیلی زیبا یافته است.

یك برتری دیگر سعدی بر دیگر شاعران ایران این است که او در نظم و نثر هردو قوی دست بوده و درقالبهای گوناگون شعر سروده است.

درمیان شعرای فرانسه (ولتر) از این حیث بااو شبیه است. درمیان شعرای ایران، جامی درنظم ونثر بەدنبال سعدی دویده ولی به گرد سمندش نرسیده است. خود در غزلی‌که به اقتفای سعدی و حافظ سروده این معنی را اقرار نموده، آنجا که گفته است:

این نظم نه درپایهٔ سعدیست‌ولیکن با گفتهٔ یاران دگر سر بسر افتاد

مقصودش از(یاران دگر) یکی هم حافظ است‌که اونیز غزلی به همین‌وزن و قافیه دارد.

***

سعدی اشعارخودرا بیشتردرسه‌قالب‌ریخته‌است: مثنوی، قصیده،غزل. بوستان او بروزن شاهنامهٔ فردوسی واسکندرنامهٔ نظامی است. برخلاف مثنوی مولوی‌که عبارت از داستانهای دراز پرشاخ وبرگ است ، شاهکار سعدی بیشتر مرکب است از حکایتهای کوچك دلپذیر پندآموز. با شاهنامه و اسکندرنامه نیز که اولی رزمی و دومی بزمی است جای مقایسه نیست، زیرا هریك از آنان در کار خود استاد فن بوده‌اند.

فردوسی نمایندهٔ سبك ترکستانی در مثنوی است. درشاهنامه هـر وقت با قهرمانان خود به‌بزم نشسته و یاخواسته به پادشاهان ودیگران پند و اندرز دهد به همان خوبی نظامی وسعدی، نمایندگان سبك عراقی درمثنوی، از عهده برآمده‌است، اما از آنـان بهتر نسـاخته و شـاید به‌جامعی ایشـان هم درآن‌باره نباشد، بلکـه اشعاریست پراکنده در یك کتاب بسیار بزرگ. اما این دو، یعنی نظامی وسعدی، نیزهروقت از حدود فنی، فکری‌وذوقی‌خودخارج شده وخواسته‌اند به‌حریم فردوسی درمیدان رزم وارد شوند مانند او کامیاب نشده‌اند.

نظامی دراسکندرنامه اشعار رزمی ساخته ولی دربرابر فردوسی باخته است. همچنین است سعدی‌که در ابیات «رزمی» بوستان برابر فردوسی خیلی کوتاه‌آمده است. شرح آن درگفتار راجع بسبك و روش شعر گذشت.

***

از غزلیات سعدی درگفتاری دیگر سخن به‌میان می‌آورم. یکی دیگر از کتابهای سعدی «صاحبیه» یا «صاحبنامه» است. این‌کتاب اوشهرتی نداردولی‌مشحون از نصائح است. شاید هم چون از لحاظ لفظ مانند دیگر گفته‌هایش زیبـائی‌گزیاد نداشته مورد توجه عامه قرار نگرفته است، ولی سعدی خود بـدان اهمیت می‌داده و به‌شخص سیاسی و دانشمندی چـون صاحبدیوان اهدا کـرده است. از اینجـا نتیجه می‌گیریم کـه سعدی شاید حسن معنی را اگـر هم بر زیبائی لفظی برتری نمی‌داده برابر می‌شمرده است. ذوق ادبی اروپائیان که با مذاق شعری مشرقیان چندان سازگار نیست به‌سعدی نسبت به‌شاعران دیگر ما، غیراز خیام، نظر بهتری دارند.

(ارنست‌رنان) فرانسوی چنین می‌نویسد:

«سعدی به راستی‌یکی‌ازخودمان است. قریحهٔدانی،گیرندگی وخوش فهمی همیشگی، جذابیت و روح پـروری کـه در حکایات و روایات اوست، روش شوخ و

پسندیده‌ای که باآن مفاسد و عیبهای جهانیان را انتقاد می‌کند، تمـام این امتیازات را که درمشرق زمین خیلی‌کم‌است و اودارد، وی‌را نزد ما عزیز نموده. با خواندن سعدی گمان می‌رود که یك حکمت‌آموز اخلاقی لاتین (رومی قدیم) یایك‌نویسندهٔ شوخ (فرانسوی) قرن شانزدهم را می‌خوانند.»

این قضاوت (رنان) دربارهٔ سعدی، نسبت به‌دیگر شعرای مـا معکوساً معنی دارد. بعضی دیگـر را که ما خـود می‌پسندیم، زمانی کـه اشعارشان را خارجیان میخوانند یاترجمه میکنند لذت نمیبرند، چنان کـه قصائد امثال انـوری وقاآنی وقتی‌بزبانهای بیگانه ترجمه شود، چـون کیفیت آب وتاب خـود را که بسته به لفاظی بوده است از دست میدهد، چیز قابل قبولی از آنها باقی نمیماند.

***

اکنون بپردازیم به‌قصائدومداح سعدی که موضوع این گفتار است.

گرچه قصائد او از حیث کمیت کمتر از مثنویات بوستان و غـزلیات اوست و شهـرت آنهـا را هم ندارد، امـا از جهت کیفیت درخـور تـوجه بسیار است. کوشش می‌کنم که این نظررا ثابت نمایم. به‌همین جهت هم گفتاری در این کتاب به‌این منظور مخصوص نموده‌ام. قبلا باید به‌یـك نکتهٔ لازم ومهم اشاره‌کنم و آن این است: همچنان‌که فکروشعر شاعری بزرگ چون سعدی در محیط اثرمی‌گذارد محیط غم‌پرور هم اشعاری غم‌انگیز می‌پروراند. محیط شادی‌بخش اقتضای‌اشعاری شادی‌آور دارد. شاعر هم خواهـی نخواهی تحت تأثیر زمـان و مکان خود قرار می‌گیرد وآثارآن اوضاع در اشعارش‌کم وبیش‌ظاهرمی‌شود. سعدی که عمری دراز داشته، سفرهاکرده، جهان دیده و تلخ و شیرین روزگـار را چشیده، از ایـن قاعدهٔ کلی برکنار نیست. منتها بعضی دربرابر حوادث خم می‌شوند وبرخی می‌ایستند. اوکسی بوده که می‌ایستاده است. اگـر هم موقعی مصلحت را چنان می‌دیده کـه باید سری فرود آورد، این کار اجباری را بابی‌میلی انجـام می‌داده و در اشعارش به

صورت (یکی به‌نعل بزن و یکی به‌میخ) بازهم دست از نصیحتگری نمی‌کشیده‌است. باید بیادآورد که او قرب زمان دارد با خوارزمشاه که به‌فارس حمله کرده وبعد در برابر حملهٔ مغول از میان رفته است، ونیز شاهد حملهٔ هلاکو نوهٔ چنگیز است که بغداد را گرفت و زوال خلافت عباسی‌راسبب شد. همچنین هم عصر است باخرابی قلاع ملاحده. جنگهای‌صلیبی همزمان بااوست. خود نیز درطرابلس شرق (در لبنان‌کنونی) اسیر فرنگان شده و داستان شیرینی از این اسارت و اسارت روحی دیگرش دردست زنی عرب از مردم حلب‌که با او ازدواج «ناچاری» کرده بود، در گلستان آورده است. شاید به واسطهٔ ناراحتیهائی که از دست این زن عرب دیده دراشعارش‌گاهی اززنان بدگفته‌است. باوجود این، چون زیباپسند بوده، درغزلیات خود تاحد پرستش دروصف زیبارویان داد شاعری داده است. با مشاهدهٔ حوادث و اوضاع سیاسی ایران وجهان یك‌نوع عقیدهٔ جبری وتسلیم ورضا دراو پرورش می‌یابد که درآثارش دیده می‌شود. ازطرف دیگر بهسبب امنیت نسبی که‌به‌واسطهٔ حسن سیاست اتابکان سلغری درفارس وجود داشته، که او هنگام اقامت‌در شیراز از آن بهره‌مند بوده،رضایت‌خاطرخود را درضمن مدح پادشاهان‌این سلسله و رجال آنجا و ایرانیانی که در دستگاه مغول خدمت می‌کردند ، مانند شمس‌الدین صاحبدیوان و علاالدین عطاملك، برادران‌جوینی ابراز داشته است. باوجود مدح آنان واینان، حد نگه می‌داشته وبا مدح نصیحت را همراه می‌کرده است. در بازگشت یکی از سفرهاست که ناامنی آن صفحات وامنیت فارس را دیده بوده و با (درع) یعنی زرهٔ فرنگی‌هم آشنا شده این غزل را درخواتیم سروده است. چند بیت‌آن‌چنین است :

وجودم به‌تنگ آمد از جور تنگی — شدم در سفر روزگاری درنگی
چو از (تنگ ترکان)گذشتم بدیدم — جهان درهم افتاده‌چون موی‌زنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم — ز گرگان بدر رفته این تیز چنگی
خط ماهرویان چو مشك تتاری — سر زلف خوبان چو درع فرنگی

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد کسی گفت سعدی چه‌شوریده‌رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل اتابك ابوبکربن سعد زنگی

شاید اتابك ابوبکربن سعد زنگی، ممدوح عمدهٔ او، ذاتاً هم آنقدر نیك‌نفس نبوده بلکه انفاس‌قدسی سعدی و نصائح وی دراو اثر کرده و این عارضه عادت و طبیعت ثانوی او شده است. به‌هرحال، معتقد به‌اثر سخن‌های حقیقت‌آمیز هستم.

گاهی هم که در شیراز به علتی دلتنگ می‌شده یاد عراق عرب که سالها در آنجا زیسته می‌کرده ومی‌گفته است: (وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم)

ظاهراً این اتابك که سعدی بعضی از آثار خودرا به‌او اهداءکرده، با در نظر گرفتن همهٔ شرائط زمان ومکان، پادشاه خوبی بوده وشایستگی مدح سعدی را داشته است. میرخواند، دربارهٔ وی می‌نویسد:

(در زمان سلطنت او فارس مانند چشم عروس روشن بود به سبب فراوانی قدرتش وعظمت عدالتش). اگر میرخواند معاصر ابوبکر زنگی بود تصورمی‌رفت که بیان‌او مانند گفتاربیشتر تعریف‌کنان ایرانی مبالغه‌آمیز است. چه وقتی قدرت غیرمحدود درآن عصراستبدادی به‌دست غیرمسئولی افتاد آن‌کس نمی‌تواند با طول زمان عادل حقیقی باشد. البته باید سلطنت اتابك را با سلطنت ظالمانهٔ هلاکو یا خلافت «عباشانهٔ» مستعصم عباسی یا سلجوقشاه معاصران او مقایسه کرد. خود سعدی هم مکرر ازعدالت وخوبی اتابك ابوبکر سخن رانده است.در دیباچهٔ بوستان فرماید:

جهانبان و دین پرور و دادگر نیامد چو (بوبکر) بعد از عمر

باید یادآورشوم که سعدی سنی بوده است نه شیعه. گویا اتابك ابوبکر در مذهب متعصب بوده و در زمان او شرابخواری منع شده بوده‌است. این بیت سعدی از آن حکایت دارد:

نـه پادشاه منادی زده است می نخورید
بیاکه‌چشم ودهان تومست ومیـگون‌است

این شعر که جنبهٔ شوخی دارد شاید نوعی بی‌اعتنائی نسبت به فـرمان پادشاه است مانند نوشته‌های روزنامه‌های فکاهی که‌گاهی تصمیمات وزارتخانه‌ها وشهرداریها را با لحن شوخی مسخره می‌کنند. اما سعدی اگر شراب‌را هم ستوده مانند حافظ نبوده‌است، بلکه گویا میان نظامی وحافظ راه میانه‌را پیموده است. نظامی دربارهٔ خود وباده گوید:

بیاد آور ای تازه کبك دری — که‌چون برسرخاك من بگذری
چوآنجا رسی می‌درافکن‌بجام — سوی خوابگاه نظامی خـرام
وگرنه به یزدان که تا بوده‌ام — به می دامن لب نیالـوده‌ام

اگر خود شراب نمیخورده شرابخواران را هم منع‌نکرده است و در داستانها نیز مجالس میگساری را وصف‌کرده است.

سعدی هم درغزلی‌گفته است:

درمن این عیب قدیم است و به در می‌نرود
کـه مـرا بی می و معشوق بسر می نـرود
صبرم از دوست مفرمای و تعنت بگـذار
کاین بلائیست که از طبع بشر می نـرود

سعدی شهامت وصراحت خودرا دراین امورهـم پنهان نکرده است. دلیل ندارد کـه بگوئیم منظور سعدی می‌ومعشوق نبوده و خواسته بخود بهتان ببندد یا نظامی خواسته زهد وتقدس بفروشد.

***

سعدی متمول نبوده ولی قانع بوده‌است. جاه ومقـام نمی‌خواسته ولی پیش بزرگان احترام داشته است. ما نمی‌دانیم چگونه معاش می‌کرده، ولی درهـرحال

می‌بایست یك لقمه‌نان حلال و آبرومند به‌او برسد تا زندگانی خودرا با قناعت اداره نماید. از بعضی اشعارش برمی‌آید که صاحبدیوان که به‌سعدی ارادت می‌ورزیده به‌وی کمك مالی می‌نموده‌است. شاید که ازطرف پادشاه هم به‌او مساعدت می‌شده است. درهرحال شاعر و نویسنده‌هم عادتاً باید با نویسندگی وشاعری امرار معاش کنند. منتها در عصر ما ازراه چاپ و انتشار آثار خود وگرفتن حق تألیف درآمد دارند،ولی درگذشته که‌چنین نبوده‌است. ازراه کمکهائی‌که دانش‌دوستان ومریدان به‌آنان می‌کرده‌اند زندگی‌خودرا اداره می‌نموده‌اند، یا مانند انوری و قاآنی از دستگاه سلطنت ورجال دولت نان میخورده‌اند.

در (صاحب‌نامهٔ) سعدی اشاراتی هست‌که معلوم میشود وی تمنای مساعدت مالی از(صاحبدیوان) داشته‌است. درهمین‌صاحبیه‌گوید تو برای من‌پول فرستادی، و اورا دعا میکند.

شاعران درباری باگفتن اشعار تملق‌آمیز و مدایح دارای مال و منال میشده‌اند، اما سعدی با قناعت زندگی می‌کرده‌است. به‌این‌جهت زبانش باز وآزاد بوده‌است. او روح آزاد خودرا اسیر تن نکرده‌است. از این ابیات او که بطور نمونه نقل میشود مناعت وبی نیازی وطرز فکر او هویداست: فرماید:

مرو در پی هرچه دل خواهدت — که تمکین تن نور جان کاهدت

یکی را ز مردان روشن ضمیر — امیر ختن داد طاقی حریر

زشادی چوگلبر گ‌خندان شگفت — نپوشید و دستش ببوسید و گفت

چه خوب است تشریف شاه ختن — وزان خوبتر جامهٔ خویشتن

ملاحظه‌کنید با چه ادب عطیه‌را رد میکند. یعنی سعدی یادمیدهدکه چنین باید بود وکرد. باوجود این اگرگاهی مدایحی از او می‌بینیم که از سعدی بعید به‌نظرمان می‌رسد نباید فراموش کنیم با چه عصری معاصر بوده است. او در زمان هلاکو وخلف او وحکام آنهاکه حتی اتابك ابوبکر پادشاه فارس مجبور بوده پسر و

برادرش (سعد و سلغر) را شاید بطور گروگان در دربارهلاکو بگذارد، و اشخاص دانشمندی مانند خواجه‌نصیر طوسی و شمس‌الدین و علاءالدین جوینی به خدمتش درآمده بودند، می‌زیسته است. با وجود این در قصائدی که ایلخانان را ستوده تملق‌گوئی زیاد مانند دیگر شاعران متملق نکرده است. سعدی، هم بر مرگ مستعصم و زوال ملك او نوحه‌سرائی میکند و هم مدیحه برای ایلخان که کشندهٔ اوست، میسراید.

باوجود این سعدی توانائی قناعت از جاه‌ومال داشته ودارای چنان شجاعت ادبی وشهامت اخلاقی واجتماعی وسیاسی بوده که درقصائدخود دست از نصیحت بر نداشته‌است. یك مطلب می‌ماند که مجهول است: آیا تمام ابیات نصیحت‌آمیز این قصائد را برای اشخاصی مانند سلجوقشاه مغرور و انکیانو یا دیگر حکام ترك و مغول می‌خوانده، یابعدازمرگ آنها ومرگ سعدی‌کسانی‌که دیوانش را جمع‌کرده ونوشته‌اند قصائد را تماماً ضبط نموده‌اند. عقیدهٔ نگارنده بر این است که چنین بوده، زیرا شاهدی ازخود دارم:

قریب بیست‌سال پیش روزی‌که در انجمن ادبی‌فرهنگستان ایران خواستم‌یك قصیده‌که اشاراتی به‌قوام‌السلطنه‌نخست‌وزیروقت داشت بخوانم رئیس‌انجمن، مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی‌که خود وقتی از «آزادیخواهان» بود، مانع شد. ولی چندسال قبل همین‌قصیده را توانستم در مجلهٔ (خواندنیها) به‌چاپ برسانم و در قسمت دفتر اشعار (شمارهٔ ۴۲) که بخش دوم این کتاب است چاپ شده است.

چنانکه نوشتم سعدی مانند شعرای گذشته کسب وتجارت و یا کار اداری نداشته، بلکه شاید محتاج‌هم بوده‌است. اما چون بلندنظر وقانع بوده‌دنبال مال و جاه نرفته‌است. خود در قصیده‌ای فرماید:

بالا گرفت وخلعت والا امید داشت — هرشاعری‌که مدح ملوك اختیارکرد
شاید که التماس کند نعمت مزید — سعدی‌که شکر نعمت پروردگار کرد

احتیاج مالی اورا ازاین‌شعر که در صاحبیه آمده‌است می‌توان استنباط نمود:

بمسمع خواجه رسانید اگـر مجال بود
کـه ای خـزانهٔ ارزاق را کف توکلید
چنان که سیرت آزادگان بود ـ کرمی
بمن رسیدکه‌کردی، ولی بمن نرسید

شاید میان‌راه، آورنده پول‌را برده وخورده است.

ولی برای عرض وجودوطلب‌جود بدربارها وبدرگاه‌این وآن نمی‌رفته است.

هر چند در قصیده‌ای‌که بمدح سلجوقشاه سروده فرموده‌است:

بدولتت همـه افتـادگان بلند شدند
چو آفتاب کـه بر آسمان برد شبنم
مگر کمینهٔ آحـاد بندگان سعدی
کەسعیش ازهمه‌بیش‌است‌وحظش ازهمه‌کم

ولی در همین قصیده دست از نصیحت‌گوئی برنداشته‌است و فرماید:

جهـان نماند و آثـار معدلت ماند
بخیر کوش و صلاح وبعدل‌کوش وکرم
خطای بنده نگیری که مهتران ملوك
شنیده‌انـد نصیحت ز کهتـران خدم
خنك‌کسی‌که‌پس ازوی حدیث‌خیرکنند
که جـز حدیث نمی‌ماند از بنی‌آدم

در قطعه‌ای که برای صاحبدیوان فرستاده با ادب و شکسته‌نفسی وضع خودرا بیان نموده است:

مرا گر صاحب دیوان اعلا چرا گوید بەخدمت می نیائی

چو می‌دانم قصور پایهٔ خویش خلاف عقل باشد خودنمائی

درقطعهٔ دیگر ازجمله چنین فرماید:

گویند سعدیا ز چه بطال مانده ای
سختی مبر که وجه کفافت معین است
این دست سلطنت‌که تو داری بمملك شعر
پای ریاضتت زچه در قید دامن است
یك چند اگر مدیح کنی کامران شوی
صاحبنظر که مال ندارد مغابن است

. . . . . .

. . . . . .

از من نیاید این که به دهقان و کدخدا
حاجت برم که کار گدایان خرمن است
از ننگ سوزنی طلبیدن ز سفله‌ای
چون خارپشت بر بدنم موی سوزن است
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر
منت به‌آن که می‌دهدو جود بر من است

ازقصیده‌ای‌که درمدح عطاملك جوینی،فرمانفرمای عراق عرب وخوزستان از طرف هلاکوخان و نویسندهٔ دانشمند تاریخ (جهانگشا) سروده، وهنگامی که در خوزستان بوده برای اوفرستاده، برمی‌آیدکه یا عطاملك او را بسوی خود خوانده یا عطائی برای او فرستاده بوده است. چنین است مطلع و شعر شاهد آن قصیده:

شکر به شُکر نهم در دهانِ مژده دهان
اگر تو باز برآری حدیث من به زبان

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی
من این شکر نفرستادمی به خوزستان

سعدی آگاه از مقام والای خود بوده ودر بیشترمدایحی که‌کرده منت ازکسی نکشیده، بلکه به‌اشاره وکنایه منت‌نهاده است، چنان‌که درهمین شعر بالا که فرماید ابراز محبت صاحبدیوان موجب اظهار ارادت اوشده است.

دردیباچهٔ بوستان آنجا که‌کتاب را به‌اتابك ابوبکر سعدبن زنگی پادشاه معاصر خود اهدا می‌نماید میفرماید:

سزد گر به دورت بنازم چنان که سید به دوران نوشیروان

مقصودش از (سید) پیغمبر اسلام است‌که درحدیثی فرموده (ولدت فی زمن الملك‌العادل) یعنی (تولد شدم در زمان پادشاه عادل) و منظور انوشیروان دادگر است‌که پیغمبر در زمان سلطنت او به دنیاآمده است.

سعدی دراین بیت ابوبکرزنگی‌را به‌نوشیروان مانندکرده وخودرا هم برابر او درعالم قیاس به‌جای پیغمبر انگاشته است. نکته اینجاست که همان‌گونه که پیغمبر برنوشیروان برتری دارد سعدی هم برتری خود را بر اتابك بطور ضمنی میرساند.

به‌راستی اگر سعدی اشعار زیبائی در مدح اتابکان فارس که آنجا جزئی از ایران‌بزرگ بوده واکثراوقات‌تابع‌دیگران‌بودند نگفته بود ونوری برآنان‌نیفکنده بود درزوایای‌تاریك‌تاریخ مانده‌بودندوکمترکسی‌نام‌آنان را می‌دانست. اما امروز هرکس‌گلستان و بوستان سعدی‌را می‌خواند با نام و نشان اتابکان آشنا می‌شود.

مدایحی‌که سعدی از اشخاص نموده ازحد معتدل ومعقول خارج نشده است. نمونه‌ای از آن، این ابیات است:

ای بلند اختر خدایت اجر بی‌پایان دهاد
هرچه پیروزی وبهروزی خدایت‌آن دهاد

جاودان نفس شریفت بـاد در فرمان حق
بعد از آن برجملهٔ فرماندهان فرمان دهاد

ملاحظه کنید درهمین یك شعر آخر (فرمانداری) برقومی را به (فرمان‌بری) ازحق، یعنی درحقیقت از عدالت دانسته است.

سعدی کسی نبوده که اظهارقناعت و بی‌نیازی بنماید ودست طمع و نیاز به‌درگاه این و آن درازکند. اگرسعدی گاهی بعضی مدایح مبالغه‌آمیزمانند برخی شاعران دیگردارد درعوض هم نصایح سختی به صاحبان قدرت داده است. اما چنان‌که گفتیم بعید است که توانسته باشد همهٔ نصائح را به گوش زورگویان برساند. ظاهر آنست که گفته و نهفته است، تاموقع مناسب برای انتشار آنها، زمان‌حیات یابعد از مرگش، رسیده است.

ایراد به شاعران دیگر اینست کـه بیش از حد اجبار مداحی و به اصطلاح «خوش‌رقصی» کرده‌اند.

***

از صفات برجستهٔ سعدی درقصیده‌سرائی شجاعت ادبی است. باآنکه نسبت به شمس‌الدین (صاحبدیوان) علاقه داشته، در دو قصیده با تجدید مطلـع و پیوستن آنها به هم با این بیت:

ازین سخن بگذشتیم ویك غزل باقیست
تو خوش حدیث کنی سعدیـا بیا و بیار

که درشکر و شکایت ساخته شاعرانه گله‌کرده، و بعد، از الطاف او شکر نموده است.

توضیحاتی دربارهٔ‌این‌دو قصیده میدهم. مطلع قصیدهٔ اول چنین است:

به‌هیچ یارمده خاطر و به هیچ دیار که برو بحرفراخ است‌آدمی بسیار[1]

۱ـ نگارنده ضمن غزلی کـه در سفر اسپانیا به وصف‌آن کشور گفته‌ام یك مصرع ایـن قصیده را این طور تضمین کرده‌ام:

بعضی از ابیات شکایت‌آمیز آنرا هم می‌آورم:

گرت هـزار بدیـع الجمال پیش آیـد
ببین و بگذر و خاطـر به هیچ یك مسپار
مخالط همه کس باش تـا بخندی خوش
نه پـای بند یکی کـز غمش بنالی زار
چو طاعت آری و خدمت کنی ونشناسند
چـرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
مـرا رفیقی بایـد کـه بـار بر گیرد
نه «صاحبی» که من از وی‌کنم تحمل بار
میان طاعت و اخـلاص و بندگـی بستن
چه پیش خلق به‌خدمت، چه پیش بت زنار
شبی دراز دریـن فکر تـا سحر همه شب
نشسته بودم و بـا نفس خویش در پیکار
بسی نماند که روی از حبیب بر پیچم
وفـای عهد عنانـم گـرفت دیگر بار
که سخت سست گرفتی و نیك بد کـردی
هزار نوبت ازیـن رأی باطل استغفار

→ اگر چه کشور اسپانیا بود چو بهشت ز یمن طلعت آن حوریـان گلرخسار
به جـز به یار و دیار عزیزخود افشار (به هیچ یار مده خاطر وبه هیچ دیار)
به شمارهٔ ۶۳ دربخش دوم‌کتاب (دفتر اشعار) درج شده است.
جای دیگرسعدی باآنکه از یار و دیار شکایتی داشته از یار برنگشته است. گوید،
گر از دیار به‌وحشت ملول شد سعدی گمان مبر که به معنی ز یار برگردد
نویسندهٔ این سطور معکوس‌این معنی را دربیتی ازقصیدهٔ (آرژانتین یاکشور سیمین‌آمریکا) چنین آورده‌ام ،
این توانستم دل از یار ستمگر بر کنم لیك نتوانم که بردارم دل ازمهر دیار
این قصیده به شمارهٔ ۵۱ در بخش دوم کتاب می‌آید .

حقوق صحبتم آویخت دست در گـردن
کـه حسن عهد فراموش کـردی ای غدار
کـدام دوست بتابـد رخ از محبت دوست
کـدام یـار بپیچد سر از ارادت یار
دهان «خصم» و زبان «حسود» نتوان بست
رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار
تـرا کـه مالك دینـار نیستی سعدی
طریق نیست مگـر زهد مالك دینار

اگر در این قصیده اسمی از «صاحب» که لقب شمس‌الدین (صاحب دیوان) بوده نیاورده بود میگفتیم مقصودش گله‌گزاری کلی از ابناء روزگار بوده‌است. اما با این ابهام چنین تصور نمیشود، خاصه که در بیت دیگر اشاره به «خصم» و «حسود» هم میکند. از این بیت برمی‌آید که دشمنان و حسودان سعدی که بارها در اشعار خود از آنها به اشاره یادمیکند فیمابین سعایت کرده‌اند. سعدی زیرك‌تر از آن بوده که غافلانه کلمهٔ «صاحب» را در قصیده‌ای که برای (صاحب‌دیوان) فرستاده آورده باشد. منتها، با استادی، در قصیدهٔ بعدی جبران کرده است. چند بیت از این هم نقل میشود :

همیشه در دل من هرکس آمدی وشدی
تو برگذشتی ونگذشت بعد ازین دیّار
اگر ملول شدی حاکمی و فرمانده
و گر قبول کنی بنده‌ایم و خدمتکار
سخن به اوج ثریـا رسد اگـر برسد
بسمع (صاحب دیوان) وشمع جمع کبار
مـرا هـزار زبـان فصیح بایستی
که شکر نعمت او کردمی یکی زهزار

اگر بجلوهٔ طـاووس « شوخیی » کردم
بچشم نقص نبینند اهـل استبصار
که من به جلوه‌گری پای زشت می‌پوشم
نه پر و بـال نگارین همی کنم اظهار
بسوق صیرفیان در حکیم را آن به
که بر محك نزند سیم ناتمام عیار

سه بیت آخر نیز نوعی عذرخواهی ازقصیدهٔ اول است که خواسته است عنوان شوخی به آن بدهد.

***

شجاعت ادبی سعدی وقتی به اوج می‌رسد که پادشاهان و امیران و زورمندان روزگارخود را نصیحت می‌دهدکه یك قسمت آنها در بوستان اوست و قسمتی‌هم در قصائد وغیره. خطاب به زورمندی گوید:

از من شنو نصیحت خالص کـه دیگری
چندیـن دلاوری نکند بـا دلاوران
دانی که دیر و زود بجـای تو دیگری
حادث شود چنان که تو بر جای دیگران
عدل اختیار کن کـه به عالم نبرده‌اند
بهتر ز نـام نیك بضـاعت مسافران

باز گوید:

نبایدت که پریشان شود قواعد ملك — نگـاه‌دار دل مـردم از پریشانی
چنانکه طایفه‌ای در پناه جاه تواند — تو در پناه دعـا و ثنـای ایشانی

باز خطاب به شاه معاصرش فرماید:

از مـن بگـوی شاه رعیت نـواز را
منت منه کـه ملـك خود آباد می‌کنی
ابله کـه تیشه بـر قدم خـود همی‌زند
بدبخت گـو ز دست کـه فریاد می‌کنی

ایضاً:

نشان آخر و عهـد زوال ملـك آنست
کـه در مصالح بیچارگـان نظر نکنند
بدست خویش مکن جایگاه خودویران
که دشمنان تـو با تو از این بتر نکنند

واین دوشعر در بوستانش آمده است:

چو خواهد که ملك تو ویران کند — نخست از تو خلقی پـریشان کند
و گـر باشدش بـر تـو بخشایشی — رساند بـه خلـق از تـو آسایشی

ایضاً درجای دیگر فرماید:

پروردگارخلق خدائی به کس نداد — تا همچو کعبه روی بمالند بردرش
از مال و دستگاه خداوند عزو جاه — چون‌راحتی به‌کس نرسد خاك برسرش

البته گفتن چنین اشعار درعصر هلاکوخان نوهٔ چنگیز شجاعت وشهامت ادبی فوق‌العاده می‌خواهد که سعدی داشته است. خود درگلستان فرموده:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ — سخن ملکیست سعدی را مسلم

در صراحت‌گوئی و بی‌پروائی خود این دوبیت دیگر را هم‌گفته است:

بیا که پرده بر انداختم ز صورت حال
من آن نیم که سخن درغلاف خواهم گفت
دعای خیر تو گـویم گرم نواخت‌کنی
وگر خلاف کنی برخلاف خواهم گفت

پادشاهان آنقدر بد نبوده‌اندکه اطرافیان آنان‌که طماع وغماز و نمام بوده‌اند. اما این شاعر جهان‌دیده و مردم‌آزمودهٔ دلیر «خدمت» آنها هم رسیده و پادشاهان را از بدکاری آنان وپرهیز از ایشان آگاه ساخته است. خطاب بشاه فرماید:

غماز را به حضرت سلطان که داده راه — همصحبت تو همچو تو باید هنروری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو — فردا نکوهش توکند پیش دیگری

مباش غره به گفتار مادح طماع — که دام مکر نهاد ازبرای صیدنصیب
امیر ظالم جاهل که‌خون خلق‌خورد — چگونه عالم وعادل‌شود به‌قول خطیب

عالم ظالم بسنان قلم — دزدی بی‌تیر و کمان می‌کند
وانکه زیان می‌رسداز وی به خلق — فهم ندارد که زیان می‌کند
گلهٔ ما را گله از گرگ نیست — این همه بیداد شبان می‌کند

تهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملك است و توفیر گنج

تانگوئی که عاملان حریص — نیکخواهان دولت شاهند
کانچه در مملکت بیفزایند — از ثنای جمیل می‌کاهند
راحت ازمال وی به‌خلق‌رسان — تا همه عمر دولتش خواهند

وآنگاه مستقیماً خطاب به‌عامل‌ظالم)عامل‌مأمور دارائی آن‌عصر است)[1] فرماید:

تا دل پادشه به‌دست آری — حیف‌باشدکه حق بیازاری

باید توجه داشت که این اشعار و بسیاری دیگر را درصاحب نامه گردآورده و به‌شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان یعنی در حقیقت به همه‌کارهٔ هلاکوخان اهدا کرده است. همچنان که بوستان وگلستان را هم‌که حکایات بسیار در نصیحت‌ملوك دارد به‌پادشاه فارس معاصر خود، تقدیم داشته است. از این برمی‌آیدکه نه تنها

۱ـ فرخی سیستانی هم درمرثیهٔ سلطان‌محمود غزنوی گوید:

عاملان بینم بازآمده غمگین زعمل — کار ناکرده و نارفته به دیوان شمار

منظورش از (دیوان شمار) وزارت محاسبات و دارائی و مالیهٔ آن‌عصر بوده است و عاملان همان مأموران دارائی بوده‌اند که دنبال عمل (وصول باج و خراج ومالیات) میرفته‌اند.

سعدی دارای چنان شهامت بوده است که دانستیم، بلکه شاه و وزیر هم استعداد و سعادت قبول چنین حقایق تلخ و شیرینی را داشته‌اند[۲].

سعدی چندین قصیده و غزل درمدح برادران جوینی دارد. بعلاوه کتاب (صاحبیه) یا صاحبنامه را به‌نام شمس‌الدین صاحبدیوان برادر بزرگتر علاءالدین عطاملك نویسندهٔ تاریخ جهانگشا که حامی شاعران و خود نیز ادیب بوده اهدا نموده است. این قطعه ازشمس‌الدین صاحب دیوان است: ازهمین قطعه میتوان مقام فضل و ادب و انسانیت او را سنجید.

یك نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض
چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن
گر تکبر می‌کنی با خواجگان سفله کن
ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن
گرکسی درد دلی گوید ترا از حال خویش
گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن
ور ترا دائم تواضع بود با خرد و کلان
منصبت گر بیشتر گشته است اکنون بیش کن

البته اینطور کسان شایستگی مدایح سعدی داشته‌اند. با وجود این شاعر بزرگوار درمدح کردن آنان هم روش همیشگی خود راکه آمیختن مدح و نصیحت بهم بوده غالباً از دست نداده است. برای نمونه باز چند بیت ازآن قصائد را می‌آورم که پنج‌تای آنها در مدح علاءالدین و سه‌تای دیگر در مدح شمس‌الدین است.

---

۲ ــ درچند سال قبل هنگامی که نظیر این مطالب و اشعار را در مجلهٔ آینده آوردم و آن‌موقع سپهبد بازنشسته تیمور بختیار رئیس سازمان امنیت بود مجلهٔ مرا توقیف کرد. مطلب را به‌وسیلهٔ شادروان حسین علاء که آن وقت وزیر دربار و مرد وطن‌پرست وشاه‌دوست صمیمی بود به عرض اعلیحضرت رسانیدم و امر صادر شد که مجله از توقیف خارج شود واین جریان را هم در شمارهٔ بعدمجله نوشتم وتشکرکردم، ولی‌آن‌شماره را هم بدستورتیمور توقیف‌کردندوهزارنسخهٔ آنرا که‌جمع کرده و برده بودند سوزانیدند! ازآن پس دیگرمجلهٔ خدمتگزار کشور از انتشارباز ایستاد.

از غزلیات سعدی که اشاره به‌صاحبدیوان در آنهاست بیتی چندکه بازحکایت از مناعت طبع شاعردارد نقل می‌کنم. فرماید:

ز رنج خاطر صاحبدلان نیندیشی — که پیش صاحب دیوان برند غوغائی
که نیست در همه عالم به اتفاق امروز — جز آستانهٔ او مقصدی و ملجائی
مراد ازاین‌سخنم دانی‌ای‌حکیم چه‌بود — سلامتی ار نکند حمل بر تقاضائی
مراست با همه عیب این هنر بحمدالله — که سر فرو نکند همتم به هرجائی
کسان سفینه به دریا برند و سودکنند — نه‌چون سفینهٔ سعدی به چون تو دریائی

سرنوشت این دوبرادر جوینی در دستگاه مغولها بهتر از پایان وپاداش کار (برمکیان) دردربارخلفای عباسی نبوده‌که همه به‌وضع رقت‌آوری ازطرف این‌ترکان و تازیان که کینهٔ دیرینه با ایرانیان داشتند نابود می‌شوند. از جمله همین شمس‌الدین صاحبدیوان است که با چهارپسرش کشته شدند.

ازاین شعر سعدی بر می‌آید که در عصر خود هم به‌شجاعت ادبی معروف بوده است، آنجاکه گوید:

سعدی گردن کشم پیش سخندانان ولیك
جاودان این سر نخواهد ماند تاگردن‌کشم

***

چنانکه نوشتم مدایح پندآموز سعدی وقتی‌به‌حد اعلای خود می‌رسد که پادشاهان‌را مدح ونصیحت می‌کند، که اینك به‌بعضی‌ازآنها اشاره می‌شود. درمدح اتابك ابوبکر سعد زنگی فرماید:

به نوبتند ملوك اندر این سپنج سرای
کنون‌که‌نوبت تست ای‌ملك به عدل‌گرای
دو خصلتند نگهبان ملك و یاور دین
به‌گوش جان‌تو اندازم این دوگفت خدای

یکی که گردن زورآوران به قهر بزن
یکی که از در بیچارگان به لطف درآی

(زورآور)را به‌معنی(ظالم) استعمال کرده.

هر آن‌کست که به آزار خلق فرماید
عدوی مملکتست او به‌کشتنش فرمای
به کامه دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنود سخن دشمنان دوست‌نمای
نگویمت چو زبان‌آوران رنگ‌آمیز
که ابر مشك فشانی و بحر گوهرزای

اشاره به شاعرانی چون غضائری، انوری وظهیرفارابی نموده است.

نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
پس این‌چه فایده: گفتن‌که تا به‌حشر بپای
مزید نعمت دنیا و آخرت خواهی
به‌عدل وعفو وکرم‌کوش و در صلاح افزای

هر نوبتی نظر به یکی می‌کند سپهر هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان
گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند نوبت به‌دیگران بگذاری و بگذری

تعجب ازکار واشعارسعدی وقتی زیاد می‌شود که می‌بینیم ضمن مدح ازکسانی چون‌انکیانوی‌ترك، فرمانفرمای‌فارس ازطرف ایلخان،زبان به‌نصایحی تلخ میگشاید، تا آن‌حد که گاهی تصور می‌کنم این‌اشعار یا حداقل ابیات‌شور وتند وتیز وتلخ آن مستقیماً یاحتی غیرمستقیم به‌سمع ممدوحان نرسیده‌است، ازجمله این اشعار خطاب به‌انکیانو :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

باری نظر بحال عزیزان رفته کن
تا مجمل وجود ببینی مفصلی
درویش و پادشه نشنیدم که برده‌اند
بیرون از این دو لقمهٔ دنیا تناولی
زان گنجهای نعمت و خروارهای مال
با خویشتن به گور نبردند خردلی
ازمال وجاه ومنصب و فرمان وتخت وبخت
بهتر ز نام نیك نکردند حاصلی
مرگ از تو دورنیست وگر هست فی‌المثل
هر روز باز میرویش پیش منزلی
نی کاروان برفت تو خواهی مقیم ماند
ترتیب کرده اند ترا نیز محملی
حق‌گوی را زبان ملامت بود دراز
حق نیست آنچه گفته‌ام؟ ارهست، گو: بلی!

همانطورکه بالاتر اشاره‌کردم، احتمال می‌دهم‌که موقع تقدیم، اشعار زننده‌را خود شاعر نگاه‌داشته و بعد از مردن ممدوحان یا بعداز در گذشتن خود سعدی به قصائد اضافه شده است. از طرف دیگر می‌بینیم در دیباچه‌های گلستان و بوستان اشعاری وچنین مطالبی‌هست‌که ظاهراً به‌همین صورت اهدا شده است.

به‌این چند بیت از دیباچهٔ بوستان توجه فرمائید که وضع خود و اتابك‌هارا بیان کرده است:

مرا طبع ازین‌نوع‌خواهان نبود — سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان
که سعدی که گوی بلاغت ربود — در ایام بوبکر بن سعد بود

. . . . . .

هم از بخت فرخنده فرجام‌تست — که تاریخ سعدی در ایام تست[۱]
که تا برفلك ماه وخورشید هست — درین دفترت ذکر جاوید هست
جهانت بکام و فلك یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد
دل وکشورت جمع و معمور باد — ز ملکت پراکندگی دور باد[۲]
درونت به تأیید حق شاد باد — دل و دین و اقلیمت آباد باد[۲]
جهان آفرین برتو رحمت کناد — دگرهرچه‌گویم فسانه است وباد
همینت بس از کردگار مجید — که توفیق خیرت بود بر مزید[۲]
خدایا در آفاق نامی کنش — به توفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش در انصاف و تقوا بدار — مرادش به دنیا و عقبا بر آر
خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار — به توفیق طاعت دلش زنده دار

اما باید دانست که میان ابوبکرسعد و هلاکو فرق بسیار است. این احتمال هم می‌دهم که در قصائدی که به مدح جوینیها سروده است و ازهلاکو مدحی کرده بنا به مصلحتی بوده و شاید به اشارهٔ اینان سروده است تا رفع شرکلی بنماید، چنانکه از این بیت در یکی از قصائد او بمدح علاءالدین جوینی استنباط میشود:

و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
کزین دیار نه مرغ و نه آشیان ماند

در این باره قدری بعد باز بموضوع برمیگردیم.

۱ـ با این مضمون تقریباً میگوید که تو در عهد منی نه من در عصر تو.
۲ـ بطوریکه ملاحظه میفرمائید در این ابیات همه جا پادشاه را به نیکوکاری تشویق میفرماید و ستودن او همراه با دعای دین و کشور و طاعت و انصاف و تقواست. شاه را برای این میخواهد که کشور را معمور کند و پراکندگی را از آن دور نماید. بزبانی دیگرگوید، همین سعادت ترابس است که توفیق خدمت بملت داشته باشی.

راستی که جای تعجب است با چنان اوضاع واحوالی سعدی با چه رشادت چنین قصائدی ساخته است. نظیر این رشادت، در یك نامه که (فنلون) فرانسوی به لوئی چهاردهم پادشاه مستبد فرانسه نوشته و آنرا در روزنامهٔ (تریبون دوژنو) خواندم مشاهده میشود. ولی نسبت به این نامه هم عقیدهٔ بعضی بر آنست که آنرا به نظر شاه فرانسه نرسانیده‌اند، همچنانکه تصور میکنم ونوشتم محتملا بعضی ابیات این قصائد سعدی هم به‌نظر پادشاهان وفرمانفرمایان نرسیده است. آنچه مسلم است (فنلون) که مربی وسرپرست ولیعهد لوئی چهاردهم بود آخر کار مغضوب وبرکنار شد. لوئی چهاردهم کسی بود که اورا متملقان (پادشاه آفتاب) می‌نامیدند وخود او میگفت که: «دولت منم».

با وجود این، استبداد (لوئی) با استبداد امیران ایران که مردم بی‌گناه را بدون تحقیق کافی دراثر سعایت بدخواهان به مختصر سوءِظنی ازخود دور وکور می‌کردند، گوش و زبان می‌بریدند ومیکشتند فرق داشته است. همچنین دامان و دهان شاعران را هم برای تملق گوئیها که می‌شنیدند پر ازسیم و زر نمی‌کردند. متأسفانه این عیبها بیشتر مخصوص شرقیان بوده است.

اینرا بیفزایم که سعدی نه‌تنها زورمندان را ضمن مدح کردن نصیحت میداده است بلکه سخنوران مداح را نیز از مدحهای اغراق‌آمیز سرزنش کرده و بروشی که خود داشته تشویق نموده است، چنانکه در بوستان با اشاره به بیتی ازظهیرفاریابی ابیاتی داردکه درگفتار نوزدهم گذشت.

نسبت به قصائد ومدایحی که سعدی دربارهٔ هلاکوی مغول دارد سخنی هست. آنچه از نظر اجمالی که به‌قصائد او می‌اندازم در دو قصیده، از این خان خونخوار مغول مدح کرده و در جائی دیگر به‌کنایه نامی از او برده که به‌آنها اشاره می‌شود. از جمله یکی درقصیدهٔ مربوط به علاءالدین جوینی معروف به عطا ملك نویسندهٔ تاریخ جهانگشای جوینی، که شرح آن گذشت، می‌باشد. قصیده‌ای که مستقیماً در مدح ایلخان و مبالغه‌آمیز است لکه‌ای سیاه در دفتر قصائد سعدی می‌باشد. دامن

ناصر خسرو ازاین نوع قصیده بکلی پاك‌است. بعضی اشعار آن نقل می‌شود:

این منتی بر اهـل زمین بود از آسمـان
وین رحمت خدای جهـان بر جهـانیان
تا گـرد نـان روی زمین منزجـر شدند
گردن نهـاده بـر خط فرمـان ایلخان
اقصای بـر و بحـر بـه تأیید عـدل او
آمـد ز تیغ حـادثه در بارهٔ امـان
بر بقعه‌ای کـه چشم عنایت کند خـدای
فرماندهـی گمـارد بـر خلق مهربان
ای پادشاه مشرق و مغـرب به‌اتفـاق
بـل بنـدهٔ کمینه تـو پـادشه نشان
حق را بـه روزگار تو بر خلق منتی‌است
کانـدر شمـار عقل نیاید شمـار آن
هر کو به بندگیت کمر بست تـاج یـافت
بنهـاد مدعی سرو بـر سر نهـاد جـان
با شیر پنجه‌کـردن روبه نه عقل بـود
بـاطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بـر سنان و نیزه نکردیش روزگار
گـر سر به‌بندگیت نهادی بر آستان

این‌ابیات اخیرگویا اشاره‌دارد به‌عاقبت شوم سلجوقشاه که‌درکازرون ازلشکر مغول شکست خورد وسرش‌را بریدند و به شیراز فرستادند. سلجوقشاه همان کسی است‌که بیش‌ازششماه سلطنت ننگین‌نکرد. مادر برادر خود (ترکان خاتون) را به حبالهٔ نکاح درآورد و سپس بکشت واز نادانی باعث سقوط سلسلهٔ سلغری، که ابوبکر

سعد با تدابیری آنرا دربرابر هجوم مغول حفظ کرده بود، گردید. سعدی قصائد و غزلهائی در مدح اوهم دارد. یا باید گفت شاعرما نان را به‌نرخ روز میخورده و «ابن‌الوقت»(اُپُرتونیست)شده، یاکره واجباری درگفتن این‌اشعار داشته، یا مصلحتی موجب آن شده‌است. چون طرفدار سعدی هستم، و با سابقه‌ای‌که بطرز فکراو داریم، به‌دو نوع اخیر عقیده دارم،که بنظرم هردو وارد بوده‌است. بهرحال، برای مال و جاه نکرده است. دیگر، چنانکه بالاتر نوشتم، هواداران ودوستان او دانشمندانی چون برادران جوینی و خواجه نصیرطوسی در دربار مغول بوده و بی‌شك تاحدی‌که می‌توانسته جلو ظلم وجور مغولها را میگرفته‌اند. سعدی‌هم میبایست با قلم خود در این‌امور باآنهایاری‌کند. تنها یاری اوهم‌شاید همین بوده‌که مدایحی‌ازاین‌قبیل که برخلاف روش‌وی ونیت پاك او بوده بسازد وبفرستد. شاید هم جوینیها، برای حفظ فارس ازآسیب بیشتر سپاه مغول وفرونشاندن خشم هلاکو بعداز سرکشی سلجوقشاه وغیره، به‌سعدی اشاره‌کرده‌باشند که‌چنین قصائد مدح‌آمیزی بسراید وبرای ایلخان بفرستد. من براین عقیده‌هستم، که از محتوای قصیده نیز برون میتراود.

در همین قصیده باز سعدی، درآخر آن، دست از روش نصیحت‌آمیز خود برنداشته‌است وهمین چند بیت‌آخرشاید بتواند لکهٔ سیاه‌را ازگفتهٔ او بشوید. اما چنان‌که نوشتم مشکوك‌است‌که این ابیات آخررا هم برای هلاکو فرستاده باشد. ممکن‌است برای استغفار و «تبرئه» خود، که «آلت فعل» شده بوده این ابیات‌را بعد سروده و به‌قصیده افزوده‌است. یا جداگانه ومحرمانه برای صاحب دیوان فرستاده. این‌کار هم برای صاحب دیوان خطرداشته است، چه‌ممکن بوده نامه وچکامه بدست مخالفان صاحب دیوان بیفتد و علیه او بکار برند. در هرحال، هم نیکی وحسن نیت سعدی را میرساند ومعلوم میداردکه بقدرضرورت پا از دائرهٔ خود بیرون نهاده‌است. در همین قصیدهٔ مدح هلاکو می‌فرماید:

هر نوبتی نظر به یکی می‌کند سپهر هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان

ای پـادشاه روی زمین دور زان تـوست
اندیشه کن تقلب دوران آسمـان
بیخی نشان کـه دولت باقیت بر دهد
کاین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان
چـون کام جاودان متصور نمی‌شود
خرم تنی که زنـده کند نام جاودان
یارب تو هرچه رای صوابست وفعل خیر
اندر دل وی افکن و بر دست وی بران
آهوی طبع بنده چنین مشك می‌دهد
کز پارس می‌برند به تاتارش ارمغـان[۱]
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمی‌برند که خود می‌رود روان
سعدی دلاوری و زبـان‌آوری مکن
تا عیب نشمرند بزرگان خـرده دان[۲]
گـر در عیـار نقد ترا برمحك زنند
بسیار زر که مس بدر آید به امتحان
لیکن به حکم آنکه خداوند معرفت
داند که بوی خوش نتوان داشتن نهان
چون غنچه عاقبت لبم از یکدگر برفت
تا چون شکوفه پر زر سر خم کند دهان

۱ـ مقصودش از (تاتار) همان ترکستان شرقی چین و مغولستان است که ختن و کاشغر و یارقند از شهرهـای معروف آن میباشد. سعدی به‌کاشغر هم طبق حکایت گلستان سفر کرده است.
۲ـ ظـاهراً منظورش از بزرگان خرده دان رجال دانشمندی مانند برادران جوینی و خواجه نصیر طوسی است که در دربار و دستگاه خان مغول بوده یا راه داشته‌اند.

از این بیت آخر برمی‌آمد که ظاهراً طلب صله یا پاداش کرده‌است... نه از هلاکو بلکه از صاحبدیوان به‌دلایل ابیات بعدکـه در مـدح اوست. این خود قرینهٔ دیگریست که این قصیده را به اشارهٔ صا حبدیوان گفته است.

در اهتمام صاحب صدر بـزرگوار
فرمان روای عالم و علامهٔ جهـان
اکفی‌الکفات روی‌زمین شمس ملك ودین
جانب نگاهدار خدای و خدایگان

از این بیت آخرین برمی‌آید که سعدی تعریف ازروش سیاسی و اجتماعی صاحبدیوان‌کرده که هم خدا را درنظر داشته و هم (خدایگـان) یعنی (ایلخان) را که مجبور بوده جانبش‌را نگاه دارد.

با همین قصیده گفتار خودرا دربارهٔ قصائد و مدایح سعدی پایان می‌دهم، زیرا این چکامه همه‌چیز زمان ومکان وانسان را از مادح و ممدوح بیان می‌کند.

گفتار بیست و پنجم

درستایش پروردگار

با همه‌گویائی ورسائی کلام (یعنی فصاحت و بلاغت) که سعدی درقصائد و مدایح نصیحت‌آمیز خود دارد گاهی که از روش خود بیرون آمده، یعنی در مدح بی نصیحت سخن‌سرائی کرده است، چون از فن خود خارج شده کوتاه آمده است. چنین است آنچه درستایش باری‌تعالی و پیغمبر وخلفا سروده است. چون نمی‌توانسته است‌که به‌آنان پند واندرز بدهد و می‌بایست مدح و منقبت خالص بنماید اشعارش به ارزش ابیات دیگر قصائدش نیست. نخست چند بیت از غزلی که درسپاس پروردگار سروده از طیبات او نقل میکنم:

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار وحی توانا

. . . . . .

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
قسمت خود می‌برند منعم و درویش روزی خود می‌خورند پشه و عنقا
حاجت موری به‌علم غیب بداند در بن چاهی به زیر صخرهٔ صما
جانور از نطفه می‌کند، شکر از نی برگ‌تر از چوب خشك وچشمه زخارا

این‌که از در بخشندگی بمرغ و ماهی روزی می‌رساند جای شکر است، اما این که یکی را طعمهٔ دیگری می‌کند آیا به‌گفتهٔ ناصرخسرو جای شکایت نیست؟ اما این‌که بعضی خواسته‌اند این بیت را طوری دیگر معنی کنند و بگویند: نصیب مرغ، هواست و نصیب ماهی، دریا معنی خوبی ندارد و بدان می‌ماند که بگویند نصیب انسان خاك است چون روی زمین زندگی می‌کند. در بیت دوم، مثل این‌است

که می‌خواهد بگوید سهمی‌که منعم و درویش در زندگانی دارند حق خداپسندانهٔ آنها وکمال عدالهی‌است. ولی‌خلاف آن‌چیزی است‌که‌امروز آنراعدالت اجتماعی مینامند و یك بیان جهانی در عدل الهی نمیباشد. عنقا هم مرغ‌افسانه‌ایست و کسی آنرا ندیده تا بداند چه می‌خورد و روزی او چیست. کلیم کاشانی در مورد (عنقا) بیتی داردکه این معنی را میرساند:

در کیش مـا تجرد عنقا تمام نیست در قید نام ماند اگر از نشان گذشت

حافظ روشنتر از کلیم اطلاعی نمی‌دهد، گوید:

بزواین دام برمرغ دگرنه که عنقا را بلندست آشیانه

یعنی‌اگرازعنقانامی درزبانهاهست نشانی‌ازاودردنیا نیست. چون بعضی‌کوه (قاف) را محل او میدانند، اگرمقصودشان‌کوه‌های قفقاز نباشد. کوه‌قاف هم یك نام افسانه‌ای‌است، واگرمقصود ازقاف قفقازاست، درآنجا پرنده‌ای بنام عنقاوجود ندارد.

مورهم در بن چاه زیر صخرهٔ صما زندگی نمی‌کند. برگ درخت ازچوب خشك به‌عمل نمی‌آید بلکه‌ازدرخت‌تر‌ست. درزمستان‌هم‌که درخت به‌حال«خواب» است چوب خشك نیست. چشمه هم ممکن است از زیر سنگ درآید اما سنگ خارا زایندهٔ آب نیست هرچند بظاهر گاهی دیده میشودکه چشمه از شکاف سنگ بیرون می‌آید. این ستایش‌را باستایشهای فردوسی‌در(شاهنامه) ونظامی‌در(خمسه) مقایسه نمائید. فردوسی فرموده:

بنام خـداوند جان و خـرد کزان برتر اندیشه می نگذرد
خداوند نام و خـداوند جای خـداونـد روزی ده رهنمـای
خداوند کیهان و گردان سپهر فروزندهٔ ماه و ناهیـد و مهـر
نیـاید بدو نیـز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه
خرد گر سخن برگزیند همی همان را ستاید کـه بیند همی
ازاین پرده برتر سخنگاه نیست بهستیش انـدیشه را راه نیست

نظامی چنین سروده :

خدایا جهان پادشاهی تراست — زما خدمت آید خدائی‌تر است
پناه بلندی و پستی توئی — همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریده است بالا و پست — توئی آفرینندهٔ هرچه هست
نیاید ز ما جز نظر کردنی — دگر خفتی باز یا خوردنی
به‌شکرم رسان اول آنکه به‌گنج — به جسمم صبوری ده آنگاه رنج
اگر نیکم وگر بدم در سرشت — قضای تو این نقش در من نبشت
بر آن دارم‌ای مصلحت خواه‌من — که باشد سوی مصلحت راه من
زمن کاهش وجان فزودن زتو — نشان جستن از من نمودن ز تو
دلی را که شد بر درت راز دار — ز دریوزهٔ هر دری باز دار
نکوکن چو کردار خود کارمن — مکن کار با من به کردار من
رهی پیشم آور که فرجام کار — تو خشنود باشی و من رستگار

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد گردیدن ماه و مهر
نپنداری از بهر بازیگریست — سراپردهٔ اینچنین سرسریست
درین پرده‌یك رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست
توئی کز شکستم رهائی دهی — وگر بشکنی مومیائی دهی
قرار همه هست بر نیستی — توئی آنکه بر یك قرار ایستی
پژوهنده را یاوه‌زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز به‌تو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن
جواهر تو بخشی دل سنگ را — تو در روی جوهر کشی رنگ را
چنان برکشیدی و بستی نگار — که به‌زان نیارد خرد در شمار

برای اینکه تصور نشود نظامی تنها درمقدمهٔ اسکندرنامه‌اشعاری بدین زیبائی

درستایش احدیت سروده‌ازدیگر کتابهای‌اونیز شعری چنددرهمین زمینه نقل‌می‌شود.
در (مخزن الاسرار) چنین‌گوید:

اول او اول بی‌ابتداست آخر او آخر بی‌انتهاست
هرچه جز اوهست‌بقائیش نیست اوست مقدس که فنائیش نیست
ای همه هستی ز تو پیدا شده خاك ضعیف از تو توانا شده
آنچه تغیر نپذیرد توئی وانکه نمردست و نمیرد توئی

در منظومهٔ (خسرو شیرین) فرماید:

خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید زبانی کافرینت را سراید
مده ناخوب را بر خاطرم راه بدار از ناپسندم دست کوتاه
درونم را به نور خود برافروز زبانم را ثنای خود درآموز
خبرداری که سیاحان افلاك چرا گردند گرد مرکز خاك
درین‌محرابگه معبودشان‌کیست وزین‌آمدشدن‌مقصودشان‌چیست
چه‌میخواهنداز‌ین‌محمل‌کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن
مرا حیرت برین آورد صد بار که بندم درچنین بتخانه زنار
ولی چون‌کرد حیرت تیز گامی عنایت بانگ بر زد کای نظامی
مشو فتنه براین بتها که هستند که این بتها نه‌خودرا میپرستند
همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرندهٔ خود را طلبکار
مبین‌درنقش‌گردون کان‌خیالست گشودن بنداین‌مشکل محال‌است
مرا بر سر گردون‌رهبری نیست جزان کاین نقش دانم سرسری‌نیست
اگر دانستنی بودی‌خود این راز یکی زین نقشها در دادی آواز
ازین گردنده گنبدهای پر نور بجز گردش‌چه شاید دیدن‌ازدور
بلی در طبع هر دانسته‌ای هست که باگردنده گرداننده‌ای هست

ز هر شمعی که جوئی روشنائی — بوحدانیتش یابی گوائی
تو با چندان عنایتها که داری — ضعیفان را کجا ضایع گذاری
تو ای کاول ز خاکم آفریدی — بفضلم ز آفرینش برگزیدی
چوروی‌افروختی‌چشمم برافروز — چو نعمت دادیم شکرم درآموز
شناساکن به حکمتهای خویشم — برافکن پردهٔ غفلت ز پیشم
بهر سهوی که در گفتارم افتد — قلم درکش کزین بسیارم افتد
بعزم خدمتت برداشتم پای — گر از ره یاوه گشتم راه بنمای
مده ناخوب را برخاطرم راه — بدار از ناپسندم دست کوتاه

در مثنوی (لیلی و مجنون) گوید:

ای نام تو بهترین سرآغاز — بی‌نام تو نامه کی کنم باز
از آتش ظلم و داد مظلوم — احوال همه تراست معلوم ....

در (بهرامنامه) گوید:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم — یا یکایك نهفته‌های علوم
خواندم و سّر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
نان من بی‌میانجی دگران — بده ای رزق بخش جانوران

بیت آخر نظامی را در رزق‌بخشی خداوند بااین بیت سعدی مقایسه کنید:

از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

***

مبالغه و مداهنه در بارهٔ ممدوحان زور آور ، ولی نیازمند مدیحه، غیر از ستایش پروردگار بی‌نیاز است‌که باید بی اغراق و بی پیرایه باشد.

اکنون تمام قصیدهٔ مفصل هشتادوهفت بیتی‌سعدی را که‌در ستایش باری‌تعالی، پیغمبر، خلفا و سیدالشهد است نقل میکنم و قضاوت آنرا بخوانندگان واگذار مینمایم. فقط این تذکر را میدهم‌که سعدی ازاهل سنت بوده‌است نه‌شیعه ونسخهٔ

تصحیح فروغی، که از آن استنساخ میکنم، ابیاتی دربارهٔ سه خلیفهٔ اول دارد. اما نسخهٔ دیگر (چاپ سنگی) فقط چند بیت دربارهٔ خلیفهٔ اول در آن است. به ظن قوی، نسخه‌نویس که شیعه‌بوده، ابیات مربوط به خلیفهٔ دوم را تغییر داده و کلمهٔ (عمر) را (علی) کرده. بیت مربوط به خلیفهٔ سوم را هم چون گویا نمیتوانسته (عثمان) را بکلمهٔ مناسب دیگری بدل کند حذف نموده است. چند بیت راجع به خلیفهٔ اول را هم چون نام (ابوبکر) در آنها برده نشده و با اشاره به (یارغار سید و صدیق) که عناوین اوست یاد شده، نسخه‌نویس کتاب یا متوجه نشده یا قابل‌گذشت از نظر عامه دانسته و گذاشته و گذشته یا ابیاتی را خذف کرده است. بنظرم دستکاریهای دیگر هم از لحاظ مذهبی در قصیده کرده‌اند و شاید ابیاتی نیز از لحاظ مذهبی افزوده باشند، که فروغی نادیده‌گرفته است. همهٔ اینها برخلاف امانت ادبی است. اگر امروز اکثریت‌مردم ایران شیعه هستند در زمان سعدی چنین نبوده و امروز هم چند میلیون ازاین ملت اهل تسنن‌هستند. بهرحال کسی‌حق‌ندارد شعرگذشتگان را روی تعصب مذهبی تغییر دهد[1].

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را — پروردگار خلق و خداوند کبریا
دادار غیب‌دان و نگهدار آسمان — رزاق بنده‌پرور و خلاق رهنما
اقرار می‌کند دو جهان بر یگانگیش — یکتا و پشت عالمیان بر درش دو تا
گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف — فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله — الا هوالذی خلق الارض والسما
باری ز سنگ چشمهٔ آب آورد پدید — باری ز آب چشمه کند سنگ ذرّه سا
گاهی بصنع ماشطه بر روی خوب روز — گلگونهٔ شفق کند و سرمهٔ دجا
دریای لطف اوست وگرنه سحاب کیست — تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا
انشانا بلطفك یا صانع الوجود — فاغفرلنا بفضلك یا سامع‌الدعا

۱ــ قصیده در کمال فصاحت است. برای مقایسه باقصائد دیگر او وفردوسی‌ونظامی‌آورده شد.

اربـاب شوق در طلبت بی دلند و هوش / اصحاب فهم در صفتت بی سرند و پا
شب‌هـای دوستـان تـرا انعم‌الصباح / وانشب کـه بی تو روز کنند اظلم‌السما
یاد تو روح‌پرورو وصف تو دلفریب / نام تو غمزدای و کلام تـو دلـربا
بی سکهٔ قبول تو ضرب عمل دغل / بی خاتم رضـای تـو سعی عمل هبا
جائی کـه تیغ قهر بر آرد مهابتت / ویـران کند بسیل عـرم جنت سبا
شاهان بر آستان جلالت نهـاده سر / گردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا
گر جمله را عـذاب کنی یا عطا دهی / کس‌رامجال‌آن نه که‌آن‌چون واین‌چرا
در کمترین صنع تو مدهوش مانده‌ایم / ما خود کجا و وصف خداوند، آن‌کجا؟
خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد / تا در بحـار وصف جلالت کند شنا ؟
گاهی سموم قهر تو همدست با خزان / گاهی نسیم لطف تـو همراه بـا صبا
خواهندگان درگـه بخشایش تـواند / سلطـان در سرادق و درویش در عبا
آن دست برتضرع و این روی برزمین / آن چشم بر اشارت و این گوش برندا
مـردان راهت از نظـر خلق در حجاب / شب در لباس معـرفت و روز در قبا
فرخنده طالعی کـه کند یاد او بخیر / برگشته دولتی کـه فرامش کند ترا
چندین هزار سکهٔ پیغمبری زده / اول بنـام آدم و آخـر بمصطفی
الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل / رایش نه ازطبیعت و نطقش نه از هوی
در نعت او زبان فصاحت کرا رسد ؟ / خود پیش آفتاب چـه پرتو دهـد سها ؟
دانی کـه در بیان اذا الشمس کورت / معنی چـه گفته‌اند بزرگـان پارسا ؟
یعنی وجود خواجه سر از خاك بر کند / خورشید و مـاه را نبود آن زمان ضیا
ای برتـرین مقـام ملائك برآسمان / با منصب تـو زیرترین پایـه علا
شعر آورم بحضرت عـالیت زینهـار / با وحی آسمان چه زند سحر مفتری
یارب بدست او که قمر زان دو نیم شد / تسبیح گفت در کف میمون او حصـا
کافتادگـان شهوت نفسیم دست گیر / ارفق بمن تجـاوز و اغفر لمن عصا

تریاق در دهان رسول آفریده حق — صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا
ای یار غار سید و صدیق نامور — مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ صفا
مردان قدم بصحبت یاران نهاده‌اند — لیکن نه همچنان که تو در کام اژدها
یار آن بود که مال و تن و جان فدا کند — تا در سبیل دوست بیابان برد وفا
دیگر عمر که لایق پیغمبری بدی — گر خواجهٔ رسل نبدی ختم انبیا
سالار خیل خانه دین حاجب رسول — سردفتر خدای پرستان بی‌ریا
دیوی که خلق عالمش از دست عاجزند — عاجز در آنکه چون شود ازدست وی رها
دیگر جمال سیرت عثمان که بر نکرد — در پیش روی دشمن قائل سر از حیا
آن شرط مهربانی و تحقیق دوستیست — کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا
خاصان حق همیشه بلیت کشیده‌اند — هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند — جبار در مناقب او گفته هل اتی
زور آزمای قلعهٔ خیبر که بند او — در یکدگر شکست ببازوی لافتی
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود — تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا
شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود — جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا
دیباچهٔ مروت و سلطان معرفت — لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست — مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی
پیغمبر آفتاب منیر است در جهان — وینان ستارگان بزرگند و مقتدا
یارب بنسل طاهر اولاد فاطمه — یارب بخون پاك شهیدان کربلا
یارب بصدق سینهٔ پیران راستگوی — یارب به آب دیدهٔ مردان آشنا
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست — ای نام اعظمت در گنجینهٔ شفا
گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند — ما را بس است رحمت و فضل تو متکا
یارب خلاف امر تو بسیار کرده‌ایم — و امید بسته از کرمت عفو مامضی
چشم گناهکار بود بر خطای خویش — ما را ز غایت کرمت چشم در عطا

یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش — روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
همواره ازتو لطف و خداوندی آمدست — وز ما چنانکه درخور ما فعل ناسزا
عدل است اگر عقوبت ما بیگنه کنی — لطفست اگر کشی قلم عفو بر خطا
گر تقویت کنی ز ملك بگذرد بشر — ور تربیت کنی بثریا رسد ثری
دلهای دوستان تو خون میشود ز خوف — باز از کمال لطف تو دل میدهد رجا
یارب قبول کن ببزرگی و فضل خویش — کانرا که رد کنی نبود هیچ ملتجا
ما را تو دستگیر و حوالت مکن بکس — الا الیك حاجت درماندگان فلا
ما بندگان حاجتمندیم و تو کریم — حاجت همیشه پیش کریمان بود روا
کردی تو آنچه شرط خداوندی تو بود — ما درخور تو هیچ نکردیم زبنا
سهلست اگر بچشم عنایت نظر کنی — اصلاح قلب را چه محل پیش کیمیا
اولیتر آنکه هم‌تو بگیری بلطف خویش — دستی وگرنه هیچ نیاید ز دست ما
کاری بمنتها نرسانیده در طلب — بردیم روزگار گرامی بمنتها
فی‌الجمله دستهای تهی بر تو داشتیم — خود دست جز تهی نتوان داشت برخدا
یا دولتاه اگر بعنایت کنی نظر — و اخجلتاه اگر بعقوبت دهی جزا
ای یار جهد کن که چو مردان قدم زنی — ور پای بسته‌ای بدعا دست برگشا
پیدا بود که بنده بکوشش کجا رسد — بالای هر سری قلمی رفته از قضا
کس‌را بخیروطاعت خویش اعتماد نیست — آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
تا روز اولت چه نبشته است بر جبین — زیرا که در ازل سعدااند و اشقیا
گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ — گوید بکش‌که مال سبیل است وجان فدا
مارا بنوشداروی دشمن امید نیست — وز دست دوست گرهمه زهرست مرحبا
ای پای‌بست عمر تو بر رهگذار میل — چندین امل که پیش تهی مرگ در قفا
در کوه و دشت هر سبعی صوفیی بدی — گر هیچ سودمند بدی صوف بی صفا
پهلوی تن ضعیف کند پشت دل قوی — صیدی که در ریاض ریاضت کند چرا

چون شادمانی و غم دنیا مقیم نیست فرعون کامران به و ایوب مبتلا
امثال ما بسختی و تنگی نمرده‌اند ما خود چه لایقیم بتشریف اولیا
غم نیست زخم خورده راه خدای را دردی چه‌خوش بود که حبیبش کند دوا
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست یك دانه چون جهد ز میان دو آسیا؟
عمرت برفت و چارهٔ کاری نساختی اکنون که چاره نیست به بیچارگی بیا
کردار نیك و بد بقیامت قرین تست آن اختیار کن که توان دیدنش لقا
تا هیچ دانه‌ای نفشانی بجز کرم تا هیچ توشه‌ای نستانی بجز تقی
گوئی کدام سنگدل این پند نشنود بر کوه خوان که باز بگوش آیدت صدا
تا اهل را نصیحت سعدی چنانکه هست گفتیم اگر بسرمه تفاوت کند عمی

دراین قصیده ودرموارد دیگرسعدی از (قهر خداوند) چنان سخن میراندکه گوئی ازپادشاه قهاری صحبت میکند. این را میدانیم که «قهار» ازالقاب وعناوین پروردگار است. کلمه‌های قهر و قهار در زبان ما معنی خاصی پیدا کرده است. سعدی (قهرخداوند) را درهمین قصیده مانند (قهرپادشاه) آورده است :

گاهی سموم قهر تو همدست با خزان
گاهی نسیم لطف تو همراز با صبا

این بیت شبیه است به‌ابیات دیگر سعدی در مدح ونصیحت نوئین اعظم بشرح زیر:

باید که لطف وقهر بود پادشاه‌را ورنه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف گوی که سالار قوم را با گفتگوی خلق بباید تحملی
وقتی‌به قهرگوی که صدکوزهٔ‌نبات گه‌گه چنان بکار نیاید که حنظلی

اما میان پادشاه وخدا اززمین تاآسمان فرق وفاصله‌است.

آیا تشبیه‌کردن صفات‌خدائی به(سموم‌قهر) ومانندآن زیباست؟ البته میدانیم که زمان سعدی، که ادبا و شعرای ما از عرب و عربی الهام میگرفتند، با زمان

ماکه بملیت‌خود افتخارمیکنیم فرقدارد. اما این راهم میدانیم که چند صدسال قبل ازسعدی فردوسی بملیت ایرانی فخر می‌کرده وبعرب نیش میزده‌است:

(زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار)
(که اورنگ شاهی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ بالا تفو)

سعدی میتوانسته به پادشاه نصیحت بدهدکه هم قهر داشته باشدهم‌لطف، اما چنین اندرزی را نمی‌توانسته است به‌خدا بدهد. برخلاف او ناصرخسرو هنگامی که‌به‌بارگاه الهی پرداخته، بدان تاخته‌است. تا آنجاکه دراین بیت‌منسوب بدوآمده:

اگر ریگی به‌کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن

ولی سعدی، دربوستان، همین شیطان را هم گوئی میخواهد تبرئه کند، آنجا که‌از زبان او در بارهٔ آدم گوید:

که ای نیك‌بخت این نه‌شکل‌من‌است ولیکن قلم در کف دشمن است
بر انداختم بیخشان از بهشت کنونم به کین مینگارند زشت

***

در قصیدهٔ دیگری‌که به ستایش باری‌تعالی سروده، بعداز تعریفهائی از همان نوع که گذشت، گوید:

(مسمارکوهسار به‌نطع زمین‌بدوخت تا فرش خاك برسرآب استوارکرد)

ولی، چون برسر نصیحت ابناءِ روزگار درآمده داد سخن داده است:

پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت کاهل و دخل انتظار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه عار بود که بر مستعار کرد

مقصود آنکه سعدی هرجا پای عشق یا نصیحت در میان بوده بهترین اشعار خودرا سروده است.

گفتار بیست‌وششم

دبستان یا بوستان سعدی

(کلاس شاهزادگان)

نوآموز را پند و تحسین و زه
ز تأدیب و توبیخ استاد به

از اشعار پراکندهٔ پندآموز سعدی دربارهٔ شاهزادگان که درفصل اول بوستان آمده ابیاتی چند در این گفتار بعنوان دبستان سعدی گرد می‌آورم و بهم می‌پیوندم.

برخلاف عقیدهٔ رایج درقرون وسطی، که سلطنت را تنها ودیعهٔ الهی می‌پنداشتند، سعدی مانند امروز آنرا ناشی ازملت می‌دانسته، چنانکه دراین شعر خطاب به‌شاگرد تاجدار جوانی می‌رساند:

برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار

جای دیگر شاه را به‌درخت و ملت را به‌ریشه تشبیه میکند:

رعیت چو بیخند و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

پس اگر شاهی دل مردم را بیازارد چنان‌است که تیشه به‌ریشهٔ خود میزند:

مکن تا توانی دل خلق ریش — وگر می‌کنی میکنی بیخ خویش

اگر مردم نارضا باشند آسایش درکشور نخواهد بود:

فراخی درآن مرز وکشور مخواه — که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
دگر کشور آباد بیند به خواب — که دارد دل اهل کشور خراب

ازظلم وبیدادکردن به‌مردم بپرهیز وازخرابی وبدنامی آن بگریز، زیرا رعیت پشت و پناه کشورست:

خرابی و بدنامی آمد ز جور بزرگان رسند این سخن را به‌غور
رعیت نشاید ز بیداد کشت که مر مملکت را پناهند و پشت

اگر دلت به حال رعیت نمی‌سوزد در اندیشهٔ خود باش و او را از این رو پاس‌دار، که اگر مردم ازدولت راضی ودلشاد باشند خدمت خواهندنمود. انصاف نیست کسانی‌که به‌کشور خدمت می‌کنند آزرده‌شوند.

مراعات دهقان کن ازبهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسی کزو نیکوئی دیده باشی بسی

در دهان خسروپرویزمی‌گذاردکه به‌شیرویه شاگرد دیگرکلاس بگوید صلاح ملت را، در هرچه می‌خواهی انجام دهی اندیشه‌کن:

بر آن باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

می‌فرماید: اگرپادشاهی بیدادگرشد مردم ازکشورش فرار می‌کنند، به‌اصطلاح امروز به‌کشورهای بیگانه مهاجرت می‌نمایند، وی و دولتش را در جهان بدنام می‌سازند. دیری هم نخواهدگذشت‌که چنین دولت وسلطنتی واژگون می‌شود، زیرا هر اندازه‌آتش شمشیر زورمندان تیزباشد با شرارهٔآه رنجدیدگان که ممکنست‌انقلاب وآشوب برپاکنند برابری نمی‌کند؛

گریزد رعیت ز بیدادگر کند نام زشتش به گیتی سمر
بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیرزن نه چندان که آه دل پیرزن

مردان درستکار و پرهیزگار را به‌خدمت بیاور و به گره‌گشائی امور بگمار، زیرا کسانی‌که سود ترا در زیان مردم می‌جویند دوستان تو نیستند. زمام امور به دست رجالی‌که مردم ازآنان راضی نباشند مسپار:

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملك است پرهیزگار
بداندیش تست‌آن وخونخوارخلق که نفع تو جوید ز آزار خلق

ریاست به دست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر خداست
نهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملك است و توفیر گنج[1]
نکوکار پرور نبیند بدی — چو بد پروری خصم جان خودی

پادشاهی که مردم نیکوکار را می‌پرورد سود می‌کند و آنکه بدکار پرورش می‌دهد زیان می‌نماید. دست مأموران بیدادگر را تا دیر نشده از حلقوم مردم کوتاه کن نه‌وقتی که کشور وملتی را به‌باد نیستی دادند:

مکن صبر بر عامل ظلم دوست — که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید — نه چون گوسفندان مردم درید

سعدی آگاه بوده‌که کارمندان یك‌سازمان باهم سروسری پیدامی‌کنند. توجه به‌این نکات دقیق‌است که این مرد تیزبین ونکته‌سنج آزموده روزگاررا به‌گفتن این چند شعر کوتاه ولی بلند وا می‌دارد:

۱ـ مقصودش این‌است که مأمور بدکار به‌بهانهٔ این‌که صرفهٔ دولت می‌جوید آزار و زیان به ملت می‌رساند، و اینرا حسن سیاست و خدمت به‌خزانهٔ مملکت جلوه می دهد، ولی مردم را از دولت میرنجاند. عامل بیشتر به‌مأمور وصول مالیات میگفته‌اند. چنان‌که فرخی درسوکواری مرگ سلطان محمودگوید، عاملان بینم بازآمده غمگین زعمل — کار ناکرده ونا رفته بدیوان شمار ـ (دیوان شمار) که تقریباً بمعنی (دیوان محاسبات مالیه) است‌گویا آن زمان درحکم وزارت دارائی بوده‌است. دکترمعین درفرهنگ خود (عامل)را (محصل مالیات) نوشته‌است وگوید درقدیم عامل بزرگترین مأمور دارائی شهرستان بشمار میرفت. ناظم‌الاطباء هم در فرهنگ نفیسی مینویسد، (کسی که مالیات را جمع میکند). جمع عامل (عاملان) است که فرخی دربیت خودآورده. سعدی در صاحب‌نامه فرموده،

تا نگوئی که (عاملان) حریص — نیك خواهان دولت شاهند
کانچه در مملکت بیفزایند — از ثنای جمیل میکاهند

همو درجای دیگر دربارهٔ (عمل) که منظورش همان عاملی دولت باشد فرماید،

جز به خردمند مفرما (عمل) — گرچه عمل کار خردمند نیست

باز در صاخبیه فرماید،

(عامل) ظالم که به سنان قلم — دزدی بی تیر و کمان میکند
وانکه‌زیان میرسد ازوی به‌خلق — فهم ندارد که زیان میکند
گلهٔ مارا گله از گرگ نیست — این همه بیداد شبان میکند

باز فرماید،

در بزرگی و گیر و دار (عمل) — ز آشنایان فراغتی دارند

دو هم‌جنس دیرینهٔ هم قلم — نباید فرستاد یکجا بهم
چو دانی که همدست گردند ویار — یکی دزد گردد دگر پرده‌دار
چو دزدان ز هم باك دارند و بیم — رود در میان کاروانی سلیم

ازطرف دیگر زمامداران را به‌بردباری، مدارا، مروت ومیانه‌روی درسیاست راهنمائی می‌کند:

یکی را که معزول کردی ز جاه — چو چندی برآمد ببخشش گناه
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر — وگر خشم گیری شود از تو سیر
درشتی و نرمی بهم در به است — چورگزن که جراح ومرهم نه‌است

سپس، شاه یا دولت، هرکسی‌را که قدرت حکومت دردست اوست، می‌فرماید که راضی‌به‌آزارمردم مشو، اگرازکسی بدی‌گفتند به‌دقت رسیدگی‌کن، اگرگناهکاری اظهار پشیمانی‌کرد بپذیر، چه اگر به‌تو پناه‌آورد مروت نیست‌که دست به‌خون او بیالائی، ولی پس ازآنکه اورا ازبدی‌کارش آگاه‌کردی و نپذیرفت به‌زندان انداز و کیفر بده، اگر پند وبند سودمند نیفتاد همان بهتر که چنین عنصر فاسدی در جامعه نباشد تادیگران‌را چون خود نیالاید. به‌هرصورت،گوید درحال خشم کسی‌را کیفر مده، تحمل وتأمل داشته‌باش، چه اگر بیگناهی را به‌زندان افکندی می‌توان از بند رها نمود، ولی اگرکشتی سر بریده را نتوان به‌بدن پیوند کرد:

به سمع رضا مشنو ایذاءِ کس — وگر گفته آمد به غورش برس
گنه‌کار را عذر عصیان بنه، — چو زنهار خواهند زنهار ده
گر آید گنهکاری اندر پناه — نه شرط است کشتن به‌اول‌گناه
چو باری بگفتند ونشنید پند — دگرگوش مالش به زندان وبند
وگر پند و بندش نیاید بکار — درخت خبیث است بیخش برآر
صواب‌است‌پیش‌ازکشش[1] بندکرد — که نتوان سرکشته پیوند کرد

۱- کشش با ضمه به معنی کشتن است.

چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش بر عقوبت بسی

چون سعدی اشعار پندآموز خودرا در بوستان، که صورت دبستانی به‌خود می‌گیرد، مانند درسهائی برای شاگردان که از شاهزادگان وطبقات دیگر هستند بیان می‌کند، وتصور می‌نمایدکه این‌درسهای سخت برای نوآموزان سرکش یا بازیگوش شاید خسته‌کننده باشد، گاهی داستان وافسانه می‌سراید، زنگ تفریح میزند و در میان مطالب خیلی جدی به‌شوخی می‌گراید، تغزل می‌کند. حتی در ضمن مثنویات بوستان، بیت غزلی از (طیبات) خود را تضمین می‌کند و ترانه‌سرائی می‌نماید. پنداری که اتابك ابوبکر سعد زنگی پادشاه معاصر شاعر یا خبرکشان او درکلاس درس حضور داشته‌اند، زیراسعدی زنگ تفریح‌را با اشاره به تعریف ازشاه می‌زند و ضمن چند شعر «تلخ» می‌فرماید:

که زشت است پیرایه برشهریار دل شهری از ناتوانی فکار
خنك آنکه آسایش مرد و زن گزیند بر آسایش خویشتن
اگر خوش بخسبد ملك برسریر نپندارم آسوده خسبد فقیر
بحمدالله این‌سیرت ورأی راست اتابك ابوبکربن سعد راست
کس ازفتنه در پارس دیگر نشان نبیند مگر قامت مهوشان
یکی‌پنج بیتم خوش آمد بگوش که در مجلسی می‌سرودند دوش:
(مرا راحت از زندگی دوش بود که آن ماه‌رویم در آغوش بود)
مراوراچودیدم سرازخواب‌مست بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس‌ازخواب مستی بشوی چوگلبن بخند وچو بلبل بگوی
چه می‌خسبی ای فتنهٔ روزگار بیا و می لعل نوشین بیار
نگه‌کرد شوریده ازخواب‌وگفت مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس نبیند دگر فتنه بیدار کس

باز زنگ‌کلاس زده می‌شود، شاگردان سر درس حاضر می‌شوند وسعدی بر

کرسی بلندی قرارمی‌گیرد. درکنار شاهزادگان ووزیرزادگان که به‌دبستان سعدی آمده وگوش به‌درسهای پندآموز او می‌دهند بعضی از رقیبان سعدی وللهائی هم هستند که کناری نشسته و از سخنان سخت شاعر به وحشت می‌افتند. گاهی به شاهزادگان چشمك می‌زنند که بلند شوید برویم، زیرا نمی‌خواهند که این‌گونه سخنان به‌گوش آنان آشنا شود. ولی بچه‌ها فریفتهٔ گفتار نمکین و اشعار شیرین آموزگارشده حرکت نمی‌کنند. سعدی ازفرازمنبرخود همه‌جا وهمه‌کس رامی‌پاید. با توجه بمکر حیله‌گران، حسادت رقیبان و فتنه‌انگیزی نابکاران به‌خویش‌آمده، لحن‌سخن را تند کرده، گوئی خطاب به شاه ، حاسدان و لله آقاها فرماید:

به قومی که نیکی پسندد خدای — دهد خسرو عادل نیك رای
بدان ! کی ستوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه
چه سود آفرین بر سر انجمن — پس چرخه نفرین‌کنان پیرزن
ستایش سرایان نه یار تواند — نکوهش کنان دوستار تواند
وبال است دادن به رنجور قند — که داروی تلخش بود سودمند
به نزد من آنکس نکوخواه تست — که گوید فلان چاه در راه تست
هرآنکه که عیبت نگویند پیش — هنر دانی از جاهلی عیب خویش
چه خوش گفت آن مرد داروفروش — شفا بایدت داروی تلخ نوش
اگر شربتی بایدت سودمند — زسعدی ستان داروی تلخ پند
به پرویزن معرفت بیخته — به شهد عبارت برآمیخته
نصیحت که خالی بود از غرض — چو داروی تلخ است دفع مرض
ترا عادت ای پادشه حق رویست — دل مرد حقگوی از اینجا قویست
حقت گفتم ای خسرو نیك رای — توان گفت حق پیش مرد خدای
نگین خصلتی دارد ای نیکبخت — که در موم گیرد نه درسنگ سخت
عجب نیست گر ظالم از من به‌جان — برنجد که دزد است و من پاسبان

***

دو کس پرور ای شاه کشور گشای: یکی اهل رزم و یکی اهل رای
ز نام‌آوران گوی دولت برند که دانا و شمشیر زن پرورند
قلم‌زن نگه‌دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن
نه مردیست دشمن در اسباب جنگ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
بسا اهل دولت به بازی نشست که دولت به بازی برفتش ز دست

***

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به، نه رشوت ستانی و نه عشر ده
طمع بندودفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل وهرچه‌دانی بگوی
مرا چون بود دامن از جرم پاك ندارم ز خبث بداندیش باك
وزیری که جاه من آبش بریخت به‌فرسنگ بایدزمکرش گریخت
ولیکن نیندیشم از خشم شاه دلاور بود در سخن بی‌گناه
اگر محتسب گیرد آن‌را غم است کهسنگ ترازوی بارش کم است
چو حرفم برآمد درست از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم

استادسخن‌متوجه سختی‌سخنان‌خود شده وچون پادشاه معاصر را شاهی نیکخواه خلق می‌پنداردآهنگ را به زیر آورده زنگ تفریح را می‌زند و می‌فرماید:

ملك را همین خلق پیرایه بس که راضی نگردد به آزار کس
چنین پادشاهان که دین پرورند به بازوی دین گوی دولت برند
از آنان نبینم در این عهد کس وگرهست، بوبکرسعداست‌وبس!

در جای دیگر خطاب به‌تملق‌گوی مردم‌آزاری فرموده:

تا دل پادشه بدست آری حیف باشدکه مردم‌آزاری[1]

۱ــ این ابیات از حکایات مختلف بوستان جمع‌آوری و اینجا بهم پیوسته‌شده است.

گفتار بیست‌وهفتم

غزل

غزل عبارت‌است ازچند بیت به‌یك وزن و یك قافیه. دومصرع مطلع آن هم به‌یك قافیه است. موضوع آن غالباً عاشقانه، گاهی هم عارفانه، وطنی، اجتماعی، سیاسی و غیره است.

در حال حاضر بعضی به‌غزل ایراد می‌گیرند، ولی درنظر نگارنده غزل ظرف یا قالب‌کوچك مناسبی‌است و از بهترین وسهلترین ومردم‌پسندترین قالبهای شعری است، خاصه برای گفتن اشعار «احساساتی» یعنی «عاشقانه»: عشق انسانی، خدائی یا وطنی واجتماعی. چون‌درغزل معمولا هرسخنی‌که شاعر برای‌گفتن دارد با مضامین عشقی رنگ‌آمیزی می‌کند به مطلبش جلوهٔ خاص می‌دهد. به‌همین جهت شاعران زیادی ازبزرگ وکوچك بدان روی آورده‌اند.

تفاوت‌غزل با قطعه، گذشته ازاین‌که درقطعه، هم‌قافیه‌بودن دومصراع اول شرط نیست، مطلب قطعه حتماً مسلسل است، و نیز معمولا ساده و بی‌پیرایه، بیان پند یا حکایتی است (هرچند عاشقانه) مانند این قطعهٔ زیبای ملك‌الشعرا بهار:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب — روشن نموده شهر ز نور جمال خویش
می‌خواند درس قرآن درپیش‌شیخ شهر — وز شیخ دل ربوده به‌غنج ودلال خویش
می‌داد شیخ درس (ضلال مبین) بدو — وآهنگ (ضاد) رفته به‌اوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف (ضاد) — با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
می‌داد شیخ را به (دلال مبین) جواب — وآن شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش
گفتم که به بودکه بمانید هم دوان — اودر(دلال)خویش‌وتوانند(ضلال) خویش

غزل در درجهٔ اول نوعی «ترانه» و «سرود» است. «عشق» به طبیعت آدمی آمیخته‌است: (با شیر اندرون شد و با جان بدر رود). کیفیت غزل درحالها وسالهای دوران عمر متفاوت است، هم برای گوینده و هم شنونده. شعری که جوان می‌پسندد غیر از غزلیست‌که سالخورده‌آنرا دوست دارد. یك‌مرد عاشق‌پیشه یا یك صوفی یا ادیب نکته‌سنج یك‌نوع فکر نمی‌کنند ویك قسم شعرهم نمی‌پسندند، ولی هر سه از لحن عاشقانهٔ شعر خوششان می‌آید. بنابراین غزل خوب واشعار عاشقانه همیشه‌مورد توجه خواهدبود، زیرا باطبیعت بشر بستگی دارد. آنچه اهل ذوق‌را خسته‌کرده تکرار مکررات است. هر غزل تازه که‌گفته می‌شود در صورتی خوب است‌که براستی «تازگی» داشته‌باشد: یك نکتهٔ تازه، یك چیز نو درآن دیده شود. یك شاعر نباید عمرخودرا صرف‌گفتن غزل‌کند، بلکه باید درانواع شعر طبع‌آزمائی نماید. غزل را باید مخصوص به‌مواردی کند که به‌راستی احساس‌کرده و «الهامی» گرفته باشد. (غزلهای تقلیدی) که از دل برنخاسته به دل هم نمی‌نشیند. شاعر نباید چندان از حقیقت و طبیعت دور شود که سخنانش غیر قابل‌قبول باشد.

غزل باید علاوه براین‌که موجب حالت وطرب شود مفید فایده‌ای نیز باشد تا نه‌تنها جوانان‌را که عشق وشور جوانی درسر دارند و به‌لفظ وآهنگ بیشتر از معنی میپردازند خوش‌آید، بلکه پیران‌را هم پسند افتد. جامی گویا عقیدهٔ دیگر دارد وحتی درقصیده‌ای پند واندرزگوئی‌را کار حکماداند نه شعرا. او ظاهراً معتقداست که شعرباید تنها زیبائی کلام داشته باشد. اما این بدان ماند که بگویند زن باید تنها زیبائی صورت داشته باشد. برای اطلاع ازنظر جامی وقصیدهٔ او به‌گفتار بیستم مراجعه شود.

باوجود این‌که غزل خوب سرودن زحمت دارد شاعران غزل‌گفتن‌را آسانترین نوع شعر پنداشته ودرطول زمان صدها هزار غزل بد گفته‌اند که از میان رفته، ولی بعضی ازآنها هم منتشر وچاپ شده است.

همان‌گونه که رباعی وغزل خوب بواسطهٔ فشرده‌بودن آنها دلپسند است غزل بد هم مانند رباعی بد دل‌ناپذیر میباشد. «عیب» غزل در حال حاضر و در درجهٔ اول فراوانی آنست.

رباعی خوب خیلی کمتر از غزل خوب یافت می‌شود، علت فشرده‌تر بودن آنست. غزلسرایان بزرگی مانند سعدی وحافظ رباعی خوب کمتر دارند. از رباعیات خیام وچند رباعی‌خوب ومعدود دیگران‌که بگذریم رباعی دلنشین‌کمتردیده می‌شود، وبرای این‌است‌که شاعر باید با الفاظ ومعانی زیبا و فشرده نکته‌هائی‌را در قالب‌کوچکی بگنجاند که کارآسانی نیست. جولانگاه شاعر درغزل وسیعتر است. در غزل نیز هر قدر شاعر بتواند در ابیات کمتر معانی و نکات بیشتر بگنجاند غزلش بهتر خواهد بود.

گاهی یك رباعی کوچك یاغزل‌کوتاه‌حساس‌تر ومؤثرتر ازیك قصیده یامثنوی سنگین بالابلند است‌که درموضوع واحدی‌گفته شده‌باشد. درمقایسهٔ مثنوی باغزل وبرتری این بر آن هلالی جغتائی، غزلسرای معروف، عقیدهٔ خودرا در یك مثنوی چنین گوید:

روزی از روزهای فصل بهار — که تفاوت نداشت لیل و نهار
چندی از اهل طبع در چمنی — مجمعی ساختند و انجمنی
گفتگوی سخنوری کردند — دعوی نکته پروری کردند
. . . . . .
در فن شعر چون سخن کردند — همه تحسین شعر من کردند
بود شخصی به مثنوی مشهور — در فنون سخن به خود مغرور
لیك فن سخن نورزیده — همه گرد فسانه گردیده
گفت: آری اگرچه بی‌بدل است — شیوهٔ شعر او همین غزل است
نیست اورا ز مثنوی خبری — در ره ما ز پیروی اثری

مدعی چون مذاق شعر نداشت — مثنوی را به از غزل پنداشت
نقد گنجینهٔ سخن غزل است — شکر باری‌که شعر من غزل‌است
آن که نظم غـزل تواند گفت — مثنوی را چو در تواند سفت

***

غزلهائی‌که درقدیم قصیده‌سرایانی مانند رودکی، عنصری، فرخی به‌سبك سادهٔ خراسانی سروده و یا غزلسرایانی مانند ظهیر فاریابی، سعدی و یغماگفته‌اند، بیشتر در وصف یار و هجر و اشتیاق دیدار و شراب است. شاعرانی دیگرمانند مولوی، عراقی، حـافظ و فروغی بسطامی به‌غزلهای عـاشقانه رنگ تصوف و عرفان زده‌اند. غزلسرایان دورهٔ صفویهٔ ایران و مغولیهٔ هند مانند قدسی ، صائب، کلیم، طالب، غنی، عرفی، نظیری و بیدل به‌غزل پیچیدگی و ابهامی داده‌اندکه قبل از آنها نیز در بعضی ازغزلیات حافظ ودیگران نظیرش دیده می‌شود وآنـرا سبك هندی نامند.

دوعلت دارد که شاعران ایرانی بیش از هر نوع شعر بـه‌غزل روی آورده‌اند: یکی‌این‌که چون شنوندگان از غزل بیش ازانواع دیگر شعر لـذت می‌برند بیشتر شعرا اگرهم سبك خودرا غزلسرائی‌خالص قرار نداده غزلهائی‌گفته‌اند. علت دیگر این است که غزل گفتن به طریقی که اکنون هم معمول است آسان است.

چند بیت که به‌یك وزن وقافیه بهم پیوسته شود، در هر بحـر و وزنی باشد، (غزل) ساخته وپرداخته‌است. ارتباطی‌هم از حیث معنی و مطلب لازم نیست میان ابیات این‌گونه غزلها باشد. همین‌قدر که ابیات یك غزل جداجدا مضمونی داشته باشد، ولو مطالب آنها ضدونقیض و برخلاف عقل وطبیعت و منطق‌هم باشد، همین‌که به‌اصطلاح‌چنگی به‌دل بزندوحالتی بیاورد، درنظرطرفداران بدون‌شرط غزل‌کافیست.

به‌قدری‌که درزبان فارسی غزل سروده شده وخیلی ازآنها از میان‌رفته شاید قصیده، قطعه و مثنوی و رباعی‌گفته نشده است. اکثر غزلها عبارت از بازی الفاظ و مضامین وتشبیهات و استعارات و صنایعی است‌که جز لذت شنیدن برای‌کسانی‌که از

این نوع اشعار لذت می‌برند فایدهٔ دیگری ندارد. البته این خود یك «فایده» برای آنهاست.

علت خوش‌آمدن مردم ازغزل چنانکه‌گفتم اینست که غزل به‌زبان عشق‌است وعشق باطبیعت بشرسرشته‌است. اگرهم غزل صوفیانه، عارفانه یا اجتماعی وسیاسی و وطنی باشد بازهم غالباً چون تشبیهات و مضمونهای عشقی درآن بکار میرود به‌این جهت باطبع انسان چه‌پیر و چه‌جوان، چه زن وچه مرد، که بدان ترانه‌ها دلبستگی دارند سازگار است.

***

غزلهای مرتب و نامرتب

مطالب یك‌غزل از جهت معنی غالباً بهم مربوط نیست و بیتها از هم مستقل‌است، بلکه گاهی اتفاق افتاده که باهم مخالف بوده‌اند. گاهی‌هم درغزلی، مخصوصاً درسبك هندی، شاعر فقط مضمون‌سازی ولفظ‌بازی‌کرده‌است. تصور کرده‌اند که مطلب ومعنی، مخصوص قطعه وقصیده ومثنوی ورباعی‌است. گوئی درغزل بموسیقی وآهنگ شعر والفاظ زیبا بیشتر توجه داشته‌اند تا بمطلب‌آن. کسانی‌چند به‌این‌که درغزلی یك یا دو بیت «مطلب‌دار» وجود داشته ولو مطلب آن مربوط به هم نباشد قانع بوده‌اند. به همین جهت‌هم غزلهای خوش‌آهنگ را برای ساز وآواز انتخاب می‌کنند.

در غزلسرائی معمولی شاعر غالباً طرحی ندارد. اول، کارش پیدا کردن قافیه و الفاظ زیبا و شکل و ترکیب‌دادن به‌آنهاست. پیداکردن لفظ آسانتر از جستجوی معناست، خاصه معانی مفید، گرچه به‌گفتهٔ حافظ: (چون جمع شد معانی گوی سخن توان‌زد). اما درمطلع همین‌غزل‌هم شاعر آنچه راکه گوئی در درجهٔ‌اول، از غزل می‌خواهد همان آهنگ گوش‌نواز و عاشقانهٔ است. گوید:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری‌بخوان‌که باآن رطل‌گران توان زد

به‌این جهت بیشتر غزلها عبارت‌است از یك مشت الفاظ وترکیبها ومضمونها و تشبیهات ظریف و کم یا بیش زیبا. البته غزلهائی هم هست که در آنها یك یا چند بیت«مطلب‌دار» مفیدهست، اما میان ابیات غزل تناسب وتجانس نیست‌که وحدت مطلب و معنی داشته‌باشد. اتحاد آنها در وزن وقافیه است.

درنثر اگرجملات یك‌حکایت یا مقاله بهم مربوط نباشد پوچ وبی‌معنی به‌نظر می‌آید وپسندیده نیست وحال‌آنکه در غزل‌کاملا این‌طور نمی‌باشد، زیرا وزن و قافیه به‌آنها یك‌نوع ارتباط وهم‌آهنگی می‌دهد. خوانندهٔ بصیر و مشکل‌پسند به همهٔ این نکات توجه می‌کند.

اگر شاعر بخواهد تمام ابیات غزلش بهم مربوط باشد نمی‌تواند همهٔ آنهارا به‌زیبائی زمانی‌که از هم مستقل است بسازد، زیرا گاهی مجبور است کـه کلمات و جملات زیبا را که ممکن است به‌نظرش می‌رسد فدای مطلبی کند که تسلسل دارد. به‌وسیلهٔ‌کلمات است که معانی بیان می‌شود، اما درشعرهمیشه کلمات وقوافی مناسب برای مطلبی‌که مطرح است یافت نمی‌شود. درچنین موارد است که باید یا لفظ را فداکرد یا معنی را، ویکی را انتخاب نمود.

غزل وقتی فقط برای‌خواندن درساز وآوازباشد، مانند«تصنیف»، باید مسلماً در درجهٔ اول «خوش‌آهنگ» باشد. اما غـزل همیشه برای این‌کار نیست. غزل تمام عیار خیلی خوب آنست‌که هم خوش‌آهنگ و با الفـاظ زیبا باشد و هم دارای معنی‌خوب ومطلب مرتب باشد. ساختن چنین غزلهائی از همه‌کس ساخته نیست، و آن‌کار استادانی مانند سعدی است که زیاد هم نیستند. حافظ که بعد از سعدی از غزلسرایان معروف است (بلکه در نظر بعضی از لحاظ غزل بر سعدی برتری دارد، که مرا مطلقاً چنین عقیدتی نیست) بیشتر غزلهایش از نوع نامرتب است.

شاید بهمین‌لحاظ تصورکرده‌اند که ازصفات ذاتی غزل یکی‌هم اینست‌که ابیات آن پراکنده، مشوش، درهم ومستقل‌باشد. معتقدم که اگر ابیات غزلی مانند قطعه

ازحیث معنی‌ومطلب بهم متصل‌ومربوط باشد بسی بهتراست بشرط زیبابودن صورت الفاظ وترکیب. اماجمع این‌دوصفت‌مشکل‌است.اینجاست‌که«استاد»شناخته‌میشود.

برای‌گفتن ترانه وغزلی‌که ابیات‌آن ازحیث معنی ومطلب آزاد وآشفته‌باشد زحمت زیادلازم نیست. طبع‌روان وتسلط برالفاظ لازم‌است. گفتن غزل «مرتب» زحمت دارد، زیرا شاعر باید درآن‌واحد هم‌وزن ومطلب‌را ازدست‌ندهد وهم الفاظ وقافیهٔ مناسب را بیابد. سعدی که غزلهایش مانند آب روان است وسهل می‌نماید، بدان آسانی که ممکن‌است تصور شودهمهٔ‌آنهارا نسروده‌است. خود ضمن غزلی در (بدایع) یادآور شده است:

سعیم این‌است که درآتش اندیشه چو عود
خویشتن سوخته‌ام تا به‌جهان بو برود

در زحمتی‌که شاعران برای ساختن شعرخوب دارند خودشان بهتر می‌دانندکه چه می‌کنند. گاهی به‌نحوی یا گونهٔ دیگری آنرا اظهار کرده‌اند. (لافنتن) فرانسوی که (فابلها) یعنی داستانهای زیبا و کوچکی مانند بعضی حکایات منظوم سعدی و(عقاب ناصرخسرو) دارد در به‌وجودآوردن آنها زحمت بسیار کشیده‌است، تا به‌آن‌حد که یکی‌ازآنهارا دوازده مرتبه عوض‌کرده‌است تا خود ازآن راضی‌گشته و به‌صورت کنونی منتشر نموده‌است. گویند در پاسخ پرسشی که از (ادیسون) در بارهٔ آثارش کرده بودند گفته است: یك درصد آنها الهام است و نود و نه در صد نتیجهٔ عرق ریختن!

تنها در شعر فارسی نیست‌که این «بی‌نظمی» غزلرا «نظمی» دانسته‌اند، بلکه شعرای فرانسه نیزوقتی چنین می‌اندیشیده‌اند. گرچه درفرانسه غزل به‌قالبی‌که‌ما داریم ندارند، اما آنچه‌را که (اُاد) و (سُنّه) می‌نامندنوعی‌غزل وترانه ونغمه است و جنبهٔ عاشقانه دارد. در قدیم‌آنهارا با سازهائی به‌نام (لیر) یا (سیتار) می‌خوانده‌و می‌نواخته‌اند وموضوع آنها بیشتر مذهبی‌ووطنی بوده‌است. بهمین‌مناسبت این‌گونه

اشعاررا (لیریك) گفته‌اند.

به‌گمان من اگر بسیاری ازشاعران غزل مشوش درهم‌گفته‌اند برای اینست‌که گفتن‌آن آسانتر و جاده‌ای بوده است‌کوبیده. البته ازراه شسته‌و رفته‌رفتن سهلتر است ازکشف راههای تازه. امـا راه تازه‌یافتن وازآن‌رفتن وازکوه و دره‌گذشتن دل‌آراتر از جادهٔ معمولی و تماشائی است.

ممکن، بلکه بیشتر چنین‌است‌که بعضی ازابیات مستقل غزل نامرتب مشوش زیباتر ازابیات غزل مرتب میباشد، اما زیبائی تنهاکافی نیست وباید هرقطعه یا غزل یاقصیده یا مثنوی یا رباعی ودیگرقالبهای شعری محتوای مفیدی‌هم داشته بـاشد، زیرا غزل فقط برای نواختن در موسیقی یاآوازه‌خوانی نیست‌که به‌آهنگ خوش و زیبای الفاظ‌آن قناعت شود، مگر برای این منظور ساخته شده باشد. هرچند در مورد لفظ و معنی ومرتب ومشوش بودن ابیات غزل سخن درازشد، تکرارمیکنم:

به‌همان اندازه که‌ردیف‌کردن چندبیت هم‌وزن وهم‌قافیهٔ عاشقانه (غیرمربوط به‌هم، به‌نام غزل) آسان است ساختن غزل خوب‌کـه ابیات‌آن به‌هم مربـوط باشد مشکل است. معتقدم که اگـر غزل عاشقانهٔ خالص هم به‌صورت «ابیات مرتب» و مسلسل‌گفته شود بهتراست. این‌طور غزل مرتب سرودن مشکل‌است. زیرا هـم بایدرعایت قافیه‌شود وهم رعایت مطلب. برای هرقافیه، آزادانه مطلبی ومضمونی پیداکردن وشعرگفتن بسی‌آسانتر و زیبـاتر می‌توان ازقالب درآورد تا بـرای همان مطلب‌قافیهٔ مناسبی پیداکردن. شاعر درغزل مرتب باید درآن‌واحد دو رشته‌را از دست ندهد و به‌موازات هم بیاورد: یکی مطلب ودیگر قافیه. به‌همین جهت است که شاعران وقتی خواسته‌اند مطلبی را به رشتهٔ نظـم آورند به‌مثنوی گـوئی توسل جسته‌اند. اما مثنوی جای غزل را نمی‌گیرد. مطالب‌کوچك را می‌توان در غزل آورد، اما وقتی مطلب وسعتی‌داشت باید به‌قصیده یاحتی مثنوی متوسل‌شد که‌دامنهٔ آن بسیار وسیع‌است. چنانکه‌گفته شد، ازخواص غزل یکی‌هم جنبهٔ ترانه وسرود

بودن آن است. حتی سعدی آنجا که خواسته دریکی از مثنوی‌های بوستان خود تغزل نماید بیتی ازغزلیات خودرا تضمین وتلفیق کرده‌است آنجاکه فرموده:

کس از فتنه در پارس دیگر نشان نبیند مگر قامت مهوشان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش که در مجلسی می‌سرودند دوش:
(مرا راحت از زندگی دوش بود که آن ماهرویم در آغوش بود)
مراورا چودیدم سرازخواب‌مست بدو گفتم: ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس ازخواب مستی بشوی چوگلبن بخند و چو بلبل بگوی
چه‌می‌خسبی ای فتنهٔ روزگار، بیا و می لعل نوشین بیار
نگه‌کرد شوریده از خواب وگفت مرا فتنه‌خوانی و گوئی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس نبیند دگر فتنه بیدار کس

بیت سوم بالا از مطلع غزلی نقل فرموده‌که در(طیبات) میباشد، ومعلوم میشود سعدی پیش‌ازگفتن این مثنوی در مجلس جشنی یا محفل انسی‌حضور داشته است‌که غزل اورا میخوانده‌اند.

اگر ازغزل مقصود لذت‌بردن از تك‌بیتهای خوب‌آنست ایرادی به‌غزل مشوش نیست، اما اگر باید مجموع ابیات‌آن‌هم مفید فایده‌ای باشد انتقاد وارد است.

غزلیات حافظ‌که ازحیث فصاحت بعدازغزلهای سعدی قرار دارد بواسطهٔ همین مشوش‌بودن ابیات‌آنها وحتی‌گاهی ازحیث معنی مخالف‌بودن آنها باهم این خاصیت را به‌آن داده‌که برای «فال‌گرفتن» مناسب شده‌است، زیرا هرفال‌گیرنده غالباً فکر ومیل خودرا دریکی ازشقوق‌آن می‌خواند ومی‌یابد ودرنتیجه لذت می‌برد. شاید یکی ازعلل‌شهرت حافظ وغزلهای‌اومیان عامهٔ مردم همین مستعد بودن دیوانش برای فال‌گرفتن است. می‌خواهم بگویم که رواج وشهرت او تاحدی مدیون این‌وضع غزلیات اوست. غزلیات سعدی این «استعداد» را ندارد، ولی این‌دلیل بر بهتر بودن غزلهای حافظ نیست. این را به این جهت نوشتم که بسیاری از مردم به‌واسطهٔ

مأنوس‌تر بودن با غزلهای حافظ تا غزلیات سعدی، بعلت همین فال‌گرفتن از دیوان خواجه، غزل ویرا برغزل سعدی ترجیح می‌دهند. من بر این عقیده نیستم. خود حافظ هم چنین‌فکر نمیکرده است آنجا که‌گفته:

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما دارد غزل خواجه طرز سخن خواجو

شاید این شعررا هم حافظ وقتی‌گفته است‌که هنوز خودرا همردیف شاگردان خواجوی کرمانی‌که مقیم شیراز بوده می‌دیده و شبیه‌بودن غزلهای خودرا به‌خواجو افتخاری می‌دانسته است، و حال آنکه غزلهای خواجه بسی برتر از اشعار خواجو است.

فال‌گرفتن از دیوان‌حافظ که‌خیلی رایج‌است و تفسیر اشعارآن شبیه‌است به خوابهائی‌که‌می‌بینندو تعبیرهائی‌که می‌کنند، همچنان‌با پراکنده‌گوئیهائی‌که در معبد «دلف» یونان معمول بوده است[1].

چون ابیات غزلهای‌حافظ درهم ومشوش‌است، وبنابراین‌مطالب مختلف بلکه گاهی‌مخالف ومتناقض دارد، هرکس مطابق سلیقه ومیل، هوس وآرزوی خود چیزی درآنها می‌یابد. دیوان غزلیات سعدی این‌کیفیت را ندارد زیرا اشعار او کمتر آن حالت آشفتگی را دارد. فالهای معروفی ازدیوان خواجه نقل‌شده‌که بعضی ازآنها صورت عمل به‌خودگرفته است. گذشته از این‌که اینها تصادفی بیش‌نیست، ممکن است‌که وقتی‌فالی‌میل‌وآرزوی فال‌گیرنده را بیان‌کرد شخص‌به‌دنبال‌آن برود وآنرا به‌نتیجه برساند. آنگاه خواهندگفت که حافظ «لسان‌الغیب» است وچنین‌که شد از پیش گفته‌بود! درصورتیکه مطلقاً چنین‌نیست. باوجود این، همین فالها گاهی «مسکن» و یا محرك است.

---

۱ - یونانیان قدیم معتقد بودند که رب‌النوع «اپولون» در کوه «پارناس» بوسیلهٔ «پیتی» به پرسشهای آنها پاسخ میدهد. حرفهای «پیتی» را الهام میدانسته و تعبیر میکرده‌اند، همانطور که دراپران بعضی از مردم ازحافظ فال میگیرند و تفسیر میکنند.

یکی از فالهای معروف این است که گویند احمدخان درانی افغان سردار نادرشاه افشار پس‌از کشته شدن نادر هوای سلطنت درسرداشت و گویا نادرهم چنان بشارتی به او داده بود. گویند فالی ازحافظ گرفت‌که مؤیدمیل اوبود. آنگاه راه افغانستان را پیش‌گرفت وآنجا به‌سلطنت رسید.

گرفتن فال ازتفریحات ادبی خوبست وبه‌مشاعره میماندکه چون دوستان‌گرد هم‌آیند بدان می‌پردازند، اما نباید به‌آن اعتقاد داشت، همچنان‌که به‌حرفهای مفت‌تقویمهای‌قدیمی‌ـکه ساعت خوب‌وبد هرکاری‌را معین می‌کند وعده‌ای نیز بدانها ایمان دارند وطبق آن امری را انجام می‌دهند یا ازآن منصرف می‌شوند.

درجائی خوانده‌ام که شاه شجاع که‌شعرهم می‌گفت وشعر میشناخت به‌حافظ ایراد گرفت‌که اشعار غزلیاتش غالباً بهم مربوط نیست و از نوع آسمان وریسمان است. حافظ جواب داد باوجود این اشعارش همه‌جا شهرت داردو غزلهای مرتب دیگران‌را کسی‌نمی‌خواند. اما هرکس حافظ نیست که غزلهای نامرتب اوهم زیبا باشد. پس نباید این حرف حافظ را بهانه کرد و غزل «نامـربوط» یعنی نامرتب گفت.

***

پاسخ به ایـرادائی که به غزل گرفته‌اند

بعضی اصلا با سرودن غزل درعصر حاضرمخالفند. ـچرا؟ـ برای اینکه برخی ازغزل وهمچنین قصیده وغیرآنها به‌سبك رایج قدیمی، یعنی با همـان وزن وقافیه ومطالب، مضمونها، تشبیهات و استعارات مبالغه‌آمیز خلاف‌حقیقت وطبیعت‌کهنه، خسته شده ودرپی‌چیز تازه می‌گردند.

آقای احمد شاملو در روزنامهٔ کیهان مقاله‌ای به‌مناسبت انتشار کتاب (سایهٔ عمر) محتوی غزلیات شادروان (رهی معیری) نگاشته و سخت به‌غزل حمله‌کـرده است. از جمله چنین‌گوید: (..... اینهاکه درعصر سفرهای فضائی همچنان در قفای

یاری که باکاروان بسفر رفتــه خاك بیابان بسر می‌کنند... سخن بر سردرد این گروه نیست، برسر آنست که حتی دردی وجود ندارد. غزل شعر زمان ما نیست... زبان‌همراه زمان پیش‌می‌رود وگسترش‌می‌یابد، اما غزل هیچ ازکاروان تندتر نمی‌رود. ماشین درغزل راه ندارد. در این‌جا آخرین وسیلهٔ نقلیه کجاوه است... نیت‌من از کلمهٔ غزل «فرم وشکل غزل» نیست بلکه «مایحتوی» غزل است).

انتقادات آقای شاملو دربارهٔ بعضی از محتویات غزل اصولا بجاست مخصوصاً که درپایان مقاله آنچه‌راکه دردل داشتم و می‌خواستم بهزبان‌آورم یافتم، آنجاکه به نقل ازمعنی نوشته‌است‌که حرف برسرمطالب ومضامین غزل‌است نه قالب‌آن.

این‌نکته‌را برگفتهٔ ایشان اضافه می‌کنم‌که‌غزل چون‌کوچك وجامع‌است برای بیان پاره‌ای احساسات، قالبی مناسب است.

درنظر نگارنده غزل قالب‌خوب ومناسبی‌است برای ابرازاحساسات عاشقانه، در درجهٔ اول، وبیان نکات اجتماعی وسیاسی بابیانی‌عاشقانه در درجهٔ دوم. در غزل، شاعــر باید درچند بیت محدود مطلب و مطلوب خــودرا ببندد وبه‌نحوی دلپسند و آهنگی دلنواز که‌گاهی شاید همراه با ساز وآوازهم باشد گنجینهٔ دلرا باز نمــاید. همین‌محدودیت ابیات باعث می‌شود که‌گوینده کلمات‌خودرا نخبه‌کند، جملات را به هم بفشارد، درالفاظ برگزیده و گنجایش کم معانی زیاد را جای‌دهد. به‌همین جهت غزل خوب خیلی‌خوب‌است وغزل بد بسیار بد. این حالت در رباعی بیشترمحسوس است. اصلا صفت غزل باید دراین‌باشدکه شاعرهرغزل «غیر عاشقانه»هم‌که می‌سازد چاشنی «عشق» بدان بزند. این مزهٔ نمکین برزیبائی وملاحت ودلنوازی کلام می‌افزاید، هرچندغزل عرفانی، اجتماعی یاسیاسی باشد. این‌است‌که یك‌غزل کوچك خوب بیش‌از یك قصیده یا مثنوی دراز دلنشین می‌افتد.

(بوالو) فرانسوی‌درکتاب (هنر شاعرانه) آنجاکه از (سُنّه) که‌نوعی‌غزل‌است تعریف می‌کند همین‌عقیده را دارد ومی‌گوید: (درغزل پروانه برای شعــر بد نیست،

منع‌است‌که هرگز یك بیت سست درآن‌راه یابد یاکلمهٔ گفته‌شده‌ای بـاز گفته شود. باید ازیك‌زیبائی عالی‌سرشارباشد. یك‌غزل کوچك بی‌عیب ارزش یك‌منظومهٔ دراز را دارد. اما بیهوده هزارشاعر دراندیشهٔ رسیدن به‌آن‌هستند. این‌عنقای سعادت هنوز درحال جستجوست. بهزحمت می‌توان دویا سه‌غزل در میان هزار بیت یافت که قابل تحسین‌باشد. بقیه، کم‌خوانده می‌شود ونزد عطارها می‌رود) (مترجم: یعنی دور ریخته می‌شود و بهمصرف پیچیدن دوا می‌رسد.)

ملاحظه می‌شودکه غزل درنزد دیگران هم خوب‌است اما به‌شرط‌آنکه خیلی خوب‌نباشد.

خوبی غزل برچند چیز تکیه دارد : آهنگ و الفاظ نغزگوش‌نواز، معنی و مضامین با مغز دلپسند.

دورهٔ غزلهای صوفیانه ظاهراً سپری شده است، ولی تـرانه‌های عاشقانه زوال ناپذیراست. اکنون می‌توان نکات اجتماعی وسیاسی‌را نیز به‌جای مطالب صوفیانه وارد غزل نمود.

خوب‌است‌که غزل باچنین چسبندگی که با دل وجان وذوق ایـرانی دارد و در افراد وجامعهٔ ما اثرمی‌گذارد ازطرف شاعران‌برای منظورهای عالیتری به‌کار برود. سابق‌که حافظ ودیگران غزل‌را به‌عالم عرفان و تصوف کشیدند مقصودی نظیر همین منظور داشتند.

اکنون غزل صوفیانه‌زیاد داریم ودیگر نیازی بهساختن شبیه‌آنها نیست. بلکه احتیاج به‌غزلهای اجتماعی و سیاسی و ملی و وطنی داریم. اگر بتوان غـزل‌را از حالت‌کنونی آن بدر آورد ورنگ ملی بدان زد خـدمتی به‌ادبیات دری شده است. شکل غزل‌را هم می‌توان گاهی ازقالب فعلی بدرآورد ومانند ماهیتش عـوض نمود، چنان‌که سابقاً هم‌کرده‌اند، یعنی‌به‌صورت دوبیتی ومربع ومخمس ومثلث ومستزاد وغیره .ولی درهمهٔ این تغییر شکل‌دادنها نباید ازده دوازده بیت تجاوزشودکه از

شرائط غزل یکی‌هم کم‌بودن ابیات آن‌است.

این «غزل» انوری با غزلهای معمولی فرق‌دارد. درآن رعایت قافیهٔ معمولی را درتمام ابیات نکرده‌است، بلکه‌جملهٔ (دریغا روزگارمن)را به‌جای (ردیف) تکرار کرده وآنرا به‌صورت یك‌نوع «چهارپاره» درآورده است‌که دربخش غزلیات او در دیوانش ثبت شده است:

زمن برگشتی ای دلبر دریغا روزگار من
شکستی عهد من‌یکسر دریغا روزگار من
دلم جفت عنا کردی به هجرم مبتلا کردی
وفا کردم جفا کردی دریغا روزگار من
دلم درعشق تو خون‌شد خروش‌من‌به‌گردون‌شد
امید من دگرگون شد دریغا روزگار من
تو بامن دل دگرکردی به‌شهراندر سمرکردی
شدی یار دگر کردی دریغا روزگار من

(مستزاد) عاشقانه‌هم نوعی غزل است. برای نمونه چند بیت از یك مستزاد عاشقانهٔ خواجوی‌کرمانی نقل میشود:

کس نیست‌که‌گوید زمن آن ترك ختارا
گر رفت خطائی
باز آی که داریم توقع ز تو یارا
با وعده وفائی
امروز منم چون خم ابروی تو درشهر
مانند هلالی
تا دیده‌ام آن صورت انگشت نمارا
انگشت نمائی

در شهر شما قاعده باشد که نپرسند
ازحال غریبان؟
آخر چه زیان مملکت حسن شمارا
از بی سروپائی

سعدی هم در طیبات غزلی در۲۸ بیت دارد که نوعی مربع است. چند بیت آن نقل میشود:

آن ماه دو هفته در نقاب است — یا حوری دست در خضاب است
وان وسمه بر ابروان دلبند — یا قوس قزح بر آفتاب است

سیلاب ز سر گذشت ما را — ز اندازه بدر مبر جفارا
باز آی که از غم تو ما را — چشمی و هزار چشمه آب است

تندی و جفا و زشت‌خوئی — هر چند که میکنی نکوئی
فرمان برمت بهر چه گوئی — جان برلب وگوش بر خطاب‌است

ای سرو روان و گلبن نو — مه پیکر و آفتاب پرتو
بستان و بده، بگو و بشنو — شبهای چنین نه‌وقت خواب است

سعدی تو نه مرد وصل اوئی — تا لاف زنی و قرب جوئی
ای تشنه بخیره چند پوئی — کاین‌ره‌که تو میروی سراب است

بعضی شعرای دیگرهم برای تنوع به‌طرزهای دیگر تفنن کرده‌اند. مقصود آنکه می‌توان درشکل وقالب غزل هم تغییراتی‌داد، به‌نام غزل مثلث، غزل مربع و غیره، چنان‌که‌ترجیع‌بندهاوترکیب بندهانیز نوعی‌ازغزل مفصل یامسلسل‌است. اما بطوریکه ملاحظه میشود قدما همیشه رعایت وزن را درشعر لازم دانسته‌اند، هرچند گاهی ازرعایت ترکیب وقافیه قراردادی عدول کرده‌اند.

***

غزل وبطورکلی اشعارعاشقانه همیشه موردتوجه جوان‌وپیر بوده وخواهدبود. درهرسنی وبا معلومات ادبی متفاوتی، نوع غزلی‌که پسند خاطرها میشود فـرق می‌کند. به‌این‌جهت هم نباید بطورکلی قلم بطلان روی‌تمام غزلهای زیادی‌که ساخته شده کشید... ونکشیده‌اند.

شاعر شعری‌که می‌سراید، مانند مادریست‌که طفلش‌را دوست میدارد. آنرا عزیزمیشمارد هرچند زیبا نباشد. به‌شاعری نمی‌توان‌گفت شعرخودرا دوست مدار چنان‌که به‌مادری نمی‌توان‌گفت فرزند خودرا دوست مدار. به‌همین‌جهت شاعران غزلهائی‌که گفته‌اند نگاهداشته‌اند. اما کسانی‌که بعدازآنها دیوانشان‌را چاپ می‌کنند می‌توانند اشعارخوب را انتخاب نمایند. اگـر دیوانهای شعرای‌گذشته را تا کنون کاملا چاپ‌کرده‌اند برآنهم اعتراض چندانی نیست، زیرا نه‌تنها از لحاظ شعر بلکه ازجهت تاریخ ولغت و فرهنگ هم ممکن‌است درکتابخانه‌های عمـومی مورد مـراجعه ومطالعه واقـع شود. برای‌آینده‌و از لحاظ استفادهٔ ادبی عمومی بایـد منتخباتی ازآنهـا چاپ شود. این انتخابات‌را بایـد کسانی انجام‌دهندکه نه زیاد محافظه‌کار وسنت‌پرست باشند و نه‌زیاد تند وانقلابی، بلکه معتدل و میانه‌رو.

بایدکمیسیونهائی مرکب ازنمایندگان سه‌دسته «میانه‌رو»، «کندرو» و «تندرو» برای‌این‌منظور تشکیل شود تاتعدیل شود ومنظورتأمین‌گردد... اما نه‌نمایندگانی‌که به‌بحث‌های دور و دراز بی‌فایده می‌پردازند وکاری بسرعت انجام نمی‌گیرد. این کار را به‌موقوفات‌خودتوصیه میکنم، چون عمرمن‌کفایت نمیدهدکه عملاً بدان پردازم.

شاعر عقاید وافکار واحساسات مختلف در سرو دل داشته که‌گاهی درغزل خود بهم‌آمیخته، و برخودش هم درست معلوم نبوده که چه می‌خواسته است بگوید و یا چه گفته است. درغزلهای عارفانه‌گاهی‌که سخن ازعشق می‌راند وتعریف ازمعشوق می‌کند درست معلوم نیست مقصودش‌کدام «معشوق»است: آفریدگار یا آفـریدهٔ او، محبوب‌جسمانی یامطلوب روحانی؟ همین درهم‌بودن، به غزل یك ایهام و ابهام ویك

شیوهٔ خاص می‌دهد که خواننده باید لحظه‌ای در آن اندیشه کند و خود مطلب را دریابد.
وقتی مدرس یزدی می‌گوید:

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول هزار شکر که آخر به‌آب میکده شستم

چه مفهوم ومنظوری (هرچند بطورمبهم وشاید ناخودآگاه) جزهمان مدرسه و باده داشته‌است؟چرا اجتهاد در برابر نص بنمائیم وقتی سعدی به‌صراحت می‌گوید:

درمن این‌عیب قدیم‌است وبدر می نرود که مرا بی می ومعشوق به‌سر می نرود
صبرم از دوست مفرمای و تعنت بگذار کاین بلائیست‌که از طبع بشر می نرود

دلیل‌نداردکه‌مابگوئیم‌منظورسعدی‌شراب ومعشوقه‌نبوده. اوکه نمی‌خواسته است به‌خود بهتان بزند و صفتهائی‌که نداشته بخود ببندد. یا حافظ آنجاکه گفته:

بهریك جرعه‌که آزارکسش درپی نیست زحمتی می‌کشم از مردم‌نادان‌که مپرس
زاهد از ما به‌سلامت بگذرکاین می لعل دلودین‌میبرد ازدست‌بدان‌سان‌که‌مپرس

یا آنجای دیگرکه فرموده:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مدعی شویم‌که منظوری جزمی ومعشوق داشته است.

یا فردوسی، شب هنگام که به‌زنش می‌گوید شراب بیاور تا داستان بسرایم براستی شراب نخواسته است. اشعار شاهد این مثال در شاهنامه چنین‌است:

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای
بدوگفتم ای بت نیم مرد خواب بیاور یکی شمع چون آفتاب
می آورد و نار و ترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می‌گسارید وگه‌چنگ ساخت توگفتی‌که هاروت نیرنگ ساخت
مرا مهربان یار بشنو چه گفت از آن پس که گشتیم با جام جفت

به پیمـای می تا یکـی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان

از این ابیات برمی‌آید که فردوسی دردل شب از خواب برخاسته زن‌را صدا زده، می ومیوه خواسته‌است. معلوم میشود زنش‌هم سواد خواندن‌داشته و باشوهر همکاری میکرده‌است... و درمیگساری هم وی‌را یاری مینموده‌است وشاید بـاده هم مینوشیده، ازآنجاکه دریك مصرع فعل باده‌نوشی‌را بصینعه جمع آورده‌است: (ازآن پس‌که گشتیم با جام جفت)، هرچند در شعرمکرر (ما) بجای (من) می‌آورند.

نباید گفت‌که این شاعران ازشراب ومعشوق مقصودشان چیزدیگر غیراز یار وآب انگور بوده است، مگربطور استثناء.

ازطرف‌دیگر، در اشعار ویا افسانه‌ها ازشاهد وشراب صحبت‌کردن همیشه‌دلیل برشاهد بازی ویا شرابخواری‌گویندگان آن‌گونه اشعارنیست، چنان‌که نظامی‌بسیار اشعار عاشقانه ومجالس بـاده‌گساری را در افسانه‌های خود آورده، با این‌که به‌اظهار خودش اهل‌شراب نبوده است. چنانکه دراسکندرنامه اشاره به‌احوال خود فرماید:

نظامی! بس این صاحب آوازگی کهـن گشتن و همچنان تـازگی
چوشیران‌زسرپنجه‌بگشای‌چنگ چو روبه میارای خودرا به رنگ
جـوانی شد و زندگانی نمـاند جهان گوممان چون جوانی نماند
تنم گونهٔ لاجـوردی گرفت گلم سرخی انداخت زردی گرفت
بیاد آور ای تازه کبك دری که چون بر سر خاك من بگذری
نهـی دست بـر شوشهٔ خاك من بیـاد آری از گوهـر پاك من
چوآنجا رسی می در افکن به‌جام سوی خوابگاه نظامی خـرام
مرا ساقی از وعـدهٔ ایزدی است صبوح‌ازخرابی‌می‌ازبیخودی‌است
وگـرنه به یـزدان که تـا بوده‌ام بـه می دامن لب نیالـوده‌ام
گر از می شدم هرگـز آلوده کام حـلال خدایست بر من حـرام

دربیت‌آخر به‌قید قسم اظهار می‌کندکه هیچگاه می‌نخورده‌است ودلیلی نیست

که ما برخلاف آن بیندیشم. اما نه‌دیگران‌را ازمیخوارگی منع کرده و نه درافسانه‌ها می‌را نستوده‌است. درهمین چندبیت‌که آیندگان‌را به‌آرامگاه‌خود «دعوت» نموده گوئی ازمیگساری منع نفرموده‌است، هرچند بعدازبیت (چوآنجا رسی می درافکن بەجام) این ابیات را می‌آورد:

نپنداری ای خضر پیروز پی — که ازمی مراهست مقصود می
ازان‌می همه‌بیخودی‌خواستم — بدان بیخودی مجلس‌آراستم

***

در پایان این گفتار، هرچند تکرار میشود، بیفزایم: درنظر نگارنده غزل و قصیده ازبهترین انواع شعرفارسی‌است. اما متأسفانه روش‌براین‌نهاده شده که‌برای قوافی‌معنی تراشیده‌اند. اینست‌که بسیاری ازغزلها وقصیده‌ها حالت تصنعی دارد نه طبیعی. حق اینست‌که شاعر درغزل یا قصیده بخواهد مطلب خودرا به‌کمك الفاظ زیبا، نه‌به‌زیان‌معنا، بپرورد. آنقدرباید ازقوافی‌استفاده شودکه‌برای‌پرورش‌مطلب نیازاست، نه‌اینکه‌هرقدر قافیه پیدامیشود مطالب نامرتب ونامرتبط بهم ردیف‌کنند، چنانکه قاآنی درقصائد خود نموده است. لفظ ازبرای پرورش معنی‌است نه معنی برای پروراندن لفظ، همچنان‌که خوردن برای زیستن‌است نه‌زیستن برای‌خوردن. اگر ابیات‌بعضی ازغزلهای‌حافظ «نا مرتبط» بهم‌است قصائد امثال قاآنی «نامربوط» میباشد، در عین «غرّا» بودن.

گفتار بیست‌و هشتم

مکتب سعدی و مشرب حافظ

و مقایسهٔ آنها در غزل

دوشاعر غزلسرای درجهٔ اول، که بیش‌ازیکصد سال ازهم فاصله ندارند وهردو دراعصاری کم‌وبیش مشابه باهم می‌زیسته‌اند، سعدی وحافظ میباشند. سعدی‌معاصر است بادورهٔ خوارزمشاهیان وخلفای‌عباسی که‌درحال انحطاط بودند وحملهٔ چنگیزیان خون‌آشام وسلطنت هلاکو نوهٔ چنگیزخان. حافظ همزمان است با شاه ابواسحق و آل مظفر که هیچ کدام قدرتی نداشتند و هجوم امیر تیمور قوی دست خونخوار. سعدی‌وحافظ تنها ازلحاظ غزلسرائی‌باهم درخورمقایسه هستند، زیرا ازجهات‌دیگر شعر و ادب فاصلهٔ زیادی میان‌آنان‌است. سعدی نثرنویس مبتکر وماهری بوده‌که گلستان نتیجهٔ‌کار وافکار اوست. وی قصیده‌سرائی‌نیز بوده‌است باسبك خاص‌خودش که‌مدح ونصیحت‌راچون تلخ‌وشیرین‌بهم‌آمیخته‌است. (بوستان) سعدی، که باغی پر ازمیوه‌های رنگارنگ پند واندرز وگلهای باطراوت ادبیست، درنوع خود بی‌مانند است. حافظ سه‌چهار قصیده داردکه بیشتر آنها چون خوب نبوده شهرت‌هم نیافته است. مثنویاتش، به‌صورت ساقی‌نامه ومغنی‌نامه، ودیگر اشعارمتفرقهٔ او قابل‌توجه نیست. در غزلیات خود گاهی مدایحی از پادشاهان دارد که نظیر آنها از لحاظ چرب زبانی و صله‌طلبی در آثار سعدی دیده نمی‌شود، مانند این بیت:

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح
گو جام زر به‌حافظ شب زنده‌دار بخش

باوجوداین‌بقدری که‌غزلیات‌حافظ چاپ می‌شود غزلیات‌سعدی‌رواج ندارد. نه

تنها عامهٔ مردم به‌خواندن غزلهای خواجه بیشتر مشغولند تا به‌غزلهای شیخ (با این که بعضی از آنها «سبك هندی» دارد و آسان فهم نیست) بلکه برخی ازخاصان هم‌چنین می‌کنند. درکمتر خانه‌ایست‌که دیوان‌حافظ نباشد. مردم عادت‌کرده‌اندکه با آن فال بگیرند. علت آنرا بدان‌گونه که خودگمان میبرم درگفتار پیش نوشتم. شاید همین‌عادت‌فال‌گرفتن به‌حافظ،که زنان پرده‌نشین هم درسابق داشتند ومشغولیتی برای آنان بود، موجبی بوده‌است‌که دیوان‌خواجه دربیشتر خانه‌ها باشد. عجب آنکه‌در عصرما هم بقدری که دیوان حافظ را مقابله و «تصحیح» وچاپ می‌کنند به‌غزلیات سعدیٔ توجه نمی‌شود. دربارهٔ بلندی جایگاه حافظ برخی‌کسان چندان مبالغه می‌کنند که آنرا برتر از سعدی می‌دانند و برایش مقام آسمانی قائلند. اورا «لسان‌الغیب» گویند. یکی‌هم پیدا شده است چون احمد کسروی‌که در رسالهٔ (حافظ‌چه می‌گوید)نه‌تنهااورا ازعرش به‌زمین‌آورده بلکه‌ازآنهم فروتر برده‌است‌که هیچ‌ایرانی ادب‌دوست ووطن‌پرستی نمی‌تواند بپذیرد. نه‌بدان شوری شور ونه بدین بی‌نمکی! باید میانه را گرفت. در بارهٔ کسروی و حافظ گفتار سی و دوم هم ملاحظه شود.

چنانکه‌رسم این نگارنده است قصد دارم بی‌پروا نظرهای خودرا دربارهٔ این غزلسرای بزرگ بنویسم واورامخصوصاً باسعدی مقایسه نمایم.

باردیگر بگویم که این دوشاعر ازهرجهت باهم درخورسنجش نیستند، زیرا سعدی درانواع نظم وهمچنین درنثر دست داشته است. تنها آنان‌را ازحیث غزل بهم می‌توان مقایسه‌کرد. درغزلهم به‌چند گونه می‌توان این‌قیاس‌را نمود: ازجهت فصاحت وبلاغت‌وزیبائی ظاهری‌کلام، ودیگر از جهت خوبی ومفیدبودن معنوی‌آن. هردوشاعرغزلهای بسیارزیبا دارند ودرعین‌حال غزلهای متوسط. غزلهای «بدی» هم در دیوان‌آنها هست. اما انتقادآنست که منتقدآزادانه عقیدهٔ خودرا اظهار کند. نباید تعجب‌نمودکه سعدی وحافظ هم «شعربد» ساخته‌باشند. شاید درجوانی وآغاز کار شاعری خودگفته‌اند. آن‌شعری خیلی‌خوب است‌که همیشه وهمه‌کس نمی‌تواند

مانند آنرا بگوید. بعضی مدعی می‌شوندکه آن غزلهای بد ازآنان‌نیست والحاقی می‌باشد. اما این ادعا اجتهاد در برابر نص‌است. برای نمونه، برحسب تصادف ورق‌زدن کتاب، مطلع وابیات بعضی ازاین‌نوع غزلهارا ازنسخه‌های اصیل معتبر نقل می‌کنیم. خواننده می‌تواند برای خواندن تمام غزل و قضاوت، به‌دیوانها مراجعه فرماید:

از حافظ:

ای‌رخت چون خلد ولعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

اگرازصنعت شبه اشتقاق سبیل وسلسبیل،که مانند سابق جلب توجه نمی‌کند، بگذریم این‌بیت مضمون تازه‌ولطفی ندارد. صنایع شعری‌هم وقتی‌لطف داردکه بیت دارای‌معنی ومطلب تازه ومفیدی‌باشد، وگرنه بیش‌ازلفظ‌بازی وصنعت‌سازی جلوه‌ای ندارد وازیك شاعربزرگ انتظارآن نمی‌رود. بیتهای دیگر همین‌غزل:

سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

در وصف جوانی میباشد که ریش وسبیلش در پیرامون لبهایش رسته وحافظ آنهارا تشبیه به‌مورچه‌هائی که درکناره‌های سلسبیل گردآمده باشند نموده‌است. آیا این یك‌موضوع غیرمطلوب وتشبیه نامرغوبی نیست؟ شعرای دیگرهم نظیر این‌مضمونها دارند. مثل این‌که ازاین‌حیوان کوچك (مور) حافظ خوشش‌آمده که خودرا هم شبیه به‌او کرده و درپای پیل افکنده‌است:

حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار همچو مور افتاده شد در پای پیل

ازاین‌قبیل غزلها درحرف لام ودیگرحروف داردکه این شاید یکی ازخوبترین غزلهای «بد» او یامنسوب بدوست. نمونه‌های دیگر:

درد مارا نیست درمان الغیاث! هجر مارا نیست پایان الغیاث

این‌دو غزل ازنسخهٔ خیلی معتبرعلامهٔ قزوینی ودکتر غنی نقل شده‌است.

شاید بگوئید که این غزل آخرچون‌درحرف «ث» است وقافیهٔ مناسبی نداشته

خوب از کار درنیامده‌است. حافظ چه الزامی داشته‌که دراین حرف، یاقافیهٔ مشکل دیگر، غزل بسراید و به قول معروف، چرا غزلی بسراید که در قافیهٔ آن گیر باشد. حافظ که بچهٔ کودکستان یا دبستان نبوده که بخواهد هر چیزی را آزمایش کند یا طبع آزمائی نماید. همین حافظ به‌حروف فارسی اصل (پ چ ژ گ) غزل ندارد. کسی‌هم تا کنون مدعی او نشده است، ولی در حروف کم‌قافیهٔ ث ح ذ ع ق که همه عربیست غزل ساخته وطبع آزمائی نموده‌است. این‌را من‌حمل براین می‌کنم که او چون حافظ قرآن‌بوده و با زبان عربی انس کامل داشته به کلمات تازی بیشتر راغب وآشنا بوده است تا به‌زبان مادری، بومی، وطنی وملی خودش.

خود حافظ هم باوجود تعریفهای مکرری‌که از اشعارخود کرده این‌معنی را منکر نشده‌که‌گاهی اشعارش‌را دیگران اصلاح کرده‌اند. درغزلی، که اگرهم برای شکسته‌نفسی بوده، گفته‌است:

یاد بادآنکه‌به‌اصلاح شما می‌شد راست نظم هر گوهر ناسفته‌که حافظ را بود

***

بطورکلی‌می‌توان‌گفت‌که‌غزلهای‌سعدی‌ساده‌تر ویك‌دست‌تروطبیعی‌تر ازغزلیات حافظ است. حافظ بیشترصنعت می‌کند، سعدی بیشتر هنر می‌نماید. هر دو «سبك عراقی» دارند. اما همچنان‌که سعدی به‌دورهٔ «خراسانیها» نزدیکتر است، غزلیاتش اگرهم رنگ خراسانی ندارد بوی ملایم خراسانی دارد. حافظ هم چون به‌عصر «هندیها» نزدیك بوده‌است بعضی ازاشعارش بوی تند «هندی» می‌دهد. گاهی مرا چنین به‌نظرمی‌رسد که شعرسعدی چون‌گل طبیعی وشعرحافظ چون گل‌مصنوعی است‌که هردوزیباست، اما تفاوتی‌که میان طبیعت وصنعت‌است میان‌آنها دیده میشود. شعرسعدی به‌اصطلاح سهل وممتنع‌است، به‌این‌معنی‌که ساده وسهل‌می‌نماید اماگفتن مانندش مشکل است. حافظ الفاظ را خوب پیدا کرده و خوش ترکیب نموده ،

مضامینش زیبا ولطیف‌است، اما مانند اشعارسعدی، که دارای همین‌صفات‌است، رنگ کاملاً طبیعی ندارد. غزلیات عاشقانه هردو سوزناك است اما ازآن سعدی‌گوئی در عین‌سوزندگی شادی‌انگیزواز آن حافظ‌گاهی‌غم‌آمیزاست. البته همهٔ غزلهای‌آنها اینطورنیست. اما این‌تفاوت گاهی محسوس است. یك تفاوت دیگر که به‌چشم نگارنده آمده اینست‌که غزلیات سعدی چون سفرهٔ درویشان‌است وغزلیات حافظ چون‌کشکول ایشان. طعامی‌که درویشان درخوان خود دارند غالباً ساده ویك‌دست است‌اما آنچه‌درکشکول‌خودگرد می‌آورندگوناگون می‌باشد. تفاوت‌دیگرمیان دو شاعر اینست‌که سعدی جهان‌راگردیده، بد وخوب‌آنرا به‌چشم دیده وبه‌گوش شنیده و طعم هرچیز را چشیده‌است. حافظ درگوشه‌ای خزیده وهمه را اندیشیده‌است. این‌دوحالت در اشعار آنان گاهی هویداست. حافظ بیش از سعدی با کلمات بازی مینماید، عبارت‌پردازی و مضمون‌سازی میکند. اشعار سعدی سهلترا‌ست.

بازی باکلمات در شعر زیباست به‌شرط آنکه‌زیاد نباشد، مانند نمك و فلفل که درغذا مطبوع‌است به‌شرط‌آنکه اندازه نگاه داشته‌شود. درمذاق هندیها فلفل و«کاری» غذارا مطبوع‌تر وکاریتر می‌نماید. شعر سبك هندی را هم ایرانیان مقیم هند بیشترازساکنان ایران پرورش داده‌اند. هم‌اکنون درافغانستان‌که نزدیکتر به هندوستان‌است شعرسبك‌هندی بیش‌ازایران هواخواه دارد. دیگرآنکه در دیوان حافظ‌کلمات قلمبه وجملات عربی بیش‌ازسعدی به‌کار رفته ودرنظرمن از زیبائی آن نسبت به‌اشعار سعدی کاسته‌است. همین‌تفاوت «فارسی» و «عربی» میان‌قصائد فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی، دو شاعر معاصر دورهٔ غزنوی، دیده می‌شود و باعث مطلوبتربودن قصائدفرخی برمنوچهری می‌باشد. سعدی‌هم چند شعر مشکل فهم یا تشبیهاتی‌که شبیه به «سبك هندی» می‌باشد دارد اما نه به‌اندازهٔ حافظ.

سعدی:

نوك مژگانم بسرخی بر بیاض‌روی‌زرد قصهٔ دل می‌نویسد حاجت گفتار نیست

حافظ :

به‌طرب‌حمل‌مکن‌سرخی‌رویم‌که‌چوجام خون دل‌عکس‌برون می‌دهد ازرخسارم

این‌دوبیت قریب‌المضمون هردوپیچیدگی مختصری دارد، اما فرق میان آنها ازلحاظ پیچیدگی محسوس‌است. سعدی:

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

ایضاً سعدی:

هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن اگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم

اما ازچندبیت‌که بگذریم درسعدی شعر پیچیده‌کمتریافت می‌شود، درصورتی که درحافظ زیاداست. صرف‌نظر میشود ازاین‌که سبك هندی‌کی وازکجا سرچشمه گرفته، یعنی ازاصفهان یا هندوستان، وکی بوده‌است اولین شاعری که این سبك را ابداع‌کرده‌است. معتقدم دوسه‌قرن قبل از رواج آن درهند، یعنی در عصر مغولیهٔ هند وشیوع آن در ایران از زمان صفویه تاعصر نادر، حافظ یکی از پیشروان آن است. تفاوت‌حافظ باشاعران سبك‌هندی، مانندبیدل، این‌است‌که اوگاهی«آزادانه» چنان ابیاتی دارد وآنان سعی‌کرده وبرای خود اجباری دانسته‌اند که چنین اشعاری بسازند. اکنون ابیاتی چند از غزلیات حافظ راکه به‌واسطهٔ تعقید لفظی یامعنوی پیچیدگی دارد وفهم آنها درنظراول برای همه‌کس آسان نیست می‌آورم:

خط عذار یار کـه بگرفت ماه از او خوش‌حلقه‌ایست‌لیك بدرنیست راه ازاو

ساقـی چـراغ مه بهره آفتاب دار گو بر فروز مشعلهٔ صبحگاه از او

توهمچوصبحی ومن شمع‌خلوت سحرم تبسمی‌کن وجان بین‌که چون همی‌سپرم

چنین‌که‌دردل‌من‌داغ زلف‌سرکش توست بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

غلام مـردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

بادل‌خون‌شده‌چون‌نافه خوشش‌باید بود هرکه‌مشهورجهان‌گشت به‌مشکین نفسی

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

اشك آلودهٔ ما گر چه روانست ولی — برسالت سوی او پـاك نهادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بـر لوح بصر نتوان زد — مگـر از مردمك دیده مدادی طلبیم
تا بود نسخهٔ عطـری دل سودا زده را — از خط غالیه سای تـو سوادی طلبیم

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پـای قـدح هرکه شش درم دارد
زر از بهای می اکنون چوگل دریغ مدار
کـه عقل کـل به صدت عیب متهم دارد
دلم که لاف تجـرد زدی کنون صد شغل
بـه بوی زلف تو بـا باد صبحدم دارد

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نروند اهل نظـر از پی نابینـائی
جویها بسته‌ام از دیـده به دامان که مگر
در کنـارم بنشانند سهـی بـالائی

از خطا گفتم شبی مـوی ترا مشك ختن
می‌زند هرلحظه تیغی مو براندامم هنوز
پرتو روی تو تـا در خلوتم دیـد آفتاب
می‌رود چون سایه هردم‌بردر وبامم هنوز
نام‌من رفته‌است روزی برلب جانان‌بسهو
اهل دل را بوی‌جان می‌آید از نامم هنوز

افشای راز خلوتیان خواست کـرد شمع
شکر خدا که سر دلش در زبـان گرفت

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت
کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت

بگفتمی که چه ارزد نسیم طرهٔ دوست
اگر بهر سر مویم هزار جان بودی
ز پرده کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشك
که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی
بگفتمی که بها چیست خاك پایش را
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
به بندگی قدش سرو معترف گشتی
گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی
ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

از بس آهنگ و ترکیب این اشعار که متعلق به دو غزل حافظ است خوش و زیباست، خواننده بدون توجه به پیچیدگی معانی آنها میخواند و لذت میبرد.

صدها شعر دیگر از این قبیل در دیوان حافظ هست که در هر حال خوش آهنگ میباشد. اما در همین دیوان غزلهای بسیار و صدها بیت هم به روانی این غزل هست:

آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد
صبر و آرام تواند به من مسکین داد
وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
هم تواند کرمش داد من غمگین داد

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست
آن‌که آن‌داد بشاهان به‌گدایان این داد
بعد ازین دست من و دامن سرو لب جوی
خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد

باهمهٔ زیبائی که این غزل وصدها دیگر از غزلیات حافظ دارد، به‌مذاق نگارنده غزلهای سعدی برروی هم‌رفته بهتر ازغزلیات حافظ است. باید ازهم‌اکنون بگویم‌که نه‌می‌خواهم ونه می‌توانم برغزل‌حافظ خرده‌بگیرم. خواجه نکته‌گیران را مشمول این‌ابیات خود نموده‌است:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد
ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه — که لطف نکته و سر سخنوری داند
شعر حافظ همه بیت‌الغزل‌معرفت‌است — آفرین برنفس دلکش و لطف سخنش

به‌نکته‌های بسیار از اشعار او و اسرار سخنوریش آگاهم ولذت می‌برم، ولی اینها مرا منع ازانتقاد بعضی از اشعار وافکار اونمی‌کند.

چنانکه نوشتم، درمقام مقایسهٔ غزلیات سعدی و حافظ، به‌ذوق خودم، اولی را بردومی برتر می‌دانم. خود حافظ هم منکر این‌برتری نبوده‌آنجا که‌گفته‌است و درگفتار پیش‌آوردم و اکنون تکرار میکنم:

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما
دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

دراین بیت حافظ خودرا پیرو خواجو معرفی‌کرده ولی درجای دیگر برتر شمرده است:

چه جای گفتهٔ خواجو وشعر سلمان است
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

دراین بیت ظهیر را برترازخواجو وسلمان و خود را بالاتر از ظهیر گفته

است. در هیچ‌کجا خودرا حتی بـرابر سعدی هم ندانسته‌است تا چه‌رسد به‌آنکه برترگوید. ولی حقاکه غزلیات حافظ از غزلهای خواجوی کرمانی وسلمان ساوجی وظهیر فاریابی بسی برتر است.

چنانکه‌گفتم مقایسهٔ شاعری میان سعدی وحافظ تنها ازلحاظ غزل‌است، ورنه سعدی درفنون مختلف شعر و ادب یعنی انواع نظم ونثر دست داشته و اعلم و افضل است،ودرسبك مشترك‌هم حق‌تقدم دارد. سعدی دربارهٔ خود، ادعائی‌کرده‌که تاکنون در قلمرو زبان دری تکذیب نشده‌است، آنجاکه گوید:

هرکس به‌زمان‌خویشتن بود من سعدی آخـرالزمانم

او فردوسی را که بر وی مقدم است و ستوده به استادی قبول دارد. در این بیت، منظور سعدی شاعرانی می‌باشند که به‌زبان دری بعد از او سخنوری خواهند کرد. همچنانکه پیغمبر اسلام‌هم (خاتم‌النبیین) است ولی ابراهیم وموسی وعیسی ودیگر پیغمبران پیش ازخودرا بەرسالت می‌شناسد. انصافاً که هنوز هم‌سخنوری در ایران پس از سعدی به‌مقام‌وی نرسیده است.

در شعری دیگر فرموده:

همه‌گویند سخن،گفتن‌سعدی دگر است همه دانند مزامیر نه همچون داوود

***

سعدی و حافظ ستایشهائی‌هم ازخویش درشعر ازخود کرده‌اندکه، در مقایسهٔ آنها بهم، برتری طرز بیان سعدی معلوم می‌شود. به‌طور نمونه چند تـا از آنها را نقل می‌کنم.

حافظ گوید:

غزلسرائی ناهید صـرفه‌ای نبرد

در آن مقام کـه حافظ بـر آورد آواز

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گوئی کـه شعر حافظ از برمی‌کنند

سخن‌گفتی ودرسفتی بیا وخوش بخوان حافظ
کـه برنظم تـو افشاند فلك عقد ثـریا را

حافظ گاه‌گاه اشعارخود را به‌قند وشکر مانند کرده است:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی‌که به بنگاله می‌رود

منم آن شاعرساحرکه به‌افسون سخن از نی کلك همه قند و شکر می‌بارم

سعدی فرماید:

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی چه‌حاجت‌است‌که‌گوید شکرکه‌شیرینم

باز خواجه گوید:

شبی می‌گفت چشم‌کس‌ندیده است ز مروارید گوشم در جهان به
سخن اندر دهـان دوست شکر ولیکن گفتهٔ حافـظ از آن به

بیاد ندارم زیاد دیده باشم‌که سعدی کلام‌خود را به‌این صراحت برتر از مقام معشوق خود قرار داده باشد. در یك جا به‌کنایه چنین‌گفته است:

گلی چو روی توگر ممکن‌است درآفاق نه ممکن‌است چوسعدی هزاردستانش

ازاین بیت‌که بگذریم یاخودرا بامحبوب برابرکرده‌است چون دراین ابیات:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد
من به شیرین سخنی و توبه خوبی مشهور

این‌قبای صنعت سعدی‌که دروی حشو نیست
حد زیبائی نـدارد خاصه بـر بالای تو

برحدیث من و حسن تـو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبائی را

یاخودرا فروترشمرده، چون دراین ابیات:

حدیث سعدی اگـر کائنات بپسندند — به هیچ کار نیایـد گرش تو نپسندی
سعدی‌که داد حسن‌همه‌نیکوان بداد — عاجز بماند در تو زبـان فصاحتش
گـر بگیری نظیر مـن ، چکنم ؟ — که مرا در جهان نظیر تو نیست !

***

درتعریف شعرخود آنجا که آن را به سفینهٔ دریا تشبیه‌کرده سعدی فرماید:

کسان سفینه به دریـا بـرند و سود کنند
نه چون سفینهٔ سعدی به چون تو دریائی

حافظ در همین تشبیه گوید:

درر زشوق برآرنـد ماهیان به‌نثار — اگر سفینهٔ حافظ رسد به دریائی

هردو این‌تشبیه‌را به‌یك وزن وقافیه ساخته‌اند. مقایسهٔدوبیت باخواننده‌است.

در بیتی دیگرسعدی شعرخود را از حیث روانی وهم ازجهت انتشار به‌کشتی و دریا مانندکرده است:

شعرش چو آب در همه عالـم روان شده
وز پارس می‌رود به خـراسان سفینه‌ای

درهمین زمینهٔ جولان سخن وتنگ بودن میدان برای او و مبالغه در شیرینی کلام خویش وگله ازشاه و وزیر حافظ گوید:

عراق و فارس گرفتی به شعر خـود حافظ
بیا کـه نوبت بغداد و وقت تبریز است
حیف‌است بلبلی‌چو من‌اکنون در این قفس
با این زبان عذب کـه خامش چو سوسنم
بدین شعرترو شیرین زشاهنشه عجب دارم
که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

نکته دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن
بخشش آموزی جهان‌افروز چون حاجی قوام

مانند این دو بیت آخر حافظ بیاد ندارم در غزلهای سعدی دیده باشم که برای سیم و زر ممدوحان مقام سخن را تنزل داده و حلاوت گفتار خود را برده باشد.

درسخن آموزی و شیرین گفتاری، جای دیگر گوید:

حافظ تو این سخن زکه آموختی که بخت تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت

سعدی ازپیش در مورد خود و با توجه به معشوق پاسخ پرسش حافظ را داده:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

درجای دیگر سعدی با بی‌اعتنائی نسبت به سیم و زر (حاجی قوام‌ها) فرماید:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سفید خود نگهدار

وناصرخسرو شاعر آزاده واقعی بزرگ فرماید:

من این قیمتی درّ لفظ دری را به پای لئیمان و خوکان نریزم

اما حافظ بارها این کارها راکرده است. در مدح شاه یحیی (شاه یزد) گوید:

حافظ قلم شاه جهان مقسم زرق است از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

از بعضی ازاشعار حافظ چنین برمی‌آید که توجهی که صد درصد می‌خواسته همشهریانش به او داشته باشند، نداشته‌اند:

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است
کو همرهی که خیمه از این خاك بر کنم

سخن دانی وخوش‌خوانی نمی‌ورزند درشیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملك دیگر اندازیم

هردو شاعرمتاع ادبی خود را با کالای دکان عطار وعطرفروشی مقایسه کرده‌اند:

مردم همه دانندکه در نامهٔ سعدی مشکیست که در کلبهٔ عطار نباشد

شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جو که حاجتت به علاج گلاب وقند مباد

برای پایان دادن به این قسمت از گفتار، دو بیت دیگر از سعدی و حافظ می‌آورم که مربوط به عمر شاعر و بقای ادبی درسخن می‌باشد:

حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود
این از او ماند ندانم که چه با او برود

فرق است میان این دو بیت که صاحبان ذوق و نکته‌سنجان درك می‌کنند. لطافت و نکته‌ای در شعر سعدی است که در آن حافظ نیست.

نمونه‌هائی ازگفتار این دو شاعر بزرگ درستایش اشعارخود آوردم و قضاوت کلی آن را به خوانندگان وا می‌گذارم. این عقیدهٔ خود را هم اظهار می‌کنم که شاعر نباید مخصوصاً بدون مناسبت و بیجا از خود ستایش کند. متأسفانه این کار درمیان گویندگان ایران به اندازه‌ای رایج شده است که شاعران کم اهمیت هم تصور کرده‌اند که با تعریف کردن از خود اهمیتی پیدا خواهند نمود. اگر شاعری مورد حملهٔ ادبی واقع شود می‌تواند از روش ادبی خود دفاع نماید، ولی به این نحو که معمول شده است که در مقطع غزلیات ازخود ستایش نمایند در نظرم کار پسندیده‌ای نیست. این تذکر البته برای گذشتگان نیست که بد یا خوب گذشته است، بلکه برای آیندگان است، زیرا دیده می‌شود که هنوز این رسم درایران رواج دارد.

نمونهٔ این گونه ابیات را از بهترین نوع آن و ازبهترین شاعران انتخاب کرده‌ام. با وجود این، تصور می‌کنم که خوانندگان هم بانگارنده هم‌عقیده باشند که اگر سعدی وحافظ نیز بعضی از این اشعار را نگفته بودند از مقام والائی که دارند کاسته نمی‌شد، بلکه ...

توجه داشته باشید که گفتم بعضی از این اشعار، زیرا بعضی دیگر از آنها که

ازسعدیست بقدری زیباست وچون در وصف معشوق است، ودرضمن اشاره به خودش دارد، جای ایراد نیست.

نمیخواهم این گفتار را بدون ذکری از مقایسهٔ مشرب تصوف نزد سعدی و حافظ ترك کنم. هردو اشعار «صوفیانه» دارند. اما هیچکدام مانند سنائی، عطار، مولوی و عراقی «صوفی» نیستند. سعدی فلسفهٔ اخلاقیش غلبه دارد. در عالم صوفیگری آنچه را که بیشتر جنبهٔ عملی دارد، نه خیال‌بافی، قبول نموده است. آنچه را که برخی دیگر درعالم بیخبری (که بنظر آنها عالم با خبری در آنست) به‌آسمانها برده‌اند او بر روی زمین آورده است. حافظ هم با آن شعرای متصوف فرق دارد. او هم‌گاهی تصوف ومذهب را راه و وسیله برای رسیدن بمقصود میداند، ولی مانند بعضی آنرا هدف نشمرده است. عرفا وصوفیان دنبال‌حرفهائی دویده‌اندکه بجائی نرسیده‌اند و در عالم خیال غرقند، زیرا نه علماً ماهیّت خدا وخلقت وطبیعت با این حرفها که میزنندکشف شده ونه آغاز وپایان زمان ومکان مشهودگردیده است. همه در این وادی دانسته یا ندانسته حیران و سرگردان بوده و خواهند بود. در دیوان حافظ اشعارمبهم ودرهم دراین‌باره هست. سعدی‌کمتر گردآن گشته است. اوعقیدهٔ خودرا دربارهٔ متصوفین اجمالاً درگلستان چنین‌بیان کرده است: (یکی‌را از مشایخ شام پرسیدندکه حقیقت تصوّف چیست. گفت: ازین پیش طایفه‌ای در جهان پراکنده بود به صورت و بمعنی جمع، اکنون قومی هستند به صورت جمع و بمعنی پراکنده.)

تفاوت دیگری‌که میان سعدی و حافظ درغزلسرائی می‌بینیم اینستکه ابیات بیشتر غزلیات سعدی بهم ارتباط دارد و حال آنکه بیشتر ابیات غزلهای حافظ بهم ربطی ندارد. این عدم ارتباط در دیدگان بعضی از محاسن غزل است در حالی‌که در نظر من چنین نیست. درگفتارکلی راجع به‌غزل نظرخود را نوشته‌ام و اینجا تکرار نمیکنم.

***

انتقاداتی ازحافظ شد، اما باید توجه داشت‌که این انتقادات درمقام مقایسهٔ او با سعدی میباشدکه بگفتهٔ خواجهٔ شیرازی استاد سخن اوست. بسیارکار دشوار وخطرناکی میباشد انتقاد از شاعری‌که مقام او درنظرخاص وعام ازحد متعارف گذشته است. کسی منکرفصاحت، بلاغت و نکته‌دانی حافظ نمیتواند بشود، ولی انتقاد از یك قسمت از اشعار اوهم‌که با دلیل وبرهان باشدکفرنیست وباید مجاز باشد.

گفتار بیست و نهم

حملهٔ حافظ به‌زاهدان ریائی

در غزل

عقاید باطنی حافظ برما مجهول است. آنچه از اشعار او می‌توان به‌افکار او پی برد این است‌که «آزاد اندیشه» وشاید تا اندازه‌ای باصطلاح فرنگی«لیبر پانسور» بوده است.

البته نمی‌توان گفتار شاعر را همیشه دلیل برعقاید باطنی او به طور کامل دانست. چه گاهی او شعر را به رعایت مقتضیات زمان و مکان در اثر احساسات زودگذر می‌سراید، وگاهی هم مقلدانه. همیشه روی معتقدات خود شعر نمی‌گوید. با وجود این بعضی از غزلیات او چنان که از رباعیات خیام و نوشته های (ولتر) فرانسوی هم برمی‌آید مانند آنان درکار دنیا وخلقت عالم وآدم و ازل و ابد وَ خالق و مخلوق و جبر واختیار حیران بوده و تنها با ایمان مذهبی نمی‌توانسته خود را قانع نماید. این دانایان هم چندقرن پس و پیش از او در این وادی مبهوت و سرگردان بوده، و، چون مردم نادان، این دانایان هم‌چیزی به درستی نمی‌دانسته‌اند. اما اکثریت، با تکیه به ادیان و عقاید مذهبی، به آغاز و انجامی معتقد می‌شوند و از سرگردانی بیرون می‌آیند. حافظ گویا بواسطهٔ دلبستگی وطنی، به‌آئین‌پیشین ایران هم بی‌علاقه نبوده است. از این ابیات که اشاره‌ای دارد برمی‌آید:

به باغ تازه کن آئین دین زردشتی کنون‌که لاله برافروخت آتش نمرود

ازان به دیر مغانم عزیز میدارند که‌آتشی‌که نمیرد همیشه دردل ماست

از این‌که بگذریم مطالبی که مکرر دراشعارش به نظر می‌رسد دو چیزاست:

وصف می ومعشوق وحمله به زاهدان ریائی که به شدت علیه آنها، که گویا عده‌شان هم کم نبوده است، برخاسته. گرچه سعدی هم به‌این طایفه تاخته ولی نه چون حافظ که بیداد می‌کند.

باید دانست که او نخست در زمان پادشاهی «شرابخوار» و نسبتاً «آزاد» که سلطان شیخ ابواسحق باشد می‌زیسته است. بعد معاصر بوده است با محمد مظفر که میخانه‌ها را بسته و باده‌نوشان را دنبال می‌کرده وآزار می‌داده است. محمد مظفر را هم به این جهت لقب «محتسب» داده است، یا دیگران داده بودند. این اشعار نمونه و یادگار آن عصر است:

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
به‌بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
صراحئی و حریفی گرت به چنگ افتد
به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند — گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند
در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

بعد از آن همدوره می‌شود با پسر محمد مظفر، شاه شجاع، که هم شرابخوار بود وهم عیاش. پدر را کور و حبس می‌کند، میخانه‌ها را می‌گشاید و با عیش ونوش چندی سلطنت می‌کند.

پس از او مدت کمی شاه منصور مظفری پادشاهی می‌کند، اما به زودی امیر تیمور بساط همهٔ شاهان وشاهزادگان آل مظفر را با قتل عام آنها درهم می‌پیچد. به طور

اجمال درغزلیات حافظ آثاری واشاراتی به‌این دوره‌ها شده است. درهمهٔ این‌دوره‌ها حافظ‌که خود نیزاهل مدرسه وصومعه وحافظ قرآن بوده واهل «زهد ریا» را هم از نزدیك می‌دیده و می‌شناخته و میدانسته‌کـه آخوندها، واعظان، و زاهدان در خلوت مرتکب مناهی‌می‌شوند وبرسرمنابر امر به‌معروف ونهی از منکرمی‌کنند، قلبش‌از این همه ریاکاری به‌جوش‌آمده ودر اشعاری سرریز کرده است چنان‌که‌گوید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون به خلوت می‌روندآن‌کار دیگرمی‌کنند

در این میانه شاعر بینوا می‌بایست یك لقمه نان پیدا کند تا زنده بماند واین اشعار دلربا را بپردازد. تنها همین شعرها موجب دلخوشی او بوده است.

پس از این‌که شاه شجاع پدر را کورکرد وبه‌زندان افکند در میکده‌ها هم گشوده شد وکم‌کم‌کار افراط به‌تفریط‌کشید. حافظ در یك غزل‌گوید:

سحرزهاتف غیبم رسیده مژده به‌گوش — که دور شاه شجاع‌است می دلیر بنوش
شدآنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند — هزارگونه سخن دردهان ولب خاموش
به صوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن آن‌دیگ سینه می‌زدجوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده — به‌روی یار بنوشیم وبانگ نوشا نوش
زکوی میکده دوشش به‌دوش‌می‌بردند — امام شهر که سجاده می‌کشید به‌دوش
دلا دلالت خیرت کنم بـه راه نجات — مکن به‌فسق مباهات وزهد هم مفروش
محل نـور تجلیست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیت‌کوش
رموز مصلحت خویش خسروان دانند — گدای‌گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

از این غزل چند چیز استنباط می‌شود: یکی‌آن‌که چون به‌شدت جلوآزادی مردم را می‌گیرند عکس‌العمل آن هم شدید است: همان زاهد ریاکاری هم‌که پنهان شراب می‌خورد چنان تجاهر به‌فسق می‌کندکه فرضاً «او را درحال مستی از میکده به‌روی دوش می‌برند.» باز درجای دیگرگوید:

درمیخانه‌ام بگشا که هیچ‌ازخانقه نگشود
گرت باوربود ورنه سخن‌این بود وما گفتیم

اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملك‌الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

آنها که خواسته‌اندبگویندکه حافظ شراب نمی‌خورده، عشقبازی نمی‌کرده ومقصودش از باده وساده حور وغلمان بهشتی و شراب طهور بوده نه‌آب‌انگور نسبت به‌این ابیات خواجه‌که اقرارصریح است چه می‌گویند؟

می دو ساله و محبوب چهارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیروکبیر

حافظا می‌خورورندی‌کن وخوش‌باش ولی
دام تزویر منه چون دگران قرآن را

می‌خورکه شیخ وحافظ و مفتی ومحتسب
چون نیك بنگری همه تزویر می‌کنند

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

زاهد به طعنه گفت برو ترك عشق کن
محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم

این‌تقویم بس است‌که چون واعظان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

بیار بـاده و اول به دست حـافظ ده
به شرط این‌که زمجلس سخن بدر نرود!

بازگوید:

اگر فقیه نصیحت‌کندکـه می نخورید پیاله‌ای بدهش گـو دمـاغ را ترکن
فضول عقل حـکایت بسی کند ساقی توکارخود مده‌ازدست‌ومی به ساغرکن

باده‌نوشی کـه در آن هیچ ریـائی نبود
بهتر از زهد فروشی‌که درو روی و ریا است

گر ز مسجد به خـرابات شدم عیب مکن
مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

اگر گفتم دعای می فروشان
چـه باشد ـ حق نعمت می‌گـزارم

رند و یك رنگم وبا شاهد و می‌هم صحبت
نتوانم که دگر حیله و تزویـر کنم

ریا حـلال شمارند و جـام باده حرام
زهی طریقت و ملت! زهی شریعت وکیش!

به هیچ زاهـد ظاهر پرست ننشستم
که زیـر خرقه نه زنـار داشت پنهانی

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست
نان حـلال شیخ ز آب حـرام ما

من آن نیم که حرام از حلال نشناسم
شراب با تو حلال است و آب بی‌تو حرام

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی کـه به روی و ریا کنند

دراین شعر، دیگررفع ابهام برای هرکس‌که شك دارد می‌شود:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که ازپای خمت یکسر به حوض‌کوثر اندازم

باز گوید:

بشارت بر به کوی مـی فروشان
که حافظ تـوبه از زهد ریا کرد

عیب می‌جمله بگفتی هنرش‌نیز بگوی
نفی‌حکمت مکن از بهردل عامی چند

زباده هیچت اگر نیست این‌نه بس‌که‌ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر سازد

از قیل و قـال مدرسه حالی دلم گرفت
یك چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

در یك غزل می‌گوید:

هنگام تنگدستی درعیش‌کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

و در غزل دیگرخلاف آن‌را گفته:

حافظا درکنج فقر وخلوت شبهای تار تابود وردت دعا و درس قرآن غم‌مخور

***

درخاتمهٔ این‌گفتار بیفزایم: به‌اندازه‌ای کـه حافظ به‌زاهدان ریاکار تاخته به پادشاهان جبّار نپرداخته‌است. شاید بسبب احتیاجی بوده که به دریافت «وظیفه» و جیفهٔ دنیائی داشته‌است. سعدی که قناعت ومناعت بیشتر داشته گردآنان نگردیده است. درگفتار بعد به‌این موضوع می‌پردازیم.

گفتار سی‌ام

مدایح سعدی و حافظ در غزلیات

و سنجش قناعت و مناعت آنان

درگفتارهای راجع به‌قصائد ومدایح شاعران انتقاداتی که ازمدیحه سرائی لازم بودکردیم. اکنون دراین گفتارکه مربوط به‌غزل است به‌بعضی ازمدایحی که‌گاه‌گاه سعدی وحافظ دربارهٔ بزرگان زمان خود سروده‌اند اشاره میکنیم وانتقادمی‌نمائیم.

سعدی در غزلیات خود گاهی از صاحبدیوان و سلجوقشاه و دیگر کسان و ملکه‌ها ازسلسلهٔ اتابکان سلغری، مدح کرده ولی دربیشتر این مدایح نیز رسم خود را که ـ اندرز دادن باشد از دست نداده است. بعد به آنها اشاره می‌کنیم. اما حافظ کاملا مانند او نیست. بعضی ازمدایحش درغزلیات دربارهٔ شاه شجاع ومخصوصاً شاه یحیی یزدی از مقام شاعر می‌کاهد که آنها را نیز یادخواهیم نمود.

علتی که حافظ آزاده را به این مدایح واداشته باید نیازمندی او دانست. ورنه ممدوحان زورمند سزاوار این مدایح او نبوده‌اند. همچنان که درگفتار های پیش گفتیم در روزگاران گذشته شاعران بی‌چیز راهی دیگر برای معاش نمی‌شناخته ویاشاید نداشته‌اند مگرکمکی که از پادشاهان یاکسان دیگر به‌آنان می‌شده‌است.

خلاصه آنکه حافظ درمدایح خود مناعت سعدی را نداشته بااین‌که گاهی اظهار آن می‌کرده است. با وجود این بعضی اشعار دلپسند که حاکی از قناعت و مناعت طبع است دارد که درینجا می‌آورم تاحق این شاعر پاک‌نهاد نیز ادا شود:

خوش فرش بوریا و گدائی و خوان امن
کاین‌عیش نیست درخور اورنگ خسروی

درویشم و گدا و بـرابر نمی‌کنم
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

اگـرت سلطنت فقـر ببخشند ای دل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

و بااین که در این ابیات خطاب به‌دیگران:

تـو در فقر ندانی زدن از دست مده
منصب خواجگی و دولت تورانشاهی

به پادشاهی عالـم فرو نیـارد سر
اگـر ز سر قناعت خبر شود درویش

از «فقر» و قناعت تعریف میکند گـاهی صراحتاً تقاضای «وظیفه» مـی‌کرده و اگر نمی‌رسیده یا دیر می‌رسیده، آبروی فقر و قناعت را می‌برده و برآن شعر خود مهر باطله می‌زده است. درقطعهٔ زیر تقاضای وظیفه را «خیلی با احتیاط ومحـرمانه» ولی ادیبانه ورندانه نموده است که از روی نسخهٔ معتبر چاپ علامهٔ قزوینی و دکتر غنی نقل میـکنم:

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس
به خلـوتی کـه در او اجنبی صبا باشد

لطیفه‌ای به میان آر و خـوش بخندانش
به نکته‌ای کـه دلش را بدان رضـا باشد

پس آنگهش ز کرم اینقدر به‌لطف بپرس
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

پادشاهان یزد، بنگال (هند) و شیخ اویس حسن ایلخانی (بغداد) و (پادشاه بحر) را که دیده یا ندیده، مدح کرده برای صله بوده است، چنان که از بعضی از ابیات آن غزلها برمی‌آید. از جمله این قطعه که من آنرا احتیاطاً با قید (منسوب به او) نقل میکنم:

دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو وزید
کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکل کن نمی‌دانی که نوك کلك من
نقش هر صورت که زد نقشی‌دگر بیرون فتاد
شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج
داور روزی رسان توفیق نصرتشان دهاد

برای توجیه این قطعه کافی است که به‌چهار (پنج) غزل که با آن ارتباط دارد اشاره‌کنم: یکی غزلی‌است درمدح شاه یحیی‌ابن مظفر(شاه‌یزد) و دیگر، اظهار گله ودلتنگی ازشهر یزدوشاه‌ومردمش. این اشعار از اوست وتردید ندارد. ازدیوان چاپ قزوینی و غنی نقل میشود. در مدح شاه‌یحیی چنین گوید:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل — یحیی‌بن مظفر ملك عالم عادل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو برگون و مکان فایض و شامل
روز ازل ازکلك تو یك قطره سیاهی — بر روی مه افتاد که شد حل مسائل!
خورشید که‌آن خال سیه دید به‌دل گفت — ای کاش که من بودمی آن هندوی‌مقبل
شاها فلك ازبزم تو دررقص وسماع‌است — دست طرب از دامن این زمزمه‌مگسل

می‌نوش وجهان‌بخش‌که از زلف‌کمندت شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

درغزل دوم که دریزد ساخته واز این «زندان اسکندر» هوای «ملك سلیمان» یعنی شیراز کرده است چنین گوید:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم
نذرکردم که گر این راه به‌پایان برسد تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
ور چوٴ حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون همره کوکبهٔ آصف دوران بروم

در این غزل سه‌چیز به‌چشم می‌خورد:

یکی این که از یزد خوشش نیامده است و ازآن بد می‌گوید، و این‌که گاهی گویند این شهر زندان سکندر بوده بیادش می‌آید. دیگر آنکه در آنجا هم که «دارالعباده» بوده میکده‌های فارس را فراموش نکرده، وسوم آنکه درین موقع آصف دوران (وزیر شاه شجاع) هم دریزد بوده که شاعر می‌خواسته باملتزمین او به‌شیراز برگردد و این غزل را هم به او اهداکرده است، غزل دیگری هم دربارهٔ یزدیها و «شاهنشاهشان» دارد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
عمرتان باد ومراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
گرچه‌دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شمائیم و ثناخوان شما

ای «شهنشاه» بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما
می‌کند حافظ دعائی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

غزلهای دیگر راجع به‌شاه هرمز (پادشاه بحر) دارد که اورا بسوی خود دعوت کرده بود. بعضی اشعار آنها نقل می‌شود:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم
همتم بدرقهٔ راه کن ای پیك صفا
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت
در سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریاکنم ازاشك و درآن غوطه خورم
پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگوی
تا کند (پادشه بحر) دهان پر گهرم

گویند حافظ این‌دعوت را پذیرفته، بارسفر بسته وتالب دریا هم رفته، اماچون آنرا طوفانی‌دیده رمیده وبه‌شیراز بازگشته‌است. به‌این‌مناسبت، یادرموردی‌دیگر، راجع بسفر دریا غزلی ساخته است که برخی از ابیات آنرا می‌آورم:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد
به‌کوی می‌فروشانش به‌جامی بر نمی‌گیرند
زهی سجادهٔ تقوا که یك ساغر نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان دراو درجست
کلاهی دلکش‌است اما به ترك سر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم که این طوفان به‌صدگوهر نمی‌ارزد
چو حافظ درقناعت کوش وازدنیای دون بگذر
که یك جومنت دونان به‌صد من زر نمی‌ارزد

در مدح ایلخانی چنین گوید:

احمد لله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان‌بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد آن‌که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
دیده نادیده به‌اقبال تو ایمان آورد مرحبا ای به‌چنین لطف خدا ارزانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح می‌گیریم بعد منزل نبود در سفر روحانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی
ای نسیم سحری خاك در یار بیار که کند حافظ از اودیدهٔ دل نورانی

در غزل دیگر، که معلوم نیست در مدح کدام صاحب جاه و صاحب‌مالی گفته ولی مسلم‌است که برای صاحب‌کمالی یا صاحب جمالی نسروده است، چنین گوید:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر از او وظیفهٔ زاد سفر دریغ مدار
چوذکر خیر طلب‌میکنی سخن این‌است که در بهای سخن سیم‌وزر دریغ مدار

چنان‌که ازاین‌اشعار برمی‌آیدحافظ ازسیم وزربدش نمی‌آمده. اما میخواسته به‌راحتی آنهارا به‌دست‌آورد. رنج سفر در بحر و بر را برای به‌دست‌آوردن زر و گوهر به‌آسانی تحمل نمی‌کرده‌است. این روش او با سعدی و ناصرخسرو بسیار فرق‌داردکه بیابانها ودریاهارا گاهی پای پیاده بلکه با تن برهنه، مانند ناصرخسرو، برای سیر آفاق وانفس درنوردیده‌اند. آنها از این سفرها قصد تجارت و مداحی

نداشته‌اند. حافظ غزلی دارد که گویا در مدح شاه شجاع باشد. عیناً آنرا نقل می‌کنم:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلك تو بارك‌الله بر ملك و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی
درحکمت سلیمان هرکس که شك نماید — برعقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی — مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب — تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
کلك تو خوش نویسد در شأن یارو اغیار — تعویذ جانفزائی افسون عمر کاهی
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت — وی دولت تو ایمن از صدمهٔ تباهی
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد — یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
عمریست پادشاها کز می تهیست جامم — اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان — گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد — مارا چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی
حافظ چو پادشاهت گه‌گاه میبرد نام — رنجش ز بخت منما باز آ به‌عذرخواهی

همهٔ این «غزل» سیزده بیتی‌را، که هیچ اثری ازغزل ندارد وسیاق آن به‌قصیده ومدیحه وطلب شبیه‌است ودرضمن‌غزلیات حافظ آمده‌است نه‌قصائد او، بی‌کم و کاست آوردم. در تمام غزلیات سعدی نظیر این را نمی‌توان یافت. بعد از تعریفهای مبالغه‌آمیزی‌که کرده به‌عنوان اینکه (عمریست پادشاها کز می تهیست جامم) و با ذکر این‌که (دانم دلت ببخشد برعجز شب‌نشینان) طلب بخشش نموده، آنهم بعنوان وبرای صرف درراه «میگساری»ـ آنجا که‌گوید: (اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی).

چنان که گفتیم شاه شجاع همان‌کسی‌است‌که پدرخودرا برای زودتر رسیدن

به سلطنت کور کرد. حافظ قطعه‌ای اشاره به‌این واقعه دارد که بعضی ابیات آن ازحافظ چاپ علامهٔ قزوینی و دکترغنی نقل می‌شود:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه‌ازشمشیراو خون‌می‌چکید
سروران‌را بی‌سبب می‌کردحبس — گردنان را بی خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخرکرد وقتش درروسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

درقطعهٔ دیگر گوید:

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
وجه می میخواهم‌ومطرب که‌میگویدرسید
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
بارعشق ومفلسی صعب‌است ومیباید کشید
قحط جوداست‌آبروی‌خودنمیبایدفروخت
باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
با لبی وصد هزاران خنده گل آمد بباغ
از کریمی گوئیا از گوشه‌ای بوئی شنید
عدل سلطان‌گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه‌گیران را زآسایش طمع باید برید

اکنون برای‌نمونه چند بیت ازغزلهای سعدی‌هم که درمدح‌است، ولی ازنوع دیگر، می‌آورم:

تفاوتی نکند قدر پادشائی را — گر التفات کند کمترین گدائی را
مگرحلال نباشدکه بندگان ملوك — ز خیل خانه برانند بینوائی‌را
خیال درهمه عالم برفت و باز آمد — که‌ازحضورتو خوشتر ندیدجائی را

سری به‌صحبت بیچارگان فرود آور همین قدر که ببوسند خاك پائی را

درمدح ترکان خاتون دختر اتابك قطب‌الدین یزدی زن اتابك سعدکه ملکهٔ مادرزمان اتابك محمد صغیر بوده‌ودرمدح آبش‌خاتون دختر ترکان خاتون‌هم‌غزلهائی دارد . اینرا بیفزایم‌که توصیف ومدح زنان، هرچند ملکه‌باشند، جائزشمرده میشود.

چه دعاگویمت ای سایهٔ میمون خدای یارب‌این سایه بسی برسراسلام بپای
در سراپـردهٔ عصمت به‌عبادت مشغول پـادشاهان متوقف به در پـرده‌سرای
ملك ویران نشود خانهٔ عدل آبادان سعد و بوبکر بمردند، محمد برجای
مطلع برج سعادت فلك اختر سعد بحر دردانهٔ شاهی صدف گوهـرزای
حرم عفت و عصمت به‌تو آراسته بـاد علم دین محمد به محمـد بـر پای

در دو بیت‌آخر به‌سعد ومحمد، شوهر وفرزند ترکان‌خاتون اشاره کرده‌است.

قـدم بنده به‌خدمت نتوانست رسید قلم ازشوق و ارادت بسر آمد به‌ثنای

باز درمدح همین محمد درغزل دیگر فرماید:

خـداوند فرمـان ملك سلیمان شهنشـاه عـادل اتـابـك محمد
سر بندگـی بـر زمینش نهاده همه نـامـداران دریـا و سرحد

بلافاصله چنانکه رسم اوست به‌نصیحت‌کردن پرداخته است:

خـردمند شاها رعیت پناهـا که مخصوص بادی به تأیید سرمد
یکی پند پیرانـه بشنو ز سعدی که بختت جوان‌باد و جاهت مجرد
مؤید نمـی‌ماند این ملك دنیـا نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند
به انصاف ران دولت و زندگانی کـه نامت به‌گیتی بماند مخلد

هم سعدی و هم حافظ در غزلیات خود موارد مدح بیشتر ازین‌نمونه‌ها دارند و من برحسب تصادف آنچه در خاطرم بود آوردم و انتخابی نکردم.

گفتار سی و یکم

مقایسهٔ غزلهای مشابه سعدی و حافظ

بیشتر آنچه تا بحال نوشتم درسنجش طرز ومکتب وفکرومشرب ومسلك دو شاعر بود. اگرهم مقایسه‌ای میان آنان کردم از لحاظ روشهای مختلفشان بود. حال میخواهم ازلحاظ «عاشقانه» و ادبی وهنری مقایسه‌ای میان آنها بنمایم.

به‌نظرمی‌رسدکه سعدی دراشعارخود ازحافظ «عاشق‌پیشه‌تر» بوده‌است. بیش از او حس کرده و شعرگفته‌است. بسیاری این پرسش را می‌کنند که به‌طور کلی سعدی بهتر غزل‌گفته یا حافظ.

اکنون دراین‌قسمت می‌خواهم باهم بعضی ازغزلهای مشابهی که ازلحاظ وزن وقافیه دارند برابرکنیم وبهم بسنجیم. این‌یکی ازمواردیست‌که می‌توان دوشاعر غزلسرارا بهم مقایسه کرد، باتوجه به‌این‌که‌چون حافظ یکصدسال بعد ازسعدی بوده مسلماً غزلهای مشابهی‌که باغزلهای سعدی ساخته به‌اشعارسعدی نظرداشته. ببینیم آیا توانسته‌است به‌خوبی وی یا بهتر از او بسازد یا نه. من نظرخودم‌را مینویسم. البته نظرها مختلف‌است مانند سلیقه‌ها. اگر خوانندگان فراغتی یا میلی دارند خود می‌توانند با برابرکردن تمامی ابیات غزلهای مشابه‌که من بیشترمطلع آنهارا ذکر کرده‌ام قضاوت کاملتری بفرمایند.

سعدی (بدایع):

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا — گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
باری به‌چشم احسان درحال ما نظر کن — کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را
بازآوجان شیرین ازمن‌ستان به‌خدمت — دیگر چه برگ باشد درویش بی‌نوا را

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت — چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
نه ملك پادشه را در چشم خوبرویان — وقعی است ای برادر نه زهد پارسا را
سعدی قلم بهسختی رفتست و نیکبختی — پس هرچه پیشت آید گردن بنه قضا را

حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را
هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رندان پارسا را

دراین دوغزل غیراز مطلعهای آنها ابیاتی انتخاب شد که هم قافیه است. اینك ملاحظاتی نسبت به‌این دوغزل:

هردو درکمال خوبیست وبطور نمونه سبك وروش ومکتب ومشرب وفصاحت وبلاغت دو شاعررا نشان می‌دهدکه تجزیه و تحلیل می‌نمائیم:

غزل سعدی مرتب، صریحتر ویکدست‌تر از آن حافظ است که «کلی» ومبهم ومطلب‌آن نامرتب است.

غزل سعدی «عاشقانه‌تر»، زمینی وطبیعی‌تر بنظر میرسد.

مفهوم این بیت حافظ:

(هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی — کاین کیمای هستی قارون کند گدارا)

مانند مفهوم اخلاقی واجتماعی این دوبیت (ملك‌الشعراءبهار) مورد ایراد است:

بهار مژده بما داد فکر باده کنید — زعمر خویش درین فصل استفاده کنید
خورید باده مدارید غصهٔ کم و بیش — که غصه کم شود از باده‌را زیاده کنید

در هرحال غزل حافظ یك بیت‌پندآموزی بسیار ممتاز داردکه چون هم‌قافیه

درغزل سعدی نداشت از قلم افتاد ولی اکنون می‌آورم:

آسایش دوگیتی تفسیر این دوحرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

***

در دو غزل هم وزن وقافیهٔ دیگر تفاوت سبك وشیوهٔ آنها خوب نمایان است: غزل سعدی ساده ولی از آن حافظ پیچیده وباکنایات بعید وتشبیهات غریب کمی دارای «سبك هندی» است. سعدی دو غزل بـه این وزن و قـافیه دارد و حـافظ یکی. ابیات سعدی را از دوغزل به‌انتخاب خودم مخلوط می‌آورم وغزل حافظ را عیناً نقل می‌کنم:

سعدی:

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم برفت در همه عالم به بیخودی خبرم
نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم
به جان دوست که گر دوست دربرم باشد هـزار دشمن اگر بر سرند غم نخورم
نشان پیکر خوبت نمی‌توانم داد که در تأمل او خیره می‌شود بصرم
تو نیز اگر نشناسی مرا عجب نبود که هرچه در نظر آید از آن ضعیفترم
ببند یك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح بر آفتاب که امشب خوش‌است با قمرم
روان تشنه بیاساید از وجـود فرات مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم

حافظ:

توهمچو صبحی و من شمع خلوت سحرم تبسمی کن وجان بین که چون همی سپرم
چنین که دردل من داغ زلف سرکش تست بنفشه زار شود تربتم چو در گـذرم
بر آستان مرادت گشاده‌ام در دل که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك‌الله که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم
غلام مردم چشمم کـه با سیاه دلی هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به‌خاك حافظ اگر باز بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

قضاوت میان این اشعار باخوانندگان است. من به‌همین اندازه قناعت میکنم که باز یادآور شوم‌که بعضی ازابیات غزل حافظ «سبك هندی» دارد وبه‌سادگی سعدی نیست.

***

دوغزل زیرراکه می‌خواهم‌مقایسه‌کنم، ازآن سعدی‌ده‌بیت وازآن‌حافظ هفت شعراست. برای این‌که مساوی شوند شعرهای هم‌قافیه‌را انتخاب می‌کنم: تصدیق دارم‌که اینطور مقایسه‌کردن دوغزل کامل وکافی نیست، اما طریقی برای مقایسه میباشد.

سعدی:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی
دانی کدام دولت در وصف می نیاید؟ چشمی که باز باشد هرلحظه برجمالی
خرم‌تنی‌که محبوب ازدر فرازش‌آید چون رزق نیك‌بختان بی‌منت سؤالی
همچون دومغز بادام اندریکی خزینه با هم گرفته انسی از دیگران ملالی
بعدازحبیب برمن نگذشت‌جزخیالش وز پیکرضعیفم نگذاشت جزخیالی
سالی وصال با او یك روز بود گوئی روزی فراق برمن باشد بقدر سالی
ایام را به‌ماهی یك شب هلال باشد وان ماه مهربان را هرشب بود هلالی[1]

حافظ:

بگرفت‌کار حسنت چون عشق من‌کمالی خوش‌باش‌زانکه نبود این‌هردورا زوالی
در وهم می نگنجد کاندر تصور عقل آید به‌هیچ معنی زین خوبتر مثالی
شد حظ عمر حاصل‌گر زانکه باتو مارا هرگز به‌عمر روزی، روزی شود وصالی
آندم‌که باتو باشم یك‌سال هست روزی واندم‌که بی‌تو باشم یك‌لحظه هست سالی

۱ـ در نسخهٔ دیگر، وان ماه دلستان را هر ابروئی هلالی

چون من خیال رویت جانا به‌خواب بینم کز خواب می نبیند چشمم بجز جمالی
رحم آر بردل من کز مهر روی خوبت شد شخص ناتوانم باریك چون هلالی
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

کاملا مشهود است که حافظ در گفتن این غزل نظر به‌غزل سعدی داشته و آنرا هم ازحیث وزن و قافیه پیروی کرده وهم از حیث مطلب کـه دراشتیاق است استقبال نموده، اما به‌نظر من نه‌ازحیث برداشت موضوع و نه‌ازجهت فصاحت کلام به‌پای پیشرو واستاد نرسیده‌است. مقایسهٔ بیت چهارم حافظ وبیت ششم سعدی به‌خوبی گویـای آن‌است. اکنون دوغزل مشابه دیگررا که هردو درکمال زیبائیست واز غزلهـای خوب آنان است دربرابرهم می‌آورم:

سعدی (خواتیم):

ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
هریك از دائرهٔ جمع به راهی رفتند ما بماندیم و خیال تو به یك جای مقیم
باغبان گر نگشاید در درویش به‌باغ آخر از باغ بباید بر درویش نسیم
گر نسیم سحر از موی تو بوئی آرد جان فشانیم به سوغات نسیم تو، نه سیم
بوی محبوب که بر خاك احبا گذرد نه عجب دارم اگر زنده کند عضو رمیم
ای به حسن تو صنم چشم فلك نادیده وی به مثل تـو ولد مادر ایام عقیم
حال درویش چنان است که خال تو سیاه جسم درویش چنان است که چشم تو سقیم
چشم جادوی تو بی‌واسطهٔ کحل کحیل طاق ابروی تو بی‌شائبهٔ وسمه و سیم
ای که دلداری اگر جان منت میباید چاره‌ای نیست در این مسئله الا تسلیم
عشق بازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم
عجب از زنده که‌چون جان بدر آورد سلیم عجب از کشته نباشد به‌در خیمهٔ دوست
سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

حافظ:

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرامست می آنجا که نه یار است ندیم
چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان برمن — سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
مگرش صحبت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری — سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
دلبر از ما به صد امید ستد اول دل — ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم
غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن — درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری — که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
دام سخت است مگر یار شود لطف خدای — ور نه انسان نبرد صرفه ز شیطان وجیم
حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش — چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

این دو غزل در نهایت خوبیست و قابل مقایسه میباشد. به‌چند بیت مشابه آنها از حیث قافیه اشاره می‌نمایم. در نظر من ابیات سه و چهار سعدی راجع به (نسیم) و (نه سیم) بسی نکته‌دارتر و لطیف‌تر و شاعرانه‌تر از بیت هفتم حافظ باهمین قافیه است. مخصوصاً بیت سوم سعدی که مثل آب روان بی‌هیچ تکلف جاریست. گوئی به‌راستی درویشی از کوچه باغی می‌گذرد و به‌طور طبیعی این سخن از زبانش جاری می‌شود:

باغبان گر نگشاید در درویش به باغ — آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم!

در این غزل، سعدی هم مانند حافظ از صنایع بدیع به‌کار برده است و برای مقایسه مناسبتر شده‌است و نشان می‌دهد که در این فن‌هم استاد است. صنایع را طوری به‌کار برده که طبیعی به‌نظر می‌آید نه‌مصنوعی و این‌است راز خوب استفاده‌کردن از صنایع شعری. دیگر این‌که هشت مورد در هریك از دوغزل قوافی عین یکدیگر است و این نیز مناسبت دیگری برای مقایسه‌کردن است. بنابراین مراتب

من این دوغزل‌را برای مقایسه ازدیگر غزلهای مشابه‌آنان‌که درنظرم هست مناسبتر می‌دانم.

بعضی ازسخنان سعدی مانند سکه‌ای است‌که هفتصدوپنجاه‌سال پیش به‌زبان فارسی زده‌اند و همچنان رایج است. همچنین‌است به‌گمان‌من بیتهای هشتم حافظ ودهم‌سعدی باقافیهٔ (حکیم). بیت سعدی با ایهامی‌که درکلمات (حکما)و(حکیم) و تناسبی‌که میان (حکیم) به‌معنای طبیب و (بیمار) است‌که به‌طور طبیعی بیان شده و معنائی که از آن تراوش می‌کند «عاشقانه‌تر» از بیت حافظ است‌که البته آن نیز در کمال زیبائیست.

برای اینکه حق‌خواجهٔ شیراز ضایع نشود باید این‌بیت بسیارخوب حافظ را بازگوکنم:

گوهر معرفت اندوز که باخود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

یادآورشوم‌که سعدی دربدایع‌هم غزلی دارد بهمین‌وزن وقافیه وبدین مطلع:

امشب آن نیست که درخواب رود چشم ندیم
خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم

که بخوبی غزل طیبات او نیست، بلکه با چند بیت خوب‌غزل حافظ هم برابری نمکینند.

***

چنانکه بالاترگفتیم حافظ درساختن غزلهای مشابه سعدی به‌آنها نظر داشته وگاهی‌هم از اشعار او تضمین‌کرده است. ازجمله، سعدی درباب سوم گلستان ضمن حکایتی فرموده:

چگونه شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

حافظ درغزلی چنین سروده:

ز دست کوته خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم

من ازبازوی‌خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم

ازاین پس برای پرهیز از درازی‌گفتار به‌بعضی ازآن غزلها اشاره خواهدشد. چون دیوانهای هردو شاعر در دسترس عموم است خوانندگان خود می‌توانند برای مقابلهٔ غزلها به‌آنها مراجعه فرمایند واین‌کار درمواقع فرصت سرگرمی‌خوبیست و ضمناًجوانهارا با ادبیات آشناترمی‌کند. به‌نظرم به‌اندازهٔ مشاعره وفال‌گرفتن لذت دارد. غیراز این غزلها که بطور تصادف واجمال نقل میکنم خوانندگان میتوانند غزلهای مشابه دیگری‌هم در دیوانهای دوشاعر بیابند وبرای گذرانیدن وقت به‌کار ادبی و تفنن خاطر (فردی یاجمعی) آنهارا جدا جدا مورد مقایسه وانتقاد قرار دهند:

نگارا وقت آن آمدکه دل با مهر پیوندی
که مارا بیش ازاین‌طاقت نماندست آرزومندی
تو خرسند و شکیبائی چنینت در خیال آمد
که مارا همچنین باشد شکیبائی و خرسندی
ترش بنشین و تیزی کن که مارا تلخ ننماید
چه‌میگوئی‌چنین‌شیرین‌که‌شوری‌درمن‌افکندی

سعدی

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمدکه‌واثق شو به الطاف خداوندی
دراین بازاراگرسوداست بادرویش خرسنداست
خدایا منعمم گردان به‌درویشی وخرسندی
همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایهٔ همت که برنا اهل افکندی

حافظ

***

در وزن وقافیهٔ مذکور در زیر سعدی سه غزل وحافظ یك غزل داردکه درآن یك مصرع سعدی‌را باکمی تغییر لفظی (طبق نسخهٔ من) تضمین‌کرده است. تمام غزل حافظ را وبهمان میزان‌هم از سه‌غزل سعدی می‌آورم (از هرغزلش مطلع ودو بیت)

سعدی (بدایع):

رفتی و همچنان به خیال من اندری — گوئی کـه در بـرابر چشمم مصوری
مارا شکایتی ز توگرهست هم به‌توست — کز تـو به‌دیگری نتوان بـرد داوری
با دوست‌کنج فقر بهشت‌است وبوستان — بی‌دوست خاك برسر جاه و توانگری

سعدی (طیبات):

ای برق اگر به‌گوشهٔ آن بام بگذری — آنجا که بـاد زهره ندارد خبر بـری
آن مشتری خصال گـر از ما حکایتی — پرسد جـواب ده که بجانند مشتری
سعدی تو کیستی‌که دم از دوستی زنی — دعوی بندگـی کن و اقـرار چاکری

سعدی (طیبات):

هر نوبتم‌که در نظر ای‌ماه بگذری — بار دوم ز بار نخستین نکوتـری
انصاف می‌دهـم که لطیفان و دلبران — بسیار دیده‌ام نه بـدین لطف و دلبری
جز صورتت درآینه کس را نمی‌رسد — با طلعت بدیـع تـو کردن برابری

حافظ:

خوش کرد یاوری فلکت روز داووری — تا شکرچون کنی و چه شکرانه‌آوری
درکوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — (اقرار بندگی کن و اظهـار چاکری)
آن‌کس‌که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بـر تو باد تـا غم افتادگان خوری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی — تـا یك دم از دلم غـم دنیا بدر بـری
درشاهراه جاه وبزرگی خطربسی‌است — آن به کزین گریوه بسبکبار بگذری
فیاض مراد بر حسب فکر وهمت است — از شاه نـذر خیـر و ز توفیق یاوری

یك‌حرف صوفیانه بگویم اجازت‌است ای نور دیده صلح به‌ازجنگ‌و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

اکنون فقط به مطلعهای بعضی از غزلهای مشابه آنها اشاره می‌شود. اگر خواننده میل داشته باشد غزلهای مربوط را جستجو ومقایسه خواهد نمود.

سعدی:

به‌خاك پای عزیزت که عهدنشکستم ز من بریدی و با هیچ کس نپیوستم

حافظ:

بغیرازآنکه بشد دین ودانش ازدستم بیا بگوکه زعشقت چه طرف بر بستم
اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد (به‌خاکپای عزیزت که عهد نشکستم)

تضمین از سعدی

سعدی:

من از آن‌روز که در بند توام آزادم پادشاهم که به‌دست تو اسیر افتادم

حافظ:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

در مقطع این غزل، حافظ یك مصرع از سعدی را تضمین نموده است:

حافظ ازجور توحاشاکه بگرداند روی (من ازآن روز که در بند توام آزادم)

سعدی:

می‌روم وز سرحسرت به قفا می‌نگرم خبر ازخویش ندارم که زمین می‌سپرم

حافظ:

من‌که باشم‌که برآن خاطر عاطر گذرم لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم

سعدی:

نظـر از مدعیان بـر تو نمی‌اندازم تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم

سعدی:

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم

حافظ:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بازم

سعدی:

عمرتی به کوی یاری کردیم انتظاری زان انتظار مـا را نگشود هیچ کاری

حافظ:

شهریست پرظریفان‌وز هرطرف نگاری یاران صلای عشق است‌گر میکنیدکاری

سعدی:

عشق ورزیدم و عقلم به‌ملامت برخاست کانکه‌عاشق‌شدازاوحکم‌سلامت برخاست

حافظ:

دلو دینم شد و دلبر به‌ملامت برخاست گفت بامامنشین کزتو سلامت برخاست

سعدی:

چوفتنه‌بودکه‌حسن تو درجهان انداخت که‌یکدم ازتو نظربر نمی‌توان انداخت

حافظ:

خمی‌که ابروی شوخ تودرکمان انداخت به قصـد جان من زار ناتوان انداخت

سعدی:

خوش است درد که باشد امید درمانش دراز نیست بیابـان کـه هست پایانش

حافظ:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش به هرشکسته که‌پیوست تازه شدجانش

سعدی (ط):

من ایستاده‌ام اینك بخدمتت مشغول — مرا از آن چه‌که‌خدمت قبول یا نه‌قبول

سعدی (ط):

نشسته بودم وخاطر به‌خویشتن مشغول — در سرای بهم‌کرده از خروج و دخول

حافظ:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول — رسد به دولت وصل تو کار من به‌حصول

سعدی:

گر یکی از عشق بر آرد خروش — بر سر آتش نه غریبست جوش

حافظ:

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش

سعدی:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — فراغت از تو میسر نمیشود مارا

حافظ:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

سعدی(ط):

هرکسی را هوسی در سروکاری درپیش — من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

سعدی (بدایع):

گردن افراشته‌ام برفلك ازطالع خویش — کاین منم با تو گرفته ره‌صحرا در پیش

حافظ:

بس خرابم ز غم یار خراباتی خویش — می‌زند غمزهٔ او ناوك غم بر دل ریش

سعدی:

زانگه‌که بر آن صورت خوبم نظر افتاد — از صورت بی‌طاقتیم پرده بر افتاد

حافظ:

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

سعدی:

ترا ز حال پریشان ما چه غم دارد — اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

حافظ:

دلی که غیب نمایست وجام جم دارد — ز خاتمی که دمی گم شود چه‌غم دارد

سعدی:

غلام آن سبك روحم که با من دل گران دارد — جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

حافظ:

بتی دارم که گر گل زسنبل سایبان دارد — بهار عارضش خطی به‌خون ارغوان دارد

سعدی:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم — دزدیده درشمایل خوب تو بنگریم

حافظ:

بگذار تا به‌شارع میخانه بگذریم — کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم

سعدی (ط):

این بوی روح‌پرور از آن کوی دلبر است — وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است

سعدی (ط):

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است — پیغام آشنا نفس روح پرور است

سعدی (ط):

چشمت خوش است و بر اثر خواب خوشتر است — طعم دهانت از شکر ناب خوشتر است

حافظ:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است — شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

سعدی

اگرمراد توای دوست نامرادی ماست　　مرادخویش دگرباره من نخواهم خواست

حافظ:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست　　سخن‌شناس نه ای دلبرا خطا این جاست

سعدی:

ز من مپرس که ازدست او دلت چون است　　از او بپرس که انگشتهاش درخون است

حافظ:

زگریه مردم چشمم نشسته درخون است　　ببین که درطلبت حال مردمان چون است

دریکی ازمجلات هفتگی طهران خواندم که این غزل حافظ که درزیر می‌آورم برآن غزل سعدی که به‌دنبالش نقل خواهم نمود برتری دارد. نگارنده نیز به‌همین عقیده هستم. البته لازم نیست که تمام غزلهای سعدی برتمام غزلیات حافظ برتری داشته باشد. ادعای من این است که بیشتر آنها چنین است. این گفتار را بدین گونه ختم کردم که بیطرفی خودرا میان دوشاعر بزرگ حفظ کرده باشم. اگر دراین کتاب حتی از اشعار و افکارسعدی، حافظ ومولوی گاه‌بگاه «انتقاد» کرده‌ام برای این بوده‌است که‌خواسته‌ام به‌راستی درکار انتقاد ازهرجهت بیغرض باشم ومیان کوچك وبزرگ از این‌نظر فرقی نگذارم، یعنی حتی عظمت مقام بزرگان مانع از انتقاد راستین نباشد.. البته بقدری که درك کرده‌ام. اشتباهاتی هم که ممکن است درقضاوت خودکرده‌باشم، و حتماً کرده‌ام، بجای خود قابل انتقاد دیگران است و با دل خوش می‌پذیرم. اینك آن دو غزل:

حافظ:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد　　بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

شیوهٔ حور وپری گرچه لطیف است ولی　　خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب　　که به امید تو خوش آب روانی دارد

گوی‌خوبی که‌برد از تو که خورشید آنجا — نه سواریست کـه در دست عنانی دارد
دلنشان شد سخنم تـا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد
خم ابروی تـو در صنعت تیر اندازی — برده از دست هر آنکس که کمانی دارد
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هرکسی بر حسب فکر گمـانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف — هر سخن وقتی و هـر نکته مکانی دارد
مرغ زیرك نزند در چمنش پرده سرای — هـر بهاری که به دنباله خزانی دارد
مدعی گولغز و نکته به حافظ مفروش — کلك مـا نیـز زبـانی و بیانی دارد

سعدیؒ:

آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد — نه دل من کـه دل خلق جهانی دارد
به‌تماشای درخت چمنش حاجت نیست — هر که در خانه‌چو تو سرو روانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارند — باری آن بت بپرستید که جانی دارد
ابرویش‌خم‌به‌کمان‌ماندوقدراست‌چوتیر — کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد
علت آنست کـه گه‌گه سخنی میگوید — ورنـه معلوم نگشتی که دهانی دارد
حجت آنست که گه‌گه کمری می‌بندد — ورنـه مفهوم نگشتی کـه میانی دارد
ای‌که گفتی‌مرو اندرپی خونخوارهٔ خود — با کسی گوی که در دست عنانی دارد
عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود — هرکه بر چهره ازین داغ نشانی دارد
سعدیاکشتی ازاین موج‌برون نتوان‌برد — که نه بحریست محبت که کرانی دارد

گفتار سی و دوم

انتقاد ادبی... نه بی‌ادبی

کسم بختی هنرمند نقص هنر نباشد
گر رشته نارسا شد عیب گهر نباشد
خودرا چنان‌که هستی بنما بعیب جویان
چون پرده‌ای نداری‌کس پرده در نباشد
کلیم کاشانی

انتقادکننده باید خوب‌و بد را از هم باز شناسد و باز نماید. اگر کار منتقد منحصر باشد بعیب‌جوئی وعیب‌گوئی آن‌را ایرادگیری، غرض‌ورزی وحسادت‌گویند نه سخن‌سنجی ونکته‌گیری. بدتر ازاین، هنگامی‌است‌که منتقد به‌جای انتقاد گفتهٔ شاعری درصدد بدگوئی ازخود او باشد. باید دانست‌که در انتقاد ادبی، قصدگفتن خوبی وبدی گوینده و نویسندهٔ اثر نیست، بلکه نکته‌گیری برگفته ونوشتهٔ اوست. اهمیت ندارد که فلان سخن‌را که‌گفته یا نوشته است، باید دید چه گفته وچه نوشته و چگونه‌گفته و نگاشته است. البته به‌واسطهٔ رابطه‌ای که میان‌گوینده وگفتار است ممکن‌است که سخن ازخود او نیز به‌میان آید، اما وی فرع‌است وسخن او اصل. شاعر یا هرهنرمند دیگری ممکن‌است شعر وهنرش خوب باشد، وخودش بدان‌خوبی نباشد. انتقاد صحیح برای این نیست‌که کسی دیگری‌را نکوهش و سرزنش‌کند و دماغش‌را بسوزاند، بلکه برای این‌است کـه اورا با ستایش، اگرمورد دارد، تشویق کند وبه بهترکردن کارش تحریك نماید واگر عیب ونقصی می‌بیند، برای آگاهی او ودیگران، مؤدبانه بیان کند. منتقد باید بیغرض وبی‌نظر باشد. نباید با نظـر حسادت و بدبینی به‌کاری‌که می‌خواهد ازکسی انتقادکند بنگرد، چه در این‌صورت ممکن‌است اعمال غرض کند. خوانندگان هـم ازخلال شرح انتقادی، بیغرضی یا مغرض بودن منتقدرا درك میکنند. منتقد باید با انتقاد درست خواننده و نویسنده

هردورا هدایت وراهبری‌کند. پس انتقاد صحیح‌کار مهمی‌است‌وخدمتی است به‌جامعه.

انتقاد از گذشتگان آسانتر از معاصران است، زیرا نیستند که برنجند. گاهی هم برعکس‌است. بدین‌معنی که همهٔ شنوندگان نمی‌توانند تحمل نمایندکه کسی بزرگان ادب مانند سعدی، مولوی، حافظ ودیگران را انتقاد نماید. ازترس ایراد برانتقاد،کسی‌جرأت نزدیك‌شدن به‌حریم ادبی‌آنان‌را نداشته‌است. باتصورات وتعصبات، ساحت آنان‌را چنان مقدس شمرده‌اندکه افکار و اشعارشان را دربست قابل اعتراض‌نمی‌دانند. اگرهم‌آن‌بزرگان اشتباهی‌کرده‌باشند همان اشتباه‌را مدرك قرار دادهٔ قابل‌تقلید می‌پندارند، هرچندآن اشتباه «صرف ونحوی» یعنی برخلاف دستور زبان‌فارسی یا ازحیث وزن وقافیه مخالف عروض باشد، که پیروی ازآن‌را خود واجب می‌شمارند. مثلا اگر در وزن بیتی کوتاه آمده‌اند آنرا سکتهٔ ملیح خوانده‌اند. اگر بعضی ازآن شاعران اشعاری سروده‌اندکه موجب‌گمراهی ملت‌گردیده، بنحو غلط توجیه میکنند. چرا نباید انتقاد نمود؟ بعضی اشارات علمی هم در اشعارگذشتگان هست‌که درست نیست، ازقبیل «سکون زمین» که اکنون می‌دانیم حرکت‌دارد. ولی ایرادی به‌آنان نیست، زیرا در زمانهای قدیم «حکم علمی» همان بوده‌است. اما اگر امروز شاعری آن غلطهارا تکرارکند مورد اعتراض‌است.

اگرکسی این بیت سعدی‌را انتقادکند آیا کفر گفته‌است؟

تو ختائی بچه‌ای، از تو خطا نیست عجب

کانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

که میتوانست‌گفته باشد: (کان کسان کاهل صوابند خطا نیزکنند) یا (کانکه از اهل صواب است خطا نیزکند). ولی ضرورت شعر ازلحاظ وزن وقافیه به‌نحوی‌که فرموده اقتضای این سهل‌انگاری‌را داشته‌است. آنطورکه سعدی فرموده (آن) مفرد را با فعلهای جمع (صوابند) و (کنند) آورده است. اگر بیت سعدی را به‌نثر درآوریم اینطور میشود: (آن‌کسی‌که اهل صواب هستند گناه نیز میکنند). درصورتیکه باید

گفت: (آن‌کسی‌که اهل صواب‌است‌گناه نیزمیکند)، یا آن‌کسان که اهل‌صوابند نیز گناه میکنند. همچنین در این بیت فرموده:

گرسیاست‌میکند سلطان‌وقاضی بنده‌ایم ور ملامت میکند پیرو جوان آسوده‌ایم

که چون سلطان و قاضی وپیر وجوان بیش از یکنفراند میبایست فعل جمع استعمال شود، همچنین در این بیت دیگر فعل مفرد برای‌جمع ذیروح آورده است:

عاشقان‌را نتوان‌گفت که برگرد از مهر کافران را نتوان‌گفت که برگرد ازکیش

درزبان فارسی‌فعل مفردبرای جمع غیرذیروح استعمال‌می‌شود نه برای‌انسان. دراینجا اگر به‌نثر گفته شود، اینطور باید‌باشد: (عاشق را نتوان‌گفت‌که‌برگرد ازمهر) یا (کافران‌را نتوان گفت که برگردید از کیش). در نسخه‌های متعدد دکه نگاه کردم همه‌جا این بیت بهمین‌نحو بود. سعدی میتوانست گفته باشد:

عاشقی را نتوان گفت‌که برگرد از مهر کافری‌را نتوان‌گفت که برگرد ازکیش

بنحوی که او فرموده مثل اینست‌که ما بگوئیم (دانش‌آموزان‌آمد وبرگشت). دراشخاص‌گوئیم (دانش‌آموزان آمدند ورفتند). دراشیاءگفته میشود (کتابها رسید). اگر بگویند (کتابها رسیدند) غلط است. یا دربیت دیگر همین غزل فرماید:

من خود از کید عدو باك ندارم لیکن

کژدم از خبث طبیعت بزند سنگ به‌نیش

پرواضح‌است که‌کژدم نیش‌خودرا به‌آدم یاسنگ‌میزندنه‌آدم وسنگ‌را به‌نیش خود. ولی سعدی فرموده، ودرجائی ندیدم‌که‌کسی انتقاد کرده باشد. چرا سعدی این‌مسامحه‌را جائز دانسته درصورتی‌که ضرورت‌هم نداشته است؟ یکی‌گفت با قرینه معلوم‌است. گفتم مگرهرجا با قرینه مطلبی‌معلوم‌بود جائزاست‌که‌نویسنده برخلاف اصول صرف‌ونحو زبان‌چیز بنویسد.

پیش‌ازسعدی دیگران‌هم این مسامحه‌هارا داشته‌اند. ناصرخسرو درقطعه‌ای فرموده:

ناصر خسرو براهی میگذشت مست ولایعقل نه‌چون‌میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو بروی بانگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان

چون (نظارگان) جمع است میبایست گفته باشد (ببینید) نه(ببین). اماضرورت شعر چنان اقتضا کرده وکسی‌هم کمتر متوجه میشود. این بیت ناصرخسرو بلندو شاعر بزرگ است ونهصد سال ازعمر شعر و شاعرگذشته ومشمول (مرور زمان ادبی) شده‌اند. اما اگرشاعری امروز چنان بگوید مورد ایراد و انتقاد است، وباید باشد. نظیر آین «مسامحه‌ها» دراشعار قدما هست. باید اجازه باشدکه آنهارا مورد انتقاد قرار داد. همچنین‌است ایرادهای معنوی به‌بعضی از گفته‌های گذشتگان، ولی از آنجا که‌کسی جرأت انتقاد از این بزرگواران را ندارد بعضی ازایرادها وانتقادها ناگفته مانده‌است.

سعدی دربیتی فرماید:

گر به مسجد روم ابروی تو محراب من است
ور در آتشکده زلف تو چلیپا دارم

چلیپا فارسی‌صلیب وعیسویان‌است وربطی به‌زردشتیان وآتشکده ندارد. نظیر این، در اشعار فارسی دیده میشود. شایدکسی بگوید (ولی، نشنیده‌ام حدس میزنم) مقصودش از چلیپا صلیب نبوده بلکه (شعلهٔ آتش) است که ممکن‌است شکل چلیپا بخودبگیرد! اما به‌قرینهٔ (مسجد ومحراب) قصدش (معبدوصلیب) بوده است. نظیر این «اشتباهات» درحکایت سومنات گلستان دیده میشود.

اگر یکنفر باجرأت، چون احمدکسروی هم پیدا شد و به حافظ ایراد گرفت چنان بی‌رویه این‌کار را انجام داد که عکس‌العمل داشت و مدتی‌کار انتقاد را عقب انداخت وحافظ شناسان وحافظ‌پرستان به‌طبع ونشروتمجید بیشتر ازحافظ کوشیدند. انتقاد باید اصولی، معقول، با ادب، با دلیل وبدون هیچ‌نظر افراطی و تفریطی باشد.

نه حافظ را مـانند بعضی ببرند به‌آسمـان و نه چون کسروی بیندازند در ته چاه. دربارهٔ کسروی و حافظ گفتار بیست و هشتم را ملاحظه کنید. بقول سعدی:

دلائل قـوی باید و معنوی نه رگهای گردن به حجت قوی

بدیهی‌است که مقصود از انتقاد از شاعران بزرگ بی‌احترامی به‌مقام والای آنان نباید باشد. اما کسانی‌هم که‌گفتهٔ این‌بزرگان‌را «بی‌گفتگو» می‌دانند و بحث درآن‌را بی‌ادبی یاخلاف مصلحت ملی‌میشمارند درست‌نیست. معتقدم‌که با احترام وادب تمام می‌توان‌گفتهٔ آنان‌را نیزمورد بحث‌وفحص قرارداد. درجامعه‌ای‌که‌جلو آزادی انتقاد اجتماعی و ادبی را بگیرند چنان‌است‌که جلو تـرقی را گرفته باشند. البته انتقادکننده باید همیشه درانتقادات خود رعایت نزاکت‌را بنماید. شاعران و نویسندگان‌هم نباید از انتقاد برنجند. اگـر انتقاد درست وبجاست ازآن استفاده کنند وعیب‌کار خودرا رفع‌نمایند. اگر نادرست ونابجاست اعتنا نکنند وبه‌کارخود ادامه دهند. مصلحت ملت ودولت‌هم دراین‌است که عیبها گفته واصلاح شود.

منتقد باید باشهامت وباانصاف، هردوباشد، ونیزقصدش ازانتقاد نه مجامله‌باشد و نه خودنمائی. بلکه بخواهـد ازنمودن عیب چاره‌جوئی‌کند و ازنشان‌دادن حسن، هنرمندان‌را تشویق نماید. از مرده وزنده نباید بترسد. از شخصیت سیاسی یـا اجتماعی یا ادبی‌شاعر ونویسندهٔ صاحب جاهی‌نهراسد. ازشهرت ومحبوبیت‌گویندهٔ درگذشته‌ای واهمه نکند. البته هرقدرمقام انتقادشونده بالاتراست‌کار انتقادکننده مشکلترمی‌باشد. انتقاد ازحافظ، سعدی یا مولوی‌کار آسانی‌نیست. سعدی‌وحافظ خود شهامت ادبی داشتندکه یکی‌زورمندان ودیگری زاهدان ریائی‌را در اشعارخود باصراحت یاگاهی باکنایه‌های ابلغ ازصراحت انتقادکرده‌اند. باید ازاین استادان بزرگ پیروی کرد.

منتقد باید از شعر خوب ستایش وشعر بد را نکوهش کند. درکشورهائی که‌آزادی ودموکراسی دارند انتقادآزاد است. مطبوعات آزاد ازلوازم انتقادآزاد

است، واین دو، ازاصول دموکراسی میباشد. بدون آزادی انتقاد وجود دموکراسی دروغ‌است. البته منظورم ازآزادی و دموکراسی هرج ومرج و (آنارشی) نیست. درسویس وسوئد آزادی و دموکراسی هست وهرج‌ومرج هم‌نیست.

اما درکشورهائی‌که آزادی نیست وفرماندهان‌آنها هم گاهی ادعای سخندانی وشاعری‌کرده‌اند، ولی شاعری هم، در برابرصاحب قدرت وقت، صراحت لهجه داشته، ممکن بوده‌است ویرا همان پیش‌آیدکه شاعری‌را روی داده‌است. شرح‌آن درگفتار پانزدهم (قصائد ومدایح) گذشت. از اشعار سعدی برمی‌آیدکه پادشاه عمدهٔ معاصر او اتابک ابوبکرمرد فهمیده‌ای بوده وتحمل‌انتقاد داشته‌است. متأسفانه، شعرا، ادبا وتذکره‌نویسان ما انتقاد را بدانگونه کـه در مغرب زمین رسم است به‌کار نبرده‌اند. منظورشان موشکافی ودرنتیجه بهبود ادبیات واجتماعات درایران نبوده‌است. بعضی از ادبا وشعرا نه مایلندکسی نوشته وگفتهٔ آنان‌را انتقادکند ونه حاضرند به‌درست‌گونه از دیگران انتقاد نمایند. یا در تعریف بیجا چرب‌زبانی‌کرده یا به‌غرض‌ورزی قلم رانده‌اند. به‌همین‌جهت بیشترعیبها نهفته‌مانده ونقصها کمتر گفته شده‌است. شاعران ونویسندگان باید مـردم‌را به‌کار وکوشش، وطن‌پرستی وملت‌دوستی هدایت‌کنند، نه اینکه به‌کارها وچیزهای مضر تشویق نمایند و مداحیهـای بیجا بکنند. نگارنده وقتی دراشعار فارسی به‌بیتی برخورده‌ام که آن‌را مخالف مصلحت دانسته‌ام سرزنش کرده‌ام، هرچند شعرازسعدی یا حافظ بوده‌است.

تذکره‌ها از (لباب‌الالباب) تا (آتشکدهٔ آذر) و (مجمع‌الفصحا) تمـام به‌یك روش نوشته شده و از هـم تقلید کرده‌اند: تعریفهای بی‌مطالعه و اغـراق‌آمیز از شاعران. اگر به‌بعضی ازمعاصران خودهم میلی نداشته‌اند ازشرحی‌که دربارهٔ آنان داده یااشعاری‌که ازآنان نقل‌کرده‌اند معلوم می‌شود. یك‌مورد آن راجع به‌فتح‌الله‌خان شیبانی شاعر آزادهٔ عصر قاجار و امیرالشعرا هدایت نویسندهٔ مجمع‌الفصحا می‌باشد. شیبانی وهدایت ازلحاظ مسلك ادبی وسیاسی با هم موافق نیستند. شیبانی شاعری

بوده‌است آزادفکر. چون غزلی از شیبانی را هدایت درتذکـرهٔ خود به‌نام شاعـر دیگری‌که پیش از آنان می‌زیسته ثبت نموده‌است شیبانی قطعهٔ بسیارزیبا وغرائی در انتقاد سروده بی‌آنکه از جادهٔ ادب مـانند بعضی دیگـر چندان خارج شده باشد. ولی خشم خودرا بروز داده‌است. چون نمونهٔ خوبیست بعضی ازاشعارآن نقل می‌شود:

به (مجمع‌الفصحا) در نگر که کاتب آن
چه سهوهاکه در احوال شاعران کرده‌است
بسا قصیده کـه از آن گرفته داده بدین
بسا چکامه که از این بنام آن کرده‌است
چو او امیر سخن بود و می‌نشایـد گفت
که‌آن امیر چنین کرده و چنان کرده‌است
گمان بنده کـه اینهـا بگاه طبع کتاب
یکی حسود بداندیش بدگمان کرده‌است
خدای هرچه تـواند بدان حسود کناد
که او ز روی‌حسد هرچه میتوان‌کرده‌است
اگرکتاب (عروضی) و(بیهقی) خوانده‌است
چراکه (اسکافی) را یکی‌گمان کرده‌است
سپس به مجمـع ثانی کز اهل عصر بود[1]
بسا تـوانا شعرا که ناتـوان کرده‌است
چنو حکیم خـردمند این غلط نکند
که این غلطها یك خام قلتبان کرده است
کسی که اینها پنهان کند بـدان ماند
که آفتاب فروزان به‌گل نهان کرده‌است

۱ــ منظورش جلد دوم مجمع‌الفصحاست.

وگر (سپهر) مرا آنها نکرده در تاریخ[1]
نه سود کرده که البته او زیان کرده‌است
لسان ملك[1] بملك آنچه بود بایـد گفت
وگرنه شه لقب او چرا (لسان) کرده‌است

در آخر قصیده باز دربارهٔ خودگوید:

نه‌بهر مدح کسی عرض خویش داده به‌باد
نه‌پیش تخت کسی پشت خودکمان کرده‌است
اگـر مدیح شه و خانـدان شه گفته است
زبهر نام نکو، نی به طمع نان کرده‌است
گرش به‌گاه جوانی نبوده بخت جـوان
کنون جهانش به‌پیرانه سرجوان کرده‌است

این تذکره نویسان ننوشته‌اندکه فلان شاعرچه فکر نوآورده، چه مطلب‌تازه بیان کرده، چه اثری در ادبیات داشته و چه نتیجه‌ای در جامعه بجا گـذاشته است. انتقاد ومنتقد از آن‌جهت لازم است‌که شعر و شاعری رو به‌تکامل و بهترشدن برود.

انتقادکننده باید بیغرض وصمیمی ودرکار خود مطلع وبا شهامت‌باشد: نه‌برای خوش‌آمدگوئی یا ازراه بی‌اطلاعی تعریف بیجا بکند و نه‌تکذیب بی‌پا. چنان که شاعر بزرگ ما فرموده:

سعدی، دوچیز میشکند نرخ شعررا تصدیق بی‌وقـوف و سکوت وقوف‌دار

به‌واسطهٔ فایده‌ای‌که انتقاد دارد، دری جداگانه دردنیای ادبیات گشوده‌است. شاعر نباید ازانتقاد بیغرضانه‌ای‌که ازشعراومی‌شود دلتنگ‌باشد، زیرا ازاین‌راه است که‌به‌عیب‌کارخودآگاه می‌شود ورفع نقص‌می‌نماید. به‌گفتهٔ سعدی: (متکلم را تاعیب نگیرند سخنش‌کمال نپذیرد.)

۱ـ اشاره به لسان‌الملك سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ است.

اگرهم گوینده درگذشته‌است و نیست تاگفتهٔ‌خودرا اصلاح‌کند دیگر گویندگان ازآن انتقاد پند میپذیرند ونتیجه می‌گیرند. شاعران وادیبان باید شعریکدیگر را که‌می‌شنوند مورد انتقاد قرار دهند. انتقاد «مخالف» راباید با دقت گوش داد. مخالف بهتر از دوست عیب شعررا می‌نماید. به‌قول سعدی:

کسی به حمد و ثنای برادران عزیز زعیب خویش نباید که بی‌خبر باشد
زدشمنان شنوای‌دوست تاچه می‌گویند که عیب در نظر دوستان هنر باشد

در جای دیگر همو فرماید:

میان عیب وهنر پیش دوستان کریم تفاوتی نکند چون‌نظر به‌عین رضاست

باز فرماید:

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یك‌هنر

اگر منتقد مغرض باشد نه «صاحب‌نظر»، البته انتقادش درنظرکسان دیگر بی قدراست. اما انتقاد شده باید به‌انتقاد اوهم توجه‌کند واگرعیبی درشعر وکارخود دید اصلاح نماید.

این اواخر دکتر مهدی حمیدی شیرازی در مجلهٔ یغما از شیخ عطار و (منطق‌الطیر) او انتقادی بجا نوشت که خوب بود. شنیدم طرفداران عطار صفی آراسته بودند تا اورا «تکفیر ادبی» کنند، اما کاری نکردند. کاری نمی‌توانستند بکنند. آنچه نوشته بود درست است.

طرفداران سبکهای مختلف ومخالف ادبی ونقادان باید بادلیل وبرهان‌ومنطق وارد بحث شوند نه باحربهٔ طعن‌ولعن وتکفیر وسخنان نیش‌دار زهرآگین‌که بایستهٔ اهل ادب وشایستهٔ دانشمندان نیست.

فرضاً، میتوان ازحافظ انتقاد نمود، نه بدگوئی. اگرکسی از حافظ عطار یا مولوی بااحترام و ادب انتقاد ادبی‌کرد نباید به‌او ناسزا گفت.

انتقاد یامثبت‌است یامنفی، یعنی‌یا سازنده‌است یاخراب‌کننده. انتقاد سازنده

آنست که خوب و بد هر دورا می‌بیند وازهم میشکافد وراه اصلاح‌را می‌نماید. دراین صورت انتقاد سودمند است.

انتقاد خراب کننده آنست که‌منتقد تنها عیب‌جوئی وبدگوئی می‌کند، یاتعریفهای بیجا وتملق‌آمیز می‌نماید. این‌هردو، کارآسانی‌است، ولی خوب نیست. ازطرف دیگر، انتقاد ازشعرگذشتگان باید تاحدی باتوجه به‌زمان آنان باشد. در عصری که باکاروان شتر سفرمی‌کرده‌اند مضامین مناسب‌آن وضع یافته وبه‌شعر درآورده‌اند وباعصر (موتور) فرقدارد. زمانی‌که زنان چادر به‌سر داشتند یا ابروی خودرا با وسمهٔ‌پهنترمی‌کردند، تا امروزکه زیرآنرا بر می‌دارند ونازکتر می‌کنند، مضمون‌های شعر عوض می‌شود. همچنین‌است عقاید مختلف اجتماعی وعلمی هرعصرکه در ادبیات آن تأثیر دارد.

***

در انتقاد باید تحمل وتأمل داشت. هم درانتقاد نمودن باید دقت نمود وهم درانتقاد شنیدن باید بردبار بود. جامعه ازبرخورد افکار مخالف نتیجه می‌گیرد و ملت وکشور ترقی می‌کند. شاعری‌گفته‌است:

دوکس را اگر درجهان دیدمی به گرد سر هـر دو گردیدمی
یکی‌آن‌که گوید بمن‌عیب من دگر آن‌کـه پرسد بد خویشتن[1]

منتقد باید به‌راستی و درستی بیطرف و بیغرض بـاشد. اعمال نظرخصوصی و دشمنی نکند. از طرف دیگـر نباید (بی‌طرفی) را با (بی‌نظری) و (بیغرضی) را بهم اشتباه کرد. منتقد باید «صاحب‌نظر» یعنی دارای عقیده باشد نه «صاحب غرض» به‌معنی غرض بد. منتقد باید مبرا از کینه وحسد باشد. مولوی گوید:

چون غرض‌آمد هنر پوشیده شد صدحجاب ازدل‌به‌سوی دیده شد

انتقاد درست‌آنست‌که انتقادکننده مطلبی‌رااز دیدگاه اصولی، ادبی ومصلحت‌

۱ــ گویا از اسیری اصفهانی باشد.

اندیشی جامعه ووطن موشکافی کند، نه ازلحاظ قبولو نکول زورمندان ودولتمندان وحتی دانشمندان یا منافع شخصی خودش وقومش. منتقد باید بتواند، یعنی آزادی داشته‌باشد، که نظر دقیق‌خودرا بنگارد. انتقاد بیغرضانه ومنصفانه وآزادانه مشوق هنر وادب است. انتقاد مغرضانه وغیرعادلانه مخل ومانع پیشرفت آنها است. باز نبودن درهای آزادی و عدالت به روی مردم در حکم بسته بودن دریچه‌های هوای آزاد به‌روی آنان‌است. نمی‌توان دست‌وپای‌کسی‌را بست وازاو انتظارحرکت‌داشت. در جائی‌که درمحیط دادگاه احمدکسروی را که انتقاد می‌کرد می‌کشند و بعدهم قاتل مسلم او آزاد می‌شود کسی برای انتقاد کردن آزادی ندارد.

درپایان این‌گفتار بیفزایم‌که شاعر نه باید مرعوب قدرت‌باشد و نه مجذوب ثروت، مانند امثال قاآنی وسپهر که مرعوب ومجذوب هردوبودند. درجای دیگر همین‌کتاب دیده‌میشودکه چگونه عزل و قتل امیرکبیر را این دونفر در نظم و نثر تعبیروتفسیرکرده‌اند. هنر وادب باید مبرا ازاین علایق باشد.

گفتار سی وسوم

انتقاد از ترجیع بند سعدی

دراین گفتار می‌خواهم ازترجیع بند معروف سعدی‌که در بعضی ازنسخه‌ها با این ابیات شروع می‌شود انتقاد بنمایم:

ای زلف تو هرخمی کمندی — چشمت به کرشمه چشم‌بندی
مخـرام بـدین صفت مبادا — کز چشم بدت رسد گـزندی
ای آئینه ایمنی کـه ناگاه — در تـو رسد آه دردمندی[1]

چند شاعر دیگر ازجمله جمال‌الدین اصفهانی‌هم براین‌وزن پیش‌وبعدازسعدی ترجیع بند یاترکیب بند ساخته‌اند.

خاقانی شیروانی بدین مطلع:

لاف از دم عاشقان زند صبح — بیدل دم سرد ازآن زند صبح

خواجوی‌کرمانی با این مطلع:

وقت سحر است و نوبت بـام — آمـد گـه عیش و نوبت جام

مفصلتر و بهتر از همه آن سعدی است‌که مرکب از ۲۳۰ بیت وشامل بیست‌و دو غزل است که با این ترجیع بند بهم پیوسته است:

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنبالهٔ کار خویش گیرم

چون ذکر ازترجیع بند وترکیب بندشد باید مختصر تفاوتی‌که میان‌آنهاست ذکر شود تا اگرکسانی با این اصطلاحات‌آشنا نیستندآگاه شوند.

۱- در بعضی نسخه‌ها با بندی دیگر آغاز شده است.

هر دو عبارت‌است از یك سلسله غزل که باید به‌عقیدهٔ من به‌هم مربوط باشد.

در ترجیع بند، غزلها یا قطعات با یك بیت برگردان که عیناً مکرر می‌شود به‌هم می‌پیوندد. در ترکیب بند بیتی که قطعات‌را به‌هم مربوط می‌کند عوض می‌شود.

سعدی در انواع سخن، مخصوصاً غزل، استاد مسلم بوده و بر فرد فرد غزلهائی که‌این ترجیع بند اورا تشکیل‌می‌دهد ایرادی نیست، مگر به‌ترکیب آنها. در نظر بسیاری کسان این‌ترجیع بند ازشاهکارهای سعدی است، چنان‌که آقای سناتور علی دشتی نویسندهٔ مشهور معاصر درکتاب (قلمرو سعدی) می‌نویسد:

(... یکی از ارادت ورزان به‌شیخ صحبت ازترجیع بند او پیش کشیده معتقد بود حدکمال زبان غنائی سعدی به‌شمار می‌رود وبدین جزالت وعذوبت نه‌قبل از وی گفته شده‌است و نه بعد از وی... ترجیع‌بند سعدی همینطور مثل زمزمهٔ جویباری شفاف و روان به‌گوش می‌رسد و شخص آن‌را مانند آب گوارائی می‌نوشد...) آقای دشتی‌که این تعریف‌را ازگفتهٔ یکی از ارادتمندان سعدی نقل می‌کنند نمی‌گویندکه خود نیز با او موافق بوده‌اند یا نه. ولی در جاهای دیگرکتاب این نظر را تأیید کرده‌اند.

ازجمله درصفحهٔ ۹۴ درتعریف این ترجیع بند، در مقام مقایسهٔ سعدی با فردوسی، گویند: (چنان‌که استاد بزرگ توس نمی‌توانست در غزل اشعاری به‌زیبائی ورقت ترجیع بند اوبسازد) ودرصفحهٔ ۱۶۷ مینویسند: (در ترجیع بند معروف خود که شاهکار زبان غنائی وی محسوب می‌شود...)

البته مرا هم نمی‌رسد که نسبت به‌استاد بزرگ شیراز اعتراض بنمایم، اما چون‌بحث وانتقاد به‌منظورخدمت به‌ادبیات‌وجامعه می‌باشد، امیدوارم‌که نکته‌گیران، به‌اصل کارمن خرده نگیرند، ولی بر اشتباهاتی‌که دراستدلال خود می‌کنم نمیخواهم قلم عفو بکشند، وچنانکه رسم نویسندگان ایران بوده‌است‌که درآخر تألیفات خود چنین تقاضائی بنمایند من این درخواست‌را ندارم. گمان میکنم آقای دشتی‌هم از

تعریفهائی که دربارهٔ این ترجیع بند می‌نمایند نظرشان به‌قطعات جدا جدای آنست نه ترکیب آنها که شاید ازین لحاظ با نظر من موافق باشند. بهرحال در دیوان سعدی غزلهای بسیارخوب فراوان‌است که برغزلهای این‌ترجیع بند ترجیح دارد.

***

ترجیع بند باید برای مطالبی معین ومرتب ومخصوص ساخته شود. باید مجموع قطعه‌های یك ترجیع بند ازحیث مطلب باهم متناسب ودنباله ومکمل هم باشدکه به‌وسیلهٔ بند برگردان (ترجیع بند) از جهت معنوی و «روحاً» به‌هم مربوط می‌شود، نه‌موضوعات ناجور و پراکنده که تنها «جسماً» بهم پیوسته باشد. ترجیع بند در حکم یك قصیده یا یك منظومه‌است که باید مطالب بندهای‌آن به‌هم ربط داشته باشد، نه تنها از جهت عبارت‌پردازی و قافیه‌سازی قطعات آنرا بهم وصل کنند. قطعات یك ترجیع بند با یکدیگر هم‌وزنست، نه هم‌قافیه. بند برگردان وسیلهٔ ارتباط جسمی ومعنوی میان‌آنهاست. درضمن به‌شاعر مجال می‌دهد از دنبال‌کردن مطلب ازقطعه به‌قطعهٔ دیگر هنرنمائی ادبی بنماید ودرحقیقت قصیده‌ای را باگوناگون کردن قافیه متنوع سازد.

به‌گمانم که ترجیعات، هم شاعران ما بیشتر به‌دنبال صورت ولفظ و وزن شعر رفته‌اند نه در پی معنویت آن، بدین‌معنی که بجای مربوط ومتناسب نمودن روح و موضوع، چند غزل هموزن‌را بوسیلهٔ بند ترجیع جسماً به‌هم پیوسته‌اند.

سعدی ترجیع بند دیگری در مرثیهٔ اتابك سعدبن ابوبکر دارد با این برگردان.

نمی‌دانم حدیث نامه چون است همی‌بینم‌که عنوانش به‌خون‌است

که هرچهار قطعهٔ‌آن باهم مربوط ومتناسب‌است.

یك نمونهٔ خوب ازترجیع بندی که از جهت معنی قطعات آن به‌هم مربوط است ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی‌است دریگانگی خدا، بدین مطلع اول:

ای فـدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن

وبااین برگردان:

که یکی‌هست وهیچ نیست جزاو وحـده لااله الا هـو

ترجیع بند هاتف مرتب‌است. درآن مطلب‌خودرا ازدست نداده ودرموضوع واحد که وحدانیت باشد به انواع مختلف تغزل نموده است. هرجا رفته، هرکه و هرچه را دیده و شنیده یگانگی خدا را اندیشیده است.

سعدی این کار را نکـرده است. ترجیع بنـد او مشوش است. بنـدهای مختلف آن همیشه بهم مربوط نیست و مطلب آن تسلسل ندارد. بند برگردان‌آن در حکم مقطعی می‌باشد برای هرغزل ولی باقیافه‌ای دیگر. این پراکندگـی به اندازه‌ای است‌که حتی برای خواننده گاهی این اندیشه دست می‌دهدکه آیا شاعر این ترجیع بند را در وصف زیبائی مرد جوان سروده یا زن جوان. گاهی این را وصف‌کرده وگاهی آن را. مطلب این است‌کـه غـزلهای یك ترجیع بند، ازحیث موضوع اصلی، نباید مستقل ازهم باشد.

تصور میشودکه سعدی طـرح و نقشه‌ای برای این تـرجیع بند نداشته است. بعضی غزلیات بریك وزن داشته، بعضی دیگر هم بعد ساخته، سپس همه را پـرداخته وبا بیت برگردان بهم پیوند کـرده است. همچنـان کـه گفتیم برای ترجیع بند این‌کار تنها کافی نیست و بـاید قطعـات یا غزلهـای آن معناً و روحاً، به‌هم ربط داشته‌باشد. به‌طور مثال می‌گویم، در ترجیع بندی هم که مانند ترجیع بند سعدی فقط عاشقانه است می‌توان عوالم عشق وعاشقی را از آرزومندی، ناز ونیاز، فراق و اشتیاق وبالاخره وصال وکامیابی یا محرومیت را به‌نحو مرتب و مسلسلی بیان نمود، چنان‌که نظامی درمثنویات عاشقانهٔ خود، ولی البته خیلی مفصلتر که مناسب ترجیع‌بند نیست، آورده است. کسان زیادی به‌خواندن مکرر این ترجیع بند میل نمی‌کنند مگر بعضی ازقطعات خیلی خوبش را، درصورتی که نسبت به‌غـزلیات سعدی چنین

نیست و مانند قند مکرر از تکرار خواندن شیرینی آنها کاسته نمی‌شود.

سعدی باقدرت ووسعت فکر وقلمی که داشته قادر بوده است‌که مانند بوستان و قصائدش مطالب بسیار جالب مسلسل و مدللی را در ترجیع بند به وجود آورد. برای گویندهٔ بزرگی مانند او گفتن چند غزل به‌یك وزن و تقریباً به یك مضمون ساده وپیوستن آنها به‌هم با یك بیت برگردان کار مشکل و هنری نبوده است که تصور کنیم خواسته است هنرنمائی کند. به‌غلط چنین می‌نماید که منظورش این بوده‌که پیرامون بیت و مفهوم:

(بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم)

غزلهائی را گرد آورد وآن‌را وجه مشترك میان غزلها قرار دهد. اما باید تصدیق کرد این اندازه رابطه برای یك منظومهٔ ادبی کم است. بهمین سبب هم نوشتم که (به‌غلط چنین می‌نماید). شهرتی‌که ترجیع بند هاتف درخوبی دارد بیش از آن سعدی است.

ازاین گذشته، ضدو نقیضهائی درآن ترجیع بند هست که میرساند آنرا در صف وبرای فرد معینی نسروده است. به‌بعضی از آنها اجمالا اشاره میشود:

یا چهره بپوش یا بسوزان بر روی چو آتشت سپندی

چهره پوشیدن کار زنان بوده است. اما در بیت زیر جای تردید نمیگذارد که مخاطب مرد است:

ای چون لب لعل تو شکرنی بادام چو چشمت ای پسرنی

دراین بیت دیگر که سخن از ساق پا کرده گویا منظورش زنی بوده است:

بس دیده که شد در انتظارت دریا و نمیرسد به ساقت

زیرا ساق پای مردان درنظرمردان دیگر زیبائی ساق زنان را نداردکه بارها مورد تمجید شاعران قرار گرفته است، هرچند سعدی دربیت دیگر از غزلی‌ساق پای پسری را تعریف کرده است:

ای پسر دلربا، وی قمر دلپذیر　　از همه باشدگریز وز تو نباشدگزیر
چون تو بتی بگذرد سروقدوسیم‌ساق　　هرکه در اونگردمرده بود یا ضریر

اما دربیتی دیگر از ترجیع بند مخاطب او زن است:

در پای تو هرکه سر نینداخت　　از روی تو پرده بر نینداخت

پرده داشتن و برانداختن آن مربوط به‌زنان است.

دربیتی دیگر ظاهراً به‌زیبائی مرد نظر داشته است و پنداری جوان معینی در دستگاه پادشاه مورد توجه‌اش بوده است، آنجاکه گوید:

شاید که به پادشه بگویند　　ترك تو بریخت خون تاجیك

باز درجای دیگر همین ترجیع بندگوید:

ای سیمتن سیاه گیسو　　کز فکر سرم سفیدکردی

گیسو عادةً واصطلاحاً برای موی زنان گفته میشود نه مردان.

بالاخره دربند آخر آنجا که گوید:

شد موسم سبزه و تماشا　　برخیز و بیا بسوی صحرا

گویا نظر به‌رفیق مرد داشته نه زن، چه با توجه به‌وضع آن زمان که زنان درپرده‌هائی از حجاب لباس وخانه، مستور ازنظرها بوده‌اند بعید بنظر می‌آید که به‌معشوقه‌ای خطاب شود (برخیز وبیا بسوی صحرا).

گفتار سی و چهارم

بدگویان و حسودان

حسد ورزیدن، بدگوئی و بی‌ادبی کردن غیراز انتقاد ادبی و سخن سنجی می‌باشد. غرض‌ورزی میان دشمنان روی می‌دهد نه دوستان. شعرا و ادبا دوستان یکدیگرند، هرچند میان آنان رقابت ادبی‌وجود داشته باشد، چنان‌که میان‌صنوف دیگر اجتماع نیز هست. رقابت هم تا وقتی به‌مرحلهٔ حسادت نرسد خوب است، زیرا موجب پیشرفت می‌باشد. درگفتار پیش به‌قصیدهٔ مفصلی‌که فتح‌الله‌خان شیبانی دربارهٔ مجمع‌الفصحا و نویسندهٔ آن، امیرالشعرا رضاقلی خان هدایت، سروده اشاره کردم. اینك میخواهم از خاقانی و مخالفان او سخن بمیان آورم. خاقانی شیروانی دربارهٔ حسودان و دشمنان اشاره‌هائی دارد. یك‌جا گوید: (حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین). درجای دیگر گوید:

خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبکش آرزوست

باز جای دیگر گفته است:

خرد خریطه کش خاطر و بیان من است
سخن جنیبه بر خامه و بنان من است
بدان خدای که دور زمان پدید آورد
که دور دور من است وزمان‌زمان من‌است
منم به‌وحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان من است

ز ژاژخائی هـر ابلهـی نترسم از آنـك
هنوزدر عدم است آنکه همقران من است
بگاه هجو مرا فحش گفتن آئیـن نیست
که‌همچو من به‌ادب تر ز خاندان‌من‌است

اثیرالدین اخسیتکثی وی را جواب گفته است:

گـره گشای خـرد خامـهٔ تـوان من است
خزانه‌دار روان خاطـر روان من است
نه من قرین وجـودم سفـه بود گفتن
(هنوز در عدم است آن‌که همقران من است)
زمـان زمـان زمین گستر خـرد بخش است
محـال باشـد گـفتن زمان زمان من است
وگر زبان هنر میسرایـد ایـن دعوی
بحکم عقل سجلی کـنم کـه آنِ من استو

خاقانی بواسطهٔ تعریفها که از خود کرده گاهی مورد طعن شاعران معـاصر واقع شده است. از آن جمله مجیرالدین بیلقانی، شاگـرد خودش. شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی شکایتهـا و حکایتها دارند که به بعضی از آنها اشاره میشود. دوقصیده میان جمال‌الدین وخاقانی ردو بدل شده است. جمال‌الدین چکامه‌ای که بسیار معروف است برای خاقانی می‌فرستد. خاقانی هم‌جوابی به‌او می‌گوید، که ازآنها چند شعر نقل میشود. قصیدهٔ جمال‌الدین چنین است:

کیست کـه پیغام من به شـهر شروان بـرد
یك سخن از مـن بدان مـرد سخندان برد
گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
نه هـر که دو بیت گفت لقب ز خـاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان
که لفظ من گوی نطق ز (قیس)و (سحبان) برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند
باید کز ابتدا سخن به پایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند
کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل
هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد !
مرد نماند از عراق فضل نماند از جهان
که دعوی چون توئی سر سوی کیوان برد!
شعر فرستادنت دانی ماند به‌چه؟
مور که ران ملخ پیش سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سر بسر
کس گهر از بهر سود باز به عمان برد
یا نه چنان دان‌که هست سحر حلال این‌سخن
سحر کسی خود سوی موسی عمران برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد!
کسی بر ماهتاب جامهٔ کتّان برد!
کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد
والله اگر کافر این بکافرستان برد
زشت بود روز عید گر ز پی چابکی
پیرزنی خر سوار گوی ز میدان برد

مگـر بشهر تو در، شعر نخوانده است کس
کـه هرکس از نظم تو دفتر و دیوان برد
هنوز گـویندگان هستند اندر عـراق
که قوت ناطقـه مدد از ایشان بـرد
یکی از ایشان منم که چون کنم رأی نظم
سجده بر طبع مـن روان (حسان) بـرد
منم که تـا جای مـن خاك سپاهان بود
خـرد پـی توتیا خـاك سپاهان برد
چو گـیرم اندر بنان کلـك پی شاعری
عطـارد از شرم آن سر بگریبان بـرد
اگـر شود (عنصری) زنده بدوران من
ز دست من بالله ار بشاعـری جان برد
من از تو احمق‌ترم تـو از من ابله‌تری
کسی بیاید که مان هـردو بـزندان برد
ما و تو باری که ایم ز شاعـران جهـان
که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد
وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان
اگر کسی شعر ما سوی خراسان برد
اینهمه خود طیبت است بالله اگر مثل تو
چـرخ بسیصد قران گشت بـدوران برد
نتایج فکـر تـو زینت دفتـر دهـد
معانی بکر تو زیور بستان برد

از دم نظمت فلك نظام پروین دهد
وز نم کلکت جهان چشمهٔ حیوان برد
مایه برد هرکسی از تو و پس سوی تو
شعر فرستد چنانك گل بگلستان برد
هرکه رساند بمن شعر تو چونان بود
که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد
شکر خدارا که تو نیستی از آنکه او
شعر به‌دونان چو ما ز بهر دونان برد

چون در آخر قصیده، جمال‌الدین به‌مقام عذرخواهی برآمده، پاسخ شاعر بزرگ شروان خاقانی‌هم به‌او ملایم و محبت‌آمیز است.

خاقانی چنین فرماید:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان؟ جبهت جوزاست یا لقای صفاهان؟
دیدهٔ‌خورشید چشم درد همی داشت از حسد خاك سرمه‌زای صفاهان
مدت سی‌سال شد که از سر اخلاص زنده همی داشتم وفای صفاهان
مدح دوفاروق دین چگونه کنم من صدر وجمال آن دو مقتدای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش تا ننهم مکه را ورای صفاهان
این‌همه‌کردم برایگان نه‌بران‌طمع کافسر زر یابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
جرم زشاگرد و پس عتاب بر استاد اینت بد استاد اصدقای صفاهان[1]

۱ـ منظورش مجیرالدین بیلقانی بوده‌است که این شعررا درهجو اصفهانیان ساخته،

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی‌است مروت‌که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

داد صفاهـان ز ابتدام کـدورت — گرچه (صفا) باشد ابتدای (صفا)هان
(سیب) صفاهان (الف) فزود دراول — تاخورم (آسیب) جانگزای صفاهان
گرچه‌صفاهان جزای من ببدی‌کرد — هـم بنکوئی کنم جـزای صفاهان
خطهٔ شروان که نامـدار بمن شد — گـر بخرابی رسد بقای صفاهان

نه‌تنها درایران بلکه در بعضی ازکشورهای دیگرهم شعرا مورد حسد برخی از معاصران خود بوده‌اند. ایرادگیریهای‌مغرضانه‌گاهی چنان موجب دلسردی شاعری شده که ازشاعری دست‌کشیده است. (راسین) و (کرنی) دوشاعر بـزرگ فرانسوی چندی ازدست حاسدان ومنتقدان بی‌انصاف چنان رمیده‌خاطر شدند کـه ازکارخود کناره گرفتند. (بوالو) ازاینکه (ریشولیو) وآکادمی فرانسه به(راسین) و (کرنی) ارجی نگذاشته‌اند اهمیت نمیدهد وتوجه وتحسین عامه‌را به‌آنها و اشعارشان مهمتر میشمارد.

در یادداشتهای (ولتر)، شاعر وفیلسوف بزرگ فرانسوی، خواندم که (کرنی) به‌کاردینال (ریشولیو) صدراعظم مقتدر لوئی چهاردهم،که باهم رابطهٔ خوبی نداشتند، پیغام دادکه من‌شعر ازتو بهتر می‌دانم. کاردینال هیچگاه اورا برای این‌گفته نبخشید. اماهمین حرف‌را دیگری به‌لوئی درمورد شعرشاعری‌که با شاه درمورد شعرش‌اختلاف نظر داشت‌گفت وشاه مستبد، ولی دراین باره منصف، گفت: راست می‌گوید ، او بهتر از من شعر می‌شناسد.

***

سعدی و حسودان او

دونفر از شعرای محبوب و بزرگ مسلم زبان فارسی، سعدی و حافظ هـم مورد زخم زبان بدگویان و حاسدان قرارگرفته بودند.

آنچه حاسدان ومخالفان دربارهٔ سعدی وحافظ گفته‌اند کمتر در جائـی ثبت شده تا بدانیم چه ایراد و اعتراضی برآنان و یـا اشعارشان داشته‌اند. از اشارات

در بعضی از اشعار خود این دو شاعر بزرگ برمی‌آید که مدعیان حرف حسابی نداشته‌اند. چون سعدی وحافظ دو شاعرحلیم، سلیم، حکیم، قویم وکریم بوده‌اند، بدون ذکرنام، بطور سربسته پاسخ حاسدان را داده‌اند. سعدی فرماید:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چه‌کنم کو ز خود به رنج دراست

بکوشش‌توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بداندیش بست
نه از جور مردم رهد زشت روی — نه شاهد ز نامردم زشت گوی
گرت عیب جوئی بود در سرشت — نبینی ز طاووس جز پای زشت
چو دشمن‌که در شعرسعدی نگاه — به نفرت کند ز اندرون تباه
ندارد به صد گفتهٔ نغز گوش — چو عیبی ببیند بر آرد خروش
نه هرچشم وابروکه بینی‌نکوست — بخور مغز پسته بینداز پوست

سعدی بارها خود نوشته‌است واقرارضمنی یاصریح داردکه ضمن‌گفته‌های نغز و مغزدار ممکن است عیبی نهفته یا عیان باشد. چنان که در مورد خود گوید:

قبا گرحریر است و گر پرنیان — به ناچار حشوش بود در میان

سعدی، نسبت به‌انتقاد ایرادی ندارد، بلکه ازحسادت ناخشنود است. عیب‌کار حسود را هم درتنگ‌چشمی وحسادت او می‌داند نه از انتقادش.

جزاین‌عیبش‌آن‌نیست‌کان خودپسند — حسد دیدهٔ نیک بینش بکند

به عبارت دیگرسعدی از بدخواه وبدگو شکایت می‌کند، ولی‌خود و شعر خود را هم بی‌عیب و نقص نمی‌داند، وگاهی‌خود از خویشتن هم انتقاد نموده است، و این است شرط مروت وانصاف. در جائی‌گفته است:

همه از دست غیر می‌نالند — سعدی‌ازدست خویشتن فریاد

این ابیات او می‌رساند که زمان حیات سعدی به اشعار او ایراد گرفته‌اند. ایرادگیران خویش را حاسد مینامد، زیرا برادعای خود دلیلی نیاورده‌اند.

فرماید:

چو نیک‌بخت شدی ایمن از حسود مباش
که خار دیدهٔ بدبخت نیک بختانند
چو دستشان نرسد لاجرم به نیکی‌خویش
بدی کنند به جای تو هر چه بتوانند

سعدی همزمان با هجوم مغول و معاصر با هلاکو بوده است. در آن زمان هم مانند عصر ما بوده‌اند کسانی‌که به بیگانگان می‌گرویده و به وطن و ملت خود خیانت می‌ورزیده‌اند. دربارهٔ حسودی که ظاهراً ایراد و اعتراض دیگری نمی‌توانسته است به سعدی داشته باشد جز لاغری زیاد او، و طعن می‌زده است، چنین فرماید:

خواست تا عیبم کند پروردهٔ بیگانگان
لاغری برمن گرفت آن کز گدائی فربه است
گر چه درویشم بحمدالله مخنث نیستم
شیر اگر مفلوج باشد همچنان از سگ به است

سعدی‌که نه مالی داشته نه جمالی تا بدانها حسد ورزند، مسلماً به‌دانش وهنر او رشك میبرده‌اند، چنان‌که خود به‌اشاره فرماید:

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است
گل است سعدی ودرچشم مردمان خاراست

درصاحبیه مطلب را روشنتر نموده وروش یك رویهٔ خودرا بیان فرموده است:

بیا که پرده برانداختم ز صورت حال — من آن نیم که سخن‌درغلاف‌خواهم‌گفت
دعای خیرتو گویم گرم نواخت کنی — وگرخلاف کنی برخلاف خواهم گفت

راستی سعدی چنان‌که خود فرموده، همان‌گونه بوده و چنین هم نموده است. سعدی حسود نبوده، مگر به قول خودش در مورد خوبرویان، چنان که گوید:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الی بر آنکه دارد بـا دلبری وصالی

حسد کسانی دارند که چیزی که می‌خواهند نـدارند. سعدی که مرد قـانع بوده و به مال وجاه نظری نداشته و از حیث دانش وکمال و فصاحت هم سرآمد همه بوده است چرا برشاعران و دبیران دیگرحسد ببرد. دیگرانند کـه بر او حسد می‌برده‌اند. سعدی‌که با این صراحت روش اخلاقی خود را بیان کرده دلیل ندارد کـه کسانی بخواهند او را جز آنچه خودش دربـارهٔ خود و دیگران‌گفته بشناسند. مقام او بالاتر ازآن است که اگرهم لغزشهائی داشته، ومورد نکته‌گیری قرارگیرد، از مقامِ او بکاهد.

یکجا گوئی ازدست عیب‌جویان به تنگ‌آمده وگفته است:

چـو بیتی پسند آمدت از هزار بمردی کـه دست از تعنت بدار

فردوسی هم دربارهٔ شاهنامهٔ خود فرماید:

که‌گربازجویند ازآن بیت بد همانا که باشدکم از پنج صد

توضیح آنکه هنوز هـم در افغانستان بجای پانصد می‌گویند پنجصد. ولی در بعضی نسخه‌ها این طور است:

اگر بـاز جویند از آن بیت بد همانا کـه باشد کـم از پانصد

(پنجصد) در این بیت بگوش خوشتر از (پانصد) می‌آید و فصیحتر است.

***

در خاتمه، داستانی‌را که ازحسادت (همگر) نقل‌کرده‌اندکه یك قطعه شعر او نیز مؤید آنست می‌آورم. گویندکسانی از مجد همگرکه شاعری درباری بود، و منزلش هم‌محل تجمع شعرا، پرسیدند از اشعار سعدی و امامی هروی کـدام بهتر است. او پاسخ داد:

ما گرچه به‌نطق طوطی‌خوش‌نفسیم بر شکر گفتـه‌های سعدی مگسیم

در شیوهٔ شاعـری به اجمـاع امم هرگزمن و سعدی به امامی نرسیم

همگردر این رباعی امامی هروی را که معاصر دیگرآنان بود برسعدی برتری داده ودرصورتی‌که امامی‌قابل قیاس با سعدی نیست. ازهمین‌جا درجهٔ حسادت همگررا می‌توان دریافت. نوشته‌اندکه سعدی این رباعی‌را بدان مناسبت سروده است :

هرکس‌که به نطق بر امامی نرسد　　از ناقصی و تبه کلامی نرسد
همگرکه بعمرخویش‌نگزاشت‌نماز　　معلوم که هرگز به امامی نرسد

این رباعی در دیوان سعدی نیست و ظاهراً از او نباشد. نویسندهٔ تذکرهٔ (خیرالبیان) آنرا بنام سعدی‌آورده است. بنظر میرسدکه یکی از شعرای بعد از سعدی‌که قضاوت همگررا مغرضانه دانسته این رباعی را گفته است. سیاق‌کلام هم در این رباعی میرساند که‌گفتهٔ دیگری باید باشد.

همام تبریزی هم‌گویا خود را همسنگ سعدی می‌خواسته وگوئی تصور می‌کرده که مزیت سعدی بر او همان شیرازی بودن اوست، زیرا در این بیت‌گفته:

همام را سخن دلفریب وشیرین هست　　ولی چه‌سودکه بیچاره نیست شیرازی

از یك شعرسعدی برمی‌آید که گویا خریدار شعرش در خارج بیش از فارس بوده‌است :

همانا که در فارس اشعار من　　چو دُر است بی‌قیمت اندرعدن

شاید هم در این بیت خواسته استدر برابر گویندگان دیگرشیرازشکسته نفسی بکند و بگوید آنقدر در شیراز شعر و شاعرخوب هست که مانند در و مروارید در عدن می‌باشد.

***

حسودان حافظ

حافظ هم مانند سعدی مورد بدگوئی و بدخواهی حاسدان و مدعیان ورقیبان زمان خود قرارگرفته است. در دیوانش اشعار چندی‌که از حسودان و رقیبان شکایت می‌کند هست. بعضی را بطور نمونه

نقل می‌کنم:

درتنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

بس نکته غیرحسن بباید که تاکسی مقبول طبع مردم صاحبنظر شود

در غزل دیگر با این‌که اسم نمی‌برد ولی نظر به شاعری داشته که معاصران حافظ می‌دانسته اندکی بوده و اورا بعضی استاد می‌دانسته‌اند:

آنرا که خواندی استاد گر بنگری به‌تحقیق

صنعتگریست اما طبع روان ندارد

شاید مخاطب این بیت پادشاه معاصر حافظ بوده که شاعر معاصری را استاد خوانده، زیرا در مقطع غزل گوید:

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پیداست که شاه معاصر حافظ ازصنایع شعرهم خوشش می‌آمده و به‌همین جهت شاعر «صنعتگری» را استاد خوانده است. البته وقتی دردستگاهی «شعرصنعتی» و تملق‌را بپسندند شعرا واشخاصی که بخواهند بدان دستگاه نزدیك شوند بایداشعار متملقانه و صنعتگرانه بسازند. شاید علت این که در اشعارحافظ بیش از سعدی این حالات وجود دارد. به‌سبب این بوده که سعدی حتی‌المقدور تقرب به بارگاه نمی‌جسته است و حال آن‌که از بعضی اشعارحافظ برمی‌آیدکه او می‌خواسته است به دربارها نزدیك شود. سفر او به یزد و مدایحی‌که دربارهٔ شاه یحیی یزدی دارد حاکی از آنست.

بعضی از ابیات دیگر او دربارهٔ حاسدان.

حافظ چوآب لطف زنظم‌تو می‌چکد حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت

ایضاً:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم برحافظ قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

معلوم می‌شود مدعی حافظ دراینجا شاعری سست نظم بوده اما ایرادش برحافظ چه بوده است معلوم نیست. درجای دیگر شکایت ازخودکمتری داردکه به واسطهٔ مقامی بالاترکه داشته به‌حافظ برتری می‌فروخته است:

کی شعر تر انگیزد خاطرکه حزین باشد
یك نکته درین معنی‌گفتیم و همین باشد
غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وا بینی خیرتو در این باشد
جام می و خون دل هر یك به‌کسی دادند
در دائرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد

***

قاآنی شیرازی هم حاسدانی داشته است. از چند بیت آخرقصیده‌ای‌بمدح حاج میرزاآقاسی بر می‌آید:

خدایگانا گویند حاسدی گفته است
که ناسزا سخنی سرزدست از چاکر
چگونه منکر باشم که در محامد تو
ثنای ناقص من چون هجا بود منکر
گر این مراد حسود است حق بجانب‌اوست
ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور
حسود اگر همه تیر افکند نترسم ازآنك
ز مهر تست مرا درع آهنین در بر

گفتار سی‌و پنجم

تـوارد و «سرقت ادبی»

استقبال و اقتفا ـ اقتباس و تضمین ـ نسخه بدلها

توارد آنست که دوشاعر دو بیت ازحیث لفظ ومعنی مانند هـم ساخته باشند، وگرنهٔ مطالب و مضامین مشابه زیاد است وآنهارا توارد نمیگویند.

گاهی دیده شده که بهاین تواردها وتصادفها یا استقبال واقتباس واقتفا وتقلیدها درمیان شاعران، نسبت (مضمون دزدی) و(سرقت ادبی) دادهاند که درنظرمن شایسته نیست. حتی بهشاعر معروف بزرگی چون جامی شاعر دیگـری این نسبت را دراین ابیات داده است:

ای باد صبا بگو به جامی — آن دزد سخنوران نامی
دیـوان ظهیر فـاریابی — درکعبه بدزد اگـر بیابی

همه‌کس ابتکار ندارد. استقبال یا پیروی‌کـردن واقتفا از شاعر بزرگتر واز عهده برآمدن، خود هنری‌است غیرقابل‌انکار. (تضمین) ومخصوصاً (تخمیس) غزلها و قصائد نیز هنری است دیگر. (تخمیس) کاریست مشکل زیـرا شاعر بعدی باید رعایت وزن وقافیه وحتی تناسب معنی میان ابیات گویندهٔ قبلی‌را با ابیات خودبنماید. تخمیس‌کردن غزلی بس‌مشکلتر است ازسرودن غزل مستقلی.

نمونهٔ تضمین سعدی ازفردوسی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بـر آن تربت پاك باد
(میـازار موری که دانه کش است — که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است)

نمونهٔ تضمین حافظ ازکمال اسماعیل:

ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم:
(گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم)

سعدی نیز بیتی دارد که از جهتی با شعر شاعر معاصر خود شباهتی دارد، اما توارد نیست. مقصود آنکه اینگونه مضامین مشابه یا شباهتهای دیگر هست.

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

در بیتی دیگر حافظ با کمال اسماعیل توارد تقریبی دارد.

کمال:

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی توئی که نیست تو را در همه جهان ثانی

حافظ:

بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت فاش بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

حافظ، هم با سعدی توارد دارد وهم از او تضمین کرده، که به‌بعضی از آنها در گفتارهای مربوط به‌غزل گذشت وتکرار نمی‌کنم.

استقبال واقتفا ازغزل یاقصیدهٔ گویندگان بزرگ‌هم، که عادتی بوده‌است میان شعرا وعیبی‌هم نداشته، عبارت‌است ازاین‌که شاعری به‌پیروی ازشاعر دیگر وبه‌سبك اویا با همان وزن وقافیه غزل یا قصیده بسازد. استقبال ممکن‌است گاهی‌هم معنوی باشد، یعنی مطالب وموضوع معین و مشخص شاعری را شاعر دیگر با سبك دیگر بپردازد که در این صورت باید آنرا (اقتباس) خواند. استقبال‌را می‌توان یك‌نوع «مسابقه» دانست. قاآنی بسیاری ازقصائد پیشینیان خودرا پیروی کرده است. در هردوحال، چه اقتباس وچه استقبال، اگر شاعر بعدی بهتر ازشاعر قبلی از عهدهٔ کار برآمده‌باشد چه عیب دارد. اما اگرشاعری عین بیت یا مصرع شاعر دیگری‌را در شعر خود آورده‌باشد واین‌کاررا دانسته کرده‌باشد تضمین‌است وبهتر است‌که درخود قطعه یا درحاشیه نام‌گویندهٔ قبلی‌را ذکر کند. اما بعضی شعرا این‌کاررا به‌واسطهٔ

معروف‌بودن شعر وگویندهٔ آن لازم نشمرده‌اند. حافظ نسبت به‌سعدی این روش‌را داشته است که در گفتارهای راجع بغزل نمونه‌ای‌آورده‌ام و باز نمی‌آورم.

اما یك‌مورد دیگر در دیوان حافظ هست‌که باید به‌آن اشاره کنم. خواجه مصراعی از یزیدبن معاویه‌را تضمین کرده‌است وآن مصراع اول نخستین غزل دیوان است‌که مطلبی در بارهٔ آن از جریدهٔ کیهان نقل می‌کنم، ذیل عنوان «حکومت‌یزید» نوشته است:

(... مردی می‌گسار سبکسر شقی فاسق وفاجر ومستبد وبیدادگر بود. در بادیه‌بزرگ شده‌بود و شعر هم می‌سرود همانطور که اکثر بادیه‌نشینان عرب میسرودند... راویان، اشعار باده‌گساری اورا درحجاز و دراماکن‌مخصوص‌هرزه‌درایان درمجالس عیش وطرب وفحشا می‌خواندند:

مضی فی غفلة عمری، کذلك یذهب الباقی

ادر کأساً و ناولها الا یا ایها الساقی

مصرع اول به‌فارسی چنین است که «عمرم در غفلت و بی‌خبری سپری‌گردید و همچنین‌بازماندهٔ‌آن سپری می‌شود.» مصرع دومش‌که در دیوان‌غزلیات‌خواجهٔ شیراز تضمین‌شده معلوم‌است.)

گاهی قسمتی ازجمله یك‌مصرع یاعین مطلب یا نظیر بسیار شبیه‌آن ازشاعری درشعر شاعر دیگر نقل یا تکرار شده‌که‌اینهاهم نوعی‌ازاقتباس‌است،مانند موارد زیر:

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه‌هستی توئی
فردوسی

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه‌هستی توئی
(نظامی درخسرو شیرین)

که سرسبز باد آن همایون درخت کهشاخش بلنداست وبیروش‌سخت
(نظامی در اسکندرنامه)

برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ آن توان برد رخت
(سعدی)

وگر پهلوانی ندانی زبان (ورا رود) را ماورالنهر دان
(رودکی)

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو (اروند) را دجله‌خوان
(فردوسی)

نیك‌بخت آن‌کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد
(رودکی)

عاقلی‌را پرسیدندکه نیك‌بخت‌کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیك‌بخت آنکه خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد و هشت.

(گلستان سعدی)

به‌جرم خاك و فلك در نگاه باید کرد که این کجاست زآرام وآن‌کجا زسفر
(انوری)

زمین لگدخورد ازگاو وخر به‌علت‌آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار
(سعدی)

اگر چه آفت عمر انتظار است چو سر با وصل دارد سهل کار است
(نظامی)

ای‌که‌گفتی هیچ‌مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
(سعدی)

حافظ بسیاری ازمضامین سعدی را اقتباس‌کرده است. بعضی‌از آنهاکه‌مرا در نظراست می‌آورم:

غلام آن سبك روحم که با من سر گران دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد
(سعدی)

چه‌عذر بخت خود گویم که آن عیارشهر آشوب
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد
(حافظ)

سالی وصال با او یك روز بود گوئی روزی فراق بر من باشد به‌قدر سالی
(سعدی)

آ ندم که با تو باشم یك‌سال هست روزی وان‌دم که بی‌تو باشم یك‌لحظه‌است سالی
(حافظ)

در ازل عکس لب لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
(سلمان ساوجی)

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد عاشق سوخته‌دل در طمع خام افتاد
(حافظ)

مصرعهای آخر این دو بیت اخیر که مانند هم است و از دو شاعر معاصر، نمیدانم تضمین است یا توارد، یا اشتباه نسخه‌نویسها و چاپ‌کننده‌ها.

دل نیست‌کبوتر که چو برخاست نشیند ما از لب بامی که پریدیم پریدیم
(وحشی)

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی‌که برخاست مشکل نشیند
(؟)

گاهی‌هم شاعران مضمونهای شعری‌خودرا، حتی مصرعهای خودرا، آگاهانه یا غافلانه تکرار کرده‌اند. مثال از سعدی در غزلی از (خواتیم) به این مطلع:

میروم وز سر حسرت به قفا مینگرم خبر از پای ندارم که زمین میسپرم

مصرع اول‌را آگاهانه در مقطع غزل به‌این‌نحو تکرار کرده:

از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم

اما همین مصرع را درمقطع غزلی ازطیبات مکرر فرموده‌است:

راه عشق‌تو دراز است ولی سعدی‌وار میروم وز سر حسرت به‌قفا مینگرم

حافظ نیز ازاین مکررات دارد. ازجمله در غزلهای زیبا وخوش‌آهنگی به ردیف (بودی) ابیات ومضامین مشابه دارد.

در غزل اول:

به‌گفتمی‌که چه‌ارزدنسیم طرهٔ دوست گرم بهر سرموئی هزارجان بودی

در غزل دوم:

بگفتمی که بهاچیست خاك پایش را اگرحیات گرانمایه جاودان بودی

در غزل اول:

زپرده‌کاش‌برون‌آمدی چوقطرهٔ‌اشك که‌بر دودیدهٔ ماحکم‌او روان بودی

در غزل دوم:

درآمدی زدرم کاشکی چو لمعهٔ نور که‌بردو دیدهٔما حکم او روان بودی

نظیر این تکرارها را در دیوان‌های سعدی وحافظ ودیگران دیده‌ام. اکنون آنقدر که درخاطرم بود نوشتم.

***

درپنجاه و چندسال قبل، هنگامی‌که درسویس بودم وازتحصیل فراغت حاصل نموده بودم، غزلی در شکرگزاری ازپدرم سرودم و برای او به‌یزد فرستادم. مطلع آن اینست:

ای سرور عزیز دل و جان فدای تو قربان مهربانی و لطف و عطای تو

تمام غزل به‌شمارهٔ ۷۲ دربخش‌دوم همین‌کتاب ثبت شده است.

چندی پیش یکی از فرزندانم کـه غزل مرا از حفظ داشت رونوشتی از غزل

بسیار خوبی به همین وزن و قافیه و تقریباً به همان مضامین کـه شاعر شیرین‌زبان معاصر ابوالقاسم حـالت بمنـاسبت (روز مـادر) که تـازه رسم شده است سروده بود و در جریده‌ای دیده، برای من آورد. مطلع غزل آقای حالت این‌است:

ای مادر عزیز که جانم فدای تو قربان مهربانی و لطف‌وصفای تو

تمام غزل‌حالت درملحقات همین‌کتاب‌می‌آید. گرچه عین‌ابیات توارد نشده‌بود امانوعی ازتواردداست. تصورمیکنم‌که دراین‌مورد، علت توارد سرچشمه‌ای باشدکه هردو ازآن فیض والهام‌گرفته‌ایم، یعنی عشق‌وعلاقهٔ پدر فرزندی و مادرفرزندی که با عشقهای مجازی و زودگذر فرق بسیار دارد. هردو ازقصیده‌ای که سعدی بهمین وزن وقافیه دارد استقبال کرده وفیض گرفته‌بودیم. مطلع قصیدهٔ سعدی چنین‌است:

ای پیش‌ازآنکه در قلم‌آید ثنای تو واجب براهل مشرق‌ومغرب دعای تو

قصیدهٔ سعدی هم درملحقات این‌کتاب مندرج است.

مقصود این‌است که این‌گونه تواردها در ذهن دوشاعر میشود وعیبی ندارد. (تواردکامل) آن استکـه در ذهن دوشاعر دوبیت یا دو مصراع کـه عیناً ازحیث لفظ وترکیب ومضمون یکی‌باشد وارد وگفته شود. این‌هم گاهی اتفاق افتاده‌است. شایدهم شعر شاعر اولی‌را شاعر بعدی وقتی درزمان‌گذشته خوانده یا شنیده‌است واز یاد برده ولی نقشی‌ازآن درخاطرش مانده. به‌هرحال اگر شاعر بعدی روزی متوجه این توارد شد ودانست‌که دیگری قبل‌از اوچنین بیت یا مصرعی دارد، یا باید به‌کلی ازآن خود صرفنظرکند یا اگر به‌علتی مطلب‌آنرا لازم وبرای تبیین یاتکمیل قطعهٔ خود آن‌را ضرور می‌شمارد به‌صورت تضمین بیاورد.

(توارد نسبی) آن‌است‌که مضمونی یا عبارتی شبیه به‌هم تکـرار شود. چون برای من، که‌گاهی شعری‌گفته‌ام، هردو نوع اتفاق افتاده اکنون دراینجا بیان می‌کنم:

هنگامی‌که درسویس محصل‌بودم غزلی ساختم که استقبال ازسعدی بود. یك مصرع اوراهم تضمین‌کردم که این‌است:

سزدت به‌قول سعدی که کنی به‌حسن دعوی
(که کمـال سرو بستان وجمال ماه داری)

درآخر غزل خود بیتی با ردیف دیگر اضافه کرده بودم و آن این‌است:

من اگر به عشق دعوی بکنم گـواه دارم
که دلم زغصه خون گشت وبه‌سینه آه دارم

بعدها به‌خاطرم خطور نمودکه این بیت شاید از دیگری باشد، ولی هـرقدر جستجوکردم صاحبی برای‌آن نیافتم. آنرا درغزل خود باقی گذاشتم ولی تذکـر آنرا در اینجا واجب دانستم.

مورد دیگر که درقسمتی ازمضمون توارد شده بدین شرح است. هنگامی‌که باز درسویس بودم وسالها بودکه دیوان‌فرخی سیستانی را نخوانده بودم غزلی ساختم که مطلع‌آن این است:

دل از مردم ربودن گر گنه بود گناه از زلف و چشمان سیه بود

چندی بعدکه به‌تهران‌آمدم برحسب‌تصادف دردیوان فرخی سیستانی این‌بیت را دیدم:

اوسخن‌گفت نتاند چه گنه تاندکرد گنه‌آن‌زلف سیه‌دارد وچشمان سیاه

چون برای‌من جای تردید نیست‌که در این‌مورد به‌کلی توارد شده زیـرا هیچ به‌یاد وبه‌ذهن وبه‌خاطرم نمی‌آیدکه این‌بیت فرخی‌را هرگزدیده‌باشم، زیراهیچوقت دیوان کامل او را ندیده و نخوانده بودم. بنـابرین، مضمون بیت خـودرا عوض نکردم، ولی ذکر این مطلب را هم لازم شمردم. بعلاوه، مضمون وصغـرا وکبرای دوبیت هم متفاوت‌است. اشتراك دو بیت تنها درتشبیه‌آن و نسبت‌دادن‌گناه به‌چشم و زلف است. این‌نوع تشابه وتشبیهات زیاد است.

میان دو شاعر معروف معاصر (سعدی و عـراقی) هم تواردی بنظر رسید که نمیدانم باید آنرا توارد دانست یا تضمین: چون سعدی بسی بزرگتر و مشهورتر از

عراقی بوده، با وجود این چون زمان آنها بهم نزدیك است حق این بود که عراقی اشاره به تضمین از سعدی میکرد.

سعدی فرماید:

شب فراق نداند که تا سحر چند است — مگر کسی که به زندان عشق دربند است
که با شکستن پیمان و برگرفتن دل — هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

عراقی گوید:

ندیده‌ام رخ خوب تو روزکی چند است — بیا که دیده بدیدارت آرزومند است
کسیکه همچو عراقی اسیر عشق تو نیست — شب فراق چه داند که تا سحر چند است

***

گویا رقیبان ومدعیان کلیم کاشانی، ملك‌الشعرای دربار شاه جهان هندی، به شاعر شیرین‌زبان‌در تواردی که داشته‌است نسبت خطائی داده‌اندکه او برآشفته و این قطعهٔ زیبا وزباندار «دفاعیه» را گفته‌است:

منم کلیم به (طور) بلندی همت[1] — که استغاثهٔ معنی جز از خدا نکنم
به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم — نظر به کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم
بسیر گلشن معنی صاحبان سخن — چوغنچه چشم تماشای فکر وا نکنم
زگوهری که به‌غوص کسی برون آید — اگر به فرض شوم کور، توتیا نکنم
بریده باد ز روحم غذای معنی اگر — به رزق موهبت عیسی اکتفا نکنم
به‌اخذ معنی در پیش پا فتاده خلق — قد طبیعت برجسته را دو تا نکنم

۱ــ کلیم لقب حضرت (موسی کلیم‌الله) پیغمبر مشترك کلیمیان، عیسویان و مسلمانان می‌باشد که از بالای کوه (طور) با خداوند صحبت مینموده‌است و به‌این‌جهت به‌او کلیم‌الله لقب داده‌اند. در این بیت، کلیم شاعر بدان اشاره می‌کند. صائب تبریزی‌که یکی ازرقبای کلیم بوده چون ازهند به‌اصفهان برگشته در قصیده‌ای که به‌مدح پادشاه صفوی و هجو پادشاه هندی ساخته اشاره به‌همین کلیم شاعر در این شعر دارد،

شوخ چشمی بین که میخواهد (کلیم) بی‌زبان — پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

همین بیت حکایت از رقابتی میکند که میان صائب و کلیم درهند بوده است و در گفتار راجع به‌صائب بدان اشاره کردم.

ز جذب معنی بی‌مغز هر تنک مایه به ننگ تن ندهم کار کهربا نکنم
اگرچه در فن خود کیمیاگر سخنم زفکرخود مس معنی،کس طلا نکنم
ولی علاج(توارد) نمی‌توانم کرد مگر زبان به‌سخن گفتن‌آشنا نکنم

خلاصه آنکه همچنان‌که کلیم گفته وقوع توارد میان دو یا چند شاعر بسیار محتمل‌است. بایدگفت‌که بسیاری ازحرفها، تشبیهات وموضوعات مکرراست‌وطرز ادای‌آن‌فرق می‌کند. به‌طورکلی می‌توان‌گفت‌که بسیاری ازمفاهیم ومعانی عادی در اذهان‌وجود دارد،کلمات وتشبیهات واستعارات‌هم‌که ابزار ووسائلی برای ادای مقصود است، پس بر بسیاری ازمکررات ایرادی نمی‌توان‌گرفت. به‌گفتهٔ حافظ:

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

ولی اگرشاعر فکری بکر ومضمونی بکلی ناگفته (ولی نه‌غریب وبعید) بیاورد کار او کمال هنر است.

گاهی شاعری خود نسبت به‌خویش تـوارد دارد، یا بیتی ازخودرا تضمین یـا تکرار میکند. برحسب تصادف در دیوان سعدی ازاین مکررات دیده‌ام،که یکی از آنها نقل شد. اکنون تواردهای زیررا هم که باز بیادم آمد نقل میکنم:

در یك قصیده دومصرع از دوقصیدهٔ دیگرخودرا آورده‌است:

توروی دختر دلبند طبع من بگشای که پیرگشت و ندادم به شوهری عنین
(توروی‌دختردلبند طبع من بگشای) که‌خانگیش برآورده‌ام نه بـازاری

اگـر نـه بنده‌نوازی از آن‌طرف بودی
که زهره داشت که دیبا برد به‌قسطنطین[1]
(اگـر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی)
من ایـن شکر نفرستادمی به خوزستان

۱ــ مقصودش از(قسطنطین) قسطنطنیه یعنی استامبول فعلی میباشدکه وقتی پایتخت دولت روم‌بود. دیبای رومی معروف بوده‌است. سعدی در گلستان نیز از (دیبای رومی) صحبت میکند.

هیچ معلوم نیست که دومصرع مکرر در این قصیده توارد در ذهن سعدی بوده یا ازخود تضمین کرده یا برحسب ضرورت تکرار نموده‌است. بهرحال مقصود اینست که ازاین پیش آمدها برای شعرای بزرگ هم شده‌است. شاعر استاد معاصر دکتر شهریار ضمن مصاحبه‌ای که با نمایندهٔ روزنامهٔ کیهان نموده ودرشمارهٔ ۷/۵/۱۳۵۰ آن روزنامه مندرج است گفته: (من شعر کمتر میخوانم، چون اگر ازشعری خوشم بیاید تعبیرات وحرفش درشعر من می‌آید و از توارد بیم دارم.)

نسخه بدلها

یك مورد دیگر که باید آنرا هم ذکر کنم اینست: در سالهای قبل غزلی گفته و آنرا درانجمن ادبی ایران خوانده‌بودم ودربعضی از روزنامه‌ها وکتابهاهم چاپ شده بود. ازجمله درکتاب جیبی (گلچین معرفت) دربیست‌وچهارسال پیش و در تذکرهٔ (شعرای معاصر ایران) وتذکرهٔ سخنوران نامی معاصر جلد دوم تألیف برقعی وغیره.

برحسب تصادف، چندروزپیش چاپ‌جدید (کلیات دیوان عارف قزوینی) توسط مؤسسهٔ امیرکبیر وبه‌اهتمام سیف‌آزادکه چهارسال قبل یعنی‌در۱۳۴۷ (ه.ش) بطبع رسیده بدستم افتاد. باکمال تعجب هنگامی که گشودم در صفحهٔ ۵۲۵ چشمم به چهار بیت از آن غزل افتاد که گردآورندهٔ کتاب باذکر مقدمه‌ای خلاصه به‌این شرح (بدون اسم من) نقل کرده بود: (یکی ازدوستان باوفای عارف به یادگار یك صبح بهار۱۳۰۸ درهمدان، هنگام شکفتن گلها وزیارت عارف سروده‌است). بامقایسهٔ این ابیات باغزل بصورت آخری که بدان داده‌ام وبه‌شمارهٔ ۴ دراین کتاب ثبت شده فرقهائی وجود دارد.

مطلع غزل چنین‌است:

مرا خیال خوشی صبحدم بسوی تو برد به‌لاله‌زار و گلستان درآرزوی تو برد

درسفری که برای گردش به‌همدان رفته‌بودم عارف‌را درآنجا دیدم. ولی تحقیقاً این‌غزل‌را برای اونسروده بلکه درخارج ازایران برای دیگری گفته بودم. ظاهراً

سیف آزاد آنرا دراوراق عارف یافته با استنباطی ازخود واظهارنظری ازخویش چاپ کرده‌است. این غزل مکرر چاپ شده، ولی تفاوتهائی یافته که بیشتر ناشی از خود من بوده‌است که کم وزیاد و اصلاحاتی کرده و تغییراتی در آن داده‌ام.

ملاحظه کنید یك غزل درزمان حیات گویندهٔ آن بچند نوع تغییر کرده‌است، کم و بیش چنین وضعی نسبت به‌خیلی ازاشعار نگارنده روی داده که آنچه‌را دراین کتاب منتشر میکنم با آنچه سابق درجاهای مختلف چاپ شده‌است فرق دارد. بعضی ازقطعات هم که قبلا درجرائد چاپ‌شده چون دیگر پسندخود من نیست دراین کتاب نیاورده‌ام و از «مالکیت» آنها صرف‌نظر کرده‌ام. اگر تذکره‌نویسی بعدازاین بخواهد از من شعری چاپ کند تمنا دارم ازاین کتاب انتخاب کند. همین وضع نسبت به‌دیگر گویندگان‌هم صادق‌است، وبدین‌گونه روی داده‌است که‌شاعران‌تغییراتی درطول زمان به‌اشعارخود میدهند وعلتهای مختلف دارد. کمتر شاعریست که‌دراشعارخود تغییری نداده‌باشد. برهمین روال میتوان کم‌وبیش اشعار دیگر را هم قیاس‌نمود. شاعر ممکن‌است شعری‌راکه دربیست‌سالگی گفته درشصت‌سالگی نپسندد یاآنرا پاره کند یاتغییری درآن‌بدهد. اما اگرمانند سابق نسخه‌هائی ازآن به‌اشخاص داده یامانند امروز در جرائد ومجلات و کتب چاپ شده باشد هر تغییری هم بدهد نمیتواند درآنچه منتشر وچاپ‌شده اثربگذارد. تنهاکاری‌که میتواندبکند اینست که نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ آخرخودرا چاپ‌کند. اما سابق‌که چاپ‌نبوده وگوینده نمی‌توانسته‌است این‌کاررابکند وقرنها ازعمر اشعارش‌گذشته، برای اهل‌تحقیق وتتبع این مشکل‌پیش می‌آیدکه‌کدام نسخهٔ خطی‌دیوان فلان شاعر صحیح‌تراست. بعضی براین عقیده‌اند که هر نسخه‌که تاریخ تحریرآن قدیم‌تراست درست‌تر میباشد. ولی‌اینهم همیشه صدق نمی‌کند، زیرا ممکن است نسخهٔ بعدی همان باشد که شاعر اصلاح کرده است. پس ادعای اینکه مثلا فلان بیت حافظ به‌فلان‌نحو درست‌تر است زیرا در نسخه‌ای دیده شده‌که نزدیکتر به‌زمان او نوشته‌شده صددرصد راست نیست، چه‌ممکن

است که گوینده خود بعلتی آنرا بعد تغییر داده باشد و نسخهٔ قبلی را کـه به کسی داده دسترسی بدان برای اصلاح نداشته است. تشخیص اینکه فـرضاً از دو بیت متفاوت کدام از حافظ است یا کدام آخرین نظر او و بهتر میباشد ذوق ادبی و بصیرت کامل می‌خواهد. این ذوق و بصیرت را علامهٔ قزوینی و دکتر غنی داشتند، اما متأسفانه عقیدهٔ راسخ آنها بر اینکه نسخهٔ قدیمی‌تر درستتر است آنان را بر این واداشت که در دیوان حافظ چاپ خود یك بیت اورا چنین بنویسند:

بیدلی درهمه احوال خدا با او بود او نمیدیدش وازدور خدارا میکرد

درحالیکه نسخه‌های دیگر چنین نوشته‌اند:

بیدلی درهمه احوال خدا با او بود او نمیدیدش وازدور خدایا میکرد

عجبتر اینکه درحاشیه، دودانشمند معظم به‌این نسخه بدل اشاره‌ای هم نکرده‌اند وحال آنکه درموارد دیگر گاهی به‌نسخه‌بدلها توجه نموده‌اند. وقتی بامرحوم ملك‌الشعرا بهار که ذوق و استعداد ادبی سرشار داشت راجع به‌این بیت حافظ بنحوی که درنسخهٔ قزوینی وغنی چاپ شد صحبت میکردم، اوهم عقیده‌داشت که (خدایا) درست است نه (خدارا). متأسفانه ازاین «بی‌ذوقیها» باوجود خوش‌ذوقی آنان در دیوان چاپ ایشان دیده میشود.

تنها قدمت نسخهٔ موجود دلیل آخرین نظر گوینده نیست، بلکه لازم است به‌صحت، خوبی‌ومناسبتهای دیگرشعرهم توجه داشت، ودرصورت امکان بایدآخرین نظر اصلاحی‌شاعررا کشف‌کرد ومناط اعتبارقراردارد، وآن،تنها قدمت نسخه‌نمیتواند باشد. گاهی‌هم میتوان‌آنرا ازقرائن دریافت. درهـرحال هیچ‌کس حق ندارد در شعر دیگری تغییری بدهد، هرچند آن تغییر شعررا بهترکند.

***

اکنون به‌تشریح تغییراتی‌که درطول زمان بغزل ذکرشدهٔ خود داده‌ام‌میپردازم تا به‌اثبات ادعایم‌کمك‌کند، ابیاتی‌راکه حذف‌کرده‌ام، یابعلتی بی‌تناسب باابیات‌دیگر

دانسته، یا عیب ونقصی درآنها دیده‌ام:

(۱) مصرع (میان گلها من‌را بجستجوی توبرد) را تبدیل کرده‌ام به (مرا میانهٔ گلها بجستجوی توبرد)، زیرا بنظرم ظریفتر وفصیحتر آمد.

(۲) بیت (شناختم گل‌خودرامیان آنهمه‌گل که باد سوی‌من ازجانب توبوی توبرد) را بکلی‌حذف‌کرده‌ام، زیرا«او»درباغ نبود تاازگلهای‌گلستان بازشناخته‌شود، ودیگر آنکه (باد بسوی من ازجانب (او) بویش را می‌آورد) ومن‌گفته بودم (برد) و غلط است.

(۳) با حذف بیت پیش، این‌شعر

(درآن میانه توخود بودی آنچنان ممتاز

که رونق از همه‌گلهای باغ روی تو برد)

دیگرموردی نداشت. مصرع اول‌آنراکه بکلی‌بی‌مورد بود، حذف‌کردم ولی مصرع دوم‌را با اصلاحاتی درپس وپیش‌آن نگاه داشتم‌که در نتیجه به‌این صورت درآمد که اکنون‌غیبت «او» را وتأسف مرا ازفراق واشتیاق دیدار او میرساند:

ولی دریـغ نبودی میان آن‌همه گل،

خوش این‌خیال‌که‌آن دم مرابسوی توبرد.

همـین تصور رویت چنـان نمـود بمن

که رونق ازهمه گلهای باغ روی تو برد

(۴) ابیات (زشرم چشم تو....) و (به‌پیش غنچه دهان تو....) و (شکست‌رونق....) را هم بسبب عدم حضور (او) درگلستان حذف وتبدیل به‌این بیت کردم:

هوای بـاغ دم صبح بـوی زلف تو داشت

مگـر صبا به گلستان نسیم کوی تو برد

(۵) چهار بیت‌آخررا هم که درکتاب (گلچین معرفت) نیست به‌آن اضافه‌کردم تاغزل عاشقانه چنان‌که روش من‌است جنبهٔ اجتماعی و اندرز به‌جنس لطیف هم داشته‌باشد.

(۶) مجموع این تغییرات واصلاحات از آنجا سرچشمه میگیرد که مدتیست معتقد شده‌ام باید درغزلهای عاشقانه‌هم حتی‌المقدور یك نکتهٔ اجتماعی، وطنی یا اخلاقی گنجانیده شود، ودیگر آنکه غزل بهتر است که مانندقطعه‌تسلسل مطلب داشته‌باشد نه پراکندگی، وخیلی‌زیاد هم از طبیعت وحقیقت دورنشود. این مطلب‌را در (گفتار مربوط به‌غزل) بیان کرده‌ام و دراینجا تکرار نمی‌کنم.

گفتار سی و ششم

در تحول و تجدد شعر

اگر طبیعت جهان، زمان و انسان چندان تغییری نکرده‌است، از لحاظ روش زندگانی، به‌واسطهٔ اختراعات، اکتشافات و مصنوعات، بسیاری چیزها عوض شده‌است، از جمله زبانی که برای فهم آنها به‌کار می‌رود. چرا می‌خواهند سبك شعر اصلا تحولی و تبدلی نداشته باشد و همانگونه قصیده بسازند که عنصری هزارسال پیش در عصر سلطان محمود غزنوی می‌ساخته، یا غزل چنان بپردازند که کلیم چندصدسال پیش در دربار شاه جهان هندی می‌پرداخته است. در کنگرهٔ سعدی و حافظ که از ایران‌شناسان خارجی هم دعوت شده بود، یکنفر ادیب از ترکیه بنام (رشدی شارداغ) که بقول خودش بیست و پنج سال تمام درزمینهٔ شعر فارسی مطالعه کرده، کمی در لفافهٔ ادبی چنین گفته است: (اروپائیها درهرصد سال شاهد یك مکتب ادبی هستند، ولی ادبیات شرق، خاصه مکتب ایران، راه ودل مردمان را اقلا نهصد سال روشن میکند). بعبارت پوست کنده میخواهد بگوید: نهصدسال است که شعر ایرانی (یعنی از زمان غزنویها که دورهٔ اعتلای نظم‌دری بود) شعر فارسی متوقف مانده‌است. البته این اظهار تاحدی درست است، ودر هرحال نادرست نیست. اگر در «سبك» و روش تغییراتی ازخراسانی به عراقی و هندی داده شده باطن آن تغییر چندانی نیافته‌است.

اکنون اگر سبك وروش شاعری را شعرا و ادبای دانشمند وزمانه‌شناس، با دانستگی، بایستگی و آهستگی عوض نکنند «نوپردازان» که تازه نوبر آنها به‌دست آمده‌است با تندی، بی‌باکی و بی‌قوارگی اساس آن‌را به‌هم خواهندریخت، چنان و چندان که (چون توببینی نشناسیش باز)! ما اکنون چه بخواهیم وچه نخواهیم در

دورهٔ تحول قرار داریم. تحول‌هم دوجنبه دارد: یکی‌ظرف وقالب، شکل وصورت، دیگرمعنی ومحتوی وکیفیت‌است. برخی‌می‌خواهندکه شعر فارسی را، هم ازحیث صورت و هم ازجهت معنی، به‌حالت قدیم آن نگاه دارند. برخی دیگربه‌تغییرات صورت و قالب آن مایلند و اگر در محتوای آن‌هم خواسته‌اند تغییری بدهند بیش از تبدیل تشبیهات واستعاره‌های قدیم‌به‌تازه، کاری نکرده‌اند، وبه‌تغییرمحتوای واقعی آن‌که مفید به‌حال جامعهٔ امروز باشد نپرداخته‌اند. همچنـان، شعرای سبك هندی نیزکار دیگری نکردند جز پیچیده‌کردن لفظـی ومعنوی وتغییر بعضی تشبیهات و مضمونها. نقص شعرکنونی‌فـارسی دردوران تحول این است‌کـه محتوای‌آن تجدد لازم را به‌خود نگرفته است. شاعرمعاصر، شاعرزمان خودنیست: یا شاعر «گذشته» است، یا شاعر «پا درهوا»، زیـرا نمی‌توانیم بگوئیم شاعر آینده است چونکه این تحولات صوری بنام شعر نو واسمهای‌دیگر به‌نظر من قابل‌دوام وبقانیست و دورانی دارد که می‌گذرد. «تجددخواهان»، «انقـلابیون» یا هرج ومرج‌طلبان و«هیپیهای ادبی» به تغییر وزن و قافیه و قالب و تشبیهات چسبیده‌اند که آسان است واهمیت چندانی ندارد.

تحول درسبك شعر نه در ایران ونه در ادبیات دیگرکشورهـا چیز بکلی تازه نیست. سبکهای ترکستانی، عراقی وهندی در ادبیات منظوم ایران نمونهٔ‌کوچکی ازآنست. درفرانسه نیز درقرن هفده انقلاب وتحولی‌صورت‌گرفت. بازهم اکنون درآنجا ادبیات درحال‌تحول‌است. دیگربه‌سبك (راسین) و(کرنی)، (تراژدی)نمی‌سازند. سابق اشعارعاشقانه را درفرانسه به‌صورت نوعی «غزل» (سُنّه) می‌سرودند. نویسندگان وشعرای امروزآن‌کشورنسبت به‌مقررات طرز قدیم علاقه ندارند، بلکه به‌مطلب متوجهند... یا مانند اینجا، به(بی‌مطلبی) رو آورده‌اند.

تحول ممکن‌است درصورت وشکل شعرباشد ویا درمعنی ومحتوای آن یـا هر دو.

هنگامی که سامانیان درماوراءالنهر (ترکستان) که جزئی از ایران آن‌روزها بود و سلطان‌محمود غزنوی درغزنه‌که شهری از خراسان قدیم میبود سلطنت می‌نمودند ونظم‌دری درترکستان وخراسان پرورش میبافت، سبکی به‌نام ترکستانی یا خراسانی‌درشعرفارسی وجود داشت‌که، هرچند چنان که تاحدی مقتضای شعراست مبالغه‌آمیز بود ، نسبت به‌دوره‌های بعد ساده‌تر وبی‌تکلف میبود.

بعد درعصرسلجوقیان ودورهٔ مغولها (سبک‌عراقی)که به‌سادگی سبک‌خراسانی نبود رواج یافت.

زمانی‌که صفویه درایران وسلسلهٔ (مغولیه) درهندوستان معاصر باهم سلطنت می‌کردند، وزبان فارسی زبان درباری وادبی ایشان بود، غزل‌دری به (سبک هندی) رواج گرفت. بسیاری از شاعران از ایران به‌هند رفتند و به‌آن روش گرویدند. سالها طول کشید تا اکثریت دست ازآن برداشتند.

(سبک هندی) چنانکه گفته شد آن بودکه مضمونها مبهم واشعار ازلحاظ لفظ و معنی پیچیدگی داشته باشد. آنچه را که در فصاحت وعلم بدیع تعقیدهایِ لفظی ومعنوی مینامیدند وعیب میشمردند حسن‌وهنر شده بود. شعرای فصیح و بزرگی مانندصائب وکلیم پیشوای این‌سبک شدند وگویندگان مهمی‌مانند بیدل، غنی وغالب وبرخی‌دیگرکه هندی یاپرورش یافتهٔ هند بودند در(سبک هندی تند)گوی ازصائب وکلیم هم ربودند. «نوچه‌ها» این‌شیوهٔ سخن‌پردازی را تاسرحد افراط رسانیدند. بعضی از اشعارآنان از فرط پیچیدگی قابل فهم نبود، ولی همانها پسند افتاده بود و خواهان وپیرو زیاد داشت.

این سبک پیچیده کم‌کم از مرغوبیت افتاد وشعرا به‌گذشته باز گشتند. در قصیده، سبک خراسانی، ودر غزل، روش‌عراقی‌را خواستند. ولی هنوزهم‌گویندگان زبردستی هستندکه از (سبک هندی) پیروی واستقبال می‌کنند، اما نه به‌آن تندی و تیزی اشعاربیدل. یکی ازآنان شادروان رهی معیری بودکه چراغ عمرش خاموش

شد. غزلهای زیبا بامضامین لطیف می‌سرودکه درافغانستان بیش‌از ایران هواخواه داشت. زیرا افغانها بیش‌ازما هنوزهم ازسبك هندی لذت می‌برند. البته شعرائی که سالها بااسلوب ومضامین‌کهن شعرگفته، یا شعردوستانی‌که یك‌عمر باشنیدن چنان اشعاری‌خو گرفته‌اند، نمی‌توانند یکباره خود را از پیروی یا لذت بردن از چنان اشعاری‌آزاد و بی‌نیاز کنند... یکی ازآنان خود من هستم.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل
بیرون نمی‌تـوان کـرد الا به روزگاران

***

گمان نکنم اشعاری بی‌بندوبار، بی‌وزن وقافیه، وگاهی بدون معنی‌کـه اخیراً منتشر میشود بتواند جای شعر قدیم‌را برای همیشه‌بگیرد. این‌نوع شعرگفتن هم دورانی دارد که دیر یا زود می‌گذرد، مانند (مدهای زلف و لباس‌زنان) که دوره‌ای دارد. سبك‌هندی خیلی تندوتیز بیدل که دوره‌ای داشت و گـذشت. در افغانستان هنوز دیوان بیدل را خیلی‌دوست می‌دارند، همچنان‌که فلفل و ادویهٔ تند هندی هم درآنجا بهواسطهٔ مجاورت نزدیکتر با پاکستان‌وهندوستان مطلوبتراست تادرایران. اما شعرکهن هم به‌همان نظم و استحکام و اعتبار قدیم نخواهد ماند.

درمیان‌گویندگان نوپردازکه طرفدارتحول یا متمایل بهسبك جدیدی هستند یا به وجود می‌آیند شاید یکی یا چندنفر پیدا شوند که روزی سکهٔ تازه در خور قبولی روی سبك شعر آینده بزنندکه قابل«قبول» باشد. به‌این امیداست‌که معتقدم نباید از آزمایشهائی که در این دوره تحول می‌شود گریزان بود و جلوگیری کرد، چه اکنون درمیان گویندگان جوان کسانی پیدا شده‌اندکه استعدادی ازخود نشان داده‌اند. نباید از نوآوران ترسی‌داشت. مگردرزمانهای قدیم نوآوری نکرده‌اند ویا شاعر سست‌مایه سخت چانه نبوده‌است. کافی‌است‌که تذکرهٔ آتشکده ومجمع‌الفصحارا ورق‌بزنید وصدها ازآنان‌را بخوانید. شعربد خود ازمیان می‌رود و، اگر

به‌علتی درزمان خود رواج یافته‌است، روزی منسوخ می‌شود. مگر شعرای فراموش شده‌ای درعصر نظامی و سعدی وحافظ نبوده‌اند؟

البته چیز تازه‌را همه می‌خواهند. به‌قول عرب (فی‌کل جدید لذة) یعنی در هر تازه لذت‌است، یا به‌گفتهٔ فرخی سیستانی: سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر.

گرچه‌معمولا میوهٔ نوبر خام ونارس‌است، باوجود این چون تازه به‌بازارآمده است خواهان دارد. خواستن هرنوبر ونورسی دلیل بـر خوبی وکمال آن نیست. چغاله بادام وگوجهٔ سبزهم‌که اول بهار به‌بازارمی‌آید چون مدتی‌بگذرد وکامل‌شود، شکل‌ورنگ وطعم عوض می‌کند. «شعر نو» هم (آن قسمتی ازآن‌که بتوان عنوان شعر بدان داد) اکنون همین‌حالت را دارد: خام‌است ودوستاران آنهم بیشتر نوجوانان وجوانان هستند، همچنانکه چغاله‌بادام وگوجهٔ نارس را هم کودکان دوستتر دارند. باطول زمان ممکن‌است ازآن حالت چغالگی وخامی‌درآید ومانند میوهٔ رسیده‌قابل استفادهٔ همه‌کس بشود.

***

هرنوی خوب‌نیست. اما،جلو(تازه) درآمد راهم نبایدگرفت. آزادی‌فکر وسخن وقلم را نباید سلب‌کرد، تامگر آن نوظهوری کـه مورد انتظار است روزی ظاهر شود.

اگرمی‌خواهیم ادبیات ما پیشرفت‌کند و از حال جمود وخمود بیرون آیـد نباید خودرا درحصار ادبیات‌گذشته محصورنمائیم وبگوئیم بیش ازآنچه پیش از ما گذشتگان فهمیده، یا بهتر ازآنچه آنان گفته‌اند، دیگر هیچ ایـرانی درآینده پیدا نخواهدشد که‌بفهمد وبگوید. اگرچنین اندیشه‌کنیم درهای‌تجدد وترقی‌را به‌روی خود بسته‌ایم. اگر دیگران این تعصبات را داشتند، قوهٔ برق وبخار کشف نمی‌شد، تلگراف وتلفن نساخته واتومبیل وهواپیما به‌راه نینداخته بودند، قاره‌های آمریکا واسترالیا کشف نشده بود. درست نیست که‌مانندگویندهٔ این بیت چنان‌پنداریم:

سخن هرچه بوده همه گفته اند　　بـرو بوم معنی همـه رفته‌اند

حرف ناگفته چون درناسفته بسیاراست. بعضی «نصایح» و سخنهای گفته شده نادرست‌است و باید اصلاح شود. مثلا، بیت‌زیر که نمیدانم‌ازکدام شاعراست‌وآهنگ والفاظ وترکیب زیبادارد، اززبان‌گویندهٔ ملتی زبون وتوسری‌خورده بیرون می‌آید. شنیدم ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، که زمان سلطنت‌انگلیس برهند در زندان آنان بود وزبان فارسی هم میدانست‌آنرا از زندان بیکی ازدوستان خود نوشته بود:

نالد ازبهر رهائی نکند مرغ اسیر　　خورد افسوس‌زمانی‌که‌گرفتارنبود!

یا این مصراع دیگر: (گریه برهر درد بی‌درمان دواست!)

بسیار مضامین تازه به مقتضای زمان ووقایع وکشفیات تازه باید به‌میان آید. به‌طور مثال می‌گویم:

در زمان سعدی و حافظ که از بیداد ستمکاران و ریـاکاری زاهدان به تنگ آمده بودند شاعران تاحدی‌که مقدور ومعقول وبه‌زبانی‌که آن‌زمان مفهوم ومعمول بود جسته‌گریخته ضمن‌قصائد وغزلیات نصیحت‌کـرده و عیبهارا گفته‌اند. اما عیب خیلی بیش از آن است که آنان گفته‌اند. نه‌تنها بایـد در شعرهای پراکنده ضمن منظومات اشاره به‌عیبها کرد بلکه باید به‌سبك دلپسند تازه‌ای مطالب وموضوعهای مفید دیگر را درمنظومه‌ها به‌نظم آورد. بایدکوشید مضمونها و موضوعهای تـازه برای غزل،قصیده، مثنوی، وقطعه پیداکرد- چه‌درتاریخ وچه‌درکتابهای دیگرایرانی واروپائی. آنچه سابق گفته‌اند، اگر درداستانهای ایرانی‌نبوده، ازافسانه‌ها وادبیات عرب وهند اقتباس شده‌است. باید درآینده ازمنابع دیگر اقتباس نمود وابتکار هم داشت. تکرار مکررات آنچه‌شده بس‌است. همچنان که امروز دیگر جا ندارد راجـع به‌رمل و اصطرلاب یا ستاره‌بینی به‌جای ستاره‌شناسی یا کیمیاگـری به‌جای شیمی‌دانی صرف‌وقت‌کنیم وکتاب بنویسیم،در شعرهم‌باید به‌علوم وکشفیات تازه‌توجه

داشته‌باشیم. اگر سعدی وانوری زمین‌را بی‌حرکت می‌دانسته و اشعاری در این‌باره گفته‌اند، این‌عقیدهٔ رایج وحتی علمی آن‌زمان بوده است و بـر آنان ایرادی نیست. گالیلهٔ ایطالیائی، چندصدسال بعدازایشان، عقیده به‌حرکت‌زمین پیداکرد وکمی بیش نمانده‌بودکه جان‌خودرا هم دراثر جهل علمای متعصب دین مسیح ازدست‌بدهد، زیرا به‌او اعتراض می‌نمودندکه برخلاف مذهب‌عقیده‌ای اظهارکرده‌است. مقصودآنکه دراروپای قرون‌وسطی‌هم چنین چیزها بوده‌است[۱].

کشورایران علاوه برهجومهای ویران‌کنندهٔ خارجی ومداخله‌های استعماری، خراب شدهٔ دوطایفه بوده‌است: امرای مستبد ظالم وزاهدان ریاکار. سعدی آنها و حافظ اینهارا کوبیده وگوشمال داده‌اند.

فردوسی‌داستانهای حملهٔ تورانیان، یونانیان وعربهارا درشاهنامه به‌نظم‌آورده است. بعداز اوحمله‌های شدیدتر ونابودکننده‌تری ازنژاد زردپوست، چون‌هجوم ترکان وتاتارها، یعنی سلجوقی‌ها، و غزها ومغولها وترکمنها برکشورما روی داده‌که درخور آن بودکه در منظومه‌های مهیجی برای تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان سروده باشند. امـا متأسفانه شاعران ما بـرای‌کسب مال وجـاه به‌مداحی ازهمان بیگانگان پرداختند! داستان‌کشته شدن وزرای دربار مغول چون‌شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و رشیدالـدین فضل‌الله همدانی و قتل خدمتگزاران صدیـق و لایق مـانند امیرکبیر یـا قائم مقام در زمان ناصرالدین‌شاه و محمدشاه قاجار، یا ذکـر مفاسد دربار شاه سلطان‌حسین صفوی، یا تعریف از آزادی، عدالت و دموکراسی، یا تشویق زنـان و مردان بـه پاکدامنی و پـرهیزکاری، وطنپرستی و نظائر آنهـا مطالب و موضوعاتی است که درخور منظومه‌ها می‌باشد که اگـر به‌سبکی نو وخوب

---

۱ ـ انوری گفته:

بجرم خاك و فلك درنگاه باید کرد — که‌آن کجاست‌زآرام واین‌کجا زسفر

سعدی فرموده:

زمین لگدخورد ازگاو وخربعلت آن — که ساکن است نه‌مانند آسمان دوار

پرداخته‌شود روحی تازه به‌کالبد شعر فارسی خواهدمید. تحول و تجددی‌که انتظار میرود درهمین زمینه‌هاست نه‌لفاظی به‌نوع دیگر. باید بیشتر به‌معنویات پرداخت. متأسفانه هنوز برخی ازشاعران دست ازمداحیهای مبالغه‌آمیز بسبك انوری‌وقاآنی برنداشته‌اند وگاه‌گاه چنان قصائدی، نوساخته، دیده می‌شود. در کشوری‌که قرنها استبداد وظلم وجور چه ازطرف حمله‌های خارجی واستعماری وچه‌داخلی حکمفرما بوده، ملت‌آن کم‌کم زبون وبیچاره شده است، به‌طوری‌که برای‌تحمل‌استبداد وبیداد استعداد به‌هم رسانیده و همه‌چیزرا تقدیری وقبول‌کردنی واجباری می‌داند. شعرا ونویسندگان هستند که می‌توانند با وسائل مسالمت‌آمیز، یعنی قلم وکاغذ، قدم به عرصه بگذارند و ندای‌آزادی بدهند. درکشوری مانند ایران، که زبان آن تا پایهٔ بلندی برای شعرگوئی‌مناسب‌است ومردم‌آن ذوق و استعداد شعرفهمی دارند، دریغ است‌که از این‌وسیلهٔ خوب برای بیداری‌مردم استفاده نشود. سابق شاعران این استعداد خودرا به‌قصد تحصیل جاه‌و نان در راه خدمت به‌زورمندان به‌کار می‌بردند، اکنون باید به‌خدمت جامعه بگذارند. تکلیف شاعر ایجاد حس‌همکاری وهمدردی میان مردم است. این‌مطالب‌را درگفتاری دیگر که راجع به‌رسالت شاعر می‌باشد خواهیم دید.

شاعران غیر ازاین‌که ترانه بسازند وبا سازی بنوازند و خسته‌دلانی را شاد کنند، یا درمدح‌کسانی شعربگویند وآنانرا بر سرحال آورند، در جامعه‌ای‌که بدان متعلقند وظائفی دارند وباید ازنیروی خدادادی طبع شعر برای‌آن اجتماع استفاده کنند وفائده برسانند. زمانه همیشه بر یك‌مدار نگردیده ومطالبی‌که به‌سودجامعه است درزمانهای مختلف بریك‌قرار نبوده‌است. درعصری‌که با قدرت علم واراده و باشجاعت به‌کشف‌کرات‌آسمانی میپردازند وهرمشکلی‌را ازپیش‌پا برمی‌دارند، نباید شاعران ایران باز اشعاری بسازندکه مشوق تنبلی وقلندری‌باشد وجوانان مارا از فعالیت‌وشجاعت بازدارند. باید درگفتن اشعار غم‌انگیز ویأس‌آور وتسلیم دربرابر

زور واستبداد وبی‌عدالتی وخواندن چنان اشعاری درراديو صرف‌نظر شود. به‌جای آنها اشعاری باید سروده و خوانده شودکه حس‌شهامت، آزادیخواهی، آزادمنشی، استقلال‌طلبی، وطن‌پرستی، پرهیزکاری ودرستی‌را درشخص برانگیزد. باید ازروش ناپسند شخص‌پرستی یا تعریف وترویج استبداد و بیدادگری‌که در قصائد و مدایح شاعران پیش فراوان است اجتناب شود. (رادیو ـ تلویزیون) که امروز وسیله‌ای برای انتشار افکارخوب وبد و اداره ونظارت‌آن با دولت است باید به‌کلی ازخواندن چنان اشعاری خودداری کند.

باید درشعر نو معانی ومطالب تازه‌ای جای لفاظیهای‌کهنه را بگیرد. مبالغه درشعر جائز است، بلکه از مشخصات‌آن می‌باشد، اما اغـراق نا معقول غیراز مبالغهٔ مطلوب است. تفاوتی‌که می‌خواهم میان این‌دوکلمه قائل شوم این است‌که «مبالغه» را غلو و رساترکردن صفتی بدانم‌که حقیقت دارد و «اغـراق» را نسبت دادن صفتی بخوانم‌که وجود ندارد. بیشتر قصائدقاآنی درمـدح پادشاهـان وامرای معاصرش اغراق‌آمیزاست: صفتهائی وکارهائی‌را به‌آنان نسبت داده‌است که گاهی دور ازطبیعت و حقیقت وعقل است. «حسن» آن قصائد طمطراق غرّائی و «آبـداری» آنهاست. ممدوحان وشنوندگان‌آنگونه اشعارهم مردمان کم‌سواد خودپسندبوده وازهمان‌نوع اشعارلذت می‌برده، به‌گویندگان صله می‌داده وموجب شهرت‌وتشویق چنان شاعرانی می‌شده‌اند. البته اشعاری‌که مایهٔ معنوی ندارد با لفاظی وطمطراق می‌توان به‌آن آب وتابی داد. زمانی‌بودکه بواسطهٔ استبداد و بیدادگری زورگویان ازهر قماش، همه خودرامجبورمی‌دانستند که دربرابر قدرت، سر وکمرخم‌کنند. حتی سعدی‌هم باهمهٔ قدرت‌اخلاقی وشهامت‌ادبی‌که داشته درمدح‌بعضی ازآنان‌ازجمله‌خانهای مغولی ابیاتی دارد. جبر روزگار اختیاررا از بیشتر آنهـاگرفته و «تقدیری» نموده‌بود و اشعارشان آمیخته به‌عقیدهٔ جبری می‌باشد. ولی امـروز که در دنیا لوای‌آزادی برافراشته شده جائز نیست‌که به‌تقلید گذشتگان اشعاری آنگونه ساخته‌شود، بلکه

باید ادبیات آزادیخواهانه جای آنرا بگیرد. شکایت از (سرنوشت) و (روزگار) و عدم مقاومت دربرابر پیش‌آمدهاکه زبان‌عادی بسیاری ازگویندگان ما بوده ومردم را به‌سوی سستی‌می‌برده‌پسندیده نیست. حتی نهصدسال پیش شاعرآزادهٔ ما ناصرـ خسروآنرا تقبیح‌کرده‌است، آنجا که‌گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری‌را
چو خود اخترخویش‌را ساختی‌بد مدار از فلك چشم نیك‌اختری را

اشعاردیگر این‌قصیده درگفتار هیجدهم (قصائد ناصرخسرو) گذشت.

اغراق‌گوئی تنهانسبت به‌اشخاص نیست، بلکه دربارهٔ اشیاءِ ودیگر موضوعات مخصوصاً دراشعار عاشقانه هم‌هست. باید ازاغراقهای بیجا خودداری شود. راجع به‌اغراق ومبالغه درگفتار دیگرمطالبی نوشتیم.

بسیارکسان‌درك می‌کنندکه خیلی ازاشعار اغراق‌آمیزکه پیش گفته‌شده خوب نیست، اما جرأت و شجاعت‌آنرا هنوز نشان نداده‌اندکـه از گذشتگان انتقادکنند. دسته‌ای‌هم‌که‌پیدا شده وزیراصول‌پیشین زده‌چیز تازهٔ قابل توجهی‌نیاورده‌اند. بعلاوه نتوانسته‌اند با دلایل استوار بر قواعد موجود قیام نمایند. چـون نوآوران «اشعار نوی» کـه گفته‌اند قابل قبول صاحب‌نظران قرار نگرفته وسیله‌ای به‌دست «کهنه پسندان» داده‌که درعقاید وآراءِکهن‌خود راسختر شوند وبا جرأت بگویند: این‌است تجدد! این‌است شعرنو! اما این ازآن مواردنیست که نفی‌وانکار دلیل براثبات واقرار بر دیگری باشد.

به‌هرحال به‌اینان‌که دودستی به‌سبك قدیم چسبیده وهیچ تغییر وتحولی‌را در آن جائزنمی‌دانند، بایدگفت که تنها قدیم‌بودن شعرکافی‌برخوب ودرست وعالی‌بودن آن نیست. درستی ونادرستی،خوبی وبدی‌را باید در «ذات» واصل شعرجستجوکرد، نه‌در «عوارض» آن. همچنانکه «گشادبازی» را در شعر بایدکنارگذاشت، «تنگـ چشمی»هم نباید داشت. محدودکردن مضامین و اصطلاحات و استعارات و تشبیهات

به‌آنچه گـذشتگان گفته‌اند همانقدر جائز نیست کـه آوردن مضامین و استعارات نامفهوم ونامناسب تازه.

باید بعضی‌سختگیری‌های غیرلازم از میان‌برود. باید شاعررا آزادگذاشت تاهرمطلبی را درهرقالبی میخواهد بریزد. درصورتی‌که شعرش‌خوب ازکار درآید چه‌عیب دارد. هر شاعر یك‌نوع سبك وروش ومطلب‌را دوست دارد وعادتاً ازآنچه دوست دارد پیروی میکند. نمیتوان‌گفت مطلبی‌را که دوست میداری باید به‌حکم «قواعد» درفلان‌قالب شعری‌که دوست‌نمیداری بیان‌کنی.این‌روش، دیگرامروز به‌نظر نادرست می‌نمایدکه فلان موضوع را باید درقصیده آورد وموضوع دیگررا درغزل یامثنوی.

بعقیدهٔ من‌تحول وتجددی‌که باید درشعردری راه یابد یکی‌هم اینست‌که باید از «کلیات» به «جزئیات» یعنی موضوعهای خاص پرداخت. بطورمثال میگویم: در وصف‌کلی بهار وخزان وغیره بسیار شعرگفته‌اند، اما موارد خاص‌کمتر مورد عنایت بوده است.

همیشه‌گفته‌اند وخواهندگفت زمانهای پیش چنین وچنان بوده وافسوس‌گذشته را خواهندخورد. به‌همین قیاس می‌گویند خربوزه‌های پیش! نانهای‌پیش! روغنهای پیش! شعرهای پیش! مردمان پیش! ازحالا بهتر بودند... ضرب‌المثلی هم داریم‌کـه گوید: چون‌که آید سال نو گویم دریغ ازپارسال.

تغییر وتحول ممکن‌است به‌صورت تکاملی وتدریجی باشد یا انقلابی و آنی. تحول ادبی چگونه مطلوب است؟ این‌را درگفتار بعد مطالعه می‌کنیم.

***

پیش‌از آنکه ایـن گفتار بپایان برسد، میخواهـم یـك چکامهٔ زیبا، تراوش طبع یك گویندهٔ افغان را، که در مجلهٔ یغما (آبان ۱۳۵۲) چاپ شده و به این‌گفتار و فصلهای بعد مربـوط است نقل نمـایم. سرایندهٔ این قصیده که بانوئی میباشد

باصطلاح امروز «سنت‌شکنی» کرده اما «قالب شکنی» نکرده‌است. دراین‌منظومه نشان داده‌است که میتوان با اصول واسلوب وقالب ادبی رایج هرگونه مطلب تازه‌ای را بنظم آورد، زیرا مطلبش تازگی دارد. اما، رعایت‌کردن وزن وقافیه و تسلسل مطلب در شعرمشکل‌است وکار هرکس نیست. شعربی‌وزن وقافیه وبدون «معنی» گفتن آسان است. بهمین‌جهت هم اگر سابق ده‌نفر شاعر سرشناس داشتیم، امروز صدها «شاعر» داریم که‌اشعارشان درجرائد ومجلات هفتگی طهران وشهرستانها چاپ میشود. میخواهم بدانم‌کدام یك ازقطعات «تازه‌گویان» ایران که بهشیوه‌های نو گفته‌اند به‌خوش‌آهنگی، زیبائی، لطافت، نزاکت، بامعنی ومطلب‌دارتر ازاین‌قصیده است. گویندهٔ این اشعار با تراوش طبع بکرخود نشان میدهدکه درافغانستان، که زادگاه وگهوارهٔ پرورش شعردری بوده است، بگفتهٔ جمال‌الدین اصفهانی هنوز گویندگانی‌هستند (که‌قوت ناطقه مدد ازایشان برد).

***

برگزیدهٔ یك چکامه

بی‌تو!...

بی تو یکشب دختر رؤیا شدم — چون خیال شاعران زیبا شدم
در دل نازك لباسی از حریر — سخت باب خواهش دلها شدم
خوش‌تراش اندام و در آن پیرهن — چون شراب عشق در مینا شدم
زآنکه پیدا بد ز چاك پیرهن — عشق‌انگیز و هوس افزا شدم
. . . . . .
با دو چشم جادوی مخمور خویش — صد میستان مستی و صهبا شدم
با نگاهی مست و مژگانی بلند — معبد هر دیدهٔ بینا شدم
مو پریشان چهره‌ام شعرآفرین — دختر افسانهٔ شبها شدم

. . . . . .

تا که در آئینه دیدم خویش را
کانچنان دلخواه و بی‌همتا شدم

از فسوس «بی‌توئی» دادی زدم
کز چه من زیبا چنین بیجا شدم

تو نبودی، تا بدیدم بی توام
در دل اندیشه‌ها تنها شدم

تو نبودی تا بگوئی: «نازنین
تشنهٔ بی تاب آن لبها شدم»

تو نبودی تا بگوئی: «چشم تو
گردشی دارد که در سودا شدم»

تو نبودی تا ز تاب گیسویم
گوئیم: «آشفته و شیدا شدم»

. . . . . .

تو نبودی تا ز موج دامنم
باز گوئی: «عشق را دریا شدم»

تو نبودی، کز تراش پیکرم
مرد پیکر ساز را رؤیا شدم

تو نبودی تا که گوئی «عشق من
من فدای آن قد و بالا شدم»

تو نبودی تا که گوئی «کشتهٔ
آن کمر باریك مه سیما شدم»

تو نبودی، وای! آنشب در برم
تا که گوئی: «فارغ از فردا شدم»

تو نبودی، تو نبودی . . . .

. . . . . .

***

بی‌تو اینها را بمن آئینه گفت
سخت با آئینه در غوغا شدم

گفتمش: خامش! ز حسنم دم مزن
خشمگین زین وصف بی معنا شدم

گفت: «از این خشم، زیباتر شدی،
خشم افزون گشت و بی پروا شدم

آنچنان بشکستم آن آئینه را
کز دلش نابود و ناپیدا شدم

با امیدت بیم تنهائیم نیست،
هست اگر، جز رنج زیبائیم نیست

گفتار سی و هفتم

انقلاب یا تکامل

تغییر یا تحولی که به‌حکم «جبر زمان»، یا می‌خواهند یا می‌باید درشعر فارسی داده شود، آیا باید «انقلابی» و سریع و آنی باشد یا تکاملی و تدریجی واصلاحی؟ سالهاست که در ایران از «انقلاب ادبی» صحبت می‌شود ولی درست معلوم نبوده و نیست که مقصود از آن چیست؟ بعضی تصور کرده‌بودند که اگر چهارتا کلمهٔ فرنگی وارد شعر خودکنند، انقلاب کرده‌اند.

حال‌هم گمان می‌کنند که وزن وقافیه‌را اگر ازمیان بردارند انقلاب می‌کنند. اگرمقصود ازانقلاب هرج ومرج و (اغتشاش ادبی) باشد، انصافاً کـه موفق شده‌اند. اما اگربا انقلاب می‌خواهند شعر را بهترکنند، حقاًکه توفیقی نیافته‌اند.

در عصر استبداد بزرگ عمومی جهانی، همه‌جا ازکلمهٔ انقلاب می‌ترسیدند و جرأت نداشتندکه آنرا به‌زبـان آورند. پس از انقـلاب فرانسه ومخصوصاً انقلاب روسیه این کلمه عزیزشد و «ضدانقلابی» خوارگردید.

به‌هرحال و درهرکار تحول وانقلاب درصورتی خوب است که هم هدف خوب وهم وسائلی که بـا آنها می‌خواهند بـدان برسند نیکو باشد. این از آن مواردی باشد نیست که نشاط اصفهانی گفته است.

در دل دوست بهر حیله رهی بـاید کـرد
طاعت از دست نیاید گنهـی باید کـرد

اینجامطلبی به‌خاطرم رسیدکه برای ثبت درتاریخ ذکر آن لازم‌است. مرحوم داور که وزیر دادگستری شد ودست به‌اصلاحاتی درعدلیه زد معتقد بود و به‌من‌هـم

روزی گفت: هرگاه هدف خوب باشد عیبی ندارد اگر وسائل رسیدن بدان خوب نباشد. او باهمین عقیده عمل کرد وجلورفت. اما دیدیم که توفیق چندانی نیافت وجان خودرا هم در سر کار گذاشت و از فرط نومیدی و ناکامی خودکشی کرد. من با این عقیدهٔ او موافق نبوده ونیستم واصولا طرفدار اصلاح وتکامل هستم.

درمورد شعر، با انقلاب شدیدکه بهرج ومرج ادبی وبی بندوباری منتهی شود موافقت ندارم. هر تحولی خود انقلاب خفیفی می باشد. شعر چیزی نیست که در آن انقلاب شدید را جائز شمارند.

درشعرفارسی، تحولی که شاید اکنون مقتضی ست که روی دهد باید تدریجی و تکاملی باشد. جمله بندیهائی که این روزها بنام (شعرنو) در جرائد دیده میشود، دور از ذهن است. سبك هندی خیلی تندهم مانند اشعار (بیدل) عیب دیگری برای زمان خودش نداشت، الا اینکه مضامین و تشبیهات خیلی از آنها دور از ذهن بود. راست است که درسبکهای خراسانی وعراقی هم بعضی تشبیهات ومضمونهای دور ازذهن هست، اما نه به اندازهٔ سبکهای دیگر کهنه ونو. درشعر البته کمی پیچیدگی وابهام وایهام گاهی مطلوب است، اما بشرطی که حد نگاه داشته شود و سر تاپای یك قطعه نامفهوم نباشد.

***

همیشه درهرزمان، هرکشور، هرقوم، هرمذهب، وهرحزب، (تندرو)، (کندرو) و (میانه رو) هست که به (آنارشیست) ، (رادیکال)، (اعتدالی)، (محافظه کار) و غیره تعبیرشده است. درشعر وادب نیز همین قسم بوده وخواهد بود.

وقتی یك دسته یا فرقه در روشی زیاده روی می کند، اعم ازافراط یا تفریط، مردم به روش مخالف آنها میل می کنند ومی گروند. ولی همیشه یك روش میانه (اعتدالی)، یك میان راهی دربین افراط وتفریط وجود داردکه نظامی گنجوی آنرا در این چند بیت آورده است :

دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری رسیدند از قضا بر چشمه‌ساری
یکی کم خورد، کان جان‌میگزاید یکی پرخورد، کان‌جان میفزاید
چو بـر حد عـدالت ره نبردند زمجرومی وسیری هردو مردند

صائب تبریزی‌هم در بیتی دیگر چنین‌گفته است:

کناره‌گرد خطرهای بیکران‌دارد میانه رو زدوجانب نگاهبان‌دارد
شکایتی که‌زگردون‌کنند بی‌هنران شکایتیست که‌تیر کج ازکمان‌دارد

وقتی روشی یا لباسی از (مد) می‌افتد همان‌کسانی هم‌که به‌آن مد قدیم علاقه داشتند کم‌کم به مد تازه می‌گرایند. گاهی همـان مدعادی معمولی چنان حالت غیرعادی پیدامی‌کندکه پیروی ازآن به‌همان‌اندازه مضحك به‌نظرمی‌رسدکه پیروی از مد جدید درنظرها مسخره می‌آمد. ملاحظه‌کنید وقتی دامن لباس‌زنـان رو به کوتاهی‌گذاشت، اول صحبت زیر زانو بود بانمایش ماهیچه وساق پا، وسخن در این بودکه چندسانت باید زیر زانوباشد. بعد، از زانوفراترآمد وصحبت‌دراین بودکه چندسانت بالای زانو برود وران پا نمایش داده شود. کار به‌جائی‌کشیدکه پیرزنها هم‌که همیشه دامن‌را تا قوزك پا می‌کشانیدند آنرا تاحدودزانو بالاآوردند وساقهای سالخوردهٔ خودرا که‌دیگر زیبائی نداشت درمعرض انظارگذاشتند. اکنون‌هم که‌باز «ماکسی» یعنی(بلند) به‌جای «مینی» یعنی (کوتاه) مدشده بعضی ازدخترهای هیجده ساله هـم ساقهای زیبای خود را مـی‌پوشانند. اما همیشه یـك مُد «میدی» یعنی (متوسط) هم بوده‌که ثابت است. اما مدلباس مردانه‌که هوی و هوس درآن کمتر است و اکنون به صورت کت و شلوار جامهٔ بین‌المللی شده تحول تدریجی داشته وبه این‌جهت‌هم ثابت مانده است، مگر این اواخر که مدهای «هیپی» درآمده است. همین طور است وضع ادبیات: آنجا که هوی و هوس است خام و نارس است.

ادبیات فارسی به‌آسانی وبه‌زودی درست نشده که به‌همان‌زودی‌وآسانی به جای‌آن بنای تازه‌ای برپاسازند. قرنها ریشه دارد. بیش‌ازهزارسال طول‌کشیده

تا به‌این درجه ازرشد و وسعت نائل‌گردیده‌است. هزاران شاعر و ادیب عمرخودرا صرف‌نموده‌اند تااین‌کاخ بلندرابرآورده‌اند. گلستان‌وبوستان‌آنرا آبیاری‌کرده‌اند تابدین درجه از زیبائی وباروری رسیده‌است. اکنون‌چندنفر کلنگ‌وتیشه برداشته به‌بنیاد و ریشهٔ آن می‌زنند تا ازبیخ وبن براندازند وساختمان و باغی «نو» به‌جای آن بسازند. آیا ممکن است؟ خراب‌کردن: آری!... ساختن: ـ نه!

ازطرف دیگر جهان وزمان تغییرها کرده‌است. آنهمه اکتشافات، این‌همه تحولات واختراعاتی‌را که شده‌است، نمی‌توان نادیده‌گرفت. اکتشافات واختراعات وحالات، معانی‌تازه، الفاظ واصطلاحات وتفکرات تازه هم باخودآورده‌است. نمی توان همهٔ آنهارا ناشنیده انگاشت.

***

چه این تحول به‌صورت تکاملی باشد یا انقلابی، جلو آنرا نمی‌توان ونباید گرفت. درهردوحال، یك‌نکته‌را نباید فراموش‌کردکه شعر باید هم لذت‌بخش‌باشد وهم سودمند ازبرای جامعه‌ای‌که به‌زبان اوشعر گفته‌می‌شود. وقتی‌پذیرفتیم‌که شعر باید برای جامعه مفید و لذیذ باشد قبول هم خواهیم‌کردکه باید به زبان جامعه‌گفته شود تا آنرا بفهمند و ازآن لذت ببرند. ولی‌ازطرف‌دیگر چون‌شعر با نثر فرق دارد ودارای لطائف هنری وادبی می‌باشد، وکیفیت‌آن درهمین تفاوت است، نبایـد ازآن انتظار سادگی نثررا داشت. پس‌کمی‌هم باید سواد وذوق ادبی جامعه‌را پرورش داد تا منظور حاصل شود.

به‌گفتهٔ حافظ:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم‌مگرپیش‌نهد لطف‌شماگامی‌چند

باید کتاب لغت وفرهنگ ادبی مخصوص تهیه‌نمود که کلمات وقوافی مشکل (عربی وفارسی غیرمأنوس) را معنی و تشبیهات واستعارات و مضمونهارا به‌زبان ساده تفسیرکند تا همه‌کس‌بتواند ازآن استفاده نماید. (رادیووتلویزیون)هم می‌توانند

در این‌کار کمک کنند.

اکنون اگر عامه هنوز از شنیدن فلان غزل غنائی سعدی یا حافظ از رادیو خوششان‌می‌آید بیشتر به‌واسطهٔ آهنگ و آواز آن‌است. اما، وقتی‌معنی‌آنرا هم به‌خوبی درك کنند لذت بیشترخواهند برد.

***

چون نگارنده کتابخانهٔ موقوفات خود را با رقبات دیگر و عایدات آنها به دانشگاه طهران سپرده‌ام توصیه می‌کنم و انتظار دارم‌که از درآمد این موقوفات حق‌التألیف وجوایزی‌برای این مقصودهای ادبی‌منظورشود وشورای تولیت موقوفات براین‌کار نظارت داشته‌باشد.

گفتار سی و هشتم

طبیعت و حقیقت، اوهام و تعصبات در شعر

تحولی که معتقدم باید درشعر فارسی روی دهد، بیش ازهمه چیز آن است که تا حدی به‌طبیعت وحقیقت نزدیکتر شود تا همه‌جا و همه‌کس پسندتر باشد نه‌پسند چند نفر به‌اصطلاح «شعرشناس». ما ازاین وادی دور افتاده‌ایم. رسم شده‌است که هم مبالغه زیادبکنند وهم درکلیات ومبهمات سخن برانند، خواه شعردرمدح کسان باشد یا دروصف‌طبیعت، باغ‌وبهار ویار وغیره. باید شعررا ازحالت خیلی «مبهم» به‌وضع «مشخص» درآورد، ولی تاحدی، زیرا اگربعضی اروپائیان وآمریکائیها که زیاد مادی شده، حال ازعالم «مادی‌گری» به‌عالم «هیپی‌گری» و(ولنگاری) وقلندری میل‌کرده یامی‌کنند، تقلید ازآنها نباید بکنیم، بلکه دراین‌امر باید روش مخالف آنهارا اتخاذ نمائیم تا به‌هم برسیم، زیرا سیر ما برخلاف آنها تاکنون بیشتر در عالم مبهمات و اوهام بوده است.

چنانکه درگفتار پیش گفتم بایدکمی ازآسمان تخیل‌وتوهم فرودآمد وبه‌جای تعریفهای کلی ومبهم، احساسات وادراکات خودرا به‌رشتهٔ نظم بکشیم. بدون‌داشتن عشق کسی یاچیزی«شعرعاشقانه» ساختن، مصنوعی می‌نماید. ازغزلیات‌خوب سعدی چنین برمی‌آیدکه او احساسات درونی‌خودرا بروز داده است. حتی اشعاری‌که گاه‌گاه ازاو دیده می‌شودکه بوی بی‌علاقگی نسبت به‌یار ودیار و زادوبومش دارد نیز در اثر ناراحتیهائی می‌باشد که در وطن‌خود و از یاران خود داشته است، مانندآنجا که گفته:

(به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار که بروبحر فراخ‌است آدمی بسیار[1]

راست‌است که عامه از داستانهای شیرین و مطالب افسانه‌مانند شاید بیشتر لذت می‌برند تا از تاریخ وحقایق گاهی تلخ. اما ازطرف دیگر ازطبیعت وحقیقت وانصاف وعدالت‌هم خوششان می‌آید. هنر نویسنده وشاعر دراین است که حقیقت وطبیعت را بی‌آنکه‌ازاصل آنها چندان‌دور شوند رنگ‌آمیزی‌کنند وچاشنی‌ادبی به‌آنها بدهند تا به‌طبع عامه‌خوشتر آید، مانند نقاش که پرده‌ای‌را رنگ‌آمیزی میکند اما طبیعت‌را از نظر نمی‌اندازد. درحقیقت، آنچه را بیننده وشنونده با طبیعت وآثار آن برخورد می‌کنند صورتگر وشاعر درپردهٔ نقاشی یاقطعه شعر بهتر وزیباتر برای آنان مجسم وبیان‌می‌نمایند. به‌قول مولوی (آنچنان‌را آنچنانتر می‌کنند) ولی آنچه‌راکه‌شاعران ما از طبیعت مجسم می‌نمودند غالباً غیر طبیعی بود وبهار وخزانی‌راکه تعریف می‌کردند مصنوعی مینمود. کافی‌است که بقصائد قاآنی در این باره مراجعه شود. امروزگلهای مصنوعی‌را هم هنرمندان چنان میسازند ورنگ‌آمیزی می‌کنندکه با گلهای طبیعی اشتباه میشود. یك‌نمونه ازمبالغه‌های اغراق‌آمیز شاعرانه از قاآنی شیرازی‌که یکی از شاعران قادرعصر قاجاریه است می‌آورم. درآن قصیده،که نظایر زیاد در دیوانش‌دارد، آسمان و ریسمان چندی به‌هم بافته، تعریفهای بی‌جا، تملقهای نابجاتر وتوصیفهای غیرطبیعی نموده‌است. ولی‌همه‌را باطمطراق وغرّا، درنهایت‌روانی ساخته وپرداخته‌است. این قصیده در تهنیت ورود حاکم فارس و وصف همراهان و پیشوازکنندگان او وتکرار مکررات‌است:

ای‌اهل فارس مژده‌که از فضل‌کردگار آمد به ملك فارس امیر بزرگوار
درموکبش سواره گروه از پی گروه در لشکرش پیاده‌قطار از پی قطار

۱ـ نگارنده، مصرع اول این بیت را درغزلی که درسفر اسپانیا ساخته بودم اینطور تضمین نمودم،

اگرچه کشور اسپانیا بود چو بهشت زفز طلعت آن حوریان گلرخسار
بجز به‌یار و دیار عزیز خود افشار «به‌هیچ‌یارمده خاطرو به‌هیچ دیار»

تمام این غزل به‌شمارهٔ ۶۳ دراین کتاب ثبت شده است.

از یکطرف سواران با تیغ تابناك وز یکطرف و شاقان با زلف تابدار!

. . . . . .

ازیکطرف سواران چون یك کنام شیر با رمح مار پیکر و با تیغ آبدار!
ازیکطرف وشاقان چون یك بهشت حور بازلف چون بنفشه و با چهر چون نگار!
هریك ز روی تافته یك کاشغر پری! هریك زموی بافته یك شهر زنگبار!
در تاب موی هریك صد نافه ختن دررنگ روی هریك صد نقش قندهار[1]

از جمله بیتهای این قصیدهٔ غرا سفارش به «مهرویان» فارس است برای سپاسگزاری ورود حاکم:

هان ای بهشت چهره نکویان ملك جم آمد کسی که غازه کند برخ نگار
هان بر زنید شانه به گیسوی پر شکن هین درکشید سرمه به چشمان پرخمار
مجمر همی بسوزید از چهر آتشین عنبر همی بسائید از خال مشکبار
از ابروان به فرق عدویش زنید تیغ وز مژگان به سینهٔ خصمش خلید خار

به‌همین نحو برای همهٔ اهل فارس ازعالمان، فاضلان، شاعران، عاملان، دلیران و دیگران تکلیف ازهمین قبیل که برای نکورویان معین کرده معلوم نموده‌است.

راست‌است که پادشاهانی ومردانی هم بوده‌اندکه خدمت کرده ودرخور ستودن بوده‌اند، امادرمورد همانها نیز نباید راه مبالغه پیمود وبیش از کار وخدمتی که کرده‌اند آنان‌را ستود. درکتاب داستان (پارسیان = ایرانیان) تألیف (اشیل) یونانی که قریب ۲۵۰۰ سال پیش نوشته‌شده‌است دربارهٔ جنگ دریائی (سالامین) که ایرانیان ازیونانیان شکست‌خوردند، اشیل نه‌نام (اریستید) رئیس اشراف‌را می‌برد و نه‌اسم (تمیستکل)

۱ـ در مورد (قندهار) که قاآنی و شعرای دیگر آورده‌اند باید توضیحی بدهم. در شمال شرقی افغانستان درخاك پاکستان ایالتی از قدیم بوده است بنام (گندهارا) که درآنجا بتخانه‌های فراوان و بتهای زیباداشته‌اند، وگرنه شهرقندهار که هم‌اکنون به‌این نام در جنوب شرقی افغانستان است چنین شهرتی ندارد. فرخی‌سیستانی هم که به‌بتهای قندهار اشاره کرده مقصودش (گندهارا) بوده که معرب شدهٔ آن قندهار باشد.

رئیس‌دموکراتها وفاتح سالامین‌را. شاعر خواسته‌است از لحاظ وطنپرستی همه‌جنگ‌کنندگان‌را شریك فتح وخدمت مقدس ملی معرفی کند نه رئیس وسرداررا. این است اصل دموکراسی حقیقی. البته باید قدر بزرگان خدمتگزاررا هم دانست. منتسکیو هم این‌قاعده‌را بدست می‌دهد: (غرور وشرف) اصل سلطنت است و(تقوا) اصل دموکراسی میباشد. کشورهای مغرب زمین بیشتر به‌طرف دموکراسی رفته و کشورهای مشرق بیشتر به طرف (اریستوکراسی) و (اولیگارشی) و (مونوکراسی) گرائیده‌اند. به همین جهت هرزمان که دریونان پایهٔ دولت برروی‌شخص‌قرار داشته، نه‌جامعه و ملت، متزلزل بوده است. حافظ در قصیده‌ای که بمدح شاه شجاع ساخته این حقیقت زمان خودرا تلویحاً اظهار کرده است درآن بیتی‌که گوید:

تو آفتاب ملکی‌وهرجا که میروی دولت چوسایه درعقب توبود روان

اینکه‌نوشتم (تلویحاً) برای‌این‌است‌که دولت‌دومعنی‌دارد:یکی(دولت) بمعنی (اقبال) ودیگردولت بمعنیئی‌که امروزهم مصطلح‌است یعنی‌دستگاه اساسی حکومت دریك مملکت. در شعر حافظ کلمهٔ (دولت) میتواند هریك از دو معنی را داشته باشد.

افسانه‌ها و داستانهای ساختگی‌هم هست‌که هیچ حقیقتی‌نداردومردم ازآنها خوششان می‌آید. مقصود من، نابود کردن آنها، درصورتی‌که ازلحاظ اخلاقی، اجتماعی وملی‌زیانی نداشته‌باشد، نیست. میگویم هرمطلب جدی وشعری‌را نباید آنقدر اغراق‌آمیز نمودکه به‌افسانه شبیه‌تر باشد تا به‌حقیقت و طبیعت.

آنچه مسلم است اشعاری‌که به‌طبیعت و حقیقت نزدیکتر باشد بیشتر احتمال پایندگی دارد، زیرا آنچه درعالم تابع (مد) نیست همانا طبیعت زیباست‌که همیشه بوده وخواهدبود. حقیقتهای مسلم‌عوض نمی‌شود. زیبائیهای مصنوعی یا اشعاری که‌فقط به‌صنایع بدیع‌آراسته شده، یابرای تملق‌گوئی ومداحی سروده‌اند، ازآنجاکه باطبیعت وحقیقت موافقت‌ندارد، دیر یا زود از رونق ورواج می‌افتد.

ازطرف دیگر اشعارغنائی وعاشقانه‌ای‌که ازدل نشان داشته باشد دلنشین‌است. به‌فرمودهٔ سعدی: (سخن کزدل برون‌آید نشیند لاجرم بردل). و به‌گفتهٔ صائب:

دل مشکل‌پسند من به‌گرد آن سخن گـردد
که دل بیش‌از زبان‌آماده‌گردد حرف‌تحسین‌را

شعروادبیات درعالم اجتماع وزندگانی فردی، هم‌آلت و وسیله‌است وهم‌هدف، یعنی‌هم می‌تواند مقصدباشد وهم‌راه. بایدکه هرکدام‌است پاك وپاکیزه‌باشد. اگر شاعر یا نویسنده‌ای شاعری ونویسندگی‌را حرفهٔ خودکرده و ازاین‌راه نـان میخورد نباید برای‌مقاصد پلیدشعر و ادب را بکاربـرد، چنانکه بعضی از مورخان و شاعران برای جلب رضایت‌خاطر زورمندان حقایق تاریخی‌را واژگونه کـرده یا قصائدی در مدح سروده ومشوق زورگویان‌گردیده‌اند. اگرشاعر ونویسنده‌شعر وادب‌را هدف خود قرار می‌دهند نباید آن هدف ناپاك باشد بلکه باید پـاکیزه باشد. وقتی‌که نویسندگی وشاعری‌هدف زندگانی‌باشد نه وسیلهٔ‌آن، شاعر ونویسنده ازکارخود لذت می‌برند مانندکسی‌که‌کارخودش‌را بی‌دریافت مزد واجرت انجام می‌دهد ویاکار نیکی می‌کند واجرمعنوی، که همان‌لذت بی‌ریای شخص باشد، یا اجر اخروی آرزو دارد. اینجاست‌که‌فرق میان اجر واجرت دیده می‌شود.

خیلی ازنویسندگان‌وشاعران قرن‌هجدهم مسیحی درفرانسه، که‌پیشرو انقلاب سیاسی واجتماعی‌آن‌کشور بودند، ازاین‌قبیلند. کی‌باید تشخیص بدهدکه شعـر و ادب (چه هدف باشد وچه وسیله) پاك و درست است یـا فاسد وناصحیح؟ دربعضی از کشورهای دیکتاتوری‌مانند ممالك اروپای شرقی، این‌تشخیص‌را دولت به‌عهدهٔ خود میداندکه درنظر دیگران نادرست‌است. دولت‌فقط می‌تواند نظارت‌قانونی ازلحاظ نظم امور در این امرهم داشته باشد، آنهم به‌وسیلهٔ قـوانینی که برای حفظ امنیت عمومی، نه‌برخلاف آزادی‌فردی واجتماعی‌ومصالح جامعه، وضع می‌کنند. تشخیص باخود نویسندگان وشاعـران ومنتقدان ادبی وعامـهٔ خوانندگان‌است. البته‌وقتی

برای نویسندگان و شاعران چنین مقامی درجامعه وجود داشت، خود متوجه مسئولیت بزرگی که در برابر آن دارند میشوند. هرقدر مقامی بالاتر و آزادی عمل بیشتر باشد مسئولیت اخلاقی هم زیادتر است. درکشورهای دموکراسی مانند سویس، انگلیس و فرانسه اوضاع چنین است. (آندره موروا) نویسندهٔ شهیر معاصر فرانسوی عضو آکادمی فرانسه، که اخیراً درگذشت، اظهار کرده بود آرزویم این است که چندسال دیگر برای کارهای ادبی که در دست دارم زنده باشم. این نویسنده، هدف زندگانیش نویسندگی بوده. زندگی را برای نویسندگی می‌خواسته نه نویسندگی را برای زندگی. در یادگارهای زندگیش که اخیراً منتشر شده نوشته است: «من میخواهم تاآخر کار کنم ودرپشت میز کارم بمیرم یا درضمن سفری که برای انجام تألیف... مخصوصاً می‌خواهم که این یادداشتهارا به‌پایان برسانم.»

ما در ایران شاعرانی مانند فردوسی، ناصرخسرو، نظامی، سعدی و مولوی داشته‌ایم که به‌دنبال جاه ومال نرفته‌اندوهریك درسبك خود پیشوای ادبی ملت خود بوده‌اند. اینان شاعرانی بوده‌اندکه هدف داشته وشاعری را وسیله برای رسیدن به جاه ومال قرارنداده بودند. اگرسعدی یا نظامی یا فردوسی آثار ادبی خودرا به پادشاهان زمان خود اهدا نموده‌اند، این یك رسم زمان بوده‌است. شایدهم، مانند سعدی، برای این بوده که بتوانند درسایهٔ آن، حقایقی ونصائحی را بگنجانند. درعصر خود ماهم شاعران ونویسندگانی بوده‌اندکه نویسندگی وشاعری را وسیله‌ای برای ارضای هوسهای خود به‌کاربرده‌اند. برای اینکه شاهدی بیاورم داستان مرحوم فرخی یزدی را، که عنوان شاعرملی هم بخود داده یا به‌او داده بودند، نقل می‌کنم. روزنامه‌ای به‌نام طوفان داشت واشعاری می‌سرودکه دارای جنبهٔ انقلابی و خوب بود. اما همین کس به‌خود من گفت که به‌فلان زورمند، که نمی‌توانم اسم ببرم، گفته‌ام (تو خاکی را چاپیده‌ای من هم سهم می‌خواهم) و عملا هم دیدیم در خانهٔ یك خان بختیاری، که وقتی قبدتی داشت، به‌زور نشسته بود، نه‌کرایه می‌داد ونه بیرون می‌رفت، و به‌این

طریق سهم خود را، بقول خودش در غارت کشور، اقلا از زورمندان ناتوان شده، می‌ستاند. برای شاعر و نویسنده که باید راهنمای ملت باشد چنین وضعی سزاوار نیست. مقام شاعر و نویسندهٔ خوب و حقیقت جو بالاتر از این است که اگر مرد سیاسی است، بدین طریق یا به‌طریق دیگر بخواهد برگ و نوائی فراهم‌کند، یا اگر مانند نظامی شاعر «بزمی» است کمك کار مطرب وخنیاگر شود. این‌موضوع را درگفتار بعد زیرعنوان (رسالت شاعر) و(ایده‌آل ملی) شرح میدهم.

گفتار سی و نهم

رسالت شاعر و ایده‌آل ملی

شاعر اجتماعی، نه مداح شخصی، مقامی بس‌بلند درجامعه دارد. او باید در تربیت جامعه ودرارشاد مردم وظیفه‌ای برای خود بشناسد. چنان‌که‌گفتم باید از فردوسی و ناصرخسرو وسعدی پیروی‌کند نه‌از انوری وظهیر وقاآنی. شاعران‌باید درصف اول مبارزان وطن، آزادی ودموکراسی قرارگیرند. بعدازآنها نویسندگان وصنوف دیگرجامعه هستند. درآخرهمهٔ صنفها، نظامیان و دولتیانند که اینان خدمتگزاران فرمانبرملت‌هستند. اما دربرابر هجوم بیگانه‌وحفظ حقوق سیاسی کشور، بایددرصف اول قرارداشته‌باشند. آن‌وقت‌است که‌فرمانده هستند نه‌فرمانبر. اگر درموارد دیگر، دولت وسپاه‌را فرمانبرملت‌نوشتم بدان سبب می‌باشدکه اقتضای حکومت دموکراسی و مشروطه این‌است. برای این‌که چنین‌مقام ارجمندی در جامعه به شاعران داده می‌شود باید بدانند که مسئولیت بزرگی‌هم برعهدهٔ آنهاست. هرقدر مقام بالاتر باشد مسئولیت بیشتراست. همانطوری‌که سرباز وسردار وقتی درصف مقدم قرارمی‌گیرند باید جان‌بازی‌کنند، شاعر ونویسنده هم هنگامی‌که در صف اولند باید فداکاری نمایند. بگفتهٔ خود شاعر:

ترك مال وترك جاه وترك سر　　درطریق‌عشق اول منزل‌است

چه عشقی بالاتر از عشق وطن.

آنچه راجع به‌رسالت شاعرگفتیم ومقام اورا در اجتماع بالا بردم دربارهٔ شاعرانی صدق می‌کندکه وظیفهٔ اجتماعی وملی‌خودرا به‌نحواحسن میشناسند و انجام می‌دهند، نه‌هرکس‌که شعری‌گفت، یا روی‌خود عنوان شاعر ملی‌گذاشت، باید انتظار

چنان مقامی داشته‌باشد. بعلاوه آن کس هم که درجامعه دارای چنان مقامی شود نباید مغرور گردد وعجب وتکبر به‌هم رساند. خودستائیهائی که بعضی شاعران ازخود کرده‌اند پسندیده نیست.

وظیفهٔ شاعران و نویسندگان وخطیبان این‌است‌که بجای بکاربردن قوهٔ قلم و زبان خود در محزون‌کردن و ولنگارکردن مردم، به‌شادکردن وامیدوار نمودن و به فعالیت‌واداشتن آنان اقدام کنند. شاعران نباید گریه وزاری‌وخفت‌و خواری و «وطن‌پرستی‌کاذب» یعنی دروغی ومبالغه‌آمیز «شووی‌نیسم» را در جامعه رواج دهند. خلاصه‌آنکه شاعران وادیبان باید «انقلاب ادبی وفرهنگی» حقیقی بوجودآورند. فردوسی بهتر ازهرشاعر دیگر وظیفهٔ ملی واخلاقی وادبی خودرا درجامعهٔ ما انجام داده‌است. اورا باید شاعران ما سرمشق‌خود قرار دهند. اوست‌که زبان و ملیت مارا بعداز زبونیها استوارکرده‌است. خلاصه‌آنکه شعر باید برای جامعه مفید و شاعر خدمتگزار وطن‌باشد. شاعر باید باگفتارخود وطنپرستی، جامعهٔ دوستی و صفات خوب شهامت، آزادیخواهی ونظایر آنهارا ترویج وتقویت کند وصفات‌بد را نکوهش‌نماید. شاعر باید با اشعارخود جامعه دوستی‌را جانشین شخص‌پرستی‌نماید. چنین شاعرانی‌می‌توانندبعداز مرگشان عنوان‌شاعرملی‌ازطرف ملت‌خودکسب نمایند، نه‌این‌که‌خود در درزمان حیات این‌لقبهارا روی‌خود بگذارند. باید متوجه باشیم که محتوای شعرشاید بیش ازصورت و قالب‌آن مهم‌است و باید مورد عنایت باشد. البته چون‌که شعر با سخن عادی فرق دارد، وباید داشته‌باشد، زیبائی صوری آنهم مهم‌است. لزوم اشعار اجتماعی و وطنی، وجود اشعار غنائی وترانه‌ای‌را نفی نمی‌کند. آنها هم‌در حد خود لازم است. نکتهٔ دیگر اینکه، وقتی‌گفته‌ونوشتهٔ شاعر و نویسنده‌ای درآمد ومنتشرشد در حکم دارائی ملت و عموم است وتنها بخود او متعلق نیست. باوجود این، تنهاخوداوست‌که میتواندآنراکم‌وزیادکند نه‌دیگری، مگراینکه شاعری شعر خود را با استادی عرضه‌کند، ورنه دیگران فقط‌حق انتقاد

دارند. از اینجا میتوان بمقام معنوی شاعر و نویسندهٔ حقیقی در جامعه پی‌برد. پس باید شاعر و نویسنده وقتی میخواهند افکار و اشعار خودرا منتشر کنند در آنها بیندیشند و نوشتن را برگفتن بیشتر اهمیت نهند، چنان‌که شاعر گفته است:

نوشتن ز گفتن مهمتر شناس بگاه نوشتن بجای آر هوش

***

تحول زمان اقتضا داردکه شاعر مطالبی مناسب ومفید برای عصر خود بگوید. شاعر باید گوینده و نمایندهٔ دوران خود باشد. درجای دیگر همین کتاب نوشتم هنگامی‌که با (موتور) وهواپیما سفر می‌کنند نه با شتر وکجاوه، دیگر مورد ندارد که چون منوچهری بگوئیم:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل ... شتربانان همی بندند محمل ...

درك این‌طور اشعار، امروز که اوضاع از هر جهت عوض شده برای همه‌کس آسان نیست و بنابراین لذت کافی‌هم ازخواندن آنها نمی‌برند. نظیر این‌مضمونها، که در دوران خود بسیارمناسب بوده، هم‌اکنون وقتی ما با توجه به‌زمان خودشان می‌خوانیم و می‌فهمیم لذت می‌بریم. بازگفتن نظیر آنها مورد ندارد. برای فهم و درك آن اشعار هم باید با اصطلاحات و موجبات سرودن آنها آشنا بود.

من اکنون‌که این سطوررا مینویسم معاصر باعصر بی‌حجابی زنان درایران هستم وتبلیغ می‌کنم‌که شاعران بایدگویندهٔ زمان‌خودباشند. اگر به‌پیروی ازسعدی درحدود پنجاه سال پیش غزلی گفته‌ام ودرکتابها وجرائد چاپ‌شده (پرده زرخ برمیفکن ز رخ چون قمرت...)[1] باید توجه‌داشت‌که هنوز تا سی‌وسه سال پیش زنان ایران در پرده و روی‌بسته بودند. اگر زنی بی‌چادر وپیچه به خیابان و بازار می‌آمد اورا عفیف و «معقول» نمی‌شمردند، حتی درشهر تهران زن و شوهر نمی‌توانستند در یك درشکه باهم سوار شوند یا پهلوی‌هم درگردشگاه عمومی راه بروند. من آن غزل

۱ــ تمام غزل به‌شمارهٔ ۲۱ درآخر کتاب دوم میباشد.

را پس‌ازهشت‌سال اقامت درفرنگ ومراجعت به‌ایران برای خواهرزادهٔ خود دریزد گفته‌ام. اگر اقتضای محیط آنروز ایران نبود آن غزل گفته نمیشد.

پس‌ازبرداشتن حجاب این‌غزل دیگررا گفته‌ام‌که برزخی میان دودورهٔ حجاب وبی‌حجابی کامل بوده است.

روی زیبای تو ای ماه که رشك قمر است
خوب درپرده واز پرده برون‌خوبتر است[1]

در هر دو غزل آنچه‌را که در حقیقت تمجید کرده‌ام (عفت) بوده است. من و هم‌سنهای من دردورهٔ تحول عجیبی واقع شده‌ایم‌که درزمانهای دیگرنظیر نداشته است: هم با اسب واستر وشتر وکجاوه سفرکرده‌ایم هم باگاری ودلیجان وکالسکه و اتومبیل واتوبوس وهواپیما... وهم معاصران امروزما بافضاپیما به‌کرهٔ ماه رفته و در آنجا پیاده شده‌اند.

پس ما معاصران همهٔ این‌تحولات، اگر هم ازسفر باکاروان وهم سیاره وطیاره سخن‌بگوئیم خلافگوئی نکرده‌ایم. من‌خود باکجاوه ازیزد به‌شیراز وبوشهرمدت قریب یك‌ماه سفرکرده‌ام وهمان راه‌را چندساعته با اتومبیل و هواپیما نیز پیموده‌ام. درشهر تهران، هم زنان ایرانی‌را به‌همان هیکل وهیئتی‌که شرح‌دادم دیده وهم درلب دریای خزر با لباس تنگ و کوتاه شنا و پستان‌بند باریك وظریف مشاهده کرده‌ام. این‌است‌که دراشعارونوشته‌های امثال من‌به‌هردو نوع اشاره رفته‌است. مخالف‌گوئی نکرده‌ایم. وضع زمان خودمان‌را منعکس‌کرده‌ایم. ده سال پیش هنگامی‌که به چین و ژاپن سفر کرده‌بودم غزلی درکنار دریای چین گفتم که سه بیت‌آن چنین است:

حجاب‌ازچهره بگرفتی‌بگردان روی اززاهد
درین عصرنوآئین چون پسندد رسم دیرین‌را

۱ــ تمام غزل به‌شمارهٔ ۲۲ درآخر کتاب دوم‌آمده است.

بپوش ای شاهـد زیبا رخ از آن زاهد رسوا
کـه چشم بوسه دزد او نبیند لعل رنگین را
چرا باید کـه زیبارو رخ از مردم بپوشانـد
اگر او راست میگوید ببندد چشم بدبین را[1]

اینهاهمه حکایت ازتحول زمانهائی داردکه معاصر وناظرآنها بوده‌ام.

***

آنقدرکه تاکنون درعالم اوهام سیرکرده‌اند و اشعار عشق مجازی یا قصائد در مدح آین‌وآن، خوب یا بد، گفته‌اند بس‌است. پس‌ازاین‌باید اشعاراجتماعی، وطنی، تاریخی، یاوصف حقیقی ازطبیعت‌گفته شودکه برای جامعهٔ امروز وآینده سودی‌هم در بر داشته باشد. اشعار عاشقانه نیز همیشه گفته خواهد شد و جای ایراد نیست.

در مقدمهٔ کتاب تاریخ فرانسه که فرانسویها برای مدارس نوشته‌اند، خطاب به‌آموزگاران چنین خواندم: (باید بدانندکه هرروز در آلمان‌آموزگاران آلمـانی برای‌شاگردان تکرار می‌کنند که در (سادوا) و (سدان) آموزگاران‌آلمانی‌بودندکه اطریش‌وفرانسه‌را مغلوب کردند.)

مقصود نویسندهٔ فرانسوی تاریخ اینست‌که درس وطنپرستی‌را آموزگاران به کودکان وجوانان می‌دهند. همین‌مورخ‌آرزومنداست‌که (آموزگار وافسردرفرانسه دو ستون وطن) باشند.

باید رهبـری این امور ملی را فرهنگیان و استادان روشنفکر و شاعـران و نویسندگان عهده‌دار باشند، نه‌این‌که از دولت خواسته شود. دولت باید در فراهم نمودن وسائل یاری کند.

وظیفهٔ عمدهٔ دولتها حفظ نظم در داخل کشور وامنیت حدود وثغور آن است با بعضی‌کارهای دیگر، مانند امور مالی وقضائی ونظارت کلی برامور عامه کـه مبادا

۱ـ تمام غزل به‌شمارهٔ ۷۴ درآخر کتاب دوم مندرج است.

وقتی بـر خلاف مصلحت خـود ملت انحراف پیداشود، همانطور کـه در کشورهای دموکراتیك مانند سویس وانگلیس وفرانسه وامریکا وغیره معمول است.

نیکسن، رئیس جمهورکنونی امریکا، ضمن نطقی چنین اظهار داشته‌است: (اگر مهندسان واهل علم قادرندکه انسان‌را بسوی کره ماه ببرند، شاعران ونقاشان همان اندازه وجودشان لازم‌است‌که مارا تا قلهٔ ادراك وفهم از راه حس و روان‌رهبری کنند. طبیبان برای ما یك‌زندگانی سالمتر وطولانی‌تر فراهم میکنند، اما موسیقیدانان و هنرمندان هستند کـه زیبائی‌را در این زنـدگانی وارد میکنند و آنـرا محسوس مینمایند).[1]

ما باید دراین‌قبیل امور ازاین دولتها تقلیدنمائیم تا روزی مانندآنها پیشرفت کنیم. افتخارات گذشته، خوب ودرجای خود محفوظ‌است، اما باید فکرآینده هم بود. گاهی‌توجه به‌شکستها وناکامیها داشتن‌وازآن درس عبرت‌گرفتن بیش‌ازتفاخر بمفاخرگذشته برای حال و آینده ارزش دارد. این‌که درکشورها، ازجمله وطن خودمان، درکنار روزهای جشن وشادی روزهای عزا و ماتم‌هم‌وجـود دارد بی‌دلیل نیست. باید ازآنها پند بگیریم و درخود جرأت وشهامت قبول شکست و ناکامی را هم به‌وجود آوریم، زیرا روزگار همیشه بر وفق مراد نمی‌گردد. این‌را اضافه کنم که‌من به‌اصطلاح فرانسه (شوون) یعنی (ناسیونالیست) افـراطی نیستم وهیچ ملتی راعلیه ملت دیگر نمی‌خواهم برانگیزم. صلح وآرامش‌را بهترین چیز می‌دانـم. اما تا زمانی‌که می‌بینم هـرملت و دولت کوچك و بزرگ، سرمایه‌دار و کمونیست، خود را مسلح می‌کند و به‌حقوق ضعیفان تجـاوز می‌نماید ناچارم کـه برای ملت خودمان هم قدرت دفاعی بخواهم. چنانکه گفته‌اند: اگر صلح می‌خواهی آمادهٔ جنگ باش.

گرچه گویا پیشتر گفته‌ام، ولی تکرارمیکنم: چرا بعداز فردوسی که داستان

۱ـ ترجمه و نقل از شمارهٔ ۶۱۸ آوریل ۱۹۷۲ مجلهٔ اطلاعات اونسکو چاپ پاریس.

تاریخی ایرانرا تاهجوم عرب به‌نظم آورد شاعر دیگری به‌همان روش یاسبك تازه‌ای وبهمان خوبی دنبالهٔ کار اورا نگرفت با این‌که وقایع مهمتری پس‌ازآن در ایران روی داد، ازقبیل حمله‌های ترکان‌غز وچنگیز ومغولان وامیر تیمور؟ درعصر جدید کشفیات و تحقیقاتی‌شد که پرتو برتاریخ باستان ایران افکند. همهٔ این موضوعها درخورآن بودکه سخنوران این مرزوبوم‌که نیروی شاعری‌آنان زیاد بود این‌وقایع را بنحو مفید ومطلوب به‌نظم‌آورند. اما متأسفانه استعداد خودرا درراه مداحی همان زورمندان یا اخلاف‌آنان صرف‌کردند، یا اگرخواستند بعضی وقایع تاریخی‌را به‌شعر درآورند مانند قاآنی و سپهرکه‌گزارش جنگهای هرات‌را بشعر ساختند جز دروغ ومداحی‌کاری‌نکردند. این دوشاعر دوقصیدهٔ بالابلند درموضوع هرات‌دارند که دردیوان قاآنی وناسخ‌التواریخ مندرج‌است، ولی‌نه‌تنها فایدهٔ تاریخی ندارد بلکه برخلاف سیاست ومصلحت‌هم میباشد.

بارها ضمن‌خواندن قصائد انوری ومخصوصاً قاآنی‌که نزدیکتر به‌زمان ماست به‌خود گفته‌ام چرا این‌شاعران ماهر با آنهمه قدرت گویندگی خدادادی وتسلط و تبحر به‌زبان و لغت وادب، به‌مداحی‌گرائیده و اشعاری‌که برای تقویت روح شهامت وایجاد حس‌فداکاری و وطنپرستی ومبارزه با استبداد و زورگوئی لازم‌است نگفته‌اند.

قصیده(نامهٔ‌اهل‌خراسان)انوری درفتنهٔ غزها یك‌نمونهٔ خوب‌است. اما قاآنی حتی یك‌قصیده هم به‌آن روال یا مانند قصیدهٔ مداین خاقانی ندارد. البته‌گناه آن، هم به‌گردن قاآنی‌است وهم پادشاهانی‌که معاصر اوبودند. اگرفتحعلیشاه، محمدشاه وناصرالدین‌شاه قاجار پادشاهان خودپسند تملق دوستی‌نبودند شاید قاآنی هم نوعی دیگر میشد.

مردم قدر شعر خوب ومفید را می‌شناسند. بیشتر شهرت خاقانی ازهمان قصیدهٔ وطنی مدائن اوست. به‌هرحال ایرادی‌که به‌قاآنی و امثال اوهست این است که اگر آنها درعصر استبداد می‌زیسته و نمی‌توانسته‌اند حقایق‌را به‌رشتهٔ نظم‌آورند

الزامی‌هم نداشته‌اندکه آنهمه دروغ دربارهٔ عدالت ظالمها و لیاقت نالایقها بگویند. به‌قول نظامی:

چو نتوان راستی را درج کردن دروغی را چه باید خرج کردن

چنانکه ناصرخسرو وسعدی هم معاصر پادشاهان وحکام بیدادگر بوده، اما یا مداحی نکرده یا مدح ونصیحت‌را به‌هم آمیخته‌اند.

چرا بعد از نظامی‌که آن داستانهای شیرین را از لیلی و مجنون، خسرو و شیرین وغیره به‌نظم‌آورد هرگویندهٔ مستعد دیگری‌که آمد به‌جای این‌که درتاریخ ایران وافسانه‌های ایرانی موضوعات دیگری بجوید وبیابد وبه سبکی‌تازه بسراید، به‌تقلید، شبیه همان منظومه‌های نظامی‌را ساخت یا به‌گفتن غزلهای عاشقانهٔ مکرر و بی‌فایده پرداخت. شاعران ونویسندگان باید بی‌عدالتیهای اجتماعی وبی‌قانونیهای دولتهارا (که‌خود باید حافظ قانون‌باشند) ودردهای دیگرسیاسی واجتماعی جامعه‌را به‌زبان ادبی‌که دلپسند باشد شرح دهند. اینهاست رسالت شاعر ونویسنده.

بسیارمسائل اجتماعی‌وروانی وتاریخی وجود داردکه درادبیات‌گذشتهٔ ما مورد توجه قرارنگرفته‌ویا اگر گرفته به‌زبان حیوانات ونظیرآن‌بوده‌است‌که امروزمورد پسند نیست. نبایدفکر وذکرشاعرمحدودباشد بساختن غزل عاشقانه‌که‌آسانترین وبنابراین فراوانترین‌نوع شعر درزبان فارسی شده‌است.

دریك‌کتاب اروپائی، راجع به شعر شرقی‌که رو به‌انحطاط می‌رود، درمورد منظومهٔ لیلی‌ومجنون نظامی‌نوشته بود: (این‌موضوع ابدی شعرشرقیهاست. هرجا قصهٔ عشق‌است شاعر نمی‌تواند اندیشهٔ دیگر جزآه و اشك واندوه وحسرت داشته باشد.)

راستی چه میشود اگرطرز بیان داستانهای عشقی درادبیات ما عوض شود... این‌کار ممکن‌است، به‌شرط این‌که شاعران درپسندنیفتادن آنی اشعار خود در نظر خاصان، که عمری به‌آن‌طرز شعروشاعری خوگرفته‌اند، اهمیت ندهند.

شاعران آینده باید موضوعات وطنی وعشقی را درتاریخ ایران بیابند وبا زبان و روش تازه به مقتضای عصر نو به‌نظم آورند. شاعران باید راهنمای ملت خود باشند.

ویکتورهوگو فرانسوی معتقد است‌که: (شاعر رسالت تمدن‌دارد بی‌آنکه در صحنهٔ سیاست داخل شود.)

***

اگر بگویند ایران وایرانی دیگر مانند فردوسی، سعدی و نظامی نمی‌تواند شاعر بزاید وبپروراند، انکار قدرت خلاقهٔ این‌کشور وملت کرده‌اند و خلاف راستی و وطن‌پرستی می‌باشد. اگرمحیط مساعدباشد مادر وطن ازداشتن وپروراندن چنان فرزندانی نازا وبی‌پروا نشده‌است. به‌قول‌حافظ:

فیض روح‌القدس ارباز مدد فرماید دیگران‌هم بکنندآنچه‌مسیحامیکرد

***

ایده‌آل و هدف ملی

ملت همیشه احتیاج به یك «ایده‌آل» دارد، که آن را هدف ملی می‌نامیم. بایدآن هدف نوعی باشدکه به راستی ودرستی ملت درآن دل بندد، نه این‌که به‌زور وبطور مصنوعی بر او تحمیل کنند و بی‌میل باطنی آن را تحمل نماید. آن هدف باید هرچه عمومیتر باشد تا همهٔ اهل‌کشور از هرزبان و هرمذهب یا هرعقیدهٔ اجتماعی و سیاسی‌آن را بپذیرد. جز (وطن) که متعلق و مشترك میان همهٔ اهل کشور است، چیز دیگری نمی‌تواند آن هدف مشترك عمومی و دائمی باشد. در بعضی از زمانهای گذشته خواسته‌اند مذهب را جانشین‌آن‌کنند ولی چنان‌که می‌دانیم مذهب امری باطنی است و میان همهٔ اهل‌کشور مشترك نمی‌باشد. در زمان صفویه خواستند مذهب شیعه را (ایده‌آل ملی) کنند وآن دو سبب داشت: یکی آن‌که صفویه خود شیعه بودند و دیگر آن‌که چون باترکان عثمانی جنگ داشتند وآنها سنی بودند، صفویها خواستند

تعصبی ضد عثمانیها در میان مردم ایجاد کنند. اما غافل از این بودند که چون اکثریت مردم افغان وکرد در شرق و غرب ایران سنی‌هستند، روزی موجب جدائی افغانستان از ایران خواهد شد یا کردها را، که‌آنها هم مانند افغانها ایرانی‌نژاد هستند، به ترکان تورانی‌نژاد نزدیك خواهد نمود. بطوریکه‌میدانیم قسمت مهمی ازکردستان را دولت عثمانی متصرف شد که هم‌اکنون در تصرف دولت‌های ترکیه و عراق‌که وارث دولت عثمانی هستند، میباشد. زبان‌هم‌که‌گاهی درکشور متعدد است نمیتواند عنصر ایده‌آلی باشد. اما چون زبان از وسائل مهم درتشکیل ملتها شده است عنصرمهمی در وحدت ملی شناخته میشود. از اینروست‌که من طرفدارتعمیم زبان فارسی در ایران هستم و آنرا وسیلهٔ تکمیل (وحدت ملی) میدانم تا بهانهٔ اختلاف زبان بدست صاحبان غرض ندهد.

همچنان، یك «مسلك» و طریقه نمیتواند ایده‌آل عمومی ملی باشد، چون عقیده‌ها و مسلکها در یك کشور مختلف است، و اگر مسلکی هم به زور تحمیل شود معلوم نیست‌چه مدت پایدار باشد. پس‌تنها (وطن) است‌که قدر مشترك‌میان تمام افراد ملت میباشد.

***

در بعضی‌کشورها، مخصوصاً در مشرق زمین‌که استبداد همیشه حکومت داشته است، بعضی از زورمندان خواسته‌اند «پرستش» خود را جانشین ایده‌آل وطن‌پرستی نمایند. اما پرستش یك فرد نیرومند، هرقدر هم فرضاًممکن باشد، با ازبین‌رفتن خودش، یا کمی بعدتر، از میان می‌رود و هیچگاه نمی‌تواند (ایده‌آل) یك ملت باشد. بطورنمونه می‌توان نادرشاه را مثال‌آورد. این مرد نیرومندکه ایران را از هرج و مرج و ناتوانی بیرون‌آورد و به سرحد قدرت رسانید به نحوی که مدتها مردم‌کشور او را می‌خواستند، و در هرحال‌کارهای اوایل و اواسط او جای ستایش هم بود، در آخرعمر مغرور و دیوانه شد، یا درهرحال‌کارهای او جنون‌آمیز می‌نمود به نحوی

که همان مردم از او بیزار شدند. همین طور بود وضع ناپلئون درفرانسه، هیتلر در آلمان و موسلینی در ایطالیا. پس نمیتوان شخص را (ایده‌آل) یك ملت قرار داد.

تنها چیزی که می‌تواند (هدف کلی و ملی) ما باشد (وطن) ماست که شیعه و سنی، زردشتی و یهودی و عیسوی، فارسی‌وکردی وترکی وگیلکی وبلوچی زبان همه درآن شریك هستیم. اما برای این‌که‌هرچه بیشتراختلاف کمتر باشد باید بعضی چیزهای متفاوت‌را هم مشترك نمود تا (وحدت ملی) تکمیل‌شود. دست به مذاهب نباید زد، زیرا چنان‌که‌گفتم آن امری است به‌کلی‌شخصی وفردی وباطنی. اما زبان، که وسیلهٔ رایج ولازم ومشترك زندگانی‌عمومی است، باید سعی‌کردکه حتی‌المقدور یکی باشد ،یا اقلا یك زبان مشترك (که اکنون فارسی است) به قدری عمومیت پیدا کندکه همهٔ اهل‌کشور، هرزبان محلی یا طایفگی‌که‌دارند، همراه‌آن زبان مشترك یا به‌عبارت‌دیگرزبان‌ملی را ازکودکی بیاموزند. متحدالشکل‌بودن لباس مردان هم بسیار مهم است تاهرکس به دیگری‌که هم لباس او نیست بچشم غیر نگاه نکند.

اکنون وقتی بعضی از کردستانیها که بطهران می‌آیند و با لباس محلی‌خود درخیابانهاگردش میکنند،که با لباس مردم این شهرمختلف است، هم خودآنها وهم طهرانیها بچشم غیر بهم نگاه میکنند. با اینکه قانون لباس متحدالشکل داریم نمیدانم این‌تخلف ازآن چراست؟ اگر این لباس‌کردی خوب و راحت وزیباست میتواند جامهٔ متحدالشکل عمومی همهٔ ایرانیان قرارگیرد و قانونی برای آن بگذرانند. اگر برای ابراز اختلاف وجدائی میباشد، چرا و به‌چه منظور است؟ مردم امریکاکه از نقاط مختلف دنیا در آنجا گردآمده همه در مدت کمی زبان انگلیسی را می‌آموزند، بنحوی‌که وحدت ملی‌آنها تکمیل میشود. اما در ایران متأسفانه اینطور نیست وکسی‌هم به‌آن توجه ندارد، و صحیح نمیباشد.

بعد از عنصروطن زبان وفرهنگ باید مهمترین وسیله برای تکمیل وحدت

ملی و (ایده‌آل) ملی باشد. (حس مذهبی)که صفویه ایجادکردند و بـرای بهتر جنگیدن باعثمانیها بود، باعقایدباطنی‌عدهٔ دیگری‌ازخود ایرانیان برخورد نامطلوب داشت. اما حس وطنی و زبان مشترك که برای بقای قومیت مـا لازم است عقلا و اصولا مخالفتی‌نباید داشته باشد و اگر به تحریك دیگران به عنوانهائی باآن‌مخالفت شود نبایدگذاشت‌که ریشه بگذارد و مانند دورهٔ پیشه‌وری دردسری ایجادکند.

در زمان صفویه و قاجاریه کـه پادشاهـان و آخوندها میل داشتند مستبدانه سلطنت و حکومت وآقائی‌کنند، با یکدیگرهم‌دست شده مـردم را در جهل نگـاه می‌داشتند. یك دستگاه مذهبی جاهل ویك دستگاه دولتی‌نادان برای «خرکردن» مردم وسوارشدن برآنها منافع ومصالح مشترك داشتند. نویسندگان وشاعران بودند که می‌بایست‌آنها هم صف متحدی ازعلم ودانش در برابرآنان تشکیل دهند ومبارزه نمایند، اما متأسفانه اینان هم‌آلت دست آنان شدند. بهرحال ایـن بوده و هست رسالت شاعر. اما اجرای این رسالت شهامت می‌خواهد وآزادی. این دو با هم است، زیرا برای به‌دست‌آوردن‌آزادی شهامت و فداکاری لازم‌است. شاعرونویسنده باید ایده‌آل داشته باشند و راه آن‌را بنمایند. (لارد بایـرون) شاعـر انگلیسی بسبب ایده‌آل‌آزادی‌خواهی‌که داشت برای‌آزادکردن یونـان از یوغ امپراطوری عثمانی در صفوف‌آزادیخواهان یونانی‌جنگ‌کرد. همو برای ساختن اشعار راجع به‌آزادی، چندی به‌میل خود درقصروقلعهٔ (شیّون) سویس‌جائی‌که (بنوار)آزادیخواه را سالها زندانی‌کرده بودند خویش‌را زندانی کرد تاطعم حبس را بچشد واشعارخوب خودرا درآن حال ودرآن باره بسراید. این‌شاعرمعنی رسالت شاعررا فهمیده بود. وضعی‌که برای‌مسعود سعدسلمان و(بنوار) بطـور اجباری پیش‌آمـده بود (بایرون) اختیاری برای خود پیش‌آورد. شاید بگویند بـرای این‌که‌کسی بتواند خود را آزادانه در محبس زندانی‌کند تا بتواند در وصف‌آزادی شعر بگوید، برای این‌کار هم (آزادی) لازم است، اما در بعضی ازکشورهـای کمونیستی و دیکتاتوری چنین

آزادی وجود ندارد. باید آزادی فکر وقلم وعدالت ودموکراسی در کشوری وملتی باشد تا علم وادب وهمه چیز دیگر نشو ونما کند. آیا در زمان (استالین) و (هیتلر) چنین آزادی فکر و قلم در اروپا بود؟

درگفتار آینده حدود وحقوق آزادی وعدالت و دموکراسی را شرح می‌دهم.

***

در پایان این گفتار میخواهم بهدو نکتهٔ دیگر اشاره کنم:

اول ـ سابق روزنامه، مجله، رادیو وتلویزیون نبود وشاعران مداح با قصائد و مدایح خود بلندگو و مروج بزرگان و زورمندان بودند. امروز هم، با وجود همهٔ اینهاکه میتواند وسیله‌ای بدست شاعران و نویسندگان باشد، باید مروج وطن‌پرستی وجامعه‌دوستی بشوند.

دوم ـ ضمن مطالعات اخیر خود برخوردم به‌کتاب (خراسان و شاهنشاهی ایران) ودرآن به‌چند سطر از سفرنامهٔ (شاردن) فرانسوی به ترجمهٔ آقای دکتر جواد حدیدی، استاد زبان فرانسه در دانشگاه مشهد، راجع به‌شعر و شاعران در ایران. دریغم آمد که از آن بگذرم ودراینجا نیاورم. چنین مینویسد:

(شعر استعداد ویژهٔ ایرانیان‌است و مهمترین بخش ادبیات ایشان‌است، زیرا ایشان طبعی روان، تخیلی نیرومند، روحیه‌ای عاشق‌پیشه، آداب و رسومی ملایم و آمیخته با ادب و احترام دارند. زبانشان نیز خوش‌آهنگ وبرای شعر بسیار مناسب است).

درچند صدسال پیش یك‌نفر بیگانه چنین نوشته‌است، چرا کشورما امروز از این منبع سرشار استفاده نکند.

گفتار چهلم

در لزوم آزادی فکر و قلم و انتشار
و آرامش روح شاعر

قیود سخت و غیرلازم کـه اکنون در نظم دری وجود دارد سدّ پیشرفت آن شده است. اگر در کشوری آزادی فکر وقلم نباشد ترقی معنوی به اندازه‌ای که مطلوب است حاصل نمیگردد. هم ازاول بگوییم که مقصود ازآزادی، هرج و مرج و بی‌بند و باری نیست‌کـه هرکس هرچه دلش خواست بکند، بلکه آزادی هرفرد محدود است بطور طبیعی (نه مصنوعی) به‌آزادی افراد دیگرومصالح جامعه. اما نباید صاحبان قدرت، بنا به مصلحت خودشان، به عنوان حفظ حدود آزادی، حدود غیرطبیعی به موجب قانون برای آزادی معین‌کنند.

درگذشته، دو قدرت در ایران جلوآزادی فکروقلم‌را گرفته بودند: پادشاهان مستبد و رهبران مذهبی جاهل به نـام علمای دین. اشعاری‌کـه شاعران در مدح سلاطین مستبدگفته، یا حافظ ودیگر شاعران در انتقاد از زاهدان ریائی در پرده یا بی‌پرده،سروده،یاعطار به‌زبان حیوانات بیان‌کرده،یاسعدی به‌طریق‌حکایات‌درگلستان وبوستان‌آورده،همه حاکی‌از نبودن آزادی‌کامل یا کافی برای‌حقیقت‌گوئی‌بوده‌است.

شاعران، گاهی با زبان غـزل و حکایت، درد درون خود را به‌قلم آورده‌اند، چنان کـه حافظ در این اشعارکه ظاهراً اشاره به‌حملهٔ امیرتیمور به ایران، خاصه اصفهان و شیراز، گوید:

ز تند بـاد حـوادث نمیتوان دیـدن
درین چمن کـه گلی بوده است یا سمنی

ازین سموم‌که برطرف بوستان بگذشت
عجب‌که بوی گلی هست ورنگ نسترنی

از استبداد فتحعلی‌شاه و محمد شاه قاجار کـه از دنیای متمدن عصرخودشان بی‌خبر بودندسخنی نمیگویم. تعجب در این است که ناصرالدین شاه بـا این که سفرهائی به اروپا، مخصوصاً به فرانسه، کرده و در این مملکت اخیر دیـده بود که بواسطهٔ آزادی و عدالت و دموکراسی نسبی‌که درآن عصر وجود داشت چگونه آن کشورترقی‌کرده است، با وجود این، وقتی برگشت تنهابه بعضی از ظواهروقسمتهای غیرلازم‌آن‌تمدن علاقه نشان داد، ولی‌کاری نکردکه‌مملکت وملت او به‌آرامی راه ترقی معنوی را بپیماید. (میکادوی) ژاپون، معاصر او، با آنکه به اروپاهم نرفت کشورخود را به‌سوی تمدن جدید پیش برد. علت شاید این بودکه ناصرالدین‌شاه ازآزادی ملت میترسید. ترس زیاد، ازحالات مردان ضعیف است نه قوی. همین ترس بیجای او ایران را عقب انداخت. او از انقلاب میترسید.

ناصرالدین‌شاه غافل از این بودکه انقلاب فرانسه هم سببش استبداد پادشاهان آن‌کشور بودکه، برای حصول‌آزادی، در برابرآن استبداد صورت‌گرفت. آزادی باعث‌انقلاب‌نشد بلکه انقلاب برای‌آزادی بود. آنها که ازآزادی، به‌ترس اینکه انقلاب‌بشود، جلوگیری میکنند راه خطا میسپرند.

فشار برمردم ونبودن‌آزادی‌بالاخره موجب انقلاب میگردد. ناصرالدین‌شاه از رجالی‌مانند امیرکبیر وحشت داشت و اشخاص نالایق و بی‌شخصیتی مانندآقاخان نوری (اعتمادالدوله) را به‌مقامهای بالا رسانید تا مطیع امر او باشند. تصور می‌کرد که سلسلهٔ قاجار همیشه سلطنت میکنند. عاقبت‌کار محمدعلی‌شاه و احمد شاه و اخلاف خود را پیش‌بینی‌نمیکرد.

گاهی مردم ازخود می‌پرسند ایران که درگذشته از ملل‌مترقی بود چرا عقب افتاد. داشتن تلگراف و تلفن وسینما و رادیو و تلویزیون که همـه از اختراعات

دیگران است وهمه جائی شده است دلیل و نشان ترقی نیست. ما این قرون اخیر ازخود ابتکار و اختراعی بروز ندادیم و درنظردیگران جزو ملل عقب‌افتادهٔ جهان هستیم. این نیست مگر از استبداد داخلی‌در قرون اخیر واستعمار پنهانی‌خارجی و بیدادی که بر ایران حکمفرما بوده است،که اعلیحضرت هم درنطقی به‌آنها اشاره فرموده‌اند.

نوشتن این حقایق خلاف وطن‌پرستی نیست. حقیقت تلخ است ولی میوهٔ شیرین دارد. بایدگفت تا چشم وگوشها باز شود. این از وظایف شاعر ونویسنده است. هرقدر برملتی فشار وارد آورند وآزادی از او سلب شود، راست است‌که موقتاً مطیع‌ترمیشود و شاید امنیتی ایجاد میگردد، امـا دو عیب مسلم دارد: یکی اینکه چنین ملتی‌آماده میشودکه زیر بارهر بیداد و استبداد و استثماری برود، و دیگرآن‌که دور وتسلسل نامطلوبی پیدا میشود: هرقدر استبداد و بیداد قویتر باشد ملت ضعیفترمیگردد و هراندازه ملت ضعیفترگردد بیداد و استبداد عرصهٔ وسیعتری برای جولان خود می‌یابد. نویسندگان و شاعرانندکه بایـد ملت خود را بیدار و حساس نمایند، و برای این‌منظورآزادی لازم است. شعر(مارسیز) بودکه به نوبهٔ خودمردم فرانسه را به‌هیجان‌آورد، وهمان ترانه امروز (مارش) رسمی وسرود ملی دولت فرانسه است. شاعروطن‌پرست وآزادیخواه در پی‌گفتن اینطور اشعار میرود، نه تملق‌گوئی، مانند قاآنی و امثال او که بسیارند. شاعران ونویسندگان مـا باید مردم مأیوس را امیدوار کنند.

باید توأم با ترقیات مادی، پیشرفت معنوی هم نمود. ایجاد این‌دومی وظیفهٔ دانشمندان و ادیبان و شاعران قوم است. باید شعرلطیف و حساس وطن‌پرستانه و آزادیخواهانه را با رادیو وتلویزیون ومجلات آزاد درتمام‌کشور منتشر نمود. باید کسانی‌که خود را وطن‌دوست و طرفدارآزادی و دموکراسی و ترقی معرفی میکنند از این فکرحمایت نمایند.

بعضی معتقدندکه شاعر و هنرمندان دیگر، باید درکارهنری خودآزادی کامل داشته باشند. این صحیح است، اما مانع از این هم نیست که ذوق و استعداد هنرمندان را منتقدان صلاحیتدار رهبری و راهنمائی کنند.

نباید با قیود نالازم دست وپای فکر وقلم را بست. بایدآزادی فکر و قلم را روا داشت تا گوینده ونویسنده مانند مرغ وماهی آزادکه در هوا و دریا پرواز و نشوونما میکنندآزادانه افکار واشعارخود را منتشر نمایند.

نبایدآزادی فکر و عمل و ابتکار را در همه چیز حتی ادبیات از ایرانی گرفت تا موجب عقب افتادگی بیشتر او شود. دراین عصرآزادی باید بتوان به‌زبان‌انسان آزاد و بطور مستقیم، نه با زبان حیوانات، سخن‌گفت.

مادام استائل که معاصر ناپلئون بزرگ بود چنین می‌نویسد:

La liberté en la littérature est la meilleur ferment du progrès intellectuel.

یعنی (آزادی در ادبیات بهترین خمیرمایهٔ پیشرفت فرهنگی می‌باشد.) اگر دولتها بایدآزادی فکروقلم‌را محترم شمارند، خودگویندگان وادباهم باید قدراین موهبت‌را بدانند وآنرا عزیز بشمارند، وآزادی یکدیگررا احترام گذارند، تا هر کس طبع واستعداد خودرا بیازماید.

می‌توان در«سبکهای تازه» ازصنایع بدیع وبعضی قواعد فرعی عروضی وقافیه صرف‌نظر کرد، ویا افکار ومضامین وتشبیهات نوظهور اصول جدیدی پدید آورد، اما نمیتوان ازقواعد صرف‌ونحو زبان (مگر به‌اندازه‌ای‌که درنظم جائز است) تجاوز کرد، زیرا فساد در زبان امر عمومی وملی است وربطی بسبك وسلیقهٔ شخص ندارد که‌هرکس‌آزاد باشد چنانکه میل خاطراوست بکند. ازیك‌طرف بایدشاعرآزادی کامل‌دراختیار سبك داشته‌باشد وبه‌هر لحن وروش می‌خواهد شعربگوید، و ازجانب دیگر، دیگران‌هم باید آزاد باشندکه از او مؤدبانه وادیبانه انتقاد نمایند. اگر

شعری خوب باشد، دیر یازود جای خودرا بازمی کند واگر بدباشدبالاخره از درج کلام ساقط میگردد، هرچندگاهی بعلتی رواج داشته باشد.

***

همانگونه که در دموکراسی سیاسی آزادی غیراز بی بند وباری وهرج ومرج است وباید قوهٔ قضائیه وقوای انتظامی درکشورباشد تا از روی قانون جلو ناآرامیها را بگیرد، درعالم ادب هم دستگاههائی برای این منظور لازم است، وآن آکادمی یا فرهنگستان و انجمنهای ادبی ومجلات انتقادی می باشد که، با روش صحیح انتقاد، از ضرر هوسبازیها جلوگیری می کنند، نه با چماق تکفیر ادبی یا اجتماعی. همانطورکه درکشورهای دموکرات مطبوعات آزاد اعمال وحوادث را نشر وانتقاد می کنند مجلات ادبی هم در انتشار وانتقاد آثار ادبی وظیفهٔ خودرا انجام می دهند. اما این راهنمائی ادبی نباید بصورت یك «نظام ادبی» درآید، زیرا درادبیات بیش ازهمه چیز آزادی فکر وگفتار لازم است. البته اگر اشعارهم مانند کردهها، نوشتهها و گفتههای ناروا موجب فساد اخلاق جامعه یاضد مصالح مسلم وطنی باشد، مانند هرفسق وفجور وخیانت وجنایت، درمحاکم صالح وطبق قوانین عدالت قابل پیگرد خواهدبود، اما با قوانین ساختگی و بهبهانهٔ «حفظ مصالح» نباید برخلاف مصلحت واقعی جلو آزادی را گرفت ویا قصاص قبل ازجنایت کرد.

نه باید بنام «مصلحت»، مصلحت را پایمال کرد، نه با قانون، قانون را مبتذل نمود. باید حقوق قلم مانند حدود آن محفوظ باشد. باید نویسندگان و شاعران بتوانند آزادانه مسائل مهم ادبی، اجتماعی وسیاسی عصرخودرا با ادب و مصلحت اندیشی انتقادکنند وبدون نگرانی ازحبس و توقیف وتعطیل بنویسند. دولت باید حقیقتاً حامی این آزادی باشد. باید انتقاد را با انتقاد جواب داد نه با سرکوبی و سرزنش وکینه جوئی. با بودن آزادی حقیقی مطبوعات، دولت با افکار عمومی واقعی تماس خواهدداشت. ازاین تماس کسب اطلاع وقدرت حقیقی خواهد نمودکه نگهبان

او از لغزش می‌باشد. یك (لارد) انگلیسی گفته:

Power corrupts, and absolute power corrupts absolutly.

یعنی (قدرت فساد می‌آورد، و قدرت مطلق مطلقاً فاسد میکند). وجود آزادی حقیقی‌است که‌جلو قدرت مطلق وفساد را می‌گیرد. دموکراسی حقیقی درقرن ما، نه دموکراسیهائی به‌نام (دموکراسی عامه) و (مونوکراسی)، باید متکی به‌ملت‌باشد. راست‌است که دموکراسی درحقیقت یعنی حکومت اکثریت، اما باوجود حزب یا احزاب مخالف واقعی، نه ساختگی. حکومت یك‌حزبی (اگرحزبی حقیقتاً وجود داشته‌باشد) دیکتاتوری حزبی میشود، وگرنه حکومت ودیکتاتوری‌فردیست مانند اواخر زمان هیتلر درآلمان. اگرآزادی‌انتشارات نباشد افکار عمومی حقیقی هم پیدا نمی‌شودکه‌تکیه‌گاه دولت باشد، واگردولت چنین‌تکیه گاهی نداشته باشدهرقدر هم قدرت‌داشته باشدآن قدرت‌اساسی وپایدارنیست. حقیقت‌دموکراسی‌دروجودافکار عمومی سالم است، و بود این در وجود آزادی می‌باشد. آزادی هم بدون عدالت و برابری در مقابل قانون نیست. به این جهت است که قانون اساسی هند به تقلید دموکراسیهای بزرگ جهان شعار خود را بر چهار اصل قرار داده است: عدالت، آزادی، تساوی، برادری. غیر از مطبوعات آزاد، باید در دانشگاه هم حقوق وحدود آزادی ازطرف دولت و استادان و شاگردان محفوظ ومحترم باشد، زیرا در دانشگاه است‌که اداره‌کنندگان آیندهٔ کشور پرورش می‌یابند وبایدکه آن مردان‌و زنان آینده با افکارآزادیخواهانه و وطن پرستانه، نه هرج و مرج‌طلبانه، تربیت شوند و تعلیم یابند. شاعران جوانی‌که در دانشکدهٔ ادبیات درس می‌خوانند، باید اشعار وطنی وآزادیخواهی‌برای تحریك احساسات وطنی ملت‌خود بسازند. تنهاسپاهیان‌نظامی‌برای‌حفظ‌کشور نیستند، بلکه دانشی‌مردان هم‌می‌باشند. در خاتمه به یك جمله، هر چند تکرار است، ختم می‌کنم: در سرزمینی‌که آزادی سخن و قلم باشد دموکراسی حقیقی‌هم وجود دارد.

درکشوری مانند سوئدکه دموکراسی وآزادی درآنجا حقیقت دارد وبدانها عمل میشود شعرای آنجا ازقدیم آزادیرا ستوده‌اند. ترجمهٔ فرانسوی دوقطعه‌از آنهارا از مجلهٔ فرانسوی زبان (اونسکو) چاپ پاریس (شماره ۶۱۴) نقل میکنم. (سیمونسون) در پانصدسال پیش چنین سروده است:

«آزادی برتراز همه‌چیز است در این دنیا، برای‌کسی‌که لیاقت آن را داشته باشد. اگر تو سعادت وخوشی خودرا میخواهی آزادی را بیش‌از ثروت دوست بدار: شرافت با آزادی توأم‌است.» دوقرن بعد ازاو شاعر سوئدی دیگری گوید:

«ای آزادی! ای دارائی شریف! خوشبخت‌کسی‌که میتواند از تو متمتع شود! حتی فقیر و حتی ضعیف. هیچ‌کس نمی‌تواند ازتو بی‌نیاز باشد.»

***

همانگونه‌که درکشوری‌که آزادی ودموکراسی‌باشد دسته‌ای بسوی راست و دسته‌ای دیگر به‌طرف‌چپ می‌روند وگروهی‌هم در میانه می‌مانند، درادبیات آزادهم همینطور است. در آغاز، غالباً عدهٔ بیشتری‌ازراه قدیم می‌روند که به (محافظه‌کار) معروفند. همیشه‌گذشتن ازجادهٔ شسته‌ورفته‌آسانتر ازکشف راه نو ونکوبیده است.

محافظه‌کاران معمولا باهر نوئی مخالفند. عده‌ای هم روشهای نو را اختیار می‌کنندکه باید آنانرا (تندرو) نامید. محافظه‌کاران باید بدانندکه با تغییروتحول زمان، دیر یازود، خواه وناخواه، روش‌ادبیات هم مانند چیزهای دیگر تغییر می‌کند. شعر را نمی‌توان به‌همان‌حال هزارسال پیش نگاه داشت. نوپردازان نیز باید بدانند که، هر چیزنو، تنها تازگی‌آن دلیل برخوبی وپسندافتادن آن نیست. باید هردو دسته احترام وآزادی یکدیگررا نگاه دارند.

شاعر درجامعه وظایفی دارد: یکی‌آنست‌که اوضاع سیاسی و اجتماعی و ادبی وفرهنگی کشور را اصولا انتقاد و موشکافی کند. اگر آزادی فکر وقلم نباشد چطور می‌تواند این وظیفهٔ ادبی، اجتماعی وملی خودرا انجام دهد. دیگر، آنکه

شاعر آسایش و آرامش خاطر می‌خواهد. اگر آزادی وعدالت نباشد آرامش خاطر نیست. به‌قول حافظ:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد
یك نکته دراین معنی گفتیم و همین باشد

سابق، شاعران خودرا تحت حمایت پادشاهان و متنفذین قرار می‌دادند تا هم درآمد و (وظیفه‌ای) داشته‌باشند هم آسایش وآرامشی. درعصر ما چنین وضعی برای شاعر شایسته‌نیست. دراروپا وآمریکا شاعرونویسنده با چاپ‌وانتشارکتاب‌خود امرار معاش می‌کند، اما در ایران هنوز برای همه ممکن نیست. به‌این‌جهت شاعران و نویسندگان به‌کارهای اداری، وکالت، طبابت وغیره می‌پردازند و این خودمانع از ترقی‌آنها درشعر وادب است. باید به‌نوعی دیگر اسباب آسایش آنها فراهم شود. آنان‌که باوجود این‌مشاغل در شعر وادب پیشرفت‌کرده‌اند، کار اداری وشغلی‌را در درجهٔ دوم قرار داده‌اند. اگرکسی از من بپرسد که چرا این‌همه سنگ وطن و آزادی ادبی، اجتماعی و سیاسی، بسینه می‌زنی باید بگویم:

گذشته ازاین‌که فطرتاً ازکودکی عاشق‌وطن ودوستار آزادی بوده‌ام سالهای جوانی وتحصیل را در (لوزان) ازشهرهای سویس‌که روی پرچم ولایتی آن دوکلمه (آزادی ـ وطن) منقوش‌است، واین‌حکایت ازهمه‌چیزمی‌کند، زندگانی‌کرده وباعشق این‌دو بسربرده‌ام. درآنجاکلمهٔ آزادی‌را بروطن‌هم مقدم داشته‌اند. ولی‌من‌چنین نمیکنم ومیگویم: وطن‌وآزادی. بعدکه به‌ایران‌آمدم ومجلهٔ آینده‌را بنیادنهادم‌تا توانستم ومقدوربود درراه خدمت به‌وطن وآزادی‌کوشیدم. این‌بیت حافظ هم در نظرم بود:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند در طلبش آنچه توانی بکوش

اگر درآنجا آزادی‌را بروطن‌هم مقدم داشته‌اند برای‌آنست‌که وقتی در وطنی آزادی نباشد مردم‌آن به کشورهای دیگر فرار می‌کنند، چنانکه صدها هزار نفر

اروپائی و آسیائی ازکشورهای‌خود به‌آمریکا مهاجرت کرده‌اند. شاعر ما هم گفته است:

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت
وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب‌وطن گرچه حدیثی‌است شریف
نتوان مـرد به خواری‌که من‌آنجـا زادم

این‌دو بیت کلیم‌کاشانی‌را هم‌که درهند، دور از وطن، سروده‌است نقل می‌کنم:

زان سینه چه‌راحت‌که ره زخم به درنیست
بادی نخورد بر دل اگر خانه دو در نیست
در خاك وطن تخم امیدی نشود سبز
بیهوده کلیم اینهمه در فکر سفر نیست

اما همین‌کلیم با این‌که درهند به‌نوائی رسیده وملك‌الشعرای دربـار باعظمت دهلی شده‌بود درغزلی گویـد:

حب‌الوطن نگر کـه ز گل چشم بسته‌ایم
نتوان ولـی ز مشت خس آشیان گـذشت

چنانکه درگفتار پیش (در رسالت شاعر وایده‌آل ملی) گفتم (وطن) بالاتر از هرشعار وبرتر‌ازچیزهای زمینی دیگراست. هیچ‌چیز دیگر، حتی‌آزادی‌را، نباید برآن مقدم داشت. این‌جمله‌را هم درموردآزادی ازاعلامیهٔ استقلال‌امریکا (به‌سال ۱۷۷۶) استخراج می‌کنم تا از اهمیت آزادی‌کاسته نشود: (خداوند بهما حقوقی‌کـه نبایدبدانها تجاوزشود داده‌است ـ حق‌زندگی، حق‌آزادبودن وحق به‌سعادت رسیدن). در اعلامیهٔ حقوق بشر که ایران هم آنرا امضاء کرده حق آزادی افراد بشر تأیید شده است.

اما این‌را هم میدانیم‌کـه بسیاری از آزادی‌کشان جامعهٔ بشری به‌نـام‌آزادی

مرتکب فجایع شده‌اند. چه‌خوب گفت مادام (رولان)، آن‌زن آزادیخواه فرانسوی، وقتی‌که اورا به‌سوی قتلگاه می‌بردند: (ای‌آزادی چه جنایتها که به‌نام تو مرتکب نمی‌شوند!).

دو نعمت دیگر وجود دارد که نباید قدر آنها را نـدانست: صحت وامنیت. چنانکه به‌عربی‌گویند: (نعمتان مجهولتان: الصحة والامان). باید دانست‌که امنیت منحصر به‌محفوظ بودن ازشر دزد و راهـزن نیست، بلکه عدالت وامنیت قضائی و احترام به‌آزادی ودیگر امنیتهارا هم شامل‌است. نیز باید دانست‌که آزادی هـم مشتمل‌است بر آزادیهای‌گوناگون‌که مهمترین‌آنها آزادی فکروعقیده، سخن وقلم، مسافرت وکسب وکاراست. جز آزادی فکرکه حدی نـدارد وآزادی ایمان و عقیدهٔ مذهبی‌که‌امریست باطنی وشخصی، آزادیهای دیگررا می‌توان تاحدود عقل پسند وبا وسائل قانونی محدود کرد. خوشبخت ملتی‌که آزادی دارد و ازآنهم سوءِ استفاده نمی‌کند.

شاعر باید مخصوصاً آزادی اندیشه وقلم وانتشار داشته باشد تا آزادانه الهـام بگیرد و شعر بگـوید و منتشر کند. البته او هم نباید بـرخلاف مصلحت (وطن) شعری بسراید.

***

خلاصه، شاعر ونویسنده بایدآزادی وآرامش خاطر وشهامت داشته‌باشند تا با جور وظلم وخرافات وتعصبات بجنگند. درمرحلهٔ اول باید باتعصبات بیجائی‌که در شعرفارسی پیدا شده به‌مبارزه برخیزند. اینهارا اجمالا درزیرشرح می‌دهم. پیش ازآن میخواهم چند سطر ازیك مقالهٔ شمارهٔ (۶۰۸) مجلهٔ اطلاعات اونسکو به زبان فرانسه را که در پاریس چاپ میشود بطورخلاصه ترجمه‌کنم، که گفته‌اند:

خوشتر آن باشدکه سر دلبران گفته‌آید در حدیث دیگـران

چنین مینویسد:

(وقتی که یك جامعـه نتواند بحث و انتقاد آزاد را بپذیرد علامت بدیست. دولتها باید تحمل اینرا داشته باشند که بتوانند انتقادزننده را بپذیرند. بیشتر دولتها حاضرند که ناقلان بی آزار «زیبائی» را آزاد بگذارنـد، اما تحمل آنهـائی را که (دندان تیز) دارند و گاز میگیـرند ندارند. خلاصه، هنرمندی که ارزشی دارد، جامعه‌ای را که در آن زندگانی میکند انتقاد می‌کند. تمام جامعه‌ها قابل انتقادند، وبیشتر آنها، درعصر ما، خیلی هم قابل انتقاد میباشند. هردولتی کـه درپوشهای انتقاد (سوپاپها) را می‌بندد خودرا درخطر نابودی خفقان تصورات قرارمیدهد.)[1]

درپایان این گفتار بیفزایم که همانطورکه آزادی حقوقی دارد حدودی هم دارد که قوانین سالم معین می‌کند. بقول افسر:

آزادی سودمند آن باشد و بس کز آن نرسد زیان به آزادی کس

۱ــ عین جملات فرانسوی مقاله را نقل میکنم،

1- Lorsqu' une société ne peut accepter la libre discussion, la libre critique, c'est mauvais signe. Les gouvernements devraient être capables de réserver une place à l' art expérimental critique, qui blesse.

La plupart des gouvernements sont prêts à accepter ceux des artistes qui sont d' innofensifs colporteurs de «beauté»; ils ne tolèrent pas aussi volontiers qu' un artiste ait des dents... et qu'il morde! Or, lorsqu' il a quelque valeur, l'artiste est susceptible de critiquer sévèrement la société ou il vit. Toutes les sociétés sont critiquables et la plupart d'entre elles, de nos jours, le sont éminemment, Tout gouvernement qui ferme ces soupapes de sûreté court le danger de mourir d' une asphyxie de l' imagination.)

گفتار چهل و یکم

تعصبات و تعبدات ادبی

تعصبات بیجا و تعبدات در هر چیز بد است، خواه در سیاست و اجتماع باشد، خواه در ادب. در ادبیات که خود وسیله‌ای برای مبارزه با خرافات و تعبدات سیاسی و اجتماعی است اگر تعصب بیجا و موهومات را راه دهیم خطا کرده‌ایم. دولتهای استبدادی و آخوندهای خرافاتی بوده‌اند که به کمک هم برای پیشرفت مقاصد پلید یا از روی نادانی مروج خرافات در میان مردم شده‌اند. این دو، با این که رقیب یکدیگر بوده‌اند در این امر چون منافع مشترک داشته‌اند همکاری کرده‌اند. دولتها اگرچه همیشه به آخوندها اعتقاد نداشته‌اند، اما از ترس مردم تظاهر به طرفداری از دین کرده‌اند. هروقت مانند زمان یزدگرد سوم ساسانی و شاه سلطان حسین صفوی یا نیکلای دوم تسار روسیه مؤبدان و آخوندان یا کشیشان به دربارهای سلطنت نفوذ کرده‌اند کار پادشاهان به رسوائی و نابودی کشیده است.

شاعر باید بتواند هم سیاست دولت را انتقاد کند و هم خرافات اجتماعی را. اما اگر شاعر خود پای‌بند خرافات باشد چگونه می‌تواند این رسالت خود را انجام دهد.

برای اینکه مبادا سوءِ تفاهمی روی دهد، از اول بگویم که وقتی از زاهدان ریائی و خرافات اجتماعی و ادبی سخن می‌گویم نظر به علمای حقیقی دین و آداب و رسوم واقعی دینی ندارم، بلکه منظورم خرافات و عوام‌فریبی آن دسته از آخوندهاست که مذهب را آلت پیشرفت مقاصد خود کرده بوده‌اند. در عصر ما دیگر روغنشان چربی و حنائشان رنگ چندانی ندارد.

در گذشته، حافظ در غزلهای خود راجع به زاهدان ریائی اشاراتی دارد.

فردوسی‌هم دربارهٔ همین‌آخوندها فرموده:

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

درممالك عیسوی‌هم خـرافات زیاد رواج داشته‌است‌وآخرین‌آن، افتضاحات (راسپوتین) بود. این‌شخص، کشیش بی‌سواد فاسد و حقه‌باز روسی می‌بود که دربار نیکلای‌دوم، آخرین‌تسار روس‌را ملوث‌کرده‌بود. مخصوصاً نزد ملکهٔ خرافاتی‌آن، نفوذزیاد داشت. این‌آخوندمسیحی، برروح‌وجسم زنهای‌درباری‌مانندشیطان تسلط یافته‌بود و ازاین‌راه برمردان هم حکومت میکرد. وزیران وسرداران ازاو ترس داشتند. پس‌ازآن‌که خرابیها ببارآورده بود بدست یك شاهزادهٔ روسی کشته شد. همین‌نوع‌کشیشان بی‌سواد پرمدعا بودندکه ازعلل انقراض‌دولت‌روم‌شرقی (بیزانس) و افتادن قسطنطنیه بدست ترکها شدند، و (گالیله) ایطالیائی را که معتقد به‌حرکت زمین‌بود تا پای مرگ‌بردند واومجبور به‌توبه‌کردن شد. اما گویند هنگامی‌که از این «گناه» استغفار می‌کرد پایش‌را آرام به‌زمین‌زد و بی‌صداگفت: حقاکه تو حرکت میکنی! قبل ازاو سقراط را هم دریـونان، بت‌پرستان زمان (آنوقت یـونانیان همه بت‌پرست بودند) محکوم‌کردند وبازهر به‌هلاکت رسانیدند. اما آن‌مرد دانشمند وحکیم چون می‌خواست «قانون» را محترم شمارد خود به‌دست‌خویش جام زهر را آشامید.

***

قصد ازبیان بعضی ازتعصبات نابجا وخـرافات اجتماعی این بـود که بگویم، همچنان تعصباتی هم درعالم ادبیات ومیان ادیبان وشاعـران وجود دارد و درحقیقت مانع آزادی فکر و کلام‌است وباید بدانها پشت‌پا زد.

گفتار چهل و دوم

کهنه و نو

کـه گیتی سرائیست پـر آی و رو
کهـن شد یکـی دیگـر آرنـد نو
(فردوسی)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر
(فرخی سیستانی)

کهنه چرا و چگونه تبدیل به نو میشود؟ تجدد و نوطلبی امـری جاری و عادی میباشد. اگر این صفت در آدمی نبود بهمان حال و وضع چند هزارسال پیش باقی میماند: نه راه آهن داشت، نه اتومبیل و نه امروز بجستجوی فضای بالاتر و زندگانی والاتر میرفت. پس جای تعجب نیست اگر کسانی در ادبیات هم بهتری و برتری میجویند. اما دنبال هرکاری از راه خـودش باید رفت. اگـر شعرای نوپرداز بجای کوشش در بهم‌ریختن وزن و قافیه وقالب اشعار، برای نوکردن شعر، به تغییر موضوعات شعری پرداخته بودند بهتر ولازمتـر بود. از طـرف دیگر، گروهی «محافظه‌کار» طرفدار بدون شرط شعر قدیم هستند. پنداشته‌اند کـه کلیهٔ اشعار کهن سال ایران وقواعد آنها بی‌عیب بوده ومانند احکام آسمانی همه آنهـا را برای همیشه بـاید پیروی نمود. بعضی از این محافظه‌کاران حتی حاضر نیستند در شعر بجای اسامی جغرافیائی (فرات)، (دجله) و (جیحون) نامهـای (سن)، (رن) و (دانوب) یا بجای (شام) و (بغداد) حتی اسم (مادرید) و (واشیـنگتن) را درشعـر بشنوند. در میان چنین مردمی افکار تازه رواج پیدا نمیکند، اختراعات نمیشود و ابتکارات سرکوب میگردد. زیرا این طایفه هرچیز گذشته را خـوب میداند و از

هر نوئی هراسان وگـریزان است. این بیت حافظ را کـه اسم محلهائی از شیراز درآن است بگوش دل می‌شنوند:

(میان جعفرآبـاد و مصلی عبیرآمیز می‌آید شمالش)

اما اگر اسم محلهائی که بگوششان آشنا نیست در شعر بیاورید روی درهم میکشند.

***

اختلاف میان طرفداران سبکهای قدیم ادبی و تازه‌جویان و نوآوران تنها در لزوم یا نالازم بودن وزن و قافیه نیست، بلکه در الفاظ، معانی، ترکیبات، مضامین وتشبیهات نیز میباشد. چیزی‌که در این میان صحبت ازآن نیست و مهمتر است، موضوع و مطلب است.

شاعرانی که بکلی بسبکهای قدیم شعر میگویند، یا ادبائی که آنگونه‌اشعار را اگر امروز هم گفته شود می‌پسندند، معتقدند کـه چون بهتر از قصائد فـرخی و انوری یـا غزلیات حافظ و صائب نمیتوان غزل وقصیده گفت پس بایـد سعی نمود که به همان روش شعر سرود تا بسبك آنان نـزدیك باشد. اما غافلندکـه بعضی سبکها و فکرها دورهٔ عمر خود را طی کـرده از قبیل مـدایح بیجا و عشقبازیهای دروغی، و از این پس باید به‌روشها و نیازها و افکاری هم اندیشیدکـه ریشهٔ آنها در گذشته گذاشته نیست، بلکه مربوط بزمان حال و آینده است، از نـوع اشعار ملی و اجتماعی و تاریخی. باید دانست که این‌کسان کـه دو دستی به‌عروض‌چسبیده و کمترین‌تغییر وتحولی‌را جائز نمیشمارند‌خود چه‌مطلب تازه و مفیدی دراین سالهای اخیرآورده‌اند.

بیشتر کسانی که امروز غزل عاشقانه یا عارفانه میسازند نه‌عاشق هستند و نه عارف، فقط تقلید‌عاشقان وعارفان میکنند. شعر باید مایه‌ای از حقیقت‌هم داشته باشد، و بنا براین باید به‌طبیعت نزدیك شود. حاشا کـه من بخواهـم از غزلهای

عاشقانه یا عارفانهٔ سعدی و حافظ وامثال آنها انتقاد بیجا بکنم. حرفم اینست که تقلید بس است، هرچند خود من هم گاهی تقلید کرده‌ام، ولی اکنون به‌عیب آن پی‌برده‌ام. اگر هنوزدردنیا یادی ازگذشتهٔایران میکنند،غیر ازویرانه‌های تخت‌جمشید ومدائن، از شعر وشاعران ایران است. پس قدرآنها از هر جهت باید دانسته شود. اما، این قدردانی مانع از انتقادکردن اشعار و افکار، در صورتی که مورد داشته باشد، نیست. انتقاد هم باید بمنظور خدمت به ادبیات وکشور باشد.

***

اما تازه‌گویان و تازه‌جویان: یك حرف آنها اینست که باقید وبند وزن وقافیه، آزادی عمل نیست ونمیتوانند پندارشان را بگفتار آورند. دیگر آنکه قالبهای قصیده وغزل و مثنوی وغیره کهنه شده و گنجایش «مطالب عالی» آنان را ندارد، و باید ظروفی از نو ساخت و طرحی تازه انداخت. کسی باید از اینان هم بپرسد که پس‌از شکستن قالبها و درهم ریختن سبکها و از میان بردن وزن و قافیه، چه موضوع تازه وسودمندی را پیش‌آورده‌اند. بعضی از نوپردازان معاصر نوکاری و تجدد را دراین دانسته‌اندکه‌قالبهای شعری‌را بشکنند و وزن‌وقافیه راکنار بگذارند، اما این «آزادی‌طلبان شعر» وطرفداران‌شعرآزاد نتوانسته‌اند مطلبی‌مفید ولذتبخش طرح نمایند. اگر بعضی الفاظ وتشبیهات‌ومضمونهارا عوض‌کرده‌اندولی‌نتوانسته‌اند معنی سودبخشی بیاورند. کدام سخن سودمند ولذیذی را بهتر ازگذشتگان عرضه کرده‌اند؟ چنین مینمایدکه (نوپردازان) خود نمیدانند چه میخواهند، ومقصود برخی ازآنان ازاین‌آسمان وریسمانی‌که بهم میبافند چیست. تصور میکنند چون کلمات وجملاتی‌را بی‌وزن وقافیه وبی‌مطلب ومعنی سرهم کرده‌اند، کاری تازه نموده وشعری نو گفته‌اند. البته دنیا رو به‌تحول وپیشرفت‌است. شعر وادبیات ماهم باید با دنیای پیش‌رونده همگام شود، اما نه‌اینطور. (شعر) بی‌وزن وقافیه ویا بی‌معنی‌گفتن آسانترین‌کارهای ادبیست. بهمین سبب است که اگر تا چندسال پیش درکشور ما

چنده نفری بودندکه شعر میگفتند واشعارشان درجرائد ومجلات چاپ میشد، امروز صدها وهزارها نفر درطهران واکناف کشور «شعر» میگویند و درجرائد ومجلات هم چاپ میشود. چون ظاهراً دیگر معیاری درکار نیست، تصورکرده‌اندکه هرکس چند سطر نامربوط ونامرتب سرهم کرد ودریك ستون به‌اشکال مختلف ازعمودی وافقی وچلیپا آنرا نوشت و به‌چاپ رسانید شعرگفته است. گویندگان آن گمان نکنند که هنر میکنند و اختراعی کرده‌اند. باید شعر را نخست از لحاظ اصول مطالب آن تغییر داد. باید آنرا از صورت «صوفیانه» وتملق‌آمیز ومبالغه‌های غیرمعقول و توصیفهای مکررغیرطبیعی منزه کرد. شعر نو باید به‌خدمت‌جامعه وسیاست ملی و وطنی و ترانه‌های شادی‌آور کشانده شود.

راست‌است که حاصل‌کار وگفتار نوپردازان درمجلات هفتگی رونقی یافته، اما شبیه‌است به‌رواج مدلباس زنان‌که فصلی وزودگذر میباشد، ودرمجلات‌هم منتشر میشود. موجب تعجب‌است که چگونه یك مد لباس‌زنانه، هرقدر غریب وعجیب‌باشد، بدون هیچ دلیل عقلانی یك مرتبه مورد توجه عدهٔ کثیری قرار میگیرد و ازشهری به‌شهری و ازکشور وقاره‌ای به کشوروقارهٔ دیگرسرایت میکند. مدی‌که سال‌پیش مرغوب نبود و شاید سال بعدهم مطلوب نباشد امسال مورد توجه واقع میشود. اما اگر این مد بسرعت عجیبی رایج میشود با سرعت عجیب‌تری گاهی ازمیان میرود. رواج «شعر نو» درمیان جوانان دختر و پسر،که ازشهری به شهری میبرند، حکم (مانوکن) دارندکه مدی را عرضه می‌کنند، و مجلات هفتگی هم در حکم مغازه‌های نمایش مد شده‌اند که این «اشعار» را نمایش میدهند. بعضی از این تازه‌گویان میگویند (طبع شعر) لازم‌نیست وهرکس‌میتواند «شعر» بگوید. در عمل مشاهده میشودکه چنین است. سابق هرنویسندهٔ استاد نمیتوانست شعر بگوید. حالا هر شاگرد مدرسه‌هم میتواند. وقتی درشعر نه وزن لازم باشد نه‌قافیه ونه رعایت دستور زبان و نه مطلب، چه‌کاری آسانتر از شعرگفتن.

اگر بفرض، نوآوران توانستند بـه «شعر نو»، «موج نو»، «شعر نوع دیگر» در «نظم نوین» خودیکی ازسه‌شعر کهن زیر راکه به‌سبك‌های ترکستانی، عراقی وهندی است به‌«سبك نوین فرنگی» خود بهمین ایجـاز، زیبائی، فصاحت وبلاغت بیان‌کنند، به‌نوعی کـه مفهوم خودرا از دست ندهـد، درخور دریافت جائـزه هستند. این سه بیت بهمهٔ زبانهـای خارجی قابل ترجمه‌است، اما تصور نمی‌کنم با سبك آنهـا، بهمین کیفیت که گفتم، قابل برگردانیدن باشد:

خوشا عاشقی خـاصه فصل جـوانی خوشا بـا پریچهرگان زندگانی

(فرخی)

گفتمش سیر ببینم مگـر از دل بـرود
آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

(سعدی)

دست طمـع کـه پیش کسان میکنی دراز
پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

(صائب)

میتوان هزارهاشعر نظیر اینهارا از گذشتگان آورد. نوپردازان هم میتوانند یك‌فرد ازشعرهای‌تازهٔ بی‌وزن‌وقافیهٔ خودرا، بشرط آنکه معنی‌داشته‌باشد،طرح کنند تابینیم شاعران‌کهنه‌ساز آیا باوزن وقافیهٔ بهتروزیباتر ازآنرا خواهندساخت یانه. اما اگر «شعری» را که طرح میکنند اصلامعنی ومفهومی نداشته‌باشد قابل‌تفسیر و ترجمه نخواهدبود. خوب‌است جراید ومجلات طرح وانتشار این مطلب و دنبالهٔ آنرا قبول بفرمایند تامشکلی ادبی حل شود.

***

آنچه اکنون بنام «شعر نو» یـا «موج‌نو» هـر اسم دیگری مشهور است از حیث پیچیدگی و نامفهوم بودن شباهتی دارد به «سبك هندی تند» بعضی از اشعار

نامفهوم و مشوش بیدل، با ایـن تفاوت کـه وزن و قافیه‌هم نـدارد و نیز شبیه است به‌ترجمهٔ اشعار فرنگی. شاید بعضی از آنهاهم ترجمه‌باشد. بهمین‌جهت من آنهارا (سبك فرنگی) و (هندی ـ فرنگی) می‌نامم، آنچنان‌که‌بعضی‌کلمات دیگرهم ازهمین قبیل داریم: مانندگوجه‌فرنگی، توت‌فرنگی، درویش‌فرنگی‌که ازین ترکیب اخیر مقصودم (بیتل) و (هیپی) است. اشعار سبك هندی اگـر بواسطهٔ پیچیدگی گاهی نامفهوم میباشد، ولی، چون دارای وزن و قـافیه است، آهنگی دارد کـه گوشنواز است. اما «شعر نو» را نمیدانم چه مزینی دارد.

نوآوری خوب است، اما نه بدانگونه‌که ایجاد هرج ومرج درادبیات بکند. گفتن شعر بی‌وزن‌وقافیه البته‌خیلی آسانتراست وزحمت‌و «هنر» چندانی‌نمیخواهد. وقتی چنان‌شعری میتواند مطلوب واقع شودکه ازحیث مضمون عالیترازشعری باشد بهمان معنی‌که باوزن وقافیه‌گفته شده باشد شعر هنراست واگرشاعر بتوانـد مطلب ومضمونی‌را با وزن‌وقافیه، خوب ازکار درآورد هنرنمائی‌کرده است. حال‌اگرشاعر دیگر بتواند همان موضوع را بدون وزن و قافیه باهمان استادی بلکه بهتربازآن بسازد اوهم هنرکرده‌است. اماهنوزچنین چیزی وکسی در زبان فارسی دیده نشده است.

بطور مثال به‌این اشعاربیدل‌توجه فرمائید:

صورت وهمی به هستی متهم داریم مـا
چون حباب آئینه بر دوش عدم داریم مـا
محمل‌ما چون‌جرس جوش‌طپشهای‌دل‌است
شوق پندارد در این وادی قدم داریم مـا
چند باید بود زحمت‌پـرور بـار امید
بیدل از سامان نومیدی چه کم داریم مـا

ایضاً از بیدل:

هرگه دو قدم خرام میکاشت از انگشتم عصا بهلب داشت

ترکیب (خرام‌کاشتن) ومضمون (عصا به‌لب‌داشتن) شبیه‌است به‌ترکیب ومضمون جدید (آونگ روز بهرهٔ رنگ‌است) (فریب‌را بدل بسته‌اند) در «اشعارنو» که نمیدانم از کیست ودرجائی دیده‌ام که عیناً نقل میکنم:

آونگ روز بهرهٔ رنگ‌است زیر کار
اینان فریب را بدل تنگ بسته‌اند این کیمیاگران
وارونه کارشان چو تمنای دیوها
زرها شکسته‌اند در دست این وآن

تا پرشودخزانهٔ خالی از آنچه نیست.

اولا این‌چند«بیت»، برخلاف بعضی اشعارنودیگر،ازنوعی‌وزن وقافیه‌وآهنگ و حتی معنی بکلی بی‌بهره نیست، ولی با وجود این به‌گوش من خوش‌آیند نمیباشد. از حیث پیچیده بودن هم از شعر بیدل مفهوم‌تر نیست. ازجهت مضمون و «نوآفرینی» ومشکل فهم بودن‌شبیه بهم است. بیدلهم ازلحاظ مضمون‌سازی، مانند «شاعران نوپرداز» سنت‌شکنی کرده است.

بعضی از (اشعارنو) و (سبك هندی تند) از حیث معنی یا (بی‌معنی بودن) بی شباهت با این «شعر» یابیت مشهور نیست:

ز افسار زنبور و شلوار ببر توان آسیا ساخت اما به صبر

دراین‌بیت به‌اصطلاح بی‌معنی‌وجفنگ‌که‌کسی بشوخی‌گفته اگر صغرا وکبرا مقدمه ونتیجهٔ آن، بهم مربوط نیست یاحتی در ترکیب جملات رعایت معنی‌نشده، بالاخره یك چیزی ازآن مفهوم میشود. اما گاهی در مجلات هفتگی عبارتهائی بعنوان «شعر نو» دیده‌ایم‌که ازهرجهت فاقدمعنی بوده است، یا من نتوانسته‌ام معنی آنها را درك کنم. «شعر شوخی» هم نبوده است، چون یك مجلهٔ جدی آنرا بطور

جدی چاپ کرده بود.

البته ابیات پیچیده‌ای‌هم دردیوان سعدی وحافظ هست‌که لطفی ومعنی خوبی ندارد وممکن‌است تحریف شده‌باشد، ویادرصحت انتساب بعضی‌ازآنها به‌آن بزرگان ادب بتوان تردید نمود، مانند این اشعارسعدی:

اینك عسلی دوخته دارد مگس‌نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

هزاربادیه سهل‌است باوجود تورفتن اگرخلاف‌کنم سعدیا بسوی‌تو باشم

حافظ اشعار پیچیده‌ای داردکه بسبك هندی است، ولی بی‌لطف نیست، و در صحت انتساب آن به او تردید ندارم. مانند این بیت:

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج

نروند اهل نظر از پی نابینائی

سبك پیچیده‌وناماًنوسی‌که خود بیدل‌هم متوجه بوده‌است‌که فهم اشعارش برای همه‌کس‌مقدورنیست، متروك‌افتاده... تا تازه‌گویان‌کی‌متوجه شوند ومانند بیدل اقرار کنند که بعضی «اشعارشان» بکلی نامفهوم است.

بیدل دراین‌شعر اقرارضمنی‌کرده است:

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زمان (یا زبان؟)

با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند

او دراین بیت نظرش به‌مطالب ناگفته بوده‌است،که بطور شوخی وکنایه بیان کرده ویا اصلا بیان ننموده است.

این‌مضمون «هندی»لطیف‌است، اما فهم‌آن مستلزم توجه ودقت مخصوص می‌باشد. تفاوت اینست‌که عبدالقادر بیدل هندی‌زاده بوده و حدود سیصدسال پیش در هندوستان میزیسته وزبان فارسی در آنجازبانی خارجی بوده است. ولی (شعرای تازه‌گوی) ایرانی درایران و در عصری وکشوری زندگی میکنندکه زبان آن فارسی

است، وشعر باید سادگی داشته وقابل فهم باشد[1].

***

ایرادی‌که به‌ماهیت و کیفیت شعر دارم تنهـا متوجه (شعرنو) نیست بلکه با بعضی از (اشعارکهنه) نیز سروکار دارد. «بی‌مطلبی» در هـردو نوع دیـده میشود. شما وقتی شاهنامهٔ فردوسی یا اسکندرنامهٔ نظامی یا بوستان سعدی‌را میخوانید حس میکنید که فردوسی و نظامی و سعدی مطلب داشته‌اند وگاهی هم مطالب را از روی متونی برداشته وبه‌رشتهٔ نظم‌کشیده‌اند. مقداری مضامین وجملات «شاعرانه» خارج از اصل مطلب نیز داخل در شعر شده است.

وقتی یك‌قصیدهٔ خوب ناصرخسرو را میخوانید میبینیدکه «مطلب» دارد وقابل نقل‌وترجمه میباشد. اما قصائد انوری وقاآنی غالباً چنین‌وضعی ندارند. آنهاهم بی «مطلب» نیستند. اماچه مطلبی! مداحی وتوصیفهای‌دروغ باورنکردنی وتکرار مکررات.

۱ـ بیدل در ۱۰۵۴ در عظیم‌آبـاد پتنه درایالت بهار هندوستان متولد گشته ودرسال ۱۱۳۳ در دهلی بخاك سپرده شده. گویند که استخوانهایش را به‌کابل بـرده‌اند و آنجـا مدفون است. در افغانستان به‌او و شعرش بسیار علاقه دارند. جامعترین دیوان او در چهـار جلد در سال ۱۳۴۱ شمسی درکابل چاپ شده نگارنده به‌پتنه رفته‌ام، هنگامی‌که در کوهسار هیمالیا میگشتم. ازاین شهر بسوی آن جبال رفتم. کتابخانهٔ (خدابخش‌خان) مملو از کتب فارسی خطی و مینیاتورهای نفیس دریـن شهر است. کتابداری دارد و از اشخاص پذیرائی میکند. پتنه در ناحیهٔ شمال هندوستان واقع است. همین کتابخانه کـه صاحب آن هندی بوده است حکایت از نفوذ و رواج زبـان ادبی فـارسی در اقصا نقـاط هندوستان قبل از استعمار انگلیس دارد. انگلیسها وقتی به هندوستان دست یافتند و دیدند زبان فارسی چنان رواجی دارد در صدد برانداختن آن برآمدند. ازاین دولت استعماری خیلی زیان برده‌ایم. یکی‌هم از رواج انداختن فارسی در هند است.

هنگامی‌که در ۶۸ سال‌پیش برای اولین‌بار به‌هندوستان رفته بودم، اخطارها واحکامی‌که از دادگاه بمبئی برای تجار ایرانی ساکن‌آنجا می‌آوردند به‌زبان فارسی بود. حتی در۲۵ سال پیش که برای آخرین‌بار بدین شهر رفتم هنوز تاحدی چنین وضعی باقی‌بود. این میرساند عمق ریشهٔ این‌زبان را درهند.

خلاصه آنچه بیشتر نیاز به‌تحول دارد معانی ومطالب شعر است نه‌الفاظ وقالب آن. البته شعر باید الفاظ زیبا وترکیب شیوا هم داشته‌باشد.

دعوای شعرکهنه ونو تنها در میان ما نیست. درکشورهای دیگر، از جمله فرانسه، نیزبوده وهست‌که آنرا درگفتار بعد می‌آورم.

گفتار چهل و سوم

پایان گفتار

درگفتار پایان یا پایان‌گفتار میخواهم روشن سازم‌که اگر من خـودرا تاحدی «محافظه‌کار» و دوستار «کهنه» معرفی میکنم و در عین‌حال طرفدار «نوآوری» هستم مخالف‌گوئی نیست. اگر کسی‌ازآثار باستانی ایران، مانند تخت‌جمشید، تمجید می‌کند به‌این‌معنی نیست‌که هنرساختمانی ما باید بهمان‌جا وبهمان‌حال متوقف بماند و از ساختمانهای نوساز بدش می‌آید. همین‌طوراست‌اگر کسی‌ازبعضی‌قصائدمنوچهری و مسمطات اوتعریف کند، یا اگر کسی از بعضی ساختمانهای تازه لذت ببرد، معنی‌آن این‌نیست‌که بایدتخت‌جمشیدرا خراب‌کرد. همچنین‌است اگر کسی ازبرخی قطعات (نادر نادرپور) و (فریدون توللی) وبعضی دیگر که به‌سبکی تازه‌گفته‌اند لذت ببرد نباید دیوان حافظرا بسوزاند. شاید با مثالی بهتر بتوانم مقصود خودرا بپرورانم.

تنگهای بلورقدیم وکاشیهای کهن چندصدسالهرا بواسطهٔ قدمت وکهنگی‌آنها عزیزمیشماریم و درموزه‌ها وروی میزهامیگذاریم و بدیدهٔتحسین برآنهامینگریم نه ازلحاظ‌آنکه ازظرف چینی یابلورساخت‌امروزبهترباشد. ازطرف‌دیگر،این،دلیل نمیشودکه بازهم هزارها مانندآنهارا ازنوبسازیم واگرساختیم همان لـذت‌را ازاین نوهای‌کهنه‌نما ببریم. چرا؟ برای اینکه آنهارا باتوجه به‌کهنگی وسابقهٔ تاریخی واصلی‌بودن ومتناسب‌بودن بازمان خودشان می‌پسندیم، واینهارا، باعلم به‌تازه وبدلی بودن، بجای آنها نمی‌پذیریم، هرچند بهمـان خوبی یاحتی بهترساخته شده باشد. شعر نیزهمین‌طور است.

اگرامروز کسی بتواند غزلی عرفانی بخوبی فلان غزل حافظ یا عراقی بسازد،

یعنی همان مطالب صوفیانه ومضامین «رندانه» را بکاربرد، شعرش در نظرها مانند همان تنگ بلور نوساز بدلی یا کاشی کهنه نماست که جلوه‌ای ندارد وچندان، یا هیچ، مورد توجه قرار نمیگیرد.

موضوع این نیست که دیگر نباید کاشی یا تنگ ساخت، یا غزل و قصیده گفت، بلکه باید هرزمان به‌اقتضای آن‌زمان ظرف ساخت یاشعر گفت. رمز اینکه غزلیات معاصران که بکلی به‌شیوهٔ گذشتگان گفته میشود مانندغزلهای پیشینیان دلنشین نیست شاید همین باشد. بقول فرخی‌سیستانی: «سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر».

تاکی باید داستان فرهاد و شیرین، وامق و عـذرا، یوسف وزلیخا، یا لیلی و مجنون تکرارشود. باید در تاریخ ایران وجهان وافسانه‌های ایرانی موضوعات دیگر جستجو وپیدا کرد. شعرای‌ما بیشتر به‌تقلید پرداخته‌اند تا به‌ابتکار. بعضی‌ازاین گویندگان مقلد، مانندقاآنی، استعداد زیاد داشته‌واگر بجای تقلید به‌ابداع پرداخته بـودند و به راه تازه‌ای میرفتند موفق تر بودند. در ادبیات فارسی منظومهٔ شعری شایسته‌ای بروش منظومه‌های فرانسوی‌که بتوان آنرا درصحنهٔ نمایشخانه بازی‌کرد وجـود ندارد. هیچ شاعـری تاکنون نه‌درگذشته و نه حال درفکـر تنظیم چنین منظومه‌ای نیفتاده‌است. (تازه‌گـویان) ما باید «تازه‌جو» باشند، نه‌تنها در لفظ یا تشبیه واستعاره وقالب، بلکه درمطلب ومعنی وروش. تا چیز تازه بهتر ومفیدتر از چیز قدیم نباشد نمیتوان به‌آسانی کهـن را منسوخ‌کرد و بـرای همیشه چیز نو را جایگزین آن نمود. اما اینکه میگویند دیگـر نمیشود مثل مولوی، نظامی، یـا فردوسی، مثنوی ومنظومه‌گفت، این‌حرف توهین به ایران است، یعنی بدان مانندکه او را پس از این از زادن چنان فرزندانی سترون پندارند.

من نمیگویم که یکباره باید سدهارا شکست، بناهای کهن را ویران کرد، تا سیل (نوجوئی) و (تازه‌گوئی) که نوعی (مدپرستی) شده‌است همه‌را فراگیرد و آثار کهن‌را درهم فروبرد. اما اگرکسی هم گوشه‌ای نشست و شعری بسبکی تازه سرود

که مطابق ذوق وسلیقهٔ همهٔ خوانندگان نبود نباید براو تاخت وازحیثیت انداخت و تکفیر ادبی کرد. باآزادی فکر وقلم وابتکاراست (چه درادبیات، چه دراجتماعات و سیاسیات) که اختراعات واکتشافات وترقیات میشود، هنر وصنایع پیشرفت میکند، حتی قاره‌های جدیدآمریکا واسترالیا کشف گردیده‌است، وتمدن عصرحاضر تا آن اندازه که میدانیم و می‌بینیم بلندی گرفته است.

اگرمللی‌دیگر درهمه‌چیز،حتی‌ادبیات،که ما آنرا ازآنِ خود میدانستیم، از ماپیش افتاده‌اند وماهمچنان بجا مانده‌ایم، بواسطهٔ تعصبات جاهلانه وسختگیریهای غیرلازم ومحافظه‌کاریهای زیانبخش در همه‌چیز ونداشتن‌آزادی‌فکر وقلم بوده‌است که قرنهاست‌گرفتار شده‌ایم. فکر و ذکر و عمل ایرانی را دربند و بندگی، خمود وجمود، نگاه داشته وهرگونه آزادی وقوهٔ ابتکار را ازاو سلب نموده‌بودند. طبعاً دیگرمطلقاً صلاح‌وصواب نیست، بلکه گناهی بزرگ ونابخشودنی است وموجب افتادگی‌بیش از پیش ملت وکشور خواهد بود، اگر همان نوع فکر بنحوی یا نحو دیگر ادامه یابد. قرنها استبداد نظامی، سیاسی، اجتماعی و ادبی که یادگار هجوم بیگانگان وسلطنت تازیان، ترکان ومغولان وسیاست استعماری اروپائیان‌بود ما را به روزهای سیاه انداخت. متأسفانه ایران زیر یوغ اینان خم شده وعقدهٔ حقارتی‌ازاین‌تفوقها ایجادشدکه درادبیات‌ما نمایان‌است. باید به‌انواع اشعار دورهٔ های زبونی پایان داده‌شود. اینگونه اشعار (گریه برهردرد بیدرمان دواست)نشان ذلت و بیچارگیست. یوغ بیگانه‌که قرنها برملت‌ما سنگینی‌کرده است ریاکاری، دروغگوئی، تحمل‌جور واستبداد وصفات بد دیگررا جانشین صفات‌خوب راستگوئی شجاعت‌وآزادی‌خواهی‌نموده‌است. این‌صفات‌بد به‌ادبیات‌ماهم‌راه‌یافته‌است. باید تکان سختی داد واینها رادورریخت. این‌تکان‌را (جنبش فرهنگی‌وادبی) مینامیم... یعنی تغییری اساسی در ماهیت ادبیات نه سر هم کردن کلماتی و ساختن جملاتی بی‌سروته، بی‌معنی وبدون هدف اجتماعی، بلکه مضر بحال‌جامعه.

***

درکشور ما یك نوع «وطن پرستی کاذب» هم دیده شده (یا به‌وجود آورده‌اند) وگاهی بصورت نوعی خودپسندی ملی جلوه‌گر شده‌است. وطن‌پرستی حقیقی آنست که هرکس عیبهای ملت وکشور خودرا بداند وبقصد اصلاح بازگوید، نه‌بمنظور ایجاد «عقدهٔ حقارت». اماهمانقدرکه‌عقدهٔ حقارت بداست، عقدهٔ خودستائی وخود بزرگ‌نمائی بیجاهم‌که اغفال‌کننده وخواب‌آلودکنندهٔ ملت است بدمیباشد. (وطنپرست) گاهی در نظرها آن چنان کسی است که از هرچه در ایران است تعریف کند و همه‌چیز کشور را مهمتر از هرجای دیگر بداند: غالباً می‌شنویم و در جراید میخوانیم بزرگترین کارخانه یا بزرگترین سد یا بزرگترین... را در دنیا یا در خاور میانه ما داریم، در صورتیکه اگر بدقت رسیدگی کنیم شاید چنین نباشد. ما باید دراین‌قبیل امور همان روشی را پیش‌گیریم که ملل بزرگ دنیا دارند نه (نودولتان). خوب است از ژاپن تقلید کنیم. اغفال و خواب کردن ملت زیانهای بسیاردارد. چون همه‌چیزخودرا، درست یا نادرست، برتراز دیگران فرض‌میکنیم، بهمین‌جهت انتقاد از شعرای گذشته را هم نمی‌پسندیم. سیاست بیگانه و استعمار همیشه مبنی براینست‌که از یك‌طرف نسبت‌بخود بیگانه واستعمار او درملت محکوم عقدهٔ حقارت وکوچکی وترس ورعب ایجادکند وازطرف دیگر درمورد چیزهای کوچك وغیرمؤثر ازلحاظ منافع او «عقدهٔ عظمت» وبزرگی بتراشد وملت مغلوب را سرگرم وتخدیر کند.

معتقدم‌که باید با این هردوسیاست استعماری در ادبیات مبارزه‌کرد. باید تا سرحدامکان وبا اندازه‌گیری عاقلانه، حقایق‌را گفت و نوشت تا معایب ونقائص رفع و اصلاح شود.

درعین‌حال باید ملت را به‌گذشتهٔ افتخارآمیز خود متوجه کرد و به‌آیندهٔ امیدبخش، نه‌یأس‌انگیز، نویدداد، اما نه‌بنحومبالغه‌آمیز وبرخلاف‌حقیقت. اینها-

از وظائف نویسندگان و شعرای ما در تجدد ادبی‌است که باید پیشرو و پیشاهنگ کاروان‌تمدن وترقی‌باشند. ورنه «قالب‌شکنی» یا قافیه‌پردازی ولفظ‌بازی هنر نمی باشد. درگذشته نیز با ساختن (مستزاد) قالب‌شکنی کرده‌اند. اما ازاینکه این قالب با اینکه وزن وقافیه هم دارد رواج نیافته دلیل برآنست که طبع شاعران و ذوق شنوندگان‌چندان بدان رغبت ننموده‌است وکمتر بدین‌قالب شعرگفته‌اند. اگر پسند عموم شده‌بود، بیش‌ازاین بصورت مستزاد شعر میگفتند، و همهٔ شعرا در آن آزمایش میکردند. درعصرما هم مستزاد را بیشتر برای اشعار فکاهی و «عامیانه» بکاربردند. اکنون این مستزاد (ابن یمین) را می‌آورم‌که باهمهٔ زیبائی بخوبی و مطلوبی غزلهای زیبا نمیباشد:

ای چشم سیاه تو بلای دل من
مشتاق تو شد دلم برای دل من
برخیز و بیا
گر خواجه ترا روز رها می‌نکند
آخر شبکی بهر رضای دل من
بگریز و بیا

قاآنی باهمهٔ پرگوئی و «نوجوئی» مستزاد کم دارد.

اگرروزی‌کسی باقدرت طبع وهمت‌بلند ووطنپرستی فردوسی درمیان شاعران ما پیدا شود میتواند با سبکی تازه هزار سال تاریخ را از زمان فردوسی تاکنون، به رشتهٔ نظم درآورد. معتقدم اگر قاآنی با قدرت طبعی‌که داشت بجای هرزه درآئی و رفتن درپی مدح پادشاهان قاجار ورجال جبارآنها، با ابتکاراتی‌که‌گاهی نشان داده، درین خط افتاده بود کار مهمی انجام میداد. خواهندگفت قاآنی قصیده‌سرا بود نه مثنوی‌گو. فردوسی شاهنامه‌رابانوعی‌مثنوی سروده‌است. جواب اینست‌که قاآنی یاهر قصیده‌سرای بزرگ دیگر میتوانسته درقصاید مسلسل‌مطالب تاریخی‌را به‌رشتهٔ

نظم درآورد، یعنی بـرای هر واقعه‌ای قصیده‌ای بسازد و آنها را بهم پیوند کند. خود قاآنی بعضی وقایع تاریخی‌را به‌نظم آورده‌است، مانند جنگ هرات وغیره را، اما چون منظورش مداحی ومبالغه‌کردن بوده بسیار آن قصیده‌را بعقیدهٔ من بدساخته است. سراپای آن‌دروغ، برخلاف‌مصلحت وتملق‌گوئی‌میباشد. بهرحال،حمله‌های سلجوقی وغزها وفتنه‌های چنگیزوتیمور وترکمانان وغیره وخرابیهاکه بارآوردند بیش‌ازآنهاست‌که‌فردوسی‌به‌رشتهٔ‌نظم‌آورده‌است. اگرکسی‌فصاحت وبلاغت‌وآمادگی سعدی را داشته باشد، بسیار مسائل اجتماعی وجود دارد که در زمان سعدی ناشناس بوده ومیتواند باسبکی نو بپردازد. درزمان فردوسی اطلاعات او محدود بوده‌است به‌افسانه‌های تاریخی‌که بوسیلهٔ یکی دوسه‌کتاب به‌دست وی رسیده‌بود. اما امروز بوسیلهٔ تاریخ مورخان یونان وروم‌که دردست است، ترجمهٔ تورات وکشفیاتی‌که شده تاحدی تاریخ حقیقی‌آن زمانهای ایران به‌دست‌آمده است. درعصر سلطان‌محمود غزنوی‌وفردوسی‌هم اصل اینهاوجود داشته ولی‌دردسترس شاعربزرگ ملی نبوده‌است. حال که در دست است، میتوان آن تاریخها را با سبك جدیدی به نظم آورد. مثلا جهانگیری وجهانداری‌کورش‌کبیر و داریوش بزرگ و دیگران همه‌قابل‌آن است‌که به‌نظم شاعرانه درآید وبه‌خزینهٔ ادبیات‌ایران افزوده شود. ضمن‌همین تاریخ‌نویسی شاعـرانه میتوانند افسانه‌های عشقی، مانند (اسکندر و روشنك) (استروخشایارشا) و غیره بسازند همچنان‌که فردوسی ونظامی ساخته‌اند، ولی به‌سبکی دیگـر و تازه‌تر. ضمن نقل داستانهـای رزمی و افسانه‌های بزمی میشود اشعار پندآموز وطنپرستانه برای تحریك حس‌دلیری و وطنی در خواننده آورد. گرچه تکرار میشود، بـاز میگویم: اظهار اینکه ایرانی قادر نیست بار دیگر آثاری چون شاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی، بوستان سعدی بوجودآورد انکار «ژنی» زاینده و روح خلاق ایران و توهین به استعداد نژاد ایرانیست و برخلاف نمایش تاریخ این مملکت میباشد.

محافظه‌کاری درادبیات تاحدی خوب‌است‌که جلو«بدمسلم» را بگیرد ولی‌مانع

پیشرفت هیچ چیز تازه نباید بشود. روش محافظه‌کارانه نباید تا سرحد افراط کـه سلب آزادی از راه خرافات وتعصبات بی‌جای ادبی باشد پیش بـرود. هردو دسته محافظه‌کار و تندرو (نه خرافاتی یا هرج و مرج طلب) در جامعه وهم در شعر وادب لازم هستند تا تعادلی میان افراط و تفریط برقرار باشد. انصاف ومروت و مصلحت آنست که هریك از دوگروه یکدیگر را انتقاد کنند، انتقاد همدیگر را نیز تحمل نمایند، و وجـود هـم را مغتنم شمارند، نـه اینکه بخواهند خـود را بر دیگـری تحمیل کنند. در سیاست‌هم باید چنین باشد: اکثریتها باید اقلیتهای مخالف را حسن استقبال کنند، چه وجود مخالف ومنتقد موجب دقت و صحت بیشتر درکارهـا خواهد بود. اقلیتها نیز باید با اکثریت همزیستی مسالمت‌آمیز داشته‌باشند، نه‌پرخاش بیجا کنند، تازیاد وکمی‌که زیانبخش‌است درامور پیدا نشود.

دراین میانـه وظیفهٔ دولت چیست؟ هیچ! جز فـراهم‌کردن وسائـل آزادی و دموکراسی حقیقی برای‌دنیای ادب وهنر و نظارت قانونی بر اینکه طبق قوانین‌موضوعه کاری برخلاف مصلحت ملت ومملکت انجام‌نشود. باید نـوع این‌مصلحت‌هم طبق قوانین از طرف خود ملت (یعنی نمایندگان حقیقی آن) آزادانه معین شده باشد.

هنوز یك‌قسمت ازافتخارات ایران‌دربرابر خودی وبیگانه مربوط به شاعران گذشتهٔ مامیباشد وپادشاه مملکت‌هم دربعضی ازنطق‌های‌خود دربرابر سلاطین دیگر درخارج بدان اشاره فرموده اند.

***

دعوای نو وکهنه نه‌محدود به‌ایران است ونه منحصر به‌زمان ما. در ممالك دیگر، ازجمله فرانسه‌هم، دوطرز اندیشه دراین مرحله وجود داشته ودارد. ازیك طرف، عده‌ای دانشمند پای‌بند قواعد جا افتادهٔ قدیم هستند و ازاشعاری‌کـه به‌سبك کهن گفته میشود لذت میبرند. از طرف دیگرکسانی،کـه باآن قواعد آشنا نیستند و از کتب ادبی سابق بهرمند نشده و بـه نکات و لطائف اشعار به سبك قدیم وارد

نمیباشند، از اشعار کهن، یـا به‌آن سبك، لذت نمیبرند، و چون همیشه مردم عادی مایل به (مد) و نوظهور هستند به‌گفته‌های نو اظهار تمایل میکنند.

در یك مقالهٔ فرانسوی نسبت به نوآوران فرانسه این جمله هـا را خواندم : (یك اقلیت کوچك، کلمات را مانند آلاتی میدانندکه قابل تغییر است، یعنی میتوان باهوی‌وهوس شخصی آنهارا درهم ریخت بدون‌اینکه بتوان‌از آنها استفادهٔمعنی‌کرد.)

مقاله‌نویس فرانسوی اضافه میکند: (امروز تقسیم وعناد میان‌شاعران شدیدتر شده، ودوستداران وخوانندگان شعر نه‌تنها خودرا دربرابر مکتبها وسبکهای مختلف ومخالف دشمن یکدیگر می‌بینند، بلکه در برابر سه‌زبان نامتجانس قرارگرفته‌اند که همدیگررا نمی‌فهمند.)

در یك روزنامهٔ انگلیسی خواندم که درانگلستان در سال ۱۹۶۴ کتابچهٔشعری کـه بیش از بیست و نـه قطعه نداشت و تحت عنوان (به سبك من) از طرف یکی (از بیتلها) منتشرشده‌بود، پرفروش‌ترین‌کتاب سال بوده‌است! ولی‌این دلیل برخوبی آن اشعار نیست. هرچیز تـازه و غریب و عجیب چند روزی سر و صدا میکند. همان روزنامه می‌نویسد: (این ۲۹ قطعه مخلوطی می‌باشد ازترکیبات بی‌معنی‌ها بیات آزاد و مزخرفات.) مورد توجه قرارگرفتن این‌نوع اشعار در جامعه دلیل برکمی سواد ادبی اکثریت مردم‌است. البته روشهای اولیای اموزهم درهدایت یاگمراهی شاعر و نویسنده مؤثرمیباشد. بطورمثال، دورهٔ ناصری را بیادآوریم: ناصرالدین‌ـ شاه قاجار که درجوانی بسلطنت رسید و سالیان درازی پادشاهی کرد، بجـای کشتن امیرکبیر وبرکنارکردن رجال صالح دیگروسپردن کارها به‌اشخاصی غیرقابل اعتماد مانند اعتمادالدولهٔ نوری و دلخوش‌کردن به دروغ‌پردازیهای لسان‌الملك سپهر و تملق‌گوئیهای امثال قاآنی، اوکه فرنگستان‌را هم دیده وشایـد ازکارهای میکادوی ژاپون‌هم شنیده‌بود، اگر دست از صورت‌بازی و ظاهـرسازی کشیده، بـه اصلاحات حقیقی‌پرداخته‌بود وضع ایران پس‌ازاو بهتر میبود واین ملت‌هم مانند ژاپون ترقی

کرده بود، ودول دیگرهم برای ایران مانند ژاپون اهمیت واقعی قائل شده بودند.

اما ، ناصرالدین‌شاه، با (ندانم‌کاریها) صدسال ایران‌راازقافلهٔ تمدن جدید عقب انداخت.

ژاپون چنان کارش اساس داشت کـه با وجود شکست سخت در جنگ دوم جهانی، باز مانند آلمان، پس‌از مدت کمی کمر راست کرد و روی پای خود ایستاد. بنابرین دولتها میتوانند برای ملت خود راهنمای خوبی باشند. از قدیم گفته‌اند (الناس علی دین ملوکهم) یعنی مردم در پی پادشاهان... ودولتهای خود میروند.

***

سبك نوین

اگر از من بپرسند سبك نوئین شعرچگونه باید باشد، میگویم:

شعرفارسی باید یك‌نوع وزن وقافیه داشته باشد تامانند موسیقی خوش‌آهنگ وگوشنواز باشد، وگرنه نظم نیست. البته میتوان اوزان جدید پیدا کردکـه با طبیعت ایرانی سازگار باشد. همچنین میتوان طرز قافیه‌بندی و قالب‌سازی را هم عوض‌کرد وحتی شعر بی‌قافیه ساخت. اما شعر بی‌هیچ‌گونه وزنی درنظرمن «شعر» یا نظـم نیست. میتوان چنان جمله‌های بی‌وزن را (نثرشاعرانه) نامید، مانند بعضی از جمـلات گلستان سعدی یـا مناجاتهای خـواجه عبدالله انصاری یـا بعضی (بحرطویلها) . چنان که گفتم، در کلمهٔ (شعر)، به‌زبان فارسی، مفهوم نظم نهفته است، و در نظم، آنچه در درجهٔ اول واجب میباشد در حقیقت همان وزن است.

باید مضامین و تشبیهات نو، ولی متناسب و قابل فهم، جستجوکرد و بکار برد بی‌آنکه از مضمونها وتشبیهات خوب‌گذشته صرفنظرشود. آنها را هم‌وقتی باتوجه به‌زمان خودشان در اشعارگذشتگان میخوانیم لذت‌بخش است. ولی دیگر مـورد نداردکه دائماً و منحصراً آنها تکرار شود. بهرحال، تشبیه و استعاره و ایهـام و

مضمون، امری فرعی ودرجه دوم است. مضمون وتشبیه تازه وقتی پسندیده است که در خدمت معنی و مطلب خوبی بکار رفته باشد. شاید روزی بیاید، شاید اکنون آمده باشد، که معنی بعضی اصطلاحات، مضامین و تشبیهات قدیم‌را نفهمند مگر کسی آنها را تعبیر و تفسیر کند.

نباید از آوردن اسامی خاص وعام در شعر که گذشتگان نیاورده‌اند اجتناب داشت. اگر سعدی در بیتی گفته:

(گرش ببینی و دست از ترنج[1] بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را)

یا: (عاقل بکنار دجله تا پل میجست دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت)

بجاست.

اما اگر سعدی بجای دجله (دانوب) را دیده بود شاید از آن اسم میبرد.

اگر روزی سعدی یاد بغداد میکرد چه‌اشکال دارد که امروز شاعرانی دیگر یاد برلن و پاریس کنند؟ زمانی که با کاروان سفر میکردند منوچهری میگفت:

(الا یا خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شد زمنزل)

۱ـ او (ترنج) را که ظاهراً میوهٔ شبیه (بالنگ) و (توسرخ) و (دارابی) است درشعر آورده است. در زمان او میوه‌ای بنام پرتغال در ایران وجود نداشته، زیرا گذشتگان این کلمه را در اشعارخود استعمال نکرده‌اند. پس اگر امروز کسی بجای (ترنج) گفت (پرتغال) نباید رگهای گردن علیه او قوی نمایند. توضیح آنکه هم‌اکنون بزبان اسپانیائی (نارنج و ترنج) یا (نارنگ و ترنگ) را مینویسند (نارگوس و ترنگوس) و (نارنخوس) و (ترنخوس) تلفظ میکنند. ترنگوس (ترنگ) همان میوه‌ایست که آنرا به‌انگلیسی (گرپ فروت) مینامند. بعید نیست که عربها، یا ایرانیانی اگر با آنها بوده‌اند، هنگام سلطه بر اسپانیا آن میوه یعنی ترنج را با خود برده و درآنجا کشت کرده‌اند، همچنان که پرتغال را هم گویا پرتغالیها از چین که بومی آنجاست به پرتغال و بعد در زمان تصرف جزیرهٔ هرمز و بندرعباس (گمبرون) سابق به ایران آورده باشند. فردوسی هم در بیتی کلمهٔ (ترنج) را آورده و معلوم می‌شود که میوه‌ای به‌این نام در ایران شناخته می‌شده، وبه نحوی که فردوسی هم در شاهنامه آورده است دلالت دارد به‌وجود آن درخراسان (شاید از هند)

می‌آورد ونار وترنج و بهی زدوده یکی جام شاهنشهی

در فرانسه و اسپانیا به پرتغال orange و (اورنگوس) میگویند. توضیح دیگر آنکه در عصرما لفظ ترنج را در اشعار میخوانیم و به‌درستی نمیدانیم کدام میوه است. در کتابهای لغت نوشته‌اند (میوه‌ایست معروف!) اما اگردرهمین تهران به میوه‌فروشی بگوئید (ترنج) میخواهم، نمیداند چه میخواهید.

امروز که با اتومبیل و هواپیما سفر میکنند باید از آنها نام ببرند و حکایت کنند. کم‌کم در شعر هم گوشها با آنها آشنا میشود. شاعر باید گوینده و نمایندهٔ دوران خود باشد، نه‌گذشته. تحول زمان اقتضا دارد که مطالبی مناسب عصر خود بگوید واوضاع واصطلاحات زمان خودرا شرح دهد وبزبان آورد. این بمعنی آن نیست که برسبیل حکایت و روایت از گذشته یاد نکند.

شعر باید به‌طبیعت و حقیقت نزدیکتر باشد و از مبالغه‌های غیر معقول و مداحی بسبك انوری، ظهیر و قاآنی حتی‌المقدور دوری جوید.

باید از تفصیل دادن زیاد غیر لازم و غیر مربوط به حکایاتی که در شعر نقل میشود اجتناب کرد. خوبی شعر در اینست که فشرده باشد، یعنی در الفاظ و ابیات کم معانی زیاد گنجانیده شود. گویند (ژان‌ژاك‌روسو) در نامه‌ای بجواب نامهٔ خانمی که بدو نوشته بود عذر خواست که (فرصت نداشته کوتاهتر بنویسد). مقصودش این بوده است که برای خلاصه‌کردن ودر نتیجه بهتر نمودن نامه‌ای که نوشته وقت لازم بوده وچنین فرصتی نداشته است،و بنابراین نامه مفصل شده است. وقتی نسبت به نثر چنین اعتقادی داشته باشند مسلماً در نظم بیش‌از آن باید بیندیشند. (بوالو) فرانسوی، در مورد نظم، در کتاب (هنر شاعرانه) مینویسد: (مکرر نوشتهٔ خودرا بخوانید، گاهی برآن بیفزائید، ولی غالباً از آن بکاهید).

نظامی‌هم گفته است:

(لاف از سخن چو دُر توان زد آن خشت بود که پر توان زد)

بعضی دربارهٔ مثنوی مولانا ضمن تعریفی که‌کرده‌اندگفته‌اند : (دریاست)، ولی دریا برای این نباید باشد که کسی در آن غرق شود.

باید غیراز جستجوی «لذت» نفس از شعر، در فکر «سود» آن برای جامعه نیز بود. اقلاً باید زیانی نداشته باشد.

باید در مدح کسان، حتی راجع به‌زیبائی زنان، وقتی درشعر سخن میرود

به‌نصیحت آنان نیز پرداخت، و در مبالغه از هر دوجهت اندازه نگه داشت. باید آنچه میگویند، منظوری و مفهومی داشته باشد.

باید صفات خوب وطن پرستی، جامعه دوستی، همکاری، همدردی، وفاداری، پرهیزکاری، شادی و مانند آنها را ترویج نمود وازصفتهای زشت شخص‌پرستی، خودپسندی، سخن‌چینی، جاسوسی و مانند آنها دوری جست. شاعر باید امیدواری بدهد نه نومیدی. اشعار غم‌انگیز را باید از ادبیات طرد کرد، مانند این ابیات، هرچند از حیث لفظ و ترکیب «زیبا» باشد:

کام دو جهان در عوض غم نستانم ! این جنس‌گرامی‌به‌کس ارزان نفروشم!
قدسی مشهدی (ملك‌الشعرای دربار هند)

بیا ای درد کز راحت رمیدن‌آرزو دارم به‌غم‌پیوستن از شادی‌بریدن‌آرزودارم!
(عرفی،ملك‌الشعرای دربارهند)

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام که به امداد صبا میل شکفتن دارد!
(طبیعی قزوینی)

برخلاف، این ابیات ظهیر و مسعود سعد سلمان خوب است:

همت بلنددارکه مردان روزگار با همت بلند بجائی رسیده‌اند
راست کن لفظ و استوار بگو سره کن راه و پس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد! گر پلنگی مگیر خوی گراز !
به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشك را نگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز

پس شاعر باید دانا و آزاد باشد تا آنچه میگوید شایسته و بایسته باشد. اگر دردی را بیان میکند باید درمان آنرا هم نشان بدهد.

از همه مهمتر، باید در سبك نوین مطالب نو در سخن آورد. شاعر

باید مسائل اجتماعی، ملـی و وطنی را یکا یك زیر نظر دقت بیاورد، و بنحوی کـه جامعه را بطرف خوبی و تـرقی پیش ببرد بیان نماید. اگر شعرا و نویسندگان گذشته اشتباهاتی از این جهات کرده‌اند آنها را تکرار نکند، بلکه اصلاح نماید. باید حالت ذلت و سرافکندگی را از اشعار آینده، هرچند نسبت به‌معشوق باشد (چه رسد به‌ممدوح) بیرون کرد.

باید از لفاظی و مـداحی کاست و بر معنی و معنویت افـزود. در عصر حاضر ما نتوانسته‌ایم ادبیاتی بوجود آوریم که جنبهٔ جهانی داشته باشد، هنوز یك ایـرانی بگرفتن جائزه ادبی (نوبـل) نائل نیامده، اما هند و ژاپون فائـز شده‌اند. دوصد گفته چون نیم کردار نیست!

برای پی بردن به‌این حقیقت، میتـوان ترجمه‌ها و چـاپهای ادبیـات ما را بزبانهای بیگانه در زمان حاضر با ادبیات دیگـران که ترجمه میشود قیاس کـرد. در عصر ابـوعلی سینا و محمدبـن زکریـای رازی و سعدی کـه در علم و ادب از دیگران‌عقب نبودیم کتب طبی ابن‌سینا و رازی را بزبان لاتین هم ترجمه کرده و تا مدتی پس‌ازدرگذشت آنها در دانشگاههای مغرب‌زمین تدریس می‌کردند،وگلستان‌و بوستان‌سعدی را مانند دروگهرو ورق زر در مشرق‌زمین‌میبردند... اماحال‌چطور؟

بـالاخـره، بایـد، باصطلاح فـرانسوی از abstrait بـه concret پرداخت.

***

در پایان گفتار باید اقرار کرد کـه یك حقیقت مطلق در شعر و اسلوب آن وجود ندارد تابخواهیم بطور مطلق این را تابع آن کنیم. بهمین جهت هم‌سبکهای مختلف پیدا شده است و میشود. گاهی هم از سبکی به سبك گـذشته برگشته‌اند مانند مد لباس و طرح خانه و نماسازی آن.

پایان کتاب اول

فهرست الفبایی

آ ـ و الف

آبش خاتون ۳۲۱
ابن‌یمین ۴۴۶
ابوحنیفهٔ اسکافی ۲۱۷
ابوسعید ابوالخیر ۱۰۶
ابوعلی‌سینا ۲۶، ۱۰۲، ۱۵۳
ابوالکلام آزاد ۴۵، ۳۸۶
ابوالعلاء معری ۹۱
ابونواس ۹۱
اتابکان سلغری ۴۰، ۴۱، ۲۲۰، ۳۱۳
اتابك ابوبکر ۱۵۷، ۱۶۷، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۲۱، ۳۴۲
اتابك سعد ۱۵۷، ۳۲۱، ۳۵۰
اتابك قطب‌الدین یزدی ۳۲۱
اتابك محمد ۱۶۸، ۱۷۱، ۳۲۱
آتشکدهٔ آذر ۳۴۲، ۳۸۴
اثیرالدین اخسیکثی ۳۵۵
اثیر اومانی ۲۹
احمدخان درانی ۲۸۲
احمدشاه قاجار ۴۲۰
ادیب صابر ۱۷۳
ادیب‌السلطنهٔ سمیعی ۲۳۳
ارنست رونان ۲۲۷، ۲۲۸
استالین ۴۱۸
اسکندر ۳۶، ۶۴، ۶۵، ۱۳۱، ۱۷۸، ۱۸۹، ۳۱۶
اسکندرنامهٔ نظامی ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۱۳۱، ۱۵۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۵۵، ۲۸۹
اسیری اصفهانی ۳۴۶
افشار (ایل) ۹۶
افلاطون ۴۵
آقاخان نوری اعتمادالدوله ۴۲۰
آل مظفر ۲۲۱، ۲۹۱، ۳۰۸
امامی هروی ۷۰، ۳۶۲، ۳۶۳
امرءالقیس ۱۰۴
امیرتیمور ۲۲۱، ۲۹۱، ۳۰۸، ۴۱۲، ۴۱۹
امیرخسرو دهلوی ۲۴، ۵۶، ۱۲۱
امیرکبیر ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۴۷، ۳۷۶، ۳۷۸، ۴۲۰
امیرالشعرا معزی ۷۹، ۱۷۳، ۱۷۵
امیرالشعرا نادری ۳۶
امیرالشعرا (رضا قلیخان هدایت) ۳۴۲، ۳۵۴
امیری فیروزکوهی ۷۱، ۱۴۳
آندره شنیه ۳۸
آندره موروآ ۴۰۴
انکیانو ۲۳۳، ۲۴۵
انوری (چون اسمش مکرر آمده فقط موارد مهم نقل می‌شود) ۵۵، ۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۸۵، ۳۶۹، ۳۸۷
آینده (مجله) ۳۵، ۳۶، ۱۰۶

ب

باربد ۱۸۲
برقعی ۳۷۶
برمکیان ۲۴۴
برهان‌پور ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
بلخ ۲۰۵
بنوار ۴۱۷
بنی‌امیه ۹۱
بنی‌عباس ۹۱
بوالو ۳۷، ۱۳۶، ۲۸۳، ۳۵۹، ۴۵۳
بوسفال ۸۴
بهار سعیدی افغانی ۳۹۲
بهار (ملك‌الشعرا) ۳۶، ۴۹، ۶۷، ۸۷، ۱۶۰،

۱۹۱، ۲۷۲، ۳۲۳، ۳۷۸
بهارستان جامی ۱۹۳
بهرامشاه غزنوی ۱۸۰
بیدل ۴۵، ۸۷، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۵، ۲۷۵، ۲۹۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۹۵، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰
بایرون (لارد) ۴۱۷

پ

پاسکال ۵۸
پگاز ۸۴
پمپیدو ۶۸
پهلوی ۴۶

ت

تاجیکستان ۹۴، ۹۵
تاریخ بیهقی ۹۶، ۳۴۳
تاریخ وصاف ۷۲
تالیران ۱۶۵
تاورنیه ۳۳، ۳۴
ترکان‌خاتون ۱۷۱، ۳۲۱
تریبون دو ژنو ۲۴۸
تقوی (سیدنصرالله) ۲۰۹
تقی‌زاده (سیدحسن) ۱۶۵، ۲۰۹
توللی (فریدون) ۴۴۲

ج

جامی ۳۵، ۵۵، ۷۱، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۲۶، ۳۶۶
جمال‌الدین عبدالرزاق ۱۷۳، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۹۲
جهانگیر ۱۱۸
جیحون ۸۴، ۲۱۲

چ

چنگیز ۲۹۱، ۴۱۲
چین ۶۴

ح

حافظ ۵۴، ۶۱، ۸۱، ۸۸، ۹۷، ۱۲۲، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۵، ۴۱۶، ۴۳۳
حالت (ابوالقاسم) ۳۷۲
حریری (دکتر علی‌اصغر) ۱۵۸، ۱۶۵
حمیدی (دکتر مهدی) ۳۴۵
حنظلهٔ بادغیسی ۴۰

خ

خاقانی ۱۷۴، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۸
ختن ۶۴، ۱۵۱
خراسان ۳۶، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۷
خسروپرویز ۸۴، ۲۶۶
خلفای عباسی ۱۹۱
خمسهٔ نظامی ۲۶، ۱۰۷، ۱۸۸، ۲۵۴، ۴۴۷
خواجوی کرمانی ۲۸۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۴۸
خواجه عبدالله انصاری ۲۰، ۴۲، ۱۲۸
خواجه نصیر طوسی ۲۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۳۳، ۲۵۱
خوارزمشاهیان ۲۲۹، ۲۹۱
خیام ۲۵، ۲۶، ۷۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۲۱۱، ۲۲۷، ۲۷۴، ۳۰۷

د

درهٔ نادری ۷۲، ۷۸
دشتی (علی) ۳۴۹
دقیقی ۱۱۵
دولاموت ۲۵، ۲۷
دو ویل ۳۳
دهخدا (علی‌اکبر) ۲۰۹

ذ

ذکاءالملك فروغی ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۵۸

ر

رابیندرانات تاگور ۷۵
راسین ۳۵۹، ۳۸۲
رشدی شارداع ۳۸۱
رشیدالدین فضل‌الله ۳۸۷
رشید وطواط ۱۷۳
رودکی ۳۹، ۵۶، ۵۸، ۸۳، ۹۸، ۱۱۲، ۱۷۸، ۲۷۵، ۳۶۹
روسو (ژان ژاك) ۴۵۲
رولان (مادام) ۴۲۸
رهی معیری ۷۱، ۲۸۲، ۳۸۳
ریشولیو ۳۵۹

ز

زیب‌النساء (مخفی) ۵۱

ژ

ژاپون ۷۵، ۴۵۰

س

سالك ۱۱۹
سامانیان ۳۸۳
سپهر (لسان‌الملك) ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۴۳، ۳۴۷، ۴۱۲، ۴۴۹
سعد زنگی ۱۷۵، ۲۳۰
سعدی ۵۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۴، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۳۹
سقراط ۴۳۱
سلجوقشاه ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴
سلجوقیان ۳۸۳
سلطان حسین‌بایقرا ۱۹۳
سلطان‌سنجر ۱۷، ۴۱، ۱۰۴، ۱۷۵، ۱۹۹، ۲۲۰
سلطان محمود غزنوی ۱۷، ۴۰، ۱۰۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۶۷، ۳۸۱
سلطان‌مسعود غزنوی ۲۱۷
سلغر ۲۳۳
سلمان ساوجی ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۷۰
سنائی ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۳۰۵
سمیعی (ادیب‌السلطنه) ۲۳۳
سن ژان پرس ۷۵
سومنات ۱۳۵، ۳۴۰
سوینیه (مادام) ۱۹۵
سید حسن غزنوی ۱۸۰
سیف آزاد ۳۷۶

ش

شاملو (احمد) ۲۸۲، ۲۸۳
شاه ابواسحاق ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۹۱، ۳۰۸
شاه‌جهان هندی ۱۷، ۵۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۵، ۳۷۴، ۳۸۱
شاه سلطان حسین ۳۸۷، ۴۳۰
شاه شجاع ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۸۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۹، ۴۰۲
شاه صفی ۱۲۴، ۱۹۸
شاه عباس دوم ۱۲۴، ۱۹۸
شاه‌منصور ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۰۸
شاهنامه ۱۷۰، ۲۵۴، ۲۸۸
شاه یحیی ۲۱۴، ۲۱۸، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۶۴

شرف‌الدین شفروه ۳۵۵
شعر نو ۱۷، ۸۴
شمس تبریزی ۱۳۱
شمس‌الدین (صاحب دیوان) ۵۰، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۲
شمس‌العلماء قریب گرگانی ۱۹
شهریار (دکتر) ۱۴۲، ۱۴۴، ۳۷۶
شهریارنامهٔ مختاری ۱۶۳
شیخ اویس حسن ایلخانی ۳۱۵، ۳۱۸
شیروانشاه ۱۷۳
شیرویه ۲۶۶
شیرین ۶۱، ۶۹، ۱۳۰

ص

صائب تبریزی ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۰۳، ۳۹۶، ۴۰۳، ۴۳۶
صاحب‌دیوان (شمس‌الدین ملاحظه شود)
صاحب‌نامه ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۳، ۳۶۷، ۳۶۱
صالح (اللهیار) ۷۰
صالح (علی‌پاشا) ۲۲
صبا (فتحعلی‌خان) ۸۲
صبا (دکتر ذبیح‌الله) ۲۱۲
صفویه ۲۲، ۴۶، ۷۸، ۲۹۶
صورتگر (دکتر لطفعلی) ۳۶، ۱۳۳

ط

طالب آملی ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۷۵
طغرل سلجوقی ۲۱۷

ظ

ظفرخان تربتی ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱
ظهوری ۴۵، ۱۱۹
ظهیر فاریابی ۲۹، ۶۴، ۷۶، ۹۱، ۱۵۰، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۶۶، ۴۰۶، ۴۵۴

ع

عارف قزوینی ۳۷۶
عباس‌میرزا قاجار ۱۹۰
عبدالرضاخان یزدی ۱۸۸
عبرت نائینی ۴۳، ۱۴۴
عتابی ۱۰۲
عراقی ۱۴۳، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۴۲
عرفی شیرازی ۱۱۹، ۱۹۹، ۲۷۵، ۴۵۳
عروضی ۳۴۳
عسجدی ۱۱۵
عضدالدولهٔ دیلمی ۲۱۹
عطار نیشابوری ۲۱۲، ۳۰۵، ۳۴۵
علاء (حسین) ۳۴۳
علاءالدین عطاملك جوینی ۱۶۷، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸
علی عباس پزشك ۱۰۲
علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه ۱۸۵
عنصری بلخی ۱۷، ۲۷، ۶۸، ۷۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۲۵، ۲۷۵، ۳۵۷

غ

غالب ۳۸۳
غضائری‌رازی ۲۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۴۵
غنی (دکتر قاسم) ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۹۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۷۸
غنی کشمیری ۱۱۹، ۲۷۵، ۳۸۳

ف

فتح‌الله‌خان‌شیبانی ۱۸۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۴
فتحعلی‌شاه قاجار ۸۲، ۱۰۵، ۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۴۱۲، ۴۲۰
فرات ۸۴
فرخ خراسانی(محمود) ۳۰، ۳۶، ۷۱، ۱۴۶، ۱۵۸
فرخی سیستانی ۶۸، ۷۸، ۷۹، ۹۸، ۱۰۲،

۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۵۵، ۱۶۵،
۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۱۴،
۲۴۲، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۸۵،
۴۰۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶
فرخی یزدی ۴۰۴
فردوسی طوسی ـ چون اسم او مکرر آمده
فقط اشاره به‌اشعار میشود ـ به کلمهٔ
شاهنامه هم رجوع کنید. ۸۱، ۱۷۰،
۲۵۲، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۶،
۳۶۹، ۴۳۲
فروغی (ذکاءالملك) محمدعلی ۱۳۸، ۱۳۹،
۲۵۸
فروغی بسطامی ۲۷۵
فنلون فرانسوی ۲۴۸
فیضی دکنی ۱۱۹

ق

قاآنی شیرازی ۲۷، ۳۵، ۵۱، ۶۰، ۶۵، ۷۲،
۷۳، ۷۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۴۱،
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۸۳،
۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۹۰، ۳۶۵،
۴۱۲، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۹
قائمقام فراهانی (ابوالقاسم) ۱۸۴، ۳۸۷
قاری عبدالله (ملك‌الشعرای افغان) ۱۹۷
قدسی مشهدی ۳۴۳
قزل ارسلان ۱۶۶، ۲۱۶، ۲۲۰
قزوینی (محمد) ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۵، ۲۱۷،
۲۹۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۷۸
قندهار ۱۹۸، ۲۰۰
قوام‌السلطنه (احمد قوام) ۲۳۳

ك

کاسمی (دکتر نصرةالله) ۱۵۹، ۱۴۰
کاشغر ۱۵۱
کرنی فرانسوی ۳۵۹، ۳۸۲
کسروی (احمد) تبریزی ۲۹۲، ۳۴۰، ۳۴۱
کلیم (ابوطالب) ۱۷، ۴۱، ۴۸، ۱۱۳، ۱۱۹،
۱۲۲، ۱۲۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲،
۲۲۵، ۲۵۴، ۲۷۵، ۳۳۷، ۳۷۴، ۳۸۳،
۴۲۷
کمال خجندی ۱۵۱
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ۱۷۴، ۱۸۱،
۲۱۲، ۲۲۲، ۳۳۶، ۳۶۷

گ

گالیلهٔ ایطالیائی ۳۸۷، ۴۳۱

ل

لافنتن فرانسوی ۲۷۸
لئونارد دووینچی ۵۷
لباب‌الالباب ۳۴۲
لبیبی ۱۰۴
لوئی‌چهاردهم ۲۵، ۵۱، ۱۹۵، ۲۴۸، ۳۵۹

م

مادام سوینیه ۱۹۵
مارسیز ۴۲۱
مأمون عباسی ۹۱
متنبی ۹۱
مجدهمگر ۷۰، ۳۶۲، ۳۶۳
مجلهٔ آینده ۳۵، ۳۶، ۱۰۶
مجمع‌الفصحاء ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۴، ۳۸۴
محمد زکریا رازی ۱۰۲
محمدشاه قاجار ۱۰۱، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۰،
۳۸۷، ۴۱۲، ۴۲۰
محمدعلی‌شاه قاجار ۴۲
محمدمظفر ۲۱۶، ۳۰۸
مختاری غزنوی ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳
مخفی ۵۱
مستعصم عباسی ۲۳۰، ۲۳۳
مسعودسعد سلمان ۱۷۹، ۴۱۷، ۴۵۴
معره ۹۱
معزی (امیرالشعراء) ۷۹، ۱۷۳، ۱۷۵
معین (دکتر محمد) ۲۶۷
مقامه ۲۱، ۲۲
مکزیك ۸۴

ممتازمحل ۵۱
منتسکیو ۲۶، ۴۰۲
منوچهری دامغانی ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۶۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۵، ۴۰۸، ۴۴۲
مؤیدثابتی ۳۶
موسولینی ۴۱۶
مولوی، مولانامحمدبلخی (مثنوی) ۳۲، ۵۰، ۸۳، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۶۲، ۲۲۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶
مولیر فرانسوی ۳۷، ۱۲۹
میرزا آغاسی (حاج) ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۳۶۵
میکادو ۴۲۰، ۴۴۹

ن

ناپلئون ۴۱۶
نادرشاه افشار ۳۵، ۴۳، ۸۱، ۱۹۴، ۲۸۲، ۲۹۶، ۴۱۵
نادر نادرپور ۴۴۲
ناصرخسرو بلخی ۲۷، ۴۹، ۷۸، ۷۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۴۰
ناصرالدین‌شاه‌قاجار ۱۷، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۸۷، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۴۹
ناظم‌الاطباء نفیسی ۱۶۷
نثر شاعرانه ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۵۰
نصربن‌احمد سامانی ۳۹،۵۶
نظامی عروضی سمرقندی ۶۸
نظامی گنجوی ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۹، ۳۵۱، ۳۶۹، ۴۱۳، ۴۴۰
نظم‌الدوله ۳۳
نظیری نیشابوری ۴۵، ۱۱۹، ۲۷۵
نوبل (جایزه) ۷۵، ۴۵۴
نوشیروان ۲۱۹، ۲۳۶
نوعی ۱۹۹
نیکسون ۴۱۱
نیکلای دوم ۴۳۰

و

وثوق‌الدوله ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۲
وحشی بافقی ۳۱، ۴۵، ۳۷۰
وحید دستگردی ۴۹
وصاف (تاریخ) ۷۲
وصال شیرازی ۱۸۲
ولتر فرانسوی ۲۷، ۴۸، ۵۱، ۱۳۶، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۵۹
ویکتورهوگو فرانسوی ۴۱۴

ه

هاتف اصفهانی ۳۵، ۳۵۱، ۳۵۲
هارون‌الرشید ۹۱
هانری‌ماسه ۷۴
هرات ۳۹، ۵۶، ۱۳۵
هلاکو ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۹۱، ۳۶۱
هلالی جغتائی ۲۷۴
همائی (جلال) ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳
هنر شاعرانه ۲۸۳
هیتلر ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۴

ی

یزد ۳۴، ۱۳۲، ۱۵۴
یزدگرد سوم ۴۳۰
یزیدبن‌معاویه ۳۶۸
یغمای جندقی ۱۵۸، ۲۷۵
یغما (مجله) ۱۶۱، ۱۶۵، ۳۴۵، ۳۹۱
یونان ۳۸

فهرست کتاب دوم

در نظم و نثر و سفرنامه

برای آگاهی خوانندگان کتاب اول

دفتر اول

اشعار «عاشقانه» و وصفی

عنوان	مصرع اول
نگار طعنه زن	دوش در بزمی نگاری طعنه زد عشاق را
دلبر جانانه و دل دیوانه	بیا ای دلبر جانانهٔ ما
وصف ملکهٔ زیبائی و زلف کهربائی	شاه دلبران بگرفت از تمام خوبان باج
عکس دلدار	عکس مه بودکه اندر عدسی جام افتاد
سه زیور زن	مرا خیال خوشی صبحدم بسوی تو برد
تیرنگاه	بگذشت نگاری و نگاهی سوی ماکرد
نوروز باستان و بیوفائی دوستان	بهار تازه و نوروز باستان آمد
تفسیر آیات حسن	خوبان چو زلف خویش گره‌گیر میکنند
فتح پاریس	دل از مردم ربودن گرگنه بود
باغ و زن	باغ هرفصلی ز فصل پیش نیکوتر شود
قهر و آشتی	روم از جور تو یك روز بر یار دگر
شنا و حمام آفتاب	خوشا تصور یك بوسه از لب و دهنش
آرزوی وصال	خوش آن زمان که من خسته در دیار تو باشم!
گل نوخاسته	تازه بشکفته گلی‌خوشگل و خوشبوی بباغم
در فراق و اشتیاق	ای دل‌افروز ماه تابانم
دو نارنج	دونارنجم آورده بودند روزی
مهتابشب درکوهسار البرز	شبی از نور مه چون روز روشن
در وصف لب و دندان و زبان و دهان	لعل و یاقوت و یا قوت‌دل وجان بود این

بوسه	بوسه گفتی دهی ار جان دهم وجان بود این
دختر میوه‌فروش	دختری اندر دکانی میوه و گل میفروخت
مهتابشب درکنار دریا	پرتوزرخ خوب تو درآب فتاده
قلعهٔ دل	تو اگر سواد گیسو چو شب سیاه داری
لب دریا ــ در وصف جوانی و پیری	به‌چشمان‌کبود آسمانی
نگار گلفروش	در گلستانی بگفتم بانگاری گلفروش
شب وصال در عالم خواب و خیال	آن خواب خوشی‌که دیده‌ام دوش

دفتر دوم

اشعار اجتماعی

عنوان	مصرع اول
اسم و فعل شراب	چه هستی؟ گفتمش ــ ای بادهٔ ناب
پردهٔ عفت، پیش‌ازکشف حجاب	پرده، زنهار ! میفکن ز رخ چون قمرت
عفت بی‌پرده، پس‌ازکشف حجاب	روی زیبای تو ای ماه‌که رشك قمر است
زارع	پاینده باش زارع بدبخت رنجبر
۱۷ دی، روزکشف حجاب	ای پردگیان تاز شما پرده برافتاد
راه بد و مقصد نیکو	روز اگر خدمت صاحب کلهی بایدکرد
آزمایش و اندیشه	در سفر دیدم‌که راحت درسبکباری بود
اندرز به‌دختران و زنان جوان	گلی چو روی تو حیف آیدم بهرگلزار
جبر و اختیار	بچند روزه حیات ای جوان مشو مغرور
«مشاعرهٔ» دبیر با معاون وزیر	صبا به‌لطف‌گذرکن...صبازروی‌کرم‌پاسخی..
مبارکباد نوروز	صبح برمن دو در گشود امروز
پند نوروز	کهنه شد سال و ماه و هفته و روز
پزشك و بیمار و پرستار	عزت و حرمت طب بیش بود از همه چیز
خدمت اجتماعی و سیاسی	وضع ثابت بود آن‌حال‌که باشد از پیش
قدرت ــ دولت ــ دانش	قدرت آنست‌که گیری جلو قدرت خویش
پس‌از پنجاه سال زندگانی	چون‌گذشت از عمر من پنجاه سال
دلبر خودکام	بگفته‌اند مکرر به‌دلبر خود کام
مخمس ــ سخن حق	«ما نگوئیم بدو میل به‌ناحق نکنیم»
گوی بازی دختر نیکوخصال	چابك‌که چو آهوی ز هر سو بپرد او

عنوان	مصرع اول
هنگام کشف حجاب	نگار ! ای گل خلقت که خوب و زیبائی
جنس لطیف و لفظ درشت	دل از تو روی بپیچد گرش بیازاری
در شهر «فرشتگان» و «ستارگان»	پنداشتی مگر که منم لعبت فرنگ

دفتر سوم

اشعار وطنی

عنوان	مصرع اول
غزل سیاسی	تا بدست تو فتادست زمام «دل» ما
وثوق‌الدوله وقرارداد انگلیس وایران ۱۹۱۹	من نمیدانم مگر درکشورما شاه نیست
ایران ویران ــ سفر از بوشهر تا اصفهان	می‌آمدم از شیراز راهم به صفاهان بود
شاه عباس کبیر و علی‌بیك وزیر	شنیدم که عباس والاتبار
دادگری ــ فردریك کبیر وآسیاب پطسدام	بهر آگاهی آنان که مشارند ومشیر
آزادی مطبوعات	بر آنان که در این ملك مدیرند وامیر
خزان وطن ــ وحدت ملی ــ زبان فارسی	تا خزان بار دگرزد خیمه در طرف چمن
شرح حال پس از هفتاد سال	غمگین مشو زوقف من و افتقار من
نامهٔ منظوم ازفرخ خراسانی	دکتر افشار آنکه میباشد
یوسف وطن	ای‌یوسف وطن که مبادا گزند تو
آزادی کنار دریا ــ خطاب به قوام‌السلطنه	بیا به‌ساحل دریا دمی به‌آزادی
باد خزان وطلایهٔ استبداد	نهیب باد خزانی بساحل و بستان
الغاء امتیاز نفت دارسی	دزدانه نگاهی که کندگاه بگاهی
شیراز	من لانهٔ بلبلان خوش‌آوازم

دفتر چهارم

سفرنامه امریکا

عنوان	مصرع اول
در شناگاه جزیرهٔ ممنوعه	آب‌بازی وعشق‌بازی با پریان دریائی (نثر)
«درینگ دنیا» ـ مکزیك وگاتمالا (نثرونظم)	«صبا به‌لطف بگوآن غزال رعنا را»
استعمارگران و دین فروشان	بخوانده‌ام که کشیشان بیامدند اینجا

مرغ آزادی و مرد آزاده
آتشفشانهای امریکا و زیبایان مکزیك و شیلی
درخط استوا ـ وصل مشکلتر ازهجر (نظم و نثر)
در «بار» خط استوا
بهار امریکا ـ بیاد یار و دیار
آرژانتین ـ کشور سیمین امریکا
ندای عشق وطن ـ از امریکا
«وفادارکهن» در امریکا و افکار پریشان
مجسمهٔ آزادی درنیویورك (نثرونظم)
افسانهٔ «آزادی» یا قصهٔ دخترموطلائی
در جزیرهٔ آزادی
در دایرهٔ قطب شمال ـ السکا ـ
خوشا عالم بی‌خبری
جهان‌نو ـ اختراعات و اکتشافات :
(هواپیما ـ سینما ـ تلگراف ـ رادیو ـ تلویزیون
کولر ـ زیبای‌نو ـ استغنای‌نو)

بنام (کتسال) اینجا پرنده‌ای آزاد
زمین ما مگر آتش بجان است
«ای که گفتی هیچ مشکل‌چون فراق یار نیست»
فاش میگویم که جای هر کسی در «بار» نیست
گذشت بهمن و اسفند وخوش بهار آمد
به! چه زیبایست آرژانتین خرم دربهار!
خوش است گردش آمریك وساحل وچمنش
بسی حیرانم از این نظم عالم
کشم به دیدهٔ خود خاك پای آزادی
زشهر پاریس این دلبر آمده کاینجا
بپا شده است بنا در جزیرهٔ (بدلو)
مرا خبرمده ازآدمی و دیو و پری

پیش‌ازاین دیدند اگر درعالم خواب وخیال

دفتر پنجم

سفرنامه افریقا

عنوان
عشقبازی با نگار افریقا (نثر)
درکناری
دماغه امید
ماجرای دل: دور از وطن
دورنمای آشفتگی ایران
درکنار نیل ـ نگاهی به ایران

مصرع اول
حجلهٔ عروس و دامادکهن‌سال (نثر)
خوشم کنون به‌کناری که یك جهان اینجاست
مرا دماغهٔ امید میدهد امید
دلم گرفت زطهران واز دماوندش
گر بپرسی که چه حالست کنون در سفرم
نیم‌چو بلبل خواننده مرغ هرچمنی

دفتر ششم

سفرنامه اروپا

عنوان	مصرع اول
در خراب‌آباد جهان ـ پمپئی (نثرونظم)	ندانما که چه بوده است این «خراب‌آباد»
نروژ و فیوردهای آن باآفتاب نیم‌شب	مرداد وتیرماه ویا آخربهار
اسپانیا وشباهتهای‌آن‌بامشرق‌زمین (نثرونظم)	خوشا تفرج اسپانیا به فصل بهار
(آندلس ــ کشور همیشه بهار وآفتاب‌کنار ــ حکایت هفت‌شین ــ مسئلهٔ جبل‌الطارق)	
بهار عمر وعید نوروز درلوزان	خرما سبزهٔ نوروز و خوشا باد بهارا
درخرابه‌های برلن	شهر برلن نه چنین بودکه بینم امثال
(کارنوال) یا «کاروان شادی» و جنگ گل	تنها نه‌من شد ستم و بس دوستارگل
درنیس (نثرونظم)	
دریاچهٔ چهارکانتن در سویس (نثر و نظم)	سویس‌این‌کشور زیباکه باشد جایش‌اندر دل
سویس وایران، وحدت‌ملی ــ عدل وآزادی ـ عدالت اجتماعی	
خزان عمر دربهار لوزان ــ کناردریاچهٔ لمان	یاد ایام جوانی‌کندم خاطر ازآن
درکنار رن	به‌ا به! چه خرم است ودل‌آرا دیار رن
دخترجنگل سیاه (نثرونظم)	ای‌جنگل سیاه به از گل‌گیاه تو
به پدرعزیزم، پس‌از پایان تحصیل درسویس	ای‌سرورعزیز دل‌وجان فدای تو
دربدرقهٔ مسافری از اروپا به ایران	عزم‌داری‌که به ایران ز اروپا بروی

دفتر هفتم

سفرنامه آسیا

عنوان	مصرع اول
لب دریای چین	طلائی مو بیا بنگر به دریا موج سیمین را
درآتش هند	که بودآن‌که مرا دور ازآشیان انداخت
در هند ــ نظری به‌ماورای جهان	خانهٔ دوست چه خوش‌آب وهوائی دارد
«کوه مقدس» فوجی درژاپون (نثرونظم)	صبح چو زد درکران مشرق لبخند

(تاج محل) وشهبانوهای ایران در هند (نثر و نظم)
خیمه شب‌بازی
در هند ــ بیاد یار و دیار

ای‌که ممتاز زمان بودی وممتاز محل
مراست قبله‌ام ایران و هرکجا گذرم
ای دلبرخوب مهربانم

دفتر هشتم

افغان‌نامه

عنوان — **مصرع اول**

در وقف کابل و افغانستان ــ دانشمندان و بی‌دانشان ــ دیو و دام استعمار و سیاست استعماری ــ یك روح در دو بدن ــ تاریخ مشترك سیاسی و ادبی ایران وافغانستان ــ دورهٔ محمود و اشرف ــ طلوع نادرشاه و احمد شاه ــ ایجاد دولت مستقل افغانستان ـ پرورشگاه زبان‌دری وقلمرو آن (نظم ونثر)

خوشا پغمان و وضع بی‌مثالش

دفتر نهم

اشعار قدیم وابیات گوناگون

وملحقات از اشعار دیگران

این کتاب به پیشگاه علیاحضرت شهبانوی ایران تقدیم شده است. قطعه شعری‌که هنگام پیوند فرخنده در ژنوگفته و بطور خصوصی برای وزیر دربار وقت، شادروان حسین علاء که از دوستان نگارنده بود، فرستاده بودم، با نامه آن مرحوم و عکسی از اعلیحضرتین مربوط بهمان زمان، برای حسن ختام، درپایان کتاب می‌آورم، چنان که حافظ در مقطع غزلی چنین آورده است:

دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه

یك بیت ازان قصیده به از صد رساله بود

شماره .....
تاریخ ۱۳٤۰/۸/۲۵
پیوست .....

دربار شاهنشاهی

تلفن

جناب آقای دکتر محمود افشار مدیر مجله آینده

اشعاری را که تحت عنوان "فتح پاریس" ارسال داشته بودید بشرفعرض مبارک اعلیحضرتین رسید و مورد توجه واقع شد. کامیابی و موفقیت جنابعالی را در خدمت به شاهنشاه عظیم الشأن و وطن عزیز از خداوند متعال مسئلت مینمایم.

وزیردربار شاهنشاهی

فتح پاریس

دل از مردم ربودن گرگنه بود — گناه از زلف و چشمان سیه بود.
شب پاریس چون روز است روشن، — ره خشیدن در انجا کار مه بود.
مه گردون فروغ از مهر گیرد، — فروغ ماه ما از مهر شه بود:
شه خوبان ما بگرفت شهری — که صد لشکر ز خونانش سپه بود.
گلی در گلستانی جلوه گر کرد — هنر کردست داین کار او فرخ بود.

تبصره: برای قافیه شدن (۵) با (ح) به توضیحات داخل کتاب رجوع شود، همچنین به جلد دوم کتاب.